صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۵	۱۵	بضلهٔ	فضلهٔ
۱۵۵	۲	زیر دستی	زبر دستی
۱۵۵	۱۰	قبله	قبیله
۱۵۸	۱۰	ترسان ، اضطراب	ترسان و حراسان اضطراب
۱۵۸	۱۲	بداصان	بداصان
۱۶۲	۱۵	ببارا	ببازار
۱۶۴	۶	بانهانهار	بانهار
۱۷۲	۲	مش کلتی	مشا کلتی
۲۷۲	۷	مبدّر	مبذّر
۱۸۳	۹	دیگر لون	دیگر گون
۱۹۰	۱۳	تىبک	تنبک
۱۹۹	۱۲	را	ار
۲۰۰	۸	برت	بروت
۲۰۶	۴	مشید	میشد
۲۱۳	۴	رومالید	ورمالید
۲۱۶	۱۱	نانش	زنانش
۲۱۸	۶	معجزه دار	معجزه وار
۲۳۳	...	LXII-LXI	XLII-XLI
۲۳۵	۱۴	یا اری	با رای
۲۴۰	۱۱	اراده راه	اراده از راه
۲۴۰	۲۰	آندن	آنان
۲۴۴	۹	نگاه	ناگاه
۲۵۵	۲۳	نگیوند	نگیرند
۲۶۲	۱۴	بملکت	بمملکت
۲۶۸	۱۹	وا کردن است	وا کردن دگان است
۲۷۳	۹	ازدهام	ازدحام
۲۷۴	۲	آوردند	آورند
۲۸۰	۳	عاقبب	عاقبت
۲۸۳	۱۸	لا الله	لا اله

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۵	۵	راهل	اهل
۲۸۵	۶	نود	رنود
۲۹۳	۱	پشبکشی	پیشکشی
۲۹۶	۱۵	ند	نذر
۳۰۴	۱۲	بو	بر
۳۱۷	۱۸	او	کو
۳۱۸	۷	زبر تلی	زیر تلی
۳۲۱	۱۷	میا اندازم	میاندازم
۳۲۳	۶	اصفحان	اصفهان
۳۲۶	۶	نشاختند	نشناختند
۳۲۷	۱۸	زدّنی	زدنی
۳۲۷	۱۹	خوس	خوش
۳۳۹	۶	بپشگیری	پیشگیری
۳۳۳	۱۲	نادن	نادان
۳۴۰	۱۶	معّوس	مقوّس
۳۴۲	۱۰	گذارانی	گذرانی
۳۴۲	۲۱	عمان	عثمان
۳۴۹	۸	حریرهٔ	هریرهٔ
۳۵۰	۵	فهم	فهمم
۳۵۲	۱۵	استحارهٔ	استخارهٔ
۳۵۴	۳	تنخنخ	تنحنح
۳۵۴	۳	سنّن	سنن
۳۶۰	۲۲	شناسانید	نشناسانید
۳۶۱	۷	اسر	اگر
۳۶۵	۵	متل	مثل
۳۷۰	۶	ایودا	ایواد
۳۷۲	۹	فراد	فردا
۳۸۶	۲۴	نه فکر	نه در فکر
۳۹۲	۴	کشنی	کشتی

ERRATA.

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰	۱۰	قضیئ	قضائی
۱۵	۹	عوبي	عربي
۱۵	۱۳	تفگنی	تفنگی
۳۳	۹	خورده	خورد
۳۴	۶	علاعمال	علا لاعمال
۳۵	۲	آیم	آئیم
۴۰	۱۷	مهماز	مهمساز
۴۶	۳	اکدسها	اکدیها
۵۳	۳	دارای	داری
۵۵	۱۲	دسر	دیر
۶۲	۹	آئیه	آئینه
۷۰	۷	خیمر	خمیر
۷۸	۱	عساله	غساله
۷۹	۸	ناثیر	تاثیر
۸۱	۱۶	۱ کندله	۱۲ کندله
۸۳	۱۵	دلاوان	دلاوران
۹۴	۲۱	شرح	شرع
۹۵	۱۸	فیقم	رفیقم
۹۸	۲۰	سخنورش	سخنوریش
۱۱۶	۶	گذری	گذاری
۱۱۹	۱۵	omitted	آنان او چپ براست مینویسند وما از راست به چپ مینویسیم
۱۲۵	۲	و علی	بو علی
۱۳۴	۱۴	جمیعت	جمعیت

زهی سعادت! ای آنکه [1] روزی پسر دلاک را استهزاء میکردی اکنون بیا و معتمد شاه و امین وزیر را تماشا کن * ایسرهائی [2] که در زیر تیغ من بودید، زنهار بمن فرود آئید که بجای تراشیدن قوّهٔ بریدن دارم * ای کسانیکه مرا از میراث محروم ساختید گاه ترس و لرز آن است که آن لقمه را نا پخته از گلویتان بیرون آرم" *

با این امراض [3] و اعراض، در کوچه هر که باد بغلم را میدید رم میکرد * تشخّص از سر و صورتم میبارید * از همانگاه خود را میدیدم که بر اسب و یراق مرصّع سوار، خدم و حشم از پی دوان، مهمان داران از میمنه و میسره مُبارک باد گویان، با بار و بُنه داخل اصفهان میشوم *

باری بخانهٔ میرزا فیروز رفتم * پیش از من ایلچی انگلیس رفته نیّت صدر اعظم را کشوده؛ همین حرف درمیان بود * اگرچه وابستهٔ صدر اعظم، امّا باز دوست جانی میرزا فیروز بودم * از خبر همراهیم با خود خُوشنود شد * از گذشته، حکایتها رفت، و بآینده طرحها [4] چیده شد * خندید که "باز بیاد شکر لب نیفتی؟" گفتم "زنهار او را بخاطرم میاور که او مشک نیست؛ وَمَا كَرَّرْتَهُ لَا يَتَضَوَّعُ [5]" * پس ببهانهٔ اینکه از حرف شکر لب میگریزم بگریختم *

روز دیگر پادشاه بلفظ مُبارک، در دربار عام، فرستادن میرزا فیروز را بسمت [6] ایلچیگری بیان کرد؛ و صدر اعظم بمن وعده داد که "بمحض حاضر شدن فرمان پادشاهی، تو باید باصفهان بروی" *

چه لازم که در بیان تدارک سفر، بخواننده درد سر دهم، و او دلتنگ گردد، و من شرمسار شوم؟ همین بس که بگویم باصفهان رفتم با هیأت آدمی متشخَّص، و با امراض و اعراض، که بجز [7] یک ایرانی که در حُبّ جاه زاده و بزرگ شده میداند و بس * کوکب سعادت خود را در اوج رفعت و اقبال، و سهم ادبار خود را در اقصی

[1] Addressing an imaginary audience.

[2] *Āy sarhā-ī ki*———.

[3] *Marz-i jāh parastī*, etc.

[4] *Ṭarḥ-hā*, "plans."

[5] "However much thou rubbest it, it does not diffuse odour": perversion of a proverb.

[6] *Samt*, in m.c. *samat* = *ṭarīqa*.

[7] *Bi-juz*, should be omitted.

However Persians do not notice this confusion of two constructions.

درجهٔ حضیض [1] و وبال دیدم * از در و دیوار بگوشم ندا همي رسید که " بر روی عمرت دري نو کشود " * حاجي بابا پسر حسن دلاک ، با نام میرزا حاجي بابا و صاحب منصب شاهي داخل مسقط الراس خود شد * ازین بیشتر چه میخواهی ؟

ای مُستمعین حکایت حاجی بابا ! بحکم تجربهٔ که از معرکه گیران و سخنوران ایران آموخته‌ام ، حکایت خود را مُیبرم و بندهٔ شما هستم * غرضم اینکه تا زر نتوازو نسنجید نرّه بخانه نبرید * بیشتر تشویش و ترغیبم کنید تا بیشتــــر حکایت کنم * خواهید دید که حاجی بابا با ایلچي بزرگ چگونه بلندن میرود * شرح سفر خشکي و دریای او را ، با دیدها و شنیدهایش ، و بعد از معاودتش بایران آنچه بر سرش آمده ، همه را خواهم گفت *

اما اینرا هم میگویم که اگر موٌلّف ، مانند آن درویش سیمین حاجي بابا ، هنوز طریقهٔ طلبیدن شي الله[2] و تحریک رگ حرص و شوق خلقُ الله را خوب نیاموخته ، یا از نتیجهٔ کار مطمئن ، خود را دلیرانه بمعرکه اندازد ، پس با کمال شرمساری و خاکساری میگوید " بخدا سپردم [3] " *

---

* خاتمهٔ کتـــاب *

[1] *Haẓīẓ* the antonym of *auj*.

[2] *Shai Ullah* (dervish begging-cry): apparently incorrect m. c. for شيءً لله, *vide* note 9, p. 67.

[3] Some words are evidently missing in the text.

بندگان برای اثبات بندگی حاضرم : هر خدمتی که محول بفرمائید تا بپای جان هم برای بجای آوردن ایستاده ام " *

وزیر :— " آفرین بر تو ! خیلی خوب گفتی : حالا بشنو * اینکه من در زیر سردارم میرزا فیروز است " *

باد من فرو نشسته ، با شدّ[1] و مدّ گفتم " بلی " *

وزیر :— " حقیقت نفس الامر اینکه می بینم اینروزها پادشاه را باو خیلی میل است * مردی است حرّاف و عرّاف : در چاپلوسی و ریشخندی استاد : اینقدر دروغ میگوید و امر را مشتبه میکند که پادشاه او را از همه بیشتر دوست دارد * که میداند این دوستی تا بکجا میرود ؟ علاوه بر این میدانم که دشمن جانی من است ، با اینکه در ظاهر خود را دوست مینماید * اگرچه تا امروز از شیطانی و فساد هیچکس نترسیده ام ، اما حالا نمیتوانم گفت نمیترسم * اگر او را بنام سفیری از اینجا بفرنگستان دست بسر بکنم ، سر چشمهٔ اضطراب و تشویش خود را خواهم بست * یکبار[2] ازینجا بیرون برود ، اگر بر گردد (انشاء الله بر نمیگردد) من کاری میکنم که دیگر روی پادشاه را در خواب هم نه بیند " *

من بدینخیال افتادم که " چه کنم تا درین شرّ[3] ، خیر من باشد " *

وزیر :— " اینکه گفتم ، یک شق تدبیر من است : شق دیگر اینکه ، حاجی ، تو باید بنام منشی اولی با او بروی * دوست و معتمد منی : غرضهای مرا میدانی * از ورود این پدر سوختگان تا امروز ، از وقائع با خبری * بنابرین ، این کار خلعتی است ببالای تو دوخته * اگر آنچه میگویم بجای بیاوری ، خدمت بزرگی بمن کردهٔ " *

از آنجائیکه سفارت[4] از منشیگری بهتر بود خوشم نیامد * دیدم از طریق حال خود برگشتن و راه منشیگری و زیر-دستی پیش گرفتن ، مثل ترک شاهراه و اختیار کوره راهست * و آنگهی آن ناخوشی ملّی[5] ایرانیان در من هم بود ; نمیخواستم ترک راحت حضر و اختیار مشقّت سفر (علی الخصوص سفر دریا) و اختیار دیار غربت کنم ;

[1] *Shadd*, "doubling a letter, marking it with *tashdīd* : *shadd u madd* "emphasis, force."

[2] "If" understood before *yak-bār*.

[3] *Sharr*—of the Vazīr.

[4] *Sifārat* : the post Haji had been expecting for himself.

[5] ***Millī*** A. and P., or ***millatī*** (m.c.).

و آنگهی دیار غربتی بدان سان مجهول الحال . مملکتش بی صدا و ندا . تیره و تاریک ؛ و مردمانش نجس و کافر * مانند کسی شدم که بدهنهٔ هلاک رسد . و از این تکلیف وا زده ماندم [1] *

جوابم عبارت شد از کلمهٔ چند . سرد و خنک . که ایرانیان در وقت خرسند نبودن بکار می برند . از قبیل " بچشم : بندهٔ سرکارم : اختیار با شما است : هرچه بفرمائید . ناچار فرمان بردارم : " و خاموش شدم *

وزیر مُلتفت مرحاله شده گفت * معلوم شد ازین تکلیف خوشت نیامده * خود میدانی که جُستن کسیکه این را قبول کند آسان است : امّا چون فائدهٔ ترا مثل فایدهٔ خود میشمارم . این است که میخواهم * اولاً تو باصفهان بروی و سوغات و هدایای که باید به لندن فرستاده شود تدارک کنی . و چون آنها باید از اهالی اصفهانی تحصیل شود . وسیلهٔ خوبی برای خالی نماندن کیسه است " *

سخنش را بریدم که معاودت بوطن با آن پایه و اقتدار . نه تکلیفی بود که ردّ آن بتوان : و جوابی دلیرانه دادم که " نمک سرکار و تسدیل مردانهٔ شاه که برفتن حاضرم و حرفی ندارم * هرجا بفرستید . اگرچه بدرک اسفل . برای بیرون کشیدن فرنگان باشد . میروم *

وزیر :— " باشد * در اول میروی و چم [2] میرزا فیروز را میگیری که در ایران مانند تو کسی شایستهٔ این کار نیست * اینقدر دانهٔ منافع و مداخل و افتخار و توانگری و میل شاه و احترام من باو میپاشی که بدام بیاید : و میگوئی که ؛ بعد از معاودت ، خدا میداند که تا بکجا راه داری : اکنون هم رقیب داری : این کار را از دستت مگذار ؛ * دیگر خود میدانی : باقی را بساز * اینطور بکن . به بین چطور رو دستت را میخورد * برو خدا نگهدار " *

از پیش صدر اعظم بیرون رفتم * نمیدانستم در آسمان هستم یا در زمین * با خود گفتم " زهی سعادت ! آنچه از خدای خواسته بودم رسید * با قبای سرفرازی و شمشیر توانائی و کمربند طلائی بر خنگ شکوه سوار بمملکت خود رفتن ،

[1] *Vā zadan*, "to draw back or shrink from."

[2] *Cham* probably means "joint or place of bending": *in chūb cham u kham bar mī-dārad* (m.c.) "this stick is flexible": *har kas-ī cham-ī dārad* (m.c.) "every one has his weak point," and *zar bar sar-i fulād nihī narm shavad*, are common sayings.

بکن و این مرحله را بایلچي حالی کن و بزودي هرچه تمامتر خبر ماهوت را برای من بیار " * در دم ، هی بقدم ، [1] این خبر را بایلچي بُردم * ایلچي با آن همراهان سبیل - تراشیده [2] چنان قهقهه زدند که اگر بگویم صدا بکوه دماوند پیچیده باور کن * یکی گفت " ماهوت کجا ، سیبِ زمینی کجا " ؟ دیگری " ما میخواهیم بشما نعمتی سهل الحصول و ارزان انعام نمائیم " * دیگری " معلوم شد صدر اعظم میخواهد لقمهٔ شکم عامه را و وصلهٔ دوش خود کند " * امّا ایلچي باز درمیانه ، عاقلهٔ [3] ایشان بود ؛ بی درنگ و با نزاکت ، امر نمود تا یک توپ - ماهوت بمن دادند ؛ و گفت " عرض سلام بسیار بصدر اعظم برسان و بگو که : مرا هیچ چیز از خیر خواهي اهل ایران باز نخواهد داشت * اُمیّد وارم که باز آن تعارف عام را قبول فرمایند که در حق من نشانهٔ التفات بزرگي است " *

بافتخار تمام و لذّت بی نهایت بجانب صدر اعظم باز آمدم * این کار با آنها که گذشت ، و با آنچه بعد از آن روی داد ، همه دلیل بزیرکي و زرنگي من شده ، مرا مورد عنایتِ مخصوصهٔ صدر اعظم گردانید ، [4] که همهٔ رقیبان را کنار نشانده براستي راز دار و ندیم و یار او گردیدم *

[1] *Dar dam*, "immediately." *Hay*, the continuative particle, here = *zūr* (*bi-qadam*). Compare *hay bar asp zadam* (m.c.) "I urged on the horse."

[2] Or *rīsh-tarāshīda?*

[3] '*Āqila* = "cleverest": the final ۀ in this word is common in m.c.

[4] *Ki*, "so that."

خاتمه — گفتار هشتادم

ظاهر شدن اینکه بدبختي از حاجي بابا دست بر داشت ، و رفتن او بدیار خویش ، و مراجعت کردن با ذيّ[1] بزرگتر از آن که بود

شرایط معاهدهٔ با گروهٔ مشرکین در کار تمام شدن[2] ، و قرار بر این بود که برای استحکام پیوند یکرنگي و یکجهتي میان دو دولت سفیري از ایران بلندن رود *

بعد از امضای عهد نامه ، صدر اعظم مرا بحجرهٔ خاص خود خواسته گفت " حاجي ! بیا ، حرفهای عمدهٔ با تو دارم * من ترا از آن خود میدانم ، و راست ملتفت شو چه میگویم " *

في الفور بتواضع و احترامات لازمه برخاستم * گفت " تواضع را گذار و گوش کن :—

" بد یا خوب ، کار ما با انگلیسان گذشت : پادشاه بمطلوب خود رسید * سفیری باید بلندن بفرستیم * تو هم میداني که ایرانیان ، بسیار کم ، دلشان میخواهد از ایران بیرون بروند : نمیدانم کرا بجویم که بی ناز[3] ، این خدمت را در عهدهٔ گیرد * یکی در زیر سردارم[4] که بیشتر از دیگران بفرستادنِ آن مایلم ، و هم رفتن و دور شدن او از قبلهٔ عالم خیلی لازم است ؛ این است که دلم میخواهد برضا کردن او کوشي " *

بی محابا گمان کردم که منم ، امّا سبب دور شدن از قبلهٔ عالم نفهمیدم * ولی از نوید و افتخار این کار ، از جای رفته پیش رفتم و دامنش بوسیدم که " کمترین

[1] *Ẕī = vaẓʻ*.

[2] *Dar kār-i tamām shudan* " were about to be finished."

[3] *Bī-nāz*, " without coquetry, i.e. without making a favour of it ; willingly."

[4] ' In my mind's eye.'

که " چرا باید زن مسلمان بخانهٔ نصرانی پای گذارد ؛ از برای هرچه باشد عیب است و قباحت دارد " * در نزد صدر اعظم موشکی [1] دوانیدم ، تا برای منع این کافر ، قراولی بر در خانهٔ حکیم گذاشت * ازین سبب بازار و دلِ حکیم بشکست *

مَن :— " حکیمباشی ، چرا چُنین مُکدّری ؟ ازین زحمت چیزی بتو نمیرسد ؛ و آنگهی مردم هم قدر زحمت ترا نمیشناسند " *

حکیم :— " هیهات ! حاجی ، نمیدانی چه میگوئی * این زحمت نه ، رحمتی است که باید شامل حال همهٔ جهانیان شود : اگر دولت ایران رواج این کار را در اینجا منع کُند گناه اینهمه نفوس که هلاک میشود (و حال آنکه او میتواند نگذارد [2]) بگردن اوست * چه قدر بیگناه که بهیچ و بوچ می میرند " *

مَن :— " بما چه ؟ هرچه میخواهند بمیرند : از زندگی شان بکیسهٔ ما چه میرود که غصهٔ مرگشان بخوریم ؟ "

حکیم :— " بکیسهٔ شما این میرود که هرچه پول میخواهی بتو میدهم برای اینکه مداواتِ مرا نگذاری ضایع شود " * پس بقرار داد نشستیم * برای بزرگ نمودن کار ، اِشکالات بسیار باز نمودم * از آنجمله اینکه در رفع این کار ، مخالفت رائ صدر اعظمست * باری رائ صدر اعظم موافقت کرد ؛ قراول برداشته شد * حالا بیا و به بین که در خانهٔ حکیم چه محشری و چه معشری از زنان گردید ، و هرچه میشد کسی حرف نمیزد *

حکیم ناخوشی غریب دیگری هم داشت : مردگان مسلمانان را شکم میدرید و پر و پا [3] میبرید * چون چشمش بنعش میافتاد جان میداد * در حیرتم که چرا مردم اورا پاره پاره نمی کردند که " مردکه ! این کثافت کاری چیست ؟ "

مَن :— " حکیم ، ترا بخدا ! از دریدن شکم و بریدن اندام مسلمانان ترا چه فایده ؟ "

حکیم :— " اگر بخواهم بگویم از ندریدن و نبریدن چه قدر فایده از دست میرود ، محال است * اگر دست ازین کار بردارم از دنیا و آخرت خود دست

[1] *Mūshak davāndan* (m.c.) = *shaiṭanat kardan* : *mūshak*, is a 'mouse' and also a kind of firework : *mūshak-i daryāī*, 'a torpedo.'

[2] "While it can prevent it."

[3] *Par u pā* (m.c.) "limbs."

برداشته‌ام ، و زحمتهای من بکّلي هباء [1] خواهد شد * بسر هر مُردهٔ که بزیر تیغ من افتد فلان مُبلغ میدهم * بنوع و جنسش کاری ندارم ، خواه مسلمان ، خواه ارمني ، خواه یهودي — همه در نزد من یکی است " *

این سخن را درست بذهن سپردم و در حقیقت آنقدر برضای خاطر او کوشیدم که کیسه ام بسنگیني و اوضاع و دستگاهم برنگیني روی نهاد *

ایلچي نیز برای اصلاح احوال و رونق حال و منال ما ، میل غریبی داشت ، و از بیان کیفیتی که درمیان او و صدر اعظم واقع شد ناگزیرم ، و با کمال بیشرمي این بیتها را هم بمناسبت مقام ذکر میکنم :—

دلیـــر آمـــدي سعـــدیا در سخن … چو تیغت بدست است کاری بکن
بگوی آنچه داني که حق گفته به … نه شهـــوت ستـــاني و نه عشـــوه ده
طمع بنـــد و دفتر ز حکمت بشـــوی … طمع بگسل و هرچه خواهي بگوی ' * [2]

ایلچي میگفت که " میخواهم محصولی ارضي [3] بعامّهٔ ایرانیان تعارف کُنم و در قبول آن توقع دستیاري از صدر اعظم دارم ؛ و نمونهٔ از آن خواسته‌ام تا بفرستند * هرگاه که در هوا بوی تعارف بودي ، بیني صدر اعظم بر هوا شدی * صبح تا شام بر سر این تعارف عام ، با من گفتگو میکرد که " چه میتواند بود ؟ " عاقبت از بی صبري بجان آمد و خود داري نتوانست * از من شنیده بود که ایلچي ماهوت بسیار آورده است و چشم و ذهنش را بماهوت دوخته بود * چون رسیدن نمونهٔ تعارف عام طول کشید صدر اعظم با خود اندیشید که " بهتر این است که ایلچي بجای هدیهٔ عام ، از آن ماهوتها ، قدری هدیهٔ خاص بمن بدهد " * بنابرین روزی بمحض بیدار شدن از خواب ، مرا خواست که " ترا بخدا ! ما چه نداریم ؟ گندم ، برنج ، سایر حبوبات ، انواع و اقسام میوها ؛ که این بی دینان در خواب هم ندیده اند ؛ باري هرچه بعقل برسد همه را دارم * چرا برای چیزی که لازم نداریم منّت ایلچي را بکشیم ؟ من خیال خوبی کرده‌ام که خیر ایلچي هم در آن است و زحمتی از گردنش خواهد افتاد : بجای آن تعارفِ عام ، من ماهوت هم قبول دارم * این کار نقلی ندارد [4] * تو (خدا را شکر) بی دست و پا نیستي [5] ؛ برو دست و پائي

[1] *Habāʼ shudan* (m.c.) = *bi-hadar raftan* "to go to the devil."

[2] From the *Būstān*.

[3] 'A product of the Earth.'

[4] "This is an easy matter; it's nothing."

[5] "i.e. you are capable."

مثل زمین کشت زارند ؛ بیرشوه [1] حاصل نمیدهند : پیش از حاصل باید مایه گذاشت * فرنگان میگویند که مقصود ما خیر خواهي مملکت خود است و بس " امّا این سخن در پیش ما اهل ایران حرفِ مفت است * ما هر خدمتی که بکنیم ، خواه من ، خواه پادشاه ، فردا همینکه بمیریم همه فراموش میشود و بهدر میرود ؛ ولیعهدی مي آید برای آبادی خود ؛ آباد کردهای ما همه را خراب میکند * راست است پادشاه في حدّ ذاته [2] حقی دارد ؛ داشته باشد [3] * امّا وزیر هم حقی دارد ؛ چرا نگیرد " ؟

ازین سخن ذهنم روشن گردید و پردهٔ غفلت از پیش چشمم برداشته شد * شاهراه وسیعی در پیش ، و فائدهٔ عظیمی برای خویش ، دیدم * سخن وزیر که " فرنگان خوب باب کار تواند " بگوشم طنین انداز و نوا ساز [4] ، زِبرٌ و زرنگ [5] بایجاد تدابیر و رنگ افتادم *

[1] *Rishwa* "bribe; *also* manure": the Figure *Īhām-i tanāsub*.

[2] ***Fī ḥaddi ẕāti-h.***

[3] "Let him have it."

[4] ***Ṯanīn*** "a buzzing noise (of flies); a ringing, tingling": ***navā*** "voice, song": ***navā-sāz*** "making music, musical."

[5] *Zibr u ziring* (m.c.) = *qavī-dil.*

گفتار هفتاد و نهم

در چگونگی بکار بردن اعتبار خود و از نو مظهر التفات و منظور نظر عنایت وزیر شدن

بهزار مرارت [1] ، در شهر ، خود را محرم راز صدر اعظم قلم دادم * بانگلیسان لا مذهب حالی کردم که تا پای من درمیان نباشد کار عالم بنظام نمیرسد * این تدبیر بزودی ثمره بخشید و طرفین با کمال خوشنودی مرا واسطهٔ کار قرار دادند *

غرض اصلی انگلیسان اینکه بزور بما خوبی کنند * بجهة حصول این مطلب زحمت بسیار کشیده و خرج بسیار نموده بودند * درد ما را بهتر از ما می دانستند ، و بدرمانش بیشتر میکوشیدند * نمیدانم در ما لایق دوستی خود چه می دیدند (که ما خود نمیدیدیم) با اینکه ما ایشان را بی دین و پلید میدانستیم * خلاصه اینمرحله بمن دخلی و بکارم ضرری نداشت * مقصود من اینکه آنان مرا بخود محتاج [2] ، خود را با ایشان لازم نمایم که لقمهٔ چربی بودند و زحمت بهدر نمیرفت *

گویا خوانندهٔ این کتاب را در خاطر باشد ، پیش ازین ، ذکر حکیمی رفت که از جملهٔ مداوات اختراعی خود میخواست آبله کوبی را دم انتشاری دهد [3] * ولی خیال اینکار از نظرها محو شد و باز طبیبان ما بسُنّت ابا و اجداد ، هر ساله اطفالی بسیار بعالم آخرت میفرستادند * با این ایلچی ، حکیم دیگر آمد تا بما نیکی کند * سخت در رواجِ کار آبله کوبی کوشش داشت و از مادران کودک در بغل ، در در خانهٔ او ازدحام غریبی میشد * بحکم تدبیری که اندیشیده بودم ، پیش از همه ، بفریاد و داد آغازیدم

[1] *Marārat*, "bitterness," in m.c. "pains."
[2] After *muḥtāj*, an ellipsis of *numāyand*.
[3] *Vide* chap. XIX.

مرا پیغام-برو پیغام-آور سفارت انگلیس ساخت * از زبان ایشان بیکدیگر پیغام میبردم و میآوردم ؛ و گاهی نیز بمقتضای مقام و مُناسب حال ، چیزی از خود علاوه مینمودم ، و تعریف این در نزد آن و تعریف آن ، در نزد این میکردم ، و خود درمیانه محبوب طرفین واقع شدم *

چون بزرگترین ناخوشي صدر اعظم رشوت بود ، منهم آن نقطه را قبلهٔ مقصود خود ساخته گاهی از ایلچي بفراخور حالِ صدر اعظم (و مفیدِ بحال خود) هدیها میگرفتم : امّا چون هدیه دادن و گرفتن طبیعي است ، این معني هنر من شمرده نمیشد ؛ ولی در دو سه کار عمده مرا واسطه قرار دادند ، و چنان خوب از عهدهٔ کار بر آمدم که از آنگاه ببعد صدر اعظم با من از در التفات بر آمد *

درمیان دو دولت معاهدها بایست بسته بشود * صدر اعظم از جانب شاه ، و من از طرف او ، وکیل مطلق بودم ؛ و من با ناچیزی خود در چنان امور ، باز ، درمیانه (مانند سگی که در عروسي بخیال استخوان افتد) بتکادو افتادم تا اینکه شبی مجلس خیلی دراز کشید * صبح صدر اعظم مرا بخلوت خاص خود که بجز محرمان خاصش را بدآنجا بار نبود بخواست * هنوز در رختخواب بود و تنها *

با بی تکلّفي گفت " حاجي پیشتر بیا ، بنشین ، حرفی عمده دارم با تو بگویم " *

از این التفات متعجّب و اطاعت امرش واجب دانسته بدو زانو بنشستم * بی هیچ کنایه و استعاره گفت " اوقاتم خیلی تلخ است * ایلچي انگلیس تکلیفهای ممتنع بما مي کند و چیزهای نشدني میخواهد * میگوید که ' اگر آنچه میگویم نکنید ، و آنچه میخواهم ندهید بیرقم را میخوابانم [1] و از طهران میروم ' * از جانب دیگر پادشاه مرا تهدید میکند که ' اگر ایلچي دل آزرده برود سرت را میبرم ' و حال آنکه در این کار پادشاه بتکالیف ایلچي بهیچیک تن در نمیدهد * حاجي چه باید کرد ؟ چارهٔ این بچه میشود ؟ "

گفتم " با رشوت نمیشود " ؟ — و نگاهی باو کردم مثل اینکه این لفظ را معني دیگر است *

وزیر گفت " چگونه با رشوت ؟ رشوت کجا ؟ — وانگهی این فرنگان اینقدر خرند که نمیدانند رشوت چیست * گوش بده * حاجي ، آنان هرچه میخواهند

[1] "I will lower my flag" (i.e. quit).

خر باشند ، ما خر نیستیم * ایلچی خیلی اصرار داد که کارش بگذرد و منهم تا ممکن است بمفتی نمیگذرانم * میروی ، با او حرف میزنی ؛ تو با او دوستی ؛ میگوئی « من با صدر اعظم دوستم . » و پارهٔ حرفها که من نمیتوانم زد میزنی * فهمیدی که — ؟ »

سر فرود آوردم و گفتم « بچشم * هرچه میفرمائید چنان میکنم * امیدوارم که رو سفید بر گردم » *

بر خاستم و با امید تمام بخانهٔ ایلچی انگلیس رفتم *

حاجت آن نیست که بگویم چگونه ایلچی در این کار بسر تیر آوردم [1] * دو کلمه [2] ، مطلب را چنان نیک حالی کردم که با کیسهٔ پُر از طلا بر گشتم * این کیسه مقدمة الجیش بود ، و تا صورتِ قرار کار ، بموافق طبع ایلچی عقدهٔ کلّی داشت ، و نیز بطریق قطع و یقین با من پیمان کرد که انگشتری الماسین سخت گرانبها ، از انگشت دولت انگلیس بانگشت دولت ایران ، مانند نشان دوستی درمیان آن دو دولت ابد مدّت ، میگذرانند *

وزیر نگاهی بکیسه کرد و نگاهی بمن ، و گفت « احسن [3] ، حاجی ! حالا تو از مائی * آخر ما در ایران چیزی هستیم ؛ ترا بیش ازین نمیگذاریم بی کلاه راه بروی * عریضهٔ بنویس ؛ امضاش با من » *

با اظهار امتنان و شکرانه گفتم « بنده تا جان دارم صادقانه و عاقلانه بخدمت سرکار حاضرم ، و محبّت سرکار در حق من کافیست » * این حرفها را چنان با خاکساری و با بی طمعی گفتم که اگر ممکن بود یک حرف ایرانی را باور کند ، بخود بالیدم که اینحرف را باید باور کرده باشد *

امّا معنی کلامم را او از من بهتر می فهمید * گفت « حرف مزن * منهم وقتی مثل تو بدینسو و آنسو میدویدم ؛ خدمتها که بمن میکنی میدانم * تو از راه خود بر مگرد * فرنگان خوب باب کار تو اند ؛ هر طور دلت میخواهد مُرخّصی ؛ بکن * هم خیلی پول دارند و هم خیلی بما مُحتاجند * زیاده بر این گفتگو لازم نیست * مردم ایران

[1] *Bi-sar-i tīr āvurdan* (= *shikār-i khud-am rā kardam*) is to lie in wait till a running or driven gazelle crosses the point on which the rifle is sighted.

[2] *Du kalama* (adv.) "in two words."

[3] For *aḥsant*.

یا عنتر[1] در میانه ، مباینت[2] اساس و مخالفت لباس خود را می نمودند * بشکوهٔ حشمت پادشاه وقعی نمیگذاشتند ؛ از هیبت و هیأت او بیم و هراس نداشتند ، امّا اطوار شان بعینه مثل اطوار ما بود *

ایلچی خطبه خواند با عبارتی چنان عوامانه و راست حسینی[3] و با الفاظی چنان از فصاحت و بلاغت و صنایع بدیعهٔ[4] عاری که گفتی که استربانی یا شتربانی حرف میزند * خدا پدر ترجمان ما را بیامرزد ، وگرنه پادشاه را شاهنشاه شرق و غرب و قبلهٔ عالم و عالمیان هم نمی گفتند *

اگر بخواهم فرق اوضاع و اطوار باطنی و ظاهری ایشان با خود مان بنویسم قلم و دواتی جاویدی درکار است * گروهی از عقلای ما ، بحکمت استدلال میکردند که "اینهمه تفاوت باید از تاثیر آب و هوای اقلیمشان باشد که تیره و تار و پر از رطوبت و بخار است * چگونه میتوان درمیان دو قوم قیاس مشابهت و مشاکلت کرد که یکی از آب مخالطست و روی آفتاب نمیبیند ، و دیگری روز تا شام در آفتاب میسوزد ؟" امّا علماء بطوری سادهٔ تر و بعقل نزدیک تر تاویل کردند که " این فرق از دینداری ما و بی دینی ایشان است * ایشان را نور ایمان در روی نیست و دلشان از ظلمت الحاد و زندقه تیره است ؛ و ما ، بحمد الله ، رویمان از نور ایمان منوّر و قلبمان از لوث کفر مطهّر است * اگر این ایلچی و همرهانش با همه ملت انگلیز مسلمان شوند ، در آئینه وسمت[5] پلیدی و نجاست از ایشان برداشته شود و شاید که از درکات[6] جهنّم رسته در درجات علیین[7] بهشت برین با ما هم نشین شوند " *

1 *'Antar* "ape (with unclothed posterior)."

2 *Mubīyanat* "being separated, far from"; *asās* in m.c. = *vaẓ*. (وضع).

3 *Rāst-ḥusainī* (adj.) = *bī-sā<u>kh</u>taqī*."

4 *Ṣanā,i'-i badī'a* "tropes, rhetorical flourishes."

5 Error for *wasmat* "stain"? *wasmat* signifies "mark, brand, tattoo mark, dye of indigo leaves."

6 *Darakāt* "steps that go down into the ground," as opposed to *darajāt* "steps that ascend above the ground." *Darakāt* also "the abodes of Hell."

7 *'Illiyūn* "(Ar. pl. without sing.) the upper apartments of heaven."

گفتار هفتاد و هشتم

مورد التفات صدر اعظم شدن حاجي بابا و در حرکات موافق طبع و مطابق حال او گردیدن

چنانچه گفتیم برای کامگاري ، همه چیز بکام من میگشت . و برای نامداري همه چیز بنام من مي بود * چون از اوضاع فرنگستان با خبرم میدانستند ، کارهای فرنگیان که در ایران بود بمن حواله کردند ، و باین واسطه با صدر اعظم و سایر ارکان دولت راهي و رابطهٔ پیدا کردم *

میرزا فیروز مردی بود توانگر ، بکسی احتیاجی نداشت * بعد از ورود بطهران از کار کناره کشید و چون دید من راه گُذراني پیدا کرده ام حظ کرد * در هرجا توصیف و تعریف خوش طبعي و کار آمدي من کرد ، و من کوشیدم تا تکذیب او نکنم بطوریکه بزودي ، بد و نیک ، مُسلم و غیر مُسلم را ، در حق خود خیر خواه دیدم ، و بخود راغب ساختم * طالعی که بی او هیچ نشاید کرد ، بگوشم میگفت * مصرع *

* " شادمان باش که تا سازي ایام گذشت " *

صدر اعظم مردی بود مُدبَّر ، با سلیقه ، حرّاف ، عرّاف ، حاضر جواب ؛ در نزد پادشاه حرفش در رو [1] داشت * از ابتدای جلوس پادشاه بتخت ، او نیز در مسند صدارت اینقدر با خواص و عوام خوب راه رفته و بکار مردم خورده بود که وجودش مانند وجود آفتاب عالمتاب ضروري [2] میدانستند ؛ و چون بکار فرنگان اهتمام و اعتنای علحده مینمود ، لا محاله [3] هر روز چیزی گفتني یا شنیدني با ایشان داشتي * ازین روی ،

[1] *Dar-rau* vl. subs.

[2] *Lāzim* better in Mod. Persian, as *zarūrī* has a secondary meaning.

[3] *Lā mahūla* (m.c.) "there is no escape, of necessity."

دلتنگ و ملایان در لُند لُند [1] که " اینهمه احترام بی معنی تقصیر خود ماست که برای خود در این دنیا عذاب دوزخ میتراشیم " * در وقت ورود ، در راه گذارش گاوها قربان کرده و جا بجا نقلها نثار نموده بودند * امتیاز شیپور زدن در وقت سواری ، که خاصهٔ پادشاه است ، باو احسان شده بود *

پس از آن در مهمان نوازی سر موئی دریغ نداشته خانهٔ یکی از خوانین بنام منزل دادنِ باو غصب ، و تمام اسباب و فروش و ظروف آنخانه را از همسایگان بزور اخذ ، باغچهٔ یکی را هم با طویلهٔ دیگری بدان خانه الحاق کرده بودند * بصدر اعظم حکم شده بود که در مدت اقامت ایلچی در طهران ، خرج مطبخش از جیب او باشد ; و چنانچه در این مواقع معتاد و متعارف است پول خلعت و شالش را از برِ آن [2] گرفته بودند * شهزادگان و سایر ارکان و اعیانرا حکم شده بود که پیشکشها و هدیها باو بفرستند * دستخط مبارکی صادر شده بود باین مضمون ، که ایشان مهمان ذات اقدس جهانبانیند ، و اگرچه کافر ، اکرام ایشان واجب : مَن أَكْرَمَهُمْ فَقَدْ أَكْرَمَنِي وَمَنْ أَهَانَهُمْ فَقَدْ أَهَانَنِي " *

اینهمه التفات و اعزاز هر آئینه از برای کفّار کافی و دل پسند بود * بایستی کلاه خود را بهوا اندازند : امّا در باب رسوم و آداب حضور ، پارهٔ دشواریها بمیان آمد * ایلچی فرنگ با یکدندگی [3] و سرسختی اولاً در باب نشستن در حضور ، نخواست بر زمین نشیند ، و بصندلی نشست : مقدار دوری از تخت ، خود معین کرد * ثانیاً ملعون غافل از فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ [4] ، با کفش کثیف بتالار فردوسی کردار در آمد * ثالثاً در باب کلاه برداشتن ، آنچه گفتند سر برهنگی بی ادبی است گوش نکرد که " ما فرنگیئیم " و کلاه را در آورد * رابعاً - در باب لباس که محل دعوای بزرگ است هرچه پیغام دادند که " شال و کلاه برایت میفرستیم تا آدم وار بدربار داخل شوی " ، با ریشخند ردّ کرد که " من چون با همین لباس بحضور شاه خود می روم بحضور شاه شما هم نیز با همین لباس می آیم " * امّا چون کسی تا آنگاه طریقهٔ بار عام فرنگان و چگونه بودن لباس شانرا نمیدانست ، احتمال داشت که با ارخالیق [5] شبانه و شب کلاه آمده باشند و کسی خبر نداشت * بخاطرم آمد که در عمارت چل ستون اصفهان

[1] *Lund lund* (m.c.) "grumbling."

[2] *Az bar-i ān.*

[3] *Yak dandagī* (*danda* "rib") = *yak-pahlū-garī* = *sar-sakhtī* "obstinacy."

[4] *F-akhla' na'laik.*

[5] *Arkhāliq* is a long coat worn under the *qabā*.

نقش قبول ایلچیان در حضور شاه عباس نقش شده ; شاه عباس تاج بر سر با فاخر ترین لباس بر تخت نشسته است * من اینمعنی را بمیرزا فیروز کشودم ; او بصدر اعظم ، و او بشاه کشود *

چاپاری باصفهان فرستادند و بزودی یکصورت از آن نقش آوردند ، و بایلچی نمودند که " بسم الله ، با این هیأت بیا ; دیگر راه اعتراض بسته شد " *

انگلیزان ملعون ، چون آن نقش را بدیدند ، اینقدر خندیدند که کم ماند بترکند و گفتند " فهمیدیم که شما میخواهید میمون برقصانید " *

خلاصه ، سخن لباس اینقدر دراز کشید که پادشاه بستوه آمد و گفت " با هر لباسی که میخواهند بیایند ، بجهنم " *

سلام پادشاه بهتر از آن شد که از ملتی غیر مربّی [1] میتواند شد * تعجّب کردیم که انگلیزان با آن بی تربیتی چگونه آنهمه تربیت را خرج دادند : هیچ خلاف ادبی از ایشان سر نزد * پادشاه با فاخر ترین البسهٔ خود ، که چشم انگلیسان را خیره میکرد ، بر تخت زرین نشسته * هر کس میدید گفت * ❁ نظم ❁

" مگر جمشیــد یا داراست این شــاه .. بدین جاه و بدین جاه و بدین جاه ؟ "

" چنیــن شاهی که دیده بر سر تخت .. بدین رخت و بدین رخت و بدین رخت ؟ "

" شکوهش باشــد از نوشیــروان بیش .. بدین ریش و بدین ریش و بدین ریش "

" ز بخــتش ملک نوشیــروان خرابست .. ز ریشش ریشهٔ ایران در آب [2] است "

شاهزادگان والا تبار ، با آب و رنگی بیشتر از آب و رنگ جواهر و مروارید آبدار بر و بالای پادشاه ، از چپ و راست صف زده * اندکی دور تر سه وزیر فلاطون تدبیر ، که هر یک مخزن عقل و معدن حکمت بودند ، با شال و کلاه و کلیچها ، بی حرکت مانند صورت ، پشت بر دیوار داده ; در پهلوی آنان غلامان فرخ رخ پریوار فرشته کردار ، که بحملهٔ [3] عرش و خزنهٔ [4] فردوس می مانند ، ایستاده ; فرنگان بدر سوخته با قباهای به بدن دوخته [5] و تنبانهای بساق چسپیده و صورت های تا بروت نیز تراشیده ، مانند شتر مرغ

[1] *Ghair-i murabbī* "uncivilized."

[2] *Rīsha dar āb* "flourishing": *rīsh and rīsha*, an example of *tajnīs-i-mutarraf* or *tajnīs-i muzayyal*.

[3] ***Ḥamala*** pl. of *ḥāmil*.

[4] ***Khazana*** (pl. of *khāzin*) "treasurers."

[5] i.e. "tight fitting."

بُر میخ همه سودند و فرسودند . و با دهانهای کثیف همه را [1] خندیدند و تفیدند * من بحُکم اندکی با خبری از چند و چونشان ، خواستم به بینم زبانشان را با زبان ما هیچ مناسبتي هست ؛ ندیدم [2] - و یک کلمه از آنچه مي گفتند نفهمیدم * با هزار جد و بلا ، با نوشتن و از بر کردن ، اینقدر توانستم دریافت که سه لفظ را بسیار تکرار میکردند : اول ' سکری ' ؛ دویم ' پاری ' ، سیم ' آمپرور ' [3] *

امّا روی هم رفته از یک دیگر بدمان نیامد [4] * جنسمان بهم نزدیک مي نمود و در پارهٔ عادات بیکدیگر مشابهتي داشتیم * اعتقاد ما این بود که این جور مردم با همان شنگي [5] و هرزگي ، که در سلطانیه داشتند ، بدوزخ هم بهمان طور میروند *

روز دیگر از یکدیگر جدا شدیم : آنان خندان و شادان و یاوه سرایان که ' شاه با ما چگونه حرکت کرد ؛ ' و ما سر در گریبان اندوه خواران و اندیشه ناک که ' شاه با ما چگونه حرکت خواهد کرد ' ؟

1 *Hama rā* "at everything."

2 i.e. 'it was quite different.'

3 *Sacré—Paris—l'Empereur.*

4 "We liked each other": *az ishān bad-i mān nayāmad* (m.c.) "we liked them."

5 *Shangī* "amorous playfulness."

گفتار هفتاد و هفتم

در پذیرائي ایلچي فرنگ در ایران

میرزا فیروز را ، پادشاه با کمال التفات پذیرفته از جوابهایش بمسائل مهمّهٔ اروپا بغایت ممنون گردید * درین باب کسی ماهر تر از او نمیشد * بهر سؤال ، در حال ، جواب دادی ; نه از ناداني دست پاچه شدي ، و نه از دشواري تلاش افتادي * لفظ « نمیدانم » ، که در حضور پادشاه عیب بزرگ است ، بر زبانش نگذشت * در هر باب چنان با علم الیقین و استواری ، سُخن گفت که شنوندگان پنداشتند همان است ، و جُز آن نیست * در حق فرنگان چنان داد تحقیق و تدقیق بداد که گمان کردند زاده و بزرگ شدهٔ فرنگستان است *

از آنجا که من بمیرزائي او مشهور ، و بخبر پژوهي و سررشته داري فرنگستان معروف ، و در تاریخ نویسي با او مشترک بودم ، ازین افتخار ، من هم بی بهره نماندم * اگرچه بقدر او بی باک و بی پروا نه ، امّا باز در جواب ، معقول دست و پائی میکردم [1] * اما بسیار دقّت میبایست که حرفهای آنها و نوکر مخالف نیفتد و مشتها وا نشود [2] * سخنان جهاندیدگان [3] کرامت بود و معجزه ، و چه خوش گفته اند * ٭ بیت ٭ « در دیار ی زبانان هرکرا کآید بگوش ٭ گرچه صورت خر بُوَد آوازهٔ خنیاگر است [4] » *

ایلچي انگلیس چند روز پیش از ما ، بطهران رسیده با اعتباری که سگی نجس و پلید از خلیفهٔ مثل هارون الرشید پذیرفته شود، پذیرائي یافت * عوام الناس ازینمعنی

1 " Managed to—; succeeded in—."

2 *Musht vā shudan* " to be found out ; exposed as frauds."

3 i.e., of us.

4 *Khunyāgar* " professional singer and dancer."

باشد واقع نشد و خبری نشنیدیم * در ایروان اخبار روزانهٔ را شنیدیم ولی شایستهٔ وثوق و اعتماد نمود * اما در تبریز در دیوان خانهٔ عباس میرزای نائب السلطنه ، پارهٔ چیزها نقل کردند * مُهّم ترین آنها رقابت سفیر فرانسه و انگلیز بود * غرض فرانسویان اینکه انگلیسان را از ایران بیرون کنند *

در باب تدابیر ایشان روایتها مختلف بود * همهٔ ایرانیان در تعجب بودند که " این پدر سوختگان چرا با اینهمه مخارج اینهمه راه را [1] آمده در طهران بسر و مغز یک دیگر میزنند ؟" این است صورت محاورة و گفتگوی ایشان :—

سفیر فرانسه (با خود نمائي) :— " پادشاه ما بزرگ و قادر است : لشکرش کران تا کران عالم را میگیرد " *

پادشاه :— " بسیار خوب امّا بما چه ؟ فرانسه کجا ، ایران کجا ؟ "

سفیر فرانسه :— " امّا ما میخواهیم هندوستان را از دست انگلیز بگیریم * شما باید بما راه بدهید و آذوقهٔ لشکر ما را متحمّل شوید " *

پادشاه :— " شما میخواهید هندوستان را از دست انگلیز بگیرید، بما چه ؟ اما نمیخواهیم بشما راه بدهیم و آذوقهٔ لشکر شما را متحمّل بشویم " *

سفیر فرانسه :— " ما گرجستان را برای شما میگیریم ؛ تفلیس را بشما باز پس میدهیم ؛ درد سر روس را از سر شما دور میکنیم " *

پادشاه :— " این حرف حسابی ، و این مسئلهٔ دیگر است * هر وقت شما این تعهّد را بجا آوردید و ما بچشم خود دیدیم که در قفقاز ، [2] یک تن روس نمانده است ، آنوقت بشما جواب میدهیم ؛ امّا پیش از آن ، مارا بگذاشتنِ گذشتن از ایران امکان مساعدت نیست و با دوستان قدیمي خود ، انگلیزها ، نمیخواهیم میانه را بر زنیم [3] " *

از طرف دیگر :—

انگلیز :— " فرانسه بایران نیامد مگر برای اینکه مارا بزحمت و مرارت بیندازد ، شما باید ایشان را راه ندهید " *

شاه :— " چه بکنم ؟ این تکلیف با قاعدهٔ مهمان نوازي مخالف است " *

[1] Note this *rā*.
[2] *Qafqāz* "Caucasus."
[3] "Destroy the connection, friendly intercourse."

انگلیز :— " ما میگوئیم که یا ما یا فرانسه : دو هندوانه در یک بغل نگنجد [1] " *

شاه :— " هم شما هم فرانسه * ما چرا دشمن برای خود بتراشیم ؟ ما با همه دوستیم " *

انگلیز :— " آخر ما بشما یاری میکنیم ; شما را مقتدر میسازیم ; پول میدهیم " *

شاه :— " آه ! این حرف دیگر است * شما مُبلغش را بیان کنید ; بعد از آن ما فکرش میکنیم " *

در وقت خروج ما از تبریز ، حال بدینمنوال بود * چون سفیرم را در طهران بشدّت منتظر بودند ، بی درنگ بسیار با ولیعهد [2] براه اُفتادیم *

در سلطانیه ، از دور ، قافلهٔ دیدیم که بایرانی نمي ماند * چون نزدیک رسیدیم معلوم شد که فرنگي ، و سفیر فرانسه است * با مهمانداري معزّز و محترم ، از طهران بیرونش کرده بودند * از قراریکه میگفتند سفیر انگلیس بجای او گذشته بود * اینجا معلوم شد که کار در خانه بچه پایه ، و پادشاه در معامله گول نخورده است * سفیر ما در تعجّب که چرا تکالیف او را نفهمیده سفیر فرانسه را ردّ کرده اند ; امّا معلوم بود که زبان فصاحت بیان درهم و دینار ، حل آن مسائل دشوار نموده است *

ازین ملاقات بسیار خرسند شدیم چه فرصتي نیک بود برای تماشای اطوار و اوضاع ملّتی که اینهمه وصفش شنیده بودیم * یکروز باهم لنگ [3] کردیم و سفیر ما بسفیر فرانسه معرّفي شد *

بقاعده ، سفیر فرانسه میبایست دل شکسته و شرمنده باشد چرا که بیرونش کرده بودند * امّا بر عکس ، بدرجهٔ تحیّر ما ، خوشنود و شادمان بود * هرگز قومي بد آن دله [4] و دیوانگي ندیده بودیم : میرقصیدند ; آواز میخواندند ; هرزگي [5] میکردند * همه باهم ، بد تر از ما ، بیکبار حرف میزدند ; نه رعایتي ، نه پایه ، و نه رتبهٔ در کار بود ، گویا همه هم شأن بودند * بفرشهای ما خیلی بی ادبي کردند ; با کفش های

[1] A common m.c. expression.

[2] Note the '*construction louche*.' A comma after *walī 'ahd* (and not after *bisiyār*) is necessary to remove the ambiguity; 'without making a long stay with the Prince,' and not 'we set out with the Prince.'

[3] *Lang* (m.c.) "halt."

[4] *Dila* = *harza*.

[5] *Harzagī* "indecency."

گفتار هفتاد و ششم

نوشتن حاجي بابا تاريخ اروپا را و برگشتن او با سفير ايران

بعد از استفتاح عالم سياست با آنهمه اطلاعات مكتسبه بنزد سفير برگشتم * بسيار حظ كرد * در مدت اقامت در استانبول مرا براى كسب وقوف بدينسوي و آنسوي ميفرستاد تا اينكه بزعم خود چندان [1] موضوع ، كه بنوشتن تاريخ فرنگستان كافي باشد ، بدست آوردم ، چه بادشاه در كتابچهٔ خود چنين امر فرموده بود * اين اطلاعات حقيقي و حقائق اطلاعي را ، من بنده ، ترتيب و مسوده [2] نموده براى تصحيح بسفير دادم ، و او براى مطابقت با سليقه و مذاق شاه پارهٔ حك و اصلاح كرد * آنچه بچاك قبا بادشاهي ميخورد [3] قلم كشيد * بجايهائي كه مناسب نمي نمود پارهٔ بيفزود ، و پارهٔ بكاست * بخوش نويسى نويسانيديم ؛ كتابكى شد * جلد و تذهيب نموديم و بنام " وقايع فيروزى " در جنتهٔ [4] حريرين نهاديم * گفت " اينك قابل پيشكشي حضور بادشاه " *

ميرزا فيروز بعد از انجام خدمات محوله ، عازم ايران شد و تعهد بردن من با خود ، و در آنجا بخدمتى از خدمات دولتى گماشتن كرد كه " آدمي چندن پر از همه گونه اطلاعات فرنگستان بر ما لازم است ، تا با سفراى ايشان در طهران بجوال تواند رفت " *

تكليفى به ازين بمن نمي توانست كرد كه از تركان و از شهر شان سير ، هروقت

[1] *Mauzū'* "subject of a speech": *mauzū'āt*, pl. of *mauzū'ah* "subjects of discussion."

[2] "Rough draft."

[3] *Ān maṭlab rā ki guftam bi chāk-i qubā-yash khwurd* (m.c.) "He didn't at all relish what I told him."

[4] In m.c. usually *chanta*.

شکرلب بخاطرم میآمد، از تلخکامي، خود داري نمي توانستم * حکایت مُلّا باشي طهران کهنه شد، رفت * شنیدم که ملا نادان را هم بدم خمپاره نهادند و زن مُلّا باشي که بدست کردان افتاده بود، دیگر، روی طهران ندیده بود ؛ عبدالکریمش کذلک [1] : ازین مطلب ترس اعادهٔ صد تومان نبود * نسقچي باشي هم بعد از گرفتن ملانادان، حیوانش را گرفته * پس با خاطر جمعي بطهران رفتن و خودي [2] نمودن میتوانستم * باعتقاد خودم ، احتمال آنداشت که کسی دست بترکیبم نزند [3] چرا که البته یکی از بزرگان برای حمایتم پیدا میشود * خلاصه عُذر نرفتن درمیان نمیدیدم ؛ و آنگهي همینکه میدانستند نوکر پادشاهم ، با همه تقصیر، بی تقیصر وار کلاه را کج نهاده ، بهر جا میتوانستم رفت *

با این مقدمات بتدارک راه پرداختم * اما پیش از رفتن ، خواستم برغم حالت اوّلین ، بهمشهریان کاروانسرائی دیدني کرده و تشخّص و جلالی فروخته باشم * میدانستم که از وابستگان سفارت بودنم را میدانند ؛ از بی اعتنائي ایشان دیگر خوفی نبود * بنابرین همه با چاپلوسي با لقب ' آغا ' و ' میرزا ' و ' سرکار ' و ' جناب ' ، تم نمودند و با الفاظ رعایت-آمیز از قبیل ' سایهٔ شما از سر ما کم نشود ' ؛ ' عمر و دولت شما زیاد ' ؛ ' از مرحمت سرکار ' ؛ ' از لطف عالي ' و سایر تعبیراتم پذیرفتند * هرکه این سخنها را مي شنید هیچ باور نمیکرد که از دهان مردمان دو ماه پیش از آن باشد ؛ بلکه برعکس ، کسیکه از مرحله بی خبر بود گمان میکرد که من جان بخش و جان ستان ایشانم * امّا در وقت وداع ، پیر عثمان را دیدم که باز بهمان نوع که با پسر حسنِ دلاکِ اصفهاني معامله میکرد میکند * اظهار دلسوزي و مهرباني کنان گفت " فرزند برو ؛ خواه اسیر ترکمان ، و خواه سوداگر چپوق ، و خواه شوهر شکرلب ، خواه نوکر بابِ در خانهٔ پادشاه باشي، هرجا باشي، دعای خیر منت بهمراهست " *

پس سفیر باذن حکومت عثماني ، و تشییع[4] دو سه فرسخه جمعي کثیر از ایراني ، از طرف سکدار بیرون آمد * سفرمان خوش گذشت و تا بایروان ، قضّیهٔ که قابل تکرار

[1] "Her '*Abd^u-l-Karīm* in the same way" (did not again see Tehran). '*Abd^u-l-Karīm* was the Mulla Bashi's agent whom Haji Baba had defrauded.

[2] Showing myself a little."

[3] *Dast bi-tarkīb-i kas-ī zadan* (m.c.) "to molest: *gen.*, to take the maidenhead of: (either sex)."

[4] *Tashyī'* "speeding a guest, i.e. accompanying him some distance on his road": in m.c. *badriqa*.

Istiqbāl k. (in m.c. *pīshwāz k.*), is going out to meet and receive a person.

برای مردار خواری و کثافت کاری نزاده ایم ؛ با ذوق و صفائی کامل ، در ساحل خلیج قسطنطنیه بر مسندها والمیده ، [1] باستراحت تمام ، قهوه میخوریم و چپوق خود میکشیم " *

من :— " عجب چیز های نشنیده نقل میکُنی ؛ من هیچ اینها را نشنیده بودم * اگر من می شنیدم باور نمیکردم که مثلاً هندوستان بدان بزرگی در دست اینان باشد و پیره زنان در آنجا حکمرانی کنند * تو این را نشنیدهٔ " ؟

منشی :— " از قراریکه شنیده‌ام این انگلیز آنقدر زرنگند [2] که هرچه بگوئی از ایشان برمیآید و جائی تعجب نیست ؛ امّا اینکه پیره زنانشان در هندوستان حکمرانی میکنند هیچ بگوشم نخورده است * شاید همچنین باشد : که میداند ؟ خدا بهتر میداند * ازین جور دیوانگان این جور دیوانگی دور نیست " *

من (بعد از تأمّل) :— " همهٔ فرنگان همین اند که گفتی ؛ یا اینکه باز هم هست ؟ ترا بخدا ! بگو ، چرا که در دنیا بعقل کسی نمیرسد که یک ملت ازین همه مخلوق مرکّب باشد " *

منشی (بعد از تفکری اندک) :— " بلی دو سه ملّت دیگر هستند که اسم‌بُردنشان فراموش کردم ، چرا که برحمتش نمیارزد * مثلا اسپانیول و پرتگیز و ایتالایا یند که خوک خود میخورند و بُت خود میپرستند ؛ امّا درمیان فرنگان جزو جائی [3] نیستند * اولین در سایهٔ ریال خود معروف ماست ؛ دویمین یهودی چند بما یادگار فرستاده است ؛ سیمین هر سال یک مُشت درویش و قلندر میفرستند که پول بسیار بخزینهٔ ما بدهند و کنیسه بسازند و ناقوس بزنند * امّا قدری هم از [4] جاثلیق کبیر باید شنید * این یارو در رومیه الکبری خلیفهٔ فرنگان است ؛ مردم را بدین خود دعوت میکند * باز ما کلاه او را بر میداریم زیرا که بیش از آنکه او بدین خود می آورد ما بدین اسلام می آوریم ، با وجودیکه پیش از قبول هدایت ، کفار باید آن عذاب غریب و سخت را متحمّل شوند " *

من :— " یک سؤال دیگر هم بکنم ، کافی است * در باب ینگی دنیا چیزی

[1] *Vā lamīda* (slang) "to recline at one's ease."

[2] In the MS. *jirat-ghūz*. In m.c. *jira-ghūz* signifies "awkward." I have substituted *ziring* "clever, smart" as more suitable to the context.

[3] *Juzv-i jāʾī nīstand* "are not included in any place."

[4] *Jāsalīq* (Gr.) is the Patriarch of the Chaldean Church. The Pope in Mod. Pers. is called *Pāpā* or *Pāp*.

شنیدهٔ یا نه ؟ من اینقدر روایات مختلف درین باب شنیدم که گیج [1] شدم * در صورتیکه میگویند، آن، در آن روی دنیا ست، آیا از زیر زمین بد آنجا میروند یا از جای دیگر؟ "

" منشي :— " با آنان چندان داد و ستدی و از حالشان وقوفي نداریم ، امّا اینقدر هست که بانجا با کشتي میروند ، برای اینکه اینجا کشتي دارند " *

پس آهی کشید که " رفیق ! ینگي دنیای ایشان هم ، مثل ایسکي[2] دنیاي ایشان ، کافرستان است : الکُفر ملّةٌ واحدة * انشاء الله خداوند با عذاب جاویدی همه را معذّب بدارد " *

چون سخن بدینجا رسید منشي اظهار عجز نمود و قلم را سر بشکست [3] * قدری هم از درّه و تپّه ، بی زحمت افاده و استفاده ، صحبت داشتیم * پس قهوهٔ دیگر خواستم و با وعدهٔ ملاقات جدا شدیم *

[1] *Gīj*, "giddy, distracted."
[2] ***Eskī T***. "old." [*Yangī T*. "new."]
[3] i.e. caused my pen to be broken.

سعادت ما بصالح و طالح و پاک و ناپاک گشوده است مانند رحمت الهی ، که بگلستان و مزبله هر دو میبارد *

"بخدا نمیدانم بعد ازین کرا بگویم * : وا ایست ، به بینم : دو خرس شمالیست که در کُنج دنیا افتاده اند ؛ ایشان را دانیمارک و اسوج میگویند * قومی کوچکند و از شمار آدمیان معدود نه ؛ با اینهمه ، پادشاه دانیمارک مستقلترین پادشاهان فرنگستان است و در مقابل قدرت و قوت خود یک یکچری [1] هم ندارد * امّا اهل اسوج همه بیکي از پادشاهان خود ، که وقتی در آروپا دیوانه وار جنگ و کارزار کرده است ، مینازند * این پادشاه جنگ جو بود ، و برای او همین بس که جنگ باشد ، در هر کُجا که باشد و با هر که باشد * در حالت نومیدي و مایوسي بخاک ما آمد ؛ عاقبت مانند درندگان دشتی ، اسیرش کردیم * این است که ما را از احوالات اسوج اندک اطلاعي است وگرنه نبایستی بدانیم که در دنیا چنین ملتي هم موجود است *

" کافری دیگر نیز فلمنگي است ، توانگر و دُنیا دار و مانند ارمنیان درمیان ما : در دنیا بجز سود خود و کسب مال چیزی نمیدانند و بچیزی نمي اندیشند * عادت ایشان بود که سفیری [2] تریاکي بما میفرستادند [3] برای اینکه پنیر و کرهٔ گنده و ماهي شور بما بفروشند ؛ امّا از وقتیکه بناپورت نام پادشاهي طلوع کرد ، ایشان غروب کردند * پوست سگ از دندان گراز درید [4] * اما بناپورت حقیقةً از آن پادشاهان است که اگر از قبیل نادر شاه و سلطان سلیمان شماریم جا دارد " *

سُخن منشي را در اینجا بریدم و بدستاویزی این نام [5] گفتم " ایراستي ! بونگاه مرام و جان کلام اینجا ست [6] * در باب اینمرد مرا اندک اطلاعی بدهید ، شنیده ام این کافر خیلی بهادر است " *

منشي :— " چه بگویم ، رفیق ؟ این آدم اول هیچ نبوده است ؛ سر بازي متّعارف بوده است ؛ حالا پادشاهی بزرگ است ؛ إِنَّ اللّٰهَ يُعِزُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يُذِلُّ مَنْ يَشَاءُ - و بهمهٔ فرنگان حکم نه ، بلکه تعدّي میکند * دست ردّ بر سینهٔ ما هم نگذاشت * برای تسخیر مصر لشکر کشید ، اما شمشیرش جای درّهٔ عمر و ذو الفقار علي را نگرفت *

1 Janissary.

2 *Taryākī* "opium smoker."

3 Note this Imperfect. In Mod. Pers., the Aorist would be preferred.

4 Intr. "was torn."

5 i.e. Bonaparte.

6 "That is the word I was trying to recollect; wanted?"

چشم مملوکي چند را ترساند [1] و پارهٔ فلّاحان بادیه را اینسوی و آنسوی دوانید ; عاقبت با پای بی کفش رفت " *

من :— " امّا انگلیز نام ایلی دیگر هست که در دنیا عجیبترین قومند * در جزیرهٔ می نشینند و قلمتراش میسازند " *

منشي :— " بلی هست ، و درمیان فرنگان ایشان از دیرگاهی باز سر بر آستان دولت علیّه دارند ، و پادشاه جمجاه ما ایشان را با عز و جاه میدارد * از حیثیت قوتِ دریائي فایق بر همهٔ جهانیانند و ساعتشان بی نظیر است " *

من :— " بسیار خوب * امّا از حکومتشان چه شنیدهٔ ؟ آیا سلطنت ایشان بجز پادشاهي عبارت از چیز دیگر هم هست " ؟

منشي :— " بلی * من سر رشتهٔ کامل در این باب دارم ; امّا من و تو ازین چیزها چه بفهمیم ؟ این قوم [2] پادشاهی دارند که معناً بسیار کوچک میشمارند ، و ظاهراً بسیار بزرگ میدارند * خوراک و پوشاک و پول جیبش را ملت میدهد ; مانند تاجدار اطرافش را میگیرند ; سخنان نازک باو میگویند ; لقبهای عالي میدهند - چنانچه ما میکنیم ، امّا قدرت یکی از درّه بیگیان [3] مافنگي [4] ما ازو بیشتر نیست * یک وزیر نه ، بلکه یک مجرم ، بهر جرمی که مؤاخذه باشد جرأت یک چوب زدن ندارد ، تا چه رسد بفلکه ؟ و حال آنکه یکی از اربابان ما در صورت ایجاب گوش نیمه شهری میبرد ; و در مقابل ، عطیه و احسان هم میبرد " *

"گذشته ازین ، تیمارخانه[5]وار چند خانه دارند پُر از دیوانه * نیمهٔ سال در آنجا جمع میشوند و بر روی یک مسئلهٔ پَر و پوچ [6] اینقدر کش مکش میکنند ، و هر یک در یکروز اینقدر روده درازي [7] میکند که یک واعظ ما در تمام سال نتواند کرد * خلاصه هیچ امری واقع نمیشود که بی هیاهوی ایشان تمام شود - اگرچه مانند سر اغائي را بریدن یا مال کسی را مصادره کردن یا چیز جزوی دیگر باشد * برادر ! چه بگویم ؟ خداوند بپارهٔ عقل داده ، بپاره جنون * خدا و رسول را شکر ، که مانند این طایفهٔ انگلیز بی تمیز ،

1 *Chashm tarsānīdan* "to frighten slightly."
2 "A king."
3 Pronounced *darra bīgī*, a title not now used in Persia.
4 *Mūfingī* (m.c.) "useless, etc.": *fing.* "mucus from the nose."
5 *Tīmār-khāna* "hospital."
6 *Par u pūch* "trivial."
7 *Rūda-darāzī* "babble, blabber."

گفتم تو آدم کار آمدي ؟ ببين من خر نبودم : آدم مي شناختم * براي دانستن اينكه خرس كجا تخم ميكند [1] ، يعني هر كجا رند پيدا ميشود ، خيلي هنر لازم است * اگر براي خاطر من نبود ، اين منشي كه از همه جا با خبر است و از همه چيز مطّلع ، از كجا ميجستي ؟ و امر قبلهٔ عالم از كجا ميآمد ؟ "

پس از آن گفت " كه اگر لازم باشد قدري پول هم اذن داري باو بدهي ، تا اگر در مسئله در ماند ، از سر چشمهٔ آن ، يعني از رئيس افندي ، تحقيق نمايد ، كه پول حلّال مشكلاتست " *

در ساعتِ معلوم بقهوه خانهٔ معهود رفتم * رفيق را آنجا ديده با كمال تواضع و التفات روي بروي او نشسته قهوه سفارش نمودم * براي دانستن وقت ، ساعت خود را از بغل در آورد * من او را دستآويز ساخته سر سخن بدينگونه كشادم :—

من :— " اين ساعت كار فرنگستان است ؟ "

منشي :— " بلي ، در دنيا ساعت بهتر ازين نميشود " *

من :— " اين فرنگان مردمان غريبي اند " *

منشي :— " امّا چه فايده كه پليد و مُردارند ؟ "

من (بعد از تعارف كردن چپوق خود باو) :— " ترا بخدا ! در باب ايشان قدري اطلاع بمن بده * اين فرنگستان مملكتِ بزرگي است يا نه ؟ پادشاهش در كجا مي نشيند ؟ "

منشي :— " چه ميگوئي ، رفيق ؟ مملكت بزرگ يعني چه ؟ ممالك است ; تنها يك پادشاه نه ; پادشاهان بسيار دارد " *

من :— " شنيده‌ام اگرچه چندين حكومت است ، امّا در واقع و نفس الامر يك ملت است " *

منشي :— " ميخواهي يك ملّت بگو ، ميخواهي چندين ملّت ; بلكه در واقع همه يك ملّت است ، چرا كه همه چانه ميتراشند ; همه شبقه [2] بر سر نهند ;

[1] ***Khīrs kujā tukhm mī-guzārad*** (m.c.) "to find out something impossible (as a bear does not lay eggs), to see through a brick wall."

[2] *Shibaqa* is said to be a "square cap." Can this be a mortar board ?

همه لباس تنگ مي پوشند ; همه شراب مينوشند ; همه گوشت خوک ميخورند ; همه
به پیغمبر ما اعتقاد ندارند * اما معلوم است تبعهٔ پادشاهی علیحده اند : نمي بيني
چه قدر سفیر باستانهٔ علیه برخ سائی آمده اند ؟ این از سگ کمتران [1] در این
دیار از سنگ بیشترند * از خباثت و نحوست ایشان باید پناهید ، و از کثافت ایشان
نعوذ بالله ! "

من :— " ترا بخدا ! اینها که میگوئي بنویسم * بخدا که تو آدمي خیلی
عمیق و دقیق بودهٔ ! " * پس من قلم و دوات در آوردم و او نیز برای یاد آوري
مطالب قدری با ریش و سبیل خود بازي کرد ، و ازینجا باطلاع بخشي شروع نمود *

منشي :— " ایمرد ! اینهمه زحمت چه لازم ؟ همه فرنگ از یک نوع و از یک
جنسند ، یعني سگِ زردشان برادرِ شغال سیاه شانست * اگر قرآن برحق است
(و ما باید بقول پیغمبر خود بگرویم) اینان همه باید معذّب بعذاب ابدي باشند و در
آتش جاوید بسوزند * اما [با انگشت حساب کنان] اولاً ، همسایهٔ ما ، کفّار نمسه ،
(لعنه الله [2] في الاوقات الخمسه) است * این کافر طایفه ایست بی صدا و ندا [3] ; و بما
ماهوت و پولاد و کاسه و کوزه میفروشند * محکوم پادشاهی از سلسلهٔ قدیم خویشند ،
و بخرج خزینهٔ ما وکیلی اینجا دارند *

" بعد از آن ، زنادقهٔ روس منحوس است ، که ملتی نجس العین و عین
نجاستند * مملکت روس انقدر وسیع است که در یکطرف آن ، از برودت ، زمهریر
میبارد ، و از یکطرف آن ، از حرارت ، آتشِ جهنم میسوزد * دشمن حقیقي ما اینست *
هر وقت یکی ازین قوم را نکشیم بیکدیگر ' مبارکباد و دست مریزاد ' [4] میگوئیم *
نر و ماده بنوبت بادشاهي میکنند از آنجا که اکثر اوقات پادشاه خود را میکشند
با ما مشابهتی تام دارند *

" پس از آن کفّارِ پروسیای رو سیاه است که بما سفیر میفرستند * امّا خدا میداند
برای چه ، بجهة اینکه مارا بنجاست ایشان ضرورتی نیست : امّا میداني که درِ

[1] *Az-sag-kamtarān*, one compound adjective; *az-sag-bīshtar-and.*

[2] *La'n^a—hu Allah*, at the five times of prayer. So that the prayer (i.e. curse), be heard: (*tā du'ā mustajāb bi-shavad*).

[3] "Quiet, taciturn."

[4] *Dast ma-rīzād*, (m c.) = *dast-at dard na-kunad.*

گفتار هفتاد و پنجم

آغاز سرشناسي [1] وی و کیفیت فائده-رسانیدنش بسفیر

از سفیر یک نسخهٔ کتابچهٔ دستور العمل گرفته بقبرستانی رفتم ؛ و بی زحمت زندگان مطالعه کردم * آن کتابچه را همیشه درمیان کلاه نگاه میداشتم * چون سر بمیان [2] سران آوردنم از آنجا شروع کرد مطالب عمدهٔ آنرا در عمر فراموش نکردهام * نوشته بود :—

" سفارت مآبا [3] — اولاً بر ذمّت همت تو لازم است که بدرستی تحقیق کني که وسعتِ مُلک فرنگستان چه قدر است * کسی بنام پادشاه فرنگ هست یانه . و در صورت بودن ، پای تختش کجاست ؟ *

ثانیاً — فرنگستان عبارت از چندان ایل است ؟ شهر نشینند یا چادر نشین ؟ خوانین و سر کردگان ایشان کیانند *

" ثالثاً — در باب فرانسه ، غور رسي خوبي بکن ؛ و ببین فرانسه هم یکی از ایلات فرنگ است یا گروهی دیگر است ، و ملکي دیگر دارد * بناپورت نام ، کافری ، که خودرا پادشاه فرانسه میداند کیست و چه کاره است ؟

" رابعاً — در باب انگلستان تحقیق جدا گانه و علیحده بکن و به بین ایشان که در سایهٔ ماهوت و پهلوی قلمتراش اینهمه شهرت پیدا کرده اند ، از چه قماش مردم و از چه قبیل قومند * اینکه میگویند در جزیرهٔ ساکنند ، ییلاق و قشلاق ندارند ، قوتِ غالب شان ماهي است ، راست است یا نه ؟ اگر راست باشد چطور

[1] *Sar-shināsī* "Becoming known."
[2] i.e. *dākhil-i mardumān-i buzurg shudan*.
[3] Vocative.

میشود که یکی در یک جزیرهٔ بنشیند و هندوستان را فتح کند ؟ پس ازان در حل این مسئله ، که اینهمه در ایران بدهانها افتاده ، صرف مساعي و اقدام بنما و نیک بفهم که درمیان انگلستان و لندن چه نسبت است ؟ ایا لندن جزوی از انگلستان است ، یا انگلستان جزوی از لندن ؟

" خامساً — بعلم الیقین [1] تحقیق بکن که ' قومپانی ' هند که اینهمه مورد مباحث و گفتگو است ، با انگلستان چه رابطه دارد ؟ آیا بنا باشهر اقوال ، عبارت است از یک پیرهٔ زن ، یا علی قول بعضهم مرکّب است از چند پیرهٔ زن ؛ و آیا راست است که مانند مرغز [2] تبت (یعني خداوند تاتاران) زندهٔ جاوید است ، او را مرگ نیست یا آنکه فنا پذیر است ؟ هم چنین در باب ایندولت لایفهم انگلیزان ، با دقّت تمام وارسي نمودهٔ بدان که چگونه حکمراني است و صورت حکمراني او چگونه است *

" سادساً — از روی قطع و یقین ، غور رسي حالت ینگي دنیا نمودهٔ [3] در این باب سر موی فرو مگذار *

" سابعاً و بلکه آخراً — تاریخ فرنگستان را بنویس و در مقام تفحّص و تجسّس آن برآی که اسلم شقوق [4] و احسن طرق برای هدایت فرنگان گمراهٔ بشاهراهٔ اسلام و باز داشتن ایشان از اکل میتة [5] و لحم خنزیر کدام است " *

بعد از مطالعهٔ کتابچه ، تفکّر و تدبّر بسیار کردهٔ ، بخاطرم آمد که در ایّام عزّت ، یکی از منشیان رئیس الکتاب ، یعنی وزیر خارجهٔ عثماني ، با من آشنائي داشت * باین اندیشه افتادم که باو مراجعت نمودهٔ ازو سر رشته بدست آرم * میدانستم بکدام قهوهٔ خانه میرود و در چه ساعت * با اینکه از بر کوئي خوش نداشت ، میدانستم که بعد از فنجاني قهوهٔ و تکلیف چپوقي رایگان ، کوک کردهٔ بسر سخن آوردن و بارهٔ چیزها از وی فهمیدن میتوان *

این تدبیر را بسفیر کشودم * چنان حظ کرد که از روی التفات بر من ، همهٔ مستحسنات آن تدبیر را بر خود حمل کردهٔ گفت که " من بتو نگفتم چنین بکن ؟

[1] "Positive knowledge."

[2] *Marghaz-i Thibbat;* in the original the "lama of Thibet."

[3] *Yangī Dunyā* (T.) "New World," i.e. America.

[4] *Shuqūq* (pl. of *shiqq*) "chinks, crevices" but in m.c. = *qism: raftan-i Farangistān bi chand shiqq ast* (m.c.), "there are several ways of travelling to Europe."

[5] *Mayta* 'not killed lawfully.'

روز در شهر مار سیلیا حبسش کرده بودند که ' تا خوشي بفرانسه عبیري '[1] و کشیشي ارمني که چند سال در تکیهٔ ایشان چله نشیني[2] کرده است ، بودند[3] ؛ امّا کسیکه مارا مطّلع و خبردار تواند ساخت که بناپورت میخواهد کلاه مارا بردارد[4] یا اینکه نانی به پر شال ما گذارد ، [5] نبود *

" خلاصه چندان در شبهه نماندیم ، چرا که کُفّار انگلیس که درمیان ایران و هندوستان پیله وري میکند و در بندر بوشهر هم خیلی دُکّان دارند ، بمحض شنیدن وصول این سفیر ، کار گذاري بچاپاري فرستادند ، و برای قبول نکردن این سفیر قال و قیل و هایهوها کردند * معلوم شد که درمیان این سگان البته استخوانی منازع فیه[6] هست ، و اینهمه عرّ و تیز بی چیز نیست *

" پادشاه میگفت ' بجیقهٔ[7] شاه قسم ، که اینها همه از بلندي طالع من است * من در اینجا در تخت شاهي مستقر ، از همه جا بیخبر ، این پدر سوختگان از شرق و غرب و جنوب و شمال با پیشکش و هدایا بپای بوسم میدوند ، و دستوری جنگ و جدال با یکدیگر از من میخواهند ' *

" وقتیکه من در طهران بودم ، منتظر سفیر انگلیس بودند ؛ و این کاغذهای امروز در باب چگونگي پذیرائي او و در خصوص عهدنامه ایست که میخواهد با ما به بندد ؛ امّا پادشاه پیش از آنکه از من خبری بگیرد نمیخواست باین کار دست زند * چون در استانبول از هر دولت و از هر ملّت نمونه و سفیری است ، اعلیحضرت شهریاری با رائی رزین[8] و فکر متین مرا بفرستادن اینجا مناسب دید ، تا بحسب وقوف و اطلاعات من کار کند : و من هم بقدر امکان شبهٔ که از فرانسه و انگلیس در ایران عارض شده رفع کنم ، و صحت و سقم افعال و اقوال ایشان را وارسي کنم *

" اکنون من یک آدم ، و این مأموریت کار پنجاه آدم * فرنگان در اینجا بسیارند * هنوز صدائی نبریده[9] صدائی دیگر بر میآید ؛ از پشتِ سر آن یکی دیگر ، یکی دیگر *

[1] Quarantine.
[2] *Chilla-nishīnī* "fasting at Lent."
[3] *Būdand* "there were."
[4] *Kullāh-i kas-i bar dāshtan* "to get the better of."
[5] "Do us good."
[6] Pronounced in m.c. *munāzi 'fīh.*
[7] *Jīqa* or *jiqqa* is the jewelled ornament in the *kulāh* of the Shah.
[8] *Rāʾy-i razīn* "weighty counsel, etc."
[9] Intr., 'finished.'

آدم مي پندارد كه در آغول [1] گُرازان است * چنانچه از اول بتو گفتم ، از نوكرانم بمن فائده نيست ؛ اين است كه چشم بتو انداختم * اميدّم بجهة تست ؛ بايد با اين بی كتابان [2] نجس العين ، بمراوده و گفتگو بنا كني * تركي سرت ميشود [3] ؛ آنچه مطلوب ماست ميتواني حاصل كرد * من يك نسخه از دست خط مُبارك بتو ميدهم تا دستور العمل تو شود و از آن روی رفتار كني ؛ اما پيش از شروع بكار ، برو در گوشه بنشين ، و درست فكر و خيالت را بسنج * ببين در اين باب از چه راه بايد برآئی و از كجا شروع نمائي " *

پس براهنمائی اميد آينده و باميد-بخشي پيش-آمدِ كارم دستوری داد *

[1] *Āghūl* "a night-pen (generally a natural cave)."
[2] 'Infidels.'
[3] 'You know Turkish.'

و فرانسه جزئي گوش زدم شده بود * چون در استانبول آن ملّت های گوناگون و رنگارنگ را میدیدم تعجّب میکردم ؛ امّا فرصت مخالطه با ایشان نداشتم *

در انجمن سفیر عالمم ، عالم دیگر شد * بناکردم حرفهای نشنیده شنیدن ، و نفهمیدها فهمیدن و پژوهش و کُنج کاوی کردن * سفیر ، کارگُذار و هوشیارم دید ؛ خشنود شده ، رفته رفته رازدارم ساخت *

روزی سحرگاهان چاپاری رسید * بعد از مطالعهٔ مراسلات ، خلوتي کرد و مرا خواست و بنشاند که " حاجي ، دلم میخواهد قدری با تو گفتگو کنم * خدمتگذاران من بسیار ؛ امّا بَیني و بین الله [1] خیلی خرند * با اینکه ایرانیند و در بعضی کارها از سایر مردم چشم باز تر ، امّا در کار و بار دولتي خیلي چشم دوخته [2] و بی خبرند ، چنانچه هیچ نمیارزند * اگر کاری بایشان محوّل شود بجای سر و صورت دادن [3] چنان سر و صورتش را ملوّث میکنند که بیا و ببین * حقیقةً تو از آن قبیل نیستي ؛ سر آزموده و چکیده-کار بنظرم مي آئي * اُمّیدي بتو میتوان داشت که باریش این و آن بتواني بازي کني ؛ و بی آنکه استخوانرا خبر شود مغزش بر آری * وجود چون تو ، مرا ، و بلکه دولت را ، ضروري است * اگر بنوکر بابي میل داشته باشي انشاء الله کاری میکنم که مایهٔ رو-سفیدي ملّت ایران تواني بشوي و خودمان هم کلاه افتخاري با تو بر افرازیم " *

من :— " سرکار ایلچي ، بندهٔ هستم فرمانبردار ، و تابع رأي سرکار * گوشم در دست تو است ؛ بگیر ، و ببازار بردهٔ فروشان بفرست ، مُختاري * در خدمت تو هرچه از دستم بر آید کوتاهي نخواهم کرد " *

میرزا فیروز :— " حاجي ، شاید درمیان مردم شنیدهٔ که محض از برای چند کنیز خواننده و سازنده و بازیگر خریدن ، و پارهٔ متاع و قماش حریر و سایر اسباب پیرایه و زینت برای اندرون پادشاهي بُردن ، بدینجا آمده‌ام ؛ امّا اینها چشم بندي و کوچه غلطي [4] نمودنست * کسی مثل مني را برای چنین کاري میفرستند ؟ اعلیحضرت شهرياري (چشم بد دور) باآنهمه عقل و شعور البتّه میداند

[1] بیني و بین الله, a common m.c. saying = "between you and me and the post."

[2] *Chashm-dūkhta* opp. of *chashm-bāz*.

[3] *Sar u ṣūrat dādan* "to accomplish."

[4] *Kūcha-ghalaṭī* (m.c.) "misleading."

مرا بکجا بفرستاند * همینکه [1] مرا اینجا فرستاده [2] دلیل بزرگی است * حالا آنچه من میگویم بشنو *

" چند ماه پیش ازین از جانب بونا پارت نامی ، که پادشاه فرانسه است ، سفیری با پیشکش و هدایا و عرایضِ عبودیت-نما ، بدارالسلطنه طهران رسید * سفیر کاغذی بنام اعتماد نامه [3] از جانب پادشاه خود بنمود که ' گفتارم گفتار پادشاه است و بهرکار مختار و مرخصم ' * این مرد خود را بسیار بزرگ ، و سایر فرنگان را بسیار خوار میشمرد و نام دیگران را چنان باستخفاف و استحقار مُیبرد و محلشان نمیگذاشت که ٭ مصراع ٭ پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت [4] " * از زبان پادشاه خود میگفت که گرجستان از روسیه و تفلیس و باد کوبه و در بند و سایر شیروانات را که از قدیم الایام در دست ایرانیان بوده است بایران ردّ میکنم ؛ و هندوستان را هم از دست انگلیس گرفته بشما [5] میدهم *

" در واقع ، ما شنیده بودیم که فرانسهٔ هست ؛ قماش خوب ، پارچهٔ خوب ، زربفت خوب دارد ؛ امّا باین طورها که سفیرش میگفت نشنیده بودیم * بلی وقتی قهوه و حنا گران شد گفتند ' سبب ، جنگ فرانسه است با مصر ' * یکی از نوّابِ سلسلهٔ صفویه هم میگفت که ' شنیده ام وقتی از جانب لوی [6] نامی پادشاه فرانسه ، یکی بدربارِ مرحوم شاه سلطان حسین شهید آمده بوده است ' ؛ ولی بونا پرت که بوده است و چه بوده است ، و چطور شاهش کرده اند ، در ایران کسی سرش نمیشد * یکی از تجّارِ ارامنه که خیلی جاها را گشته بود می گفت " واقعاً یک همچنین آدمی هست امّا خیلی با عزّ و تیز و با همه کس با عربده و ستیز است " * این بود که پادشاه سفیر را قبول کرد * امّا در رقیمه جاتش آنچه بود ، راست و دروغش معلوم نبود * وزراءِ بزرگ و کوچک ازین کارها بی سرشته اند ، چیزی بعقلشان نمیرسد ؛ باز خدا عمر به پادشاه بدهد ، آنهم [7] با اینکه ذرهٔ برأی جهان آرایش پوشیده نیست ، درین باب چیزی نمیدانست * بلی خواجه عابد ارمنی که چهل

[1] *Hamīn-ki* "the fact that."

[2] *Ast* is understood.

[3] "Letters of full power."

[4] *'Ār dāshtan* "to think it lowering to——."

[5] *Shumā*, i.e. *Irān*.

[6] Louis.

[7] For *ū ham*.

میرزا فیروز (باز در خنده) :— « تعجّب است که چگونه این گاومیشان با آن فیس و ریش با آن کلّهٔ بی مغز ، حرف الدنگي [1] ایراني را باور کرده اند * اگر الدنگي دیگر کار را بهم نزده بود حالا هم باور میکردند * خوب ، برای چه میخواهي پاي مرا در این کار بمیان کشي ؟ من پدر یا برادر تو نیستم که بروم با تُجارِ حلب برای خاطر تو بکش مکش بیفتم ؛ و نه قاضي و مُفتي که حق ترا ازیشان بطلبم » *

من :— « خیر سرکار ایلچي ، شما ایلچي مرخّص پادشاه ایرانید : هیچ نباشد احقاق حق میتوانید کرد * من بیچاره را بدین روز انداختن رواست ؟ مرا با تیپا [2] از خانه بیرون کردن بسر شما مي گنجد ؟ »

میرزا فیروز :— « چه میخواهي ؟ غرضت اینکه باز زنکه را بگیري و جانت بگیرند ؟ از خواب گاه سموري ، که فردا نعش آدمي بر خیزد ، چه سود ؟ نه خیر * گوش بمن بدار ؛ پند مرا بشنو * این جُل و پلاس عثماني را از برت دور بینداز : باز ایراني بشو * من ترا فراموش نمیکنم * کاری از برایت مي بینم * از حکایتت هم خوشم آمد * با هوش و گوشي * اینرا هم بدان در دنیا بجز قهوه خوري ، چپوق کشي ، خواب رختخواب سمور ، سواري اسب فربه ، کارهای کردني خیلي است * بالفعل درینجا بمان : با همراهان من باش * امّا باید یک بار دیگر سر گذشت را نقل بکني بخندیم » *

با اظهار امتنان دامنش را بوسیدم ، و از کار معلّق [3] و حال معلّق خود در حیرت و تردد ، از اطاق بیرون آمدم *

[1] *Aldang* (vulg.) "unpolished:" *also* = *ghūl-chumāq*.
[2] *Tīpā* 'a kick on the backside.'
[3] "Suspended," i.e. 'in suspense, unsettled.'

گفتار هفتاد و چهارم

امنیت سفیر باو و لزوم او بسفیر

* نظم *

یکی از شعراء گفته است :—

" چه باشد احتیاج ایمرد تمیز .:. سواري سَخت و تُند و تیز - مهمیز "

" کز آن کاري که کرّهٔ لنگ شبرنگ .:. کند آن کار را با اُشتری لنگ * "

دلگیر و دو دل ، سر گردان و پا در گل ، از اُمّید خوشي نومید ، برای رفع پریشاني ، باز از نو به پیر خرد خود [1] مراجعت نمودن لازم آمد *

با خود اندیشیدم که " اگر دستگاهي [2] از کفم رفت دستگیري [3] ، بکم آمد * پناهش را نعمت و وجودش را غنیمت شمارم * همان خداوند توانا که از ظُلمت آباد نیستي بطلسم پیچاپیچ هستي رهنمونم شد ، هر آئینه با چراغ هدایت از راهٔ ظلمت رهبریم خواهد کرد " *

قرار بدین دادم که بدلجوی و خاطرپسندي سفیر کوشم * از التفات های روز-افزون خرسندم ساخت * در پارهٔ کارهای ذاتي [4] و امور دولتی ، و بدآنچه بمأموریت او وابسته بود ، بی [5] همه چیز با من شور و صلاح میکرد *

چون همه عمر خود را باکتساب سعادت حال خود صرف کردهٔ بودم و بدیگران نپرداخته ، از کار و بار جهان وجهانیان بی خبر بودم * از ملل و اقوام بجز ترکان کسی را نمیشناختم * از چین ، و هند ، و افغان ، و تاتار ، و کرد ، و عرب ، اسمی شنیدهٔ بودم و بس * از افریقه هم بواسطهٔ غلامان و کنیزان که در خانه های ما یافت میشود سیاهئی [6] بنظر داشتم * حالت روس در ایران معلوم است و مشهور ؛ امّا از انگلیز

[1] *Pīr-i khird-i khud* "my own ingenuity."
[2] *Dast-gāh* "workshop, etc., plant."
[3] "Helper, friend."
[4] Better *shakhṣī*?
[5] *Bī-hama chīz* (m.c.) "freely, unreservedly."
[6] *Siyāhī-ī* "a vague vision, idea."

و نازک ؛ مردمُدار ، خوش اطوار ، خندة رو ، بذله گو * اگرچه در عالِم کج خلقي از چوب وفلک مضایقه ندارد امّا شیرین زبان و دل جو ست * در گفتگو از دست-پاچگي زود بدام میافتد اما برندي زود رفع و رجوع آن میکند * با همراهان گاهی شیرین و نرم مانند راحت الحلقوم [1] ، و گاهی تلخ و کُشندة مانند زهر و زقوم * گاهی چنان که مثل او کسی نیست و گاهی چنان که مثل او کسی نباشد * ولی روی همرفته [2] (خدا عمرش دهد) آدمي است درِ خانه اش باز ، [3] سهل القول [4] ، پاکیزة اخلاق ، مجلس آرا ، سخندان ، زندة دل [5] ، عیش دوست ، خوش صحبت ، خوش گذران است " *

باري مرا بحضور چنین سفیری بردند * برسم ایرانیان در گوشهٔ اطاقش خزیدة بود ؛ از آنجهة بلندي و کوتاهي قدش معلوم نشد ، امّا پاکیزة اندام ، پهن سینه ، و با آن لباس تنگ موزوني اندامش معلوم . پاکیزة صورت ، شاهین بیني ، چشمانش بزرگ و درخشان ، لب و دهانش یک از یک بهتر ؛ مگذر از ریشش ، از همه بالا تر * خلاصه میتوان گفت که گزیدهٔ ایران و ایرانیان است * بعد از سلام و کرنش :—

سفیر :— " تو ایرانئي ؟ "

من :— " بلی " *

سفیر :— " پس این جُل و پلاس عثماني چیست ؟ حمد خدا را ! ما هنوز نمردة ایم و مایهٔ شرم و ننگ دنیا هم نیستیم : پادشاهي داریم ، قومي ، ماتی هستیم " *

من :— " راست میفرمائید ؛ مُردة شو این لباس را ببرد که با این لباس از سگ کمتر شدم * از روزیکه با این قوم معاشر شدم ، روزم سیاة و جگرم خون شد * امروز بجز خدا و خداوند پناهی ندارم " *

سفیر :— " نفهمیدم چه میخواهي بگوئي ؟ از زبانت باصفهاني مي مانی ؛ از ناله و زاري گویا بترکبازي [6] یا ترکتازي عثمانیان گیر کردة باشي ؟ خیلي عجیب است ! ما اینهمه راة میائیم تا بریش ترکان بخندیدیم ، نه اینکه بریش ما بخندند " *

[1] "Turkish Delight," i.e. the sweet so-called.
[2] *Rū-yi ham rafta* "on the whole, on an average."
[3] "Hospitable."
[4] "Obliging, easy."
[5] *Zinda-dil* "bright, full of life;" opp. to *murda-dil*.
[6] *Turk bāzī* "cheated by a Turk."

پس سر گذشت خود را از اول تا آخر بیان کردم * از اوّل سرگذشت خوشش آمد * از تفاصیل زن گیری حظ کرد ؛ امّا از مهریکه بقبالهٔ شکر لب انداخته بودم و از گفتگوها که با او درمیان آمده بود چنان لذّت برد که کم ماند از خنده غش کند * از نقل بازیها که بر سر ترکان (خر بقول من و گاو بقول او) آورده بودم حظ کنان میگفت " آفرین کهنه اصفهانی آفرین ؛ دستت درد نکند ! بخدا ، قیامت کردهٔ ، بیداد کردهٔ ، معرکه کردهٔ ؛ خوب کردهٔ ! اگر منهم می بودم باین گاوان به ازین نمیتوانستم کرد * چون بتخطئهٔ [1] و رسوائی همشهریان و عر و تیز فوج مخبران و شور و آشوب شکر لب با دستهٔ بهادران و طعن و سرزنش خویشان همه را بعینه ، و آن اصفهانی بازی خود را با آن آیات و احادیث و اخبار همه را بلفظه [2] بیان کردم ، بجای اظهار دلسوزی چنان خنده سر داد و چنان از شوق و شعف پر شد که گفتم [3] " حالا رگِ پیشانیش میترکد " * از خنده بروی فرشها غلطیدن گرفت *

گفتم " سرکارِ ایلچی ! همه [4] را مخند : قدری هم بر حالِ من گریه کن که دیشب در دواج [5] سمور خفتم و امشب باید در لب تنور بخسپم [6] * دیروز باسبی با برگ و سازِ زرین سوار بودم و امروز خداوند یک خرِ لنگ هم نیستم * آنهمه مال و منال و جاه و جلال و کنیزانِ صاحب جمال ، و اسبان ، و غلامان ، و آنحمّام خانه ، و آن قهوه-خوریهای شاهانه و آن چپوقهای گدائی را با این لات و لوتی و آسمان-جلیِ [7] حالائی قیاس بکنید * به بینید . که آنچه شما را بخنده می اندازد در دل من بجُز خنده [8] چها که نمیگیخت * به بینید کجای من میسوزد و جا دارد [9] ، و چطور آتش میگیرم و حق دارم *

* نظم *

' دیروز چنـــان عالم جان افروزي ... امروز چنیـــن عالم اندہ سوزي
افسوس که در دفتر عمـــرم ایام ... آنرا روزي نویسد [10] اینرا روزي ' * "

[1] *Takhtiʿat* "blaming, leading into error."

[2] "Exactly."

[3] "I thought."

[4] "All the time."

[5] *Dawāj* "bed-quilt."

[6] Poor people sleep on the top of some one's oven for warmth.

[7] *Āsmān julī* (m.c.) is applied to a horse without clothing, i.e., *āsmān jul-i ūst*.

[8] "Other than laughter."

[9] *Sūkhtan* unders. is the subject to *jā dārad*.

[10] *Ayām* subject of *navīsad* : *ān rā* and *īn rā* "former" and "latter."

تقدیر چنین بوده است * اگر بحکم تقدیر گردن ننهیم ، چه کنیم ؟ بعد ازین خدا کریم است " *

گفتم " ای عثمان آغا ، تو هم دست بردار * خدا کریم است ، خدا کریم است ، یعنی چه ؟ من ایرانیم : ' خدا کریم است ' سرم نمیشود * عدالت یکی از اصول دین من است ؛ چرا زیر دست بی عدالتی ترکان شوم ؟ وانگهی ما مثل ترکان نیستیـــم : دینی ، وطنی ، زبانی ، ملتی ، دولتی داشته ایم ؛ چنگیز و تیمور و نادری از ما بیرون آمده است که پدر ترکان را سوزانده است * پیش ایلچی خودمان میروم * اگر آدمست البته داد مرا میخواهد ، زنم را پس میگیرد ، بدستم میدهد * به بینم کیست که از دستم باز گیرد " *

با این هوا ، بجواب عثمان آغا اعتنا نکرده ، با فکر نو و دستاویز نو بر خاستم و بنزد سفیر کبیر حضرت اقدس شهریار ایران که در آن اوقات با مأموریت خاصه باستانبول آمده بود رفتم *

گفتار هفتاد و سیم

دوست جستن حاجي بابا از برای انتقام از دشمنان ، و اندکي از شرح حال میرزا فیروز

سُراغ منزل ایلچي را گرفتم * در اِسکدار [1] خانهٔ باو دادہ بودند * درمیان قایق به اسکدار . بافرصتی تمام ، باندیشهٔ کار و ترتیب افکار و چگونگي بیان حال بایلچي افتادم . تا جانگدازتر و موثرتر افتد *

در دهلیز خانهٔ ایلچـــي مشتی یاوہ گوی پر ایماء و اشارہ [2] دیدم که فرق اینجا را با ایران نیک بخاطرم آورد [3] *

با همه زي ترک ، از زبانم ، ایراني بودنم را دانستند و بحضور بردنم را متعهد شدند * خواستم از اوضاع و احوال ایلچي سر رشتهٔ بهمرسانم تا دستور العمل حضور شود * با یکی از نوکران در گفتگو کشادم : آنهم بدلخواہ من مقصودم را بعمل آورد * اینک خلاصهٔ افادهٔ او و استفادهٔ من [4] :—

" ایلچي اسمش میرزا فیروز است ، شیرازي از خانوادهٔ بسیار با حرمت [5] ، امّا نه چندان با منزلت * مادرش همشیرهٔ همین صدر اعظم که سبب سلطنت یافتن این پادشاہ شد * میرزا فیروز دختر صدر اعظم را گرفت و بان سبب بدرخانهٔ پادشاهي آمد * بنا بمصالحي چند ، بسفر پارهٔ ممالک خارجه ناچار ، و بدان سبب بسفارت اینجا نامزد گردید * مردیست با دانش ، امّا تیز خون زود خشم امّا زود آشتي : تند از جا در میرود ، و تند فرو مي نشیند * در رفتار چست و چالاک ، در کردار معقول

[1] Scutari.

[2] Pointing out and jeering at any arrival like a crowd of small schoolboys at a porch. This is said to be a Persian habit.

[3] i.e. because they were so unlike the dignified Turks.

[4] Should be *istifāda-yi man va ifāda yi ū.*

[5] *Hurmat* "personal respect": *na chandān bā manzilat* "no position in society."

"مرا بحکمت سگ از خواب غفلت بیدار کردي و راهِ چارهٔ کارم بنمودي * اگرچه مُدَرِّس، بنظر حقیر است امّا درسش شرح کبیر[1] است * راهي که مي جستم چه خوب یافتم *

● بیت ●

' هر رهی جوئي همان پیشت رسد .·. گفت پیغمبر که مَن جَدَّ وَجَدَ '[2]

سبحان اللّه! حیوان لایعقل هم مانند انسان عاقل، در کار خود دانا و بینا است" *

پس ازین حکمت بافیها روي بمنزل ناصح وفادار یار غار خود، عثمان آغا، نهادم که با همه سنّي گري باز مثل آدم با من رفتار میکرد و مرا بچشم همشهری خویش میدید * بعادتِ خود نیکم پذیرفت و بعد از استماع بلاهای من یکي[3] پر زور بچپوق خود زده با یک[4] پاچهٔ دود آه کشان گفت "خدا کریم است * رفیق! من همانوقت که آمدن ترا با آن جاه و جلال به پیش ایرانیان دیدم، دانستم که بلائي بسرت خواهد آمد * تو هنوز خام و نا پختهٔ * نمیداني که دردِ هم چشمي چه درد بیدرماني است؟ خوب، میتوان فرض کرد که قلم فروش با تنباکو فروش که در یکروز با هزار زحمت و تکاپو یک نیزهٔ قلم یا صد درم تنباکو میفروشد تحمّل کند که حاجي بابا با آن جاه و جلال (که هرگز او را در خواب نیز بخیال نمیرسد) پیش او جلوه گر شود؟ بلی اگر با لباسی از لباس ایشان اندک بهتر، یا با اسبي از خرخرکي[5] قدری ارزنده تر آمده بودي بتاویل اینکه تو از ایشان اندکي خوش طالع تري، مي بلعیدند: امّا با آن دبدبه و کوکبهٔ تشخّص-فروشي چطور میخواستي در پیش آنروسیاهان سفید شوي، و خارِ چشمشان نشوي، و ترا بروز خود[6] ننشانند؟ بی شک یکی از ایشان رفته برادر زنک، بغدادي نبودن و لات و لوت و دلاک زاده و خورده فروشي بودنت را حالي کرده که: دله[7] است، زن نگهدار نیست * سوداگر بخارا و کشمیر یعنی چه؟ کشتي قماش و قافلهٔ حریرش از کجا؟ ، اگر تو مثل حاجي باباي اصفهاني، نه مثل یک افندي استانبولي، به بندهٔ منزل آمده بودي، من نمیگذاشتم تو آنکار را بکني * حالا چشم بگشا که بعد ازین دیگر ازین کارها نکني" * این بگفت و باز بچپوق کشیدن مشغول ماند *

[1] *Sharh-i Kabīr* is a well-known work on *fiqh*: here = *ṭūlānī va mufīd*.

[2] *Masnavī* of Mullā-yi Rūm.

[3] *Puk* is a *deep* inhalation of the smoke of the pipe (not the preliminary *short* inhalations).

[4] *Pācha* "leg" (gen. of sheep), but here a thick column of smoke.

[5] *Kharakī* = *chārvārdār*.

[6] *Bi-rūz-i khud na-nishānand* "and not make you like themselves."

[7] *Dila* "not respectable."

گفتم " شاید حق دارید * گذشته گذشته ؛ قدمش بالای چشم * امّا هیچ نباشد [1] ما مُسلمانیم ؛ در شرع ما عدالت است * هیچ تا حال شنیدهٔ که زن مرد را طلاق بدهد ؟ یا یکی را از خانهٔ خودش مثل سگ که از مسجد میرانند برانند محض از برای اینکه زنی شب او را خواسته و صُبح نخواسته است ؟ اینجا را اسلامبول گفته اند ؛ قاضی هست ، مفتی هست ، شیخ اسلامی هست : مرجع داد خواهان ، ملجاء ستم رسیدگانند * پول دولت را از برای چه میگیرند ؟ تنها برای تسبیح گردانیدن و روزه و نماز نمیگیرند : تکلیف ایشان رفع ظلم است * ظُلمی که بر من شده بالا تر از آن میشود ؟ "

عثمان آغا :— " حاجی ، تُرا بخدا ! هیچ میفهمی چه میگوئی ؟ میخواهی با زن شیخی از کبار مشایخ اسلامبول ، با آنهمه اعتبار ، و با برادرانی با آنهمه تونگری و یسار [2] بکشاکش مرافعه و دعوا افتی ؟ مگر نمیدانی که هرکه را زر در ترازوست زور در بازوست ، و هرکه را زر در دست حق درست [3] ؟ و اگر همه سَوَر [4] و آیات قرآن و احادیث و کلمات نبوی بدادخواهی بر خیزند ، و ترا زر در دست نباشد ، در صورتیکه مدعی ترا زر است کار او سکّه [5] است و کار تو روده [6] ؟ "

من :— " یا امیر المؤمنین ، تو بفریادم برس ! یا امام رضای غریب ، تو داد غریبان را بگیر ! ای عثمان آغا ، اگر مردم اینقدر که تو میگوئی خبیثند ، پس باید من دست از همه چیز شسته ، باز بسر چپوقگری خود روم * امّا چه کُنم ؟ جدّ و جهد بکنم یا نکنم ؟ نه نه ، با این آسانی دست بر نمیدارم * میروم بالای پشت بامشان و از آنجا فریاد دادخواهی بر می آورم " *

پس از شدّت اندوه بنا کردم بهایهای گریه کردن و ریش خود را کنده بر باد دادن *

عثمان آغا بدلداری شتافت که " شُکر خدا کُن ؛ گذشتهایت را بخاطر بیآور که در دست ترکمانان اسیر بودی : این حالت نسبت بآن حالت بهشت است *

[1] *Hīch na-bāshad* "at least, after all."
[2] *Yasār* "opulence."
[3] "Might is right."
[4] *Savar* pl. of *sūra*.
[5] *Kār-i-ū sikka,* i.e. "everyone accepts it like money."
[6] *Rūda* "guts," i.e. *pūch*.

نمیخواهد منهم نه خودش نه مالش نه خویشش که هیچش ، هیچیک را نمیخواهم * هي [1] طالقٌ طالقٌ طلقةً طالقٌ مرّةً ثانيةً طالقٌ ثلثةً [2] * امّا ابتدا هم بگویم که آنچه شما بمن کردید لائق مسلمانی نبود * اگر من سگ بودم و در فرنگستان ، با من به ازین حرکت میکردند * انشاء الله عذابیکه بمنکر خدا و رسول میرسد ، بکسی که بمن ظلم کرد ، خواهد رسید * و سیعلم الذین ظلموا ای منقلبٍ ینقلبون [3] " *

پس آنچه آیات و احادیث مناسب از بر داشتم ، همه را خواندم ؛ و ختم سخن بر این کردم که " فالذین کفروا قطّعت لهم ثیاب من نار یصبّ من فوق رؤسهم الحمیم یصهر به ما فی بطونهم و الجلود و لهم مقامع من حدید کلّما ارادوا ان یخرجوا منها من غمٍّ اُعیدوا فیها و ذوقوا عذاب الحریق [4] " *

در آخر برخاستم و با غیظ و غضب تمام ، بمیان اطاق بر آمده آنچه از مال شکر لب در برم بود انداختم و لباسی ژنده خواسته بدوش گرفتم و با تعجّب نظارگان بدم در آمدن گفتم " تُف کلّهٔ پدر هرچه عثمانی است ؛ سگ به گور پدر شان نشیند " و بیرون آمدم *

[1] *Ṭāliq*^{un} or *ṭāliqat*^{un} "a divorced woman."

[2] The Arabic seems incorrect. *Talqat* and *marrat* being feminine *s̤alās̤a* should be *s̤alās̤*.

[3] "And they who act unjustly shall know hereafter with what treatment they shall be treated" —(*Sale's trans. Qoran*).

"But those who do wrong shall know with what a turn they shall be turned (i.e. in what condition they shall be brought before God).—*Palmer's trans. Qoran.*

[4] "For those who disbelieve, there is cut for them robes out of fire; there will be poured on their heads hot (water): there will be burnt by it what is in their bellies, and their skins (will be burnt), and there will be for them clubs of iron. Whenever they wish to come out they will be returned to it. Taste the torments of *Ḥarīq*" (a degree of Hell).

گفتار هفتاد و دوم

واقعهٔ که در کوچه روي داد و اندکی اندوهش را کاست، و دلداری عثمان آغا، واندرز دادن وی او را

در کوچه مدتی تند تند رفتم بی آنکه بدانم بکجا میروم * اینقدر غم و اندوه در نظرم جلوه‌گر بود که کم مانده بود دیوانه بشوم تا اینکه دریا را دیدم: خیال کردم که اگر بروم و خود را بدریا غرق کنم گویا بهتر باشد *

ناگاه حادثهٔ رویداد که بدانواسطه، از صرافت افتادم * اینواقعه اگرچه جزئی، امّا بر من تأثیر کُلّي کرد و از هلاکم رهانید * در تماشای یکی از آن سگ-جنگهای استانبول، که هیچگاه در کوچها کم نیست، واقع شدم[1] * سگی رفته، از محلّهٔ سگان دیگر استخوانی که حق آنان است ربوده بود * فی الفور رستخیز[2] عظیمي برپا شد * همهٔ سگان آنمحلّه حمله آور، سگ استخوان-ربا را تا بسر محلّهٔ او دوانیدند * در سر محلّه، آن سگ نیز یاران خود را آواز داده با آنسگان رو برو میآمد، و کار زار بزرگ و عربدهٔ سترگی[3] برخاست *

ازین تماشا متنبّه، گفتم " بار خدایا، حکمتهای تو چه قدر عمیق است! عقل حقیقتِ ما بشر[4] با اندک مایهٔ دانش، دریافت حکمتهای بالغهٔ تو نمي تواند و اعتراض بدآنها مارا چه یارا؟

* بیت *

' حل معمّای حکمتت نتواند ... آنکه کند حلّ صد هزار معمّا * '

[1] 'I happened to witness.'

[2] *Rastakhīz* "the day of resurrection, *here* tumult."

[3] *Suturg* "rough."

[4] *Bashar* "mankind." Note that there is no *izafat* after *mā*.

عمو (باستهزاء [1]) :— " خیر ؛ حاجي تاجر بزرگست * ابریشم و حریرش از بخارا بما پوست میآورد ؛ شالهایش از کشمیر و لاهور خواهد رسید ؛ کشتیهایش روی دریاهای چین و هند را سیاه کرده است " *

عمو زاده (با ریشخند) :— " دلّاک زاده یعني چه ؟ استغفر اللّه ! تراشهٔ کندهٔ قریش [2] ! و اگر بخواهد هم از صلب پاک نبي هاشم یا عرب منصوري ! که را یارای لافِ حسب و نسب او است ؟ "

من :— " اینحرف ها یعني چه ؟ معني اینها را نمي فهمم " * امّا چون دیدم که طوفان نزدیک است بطوفیدن ؛ گفتم " اگر غرض شما کشتن من است بکشید ؛ و این طور ، پارچه پارچه ، پوستم را مکنید " *

خیره نگاه که تا آنگاه خاموش بود با آواز هولناک بصدا بر آمد که " مردکهٔ بیشرم و بي ادب ، من راست و پاک با تو میگویم ؛ تو از آن خبیثان نیستي که شایستهٔ زندگي باشي [3] * اگر همین حالا داعیهٔ این نکاح را از سر بدر نکُني و زن را طلاق ندهي [4] و از این خانه و اسباب چشم نپوشي ، یک دقیقه نمیکشد (اشارت بسبیل چقماقیان) که [5] این جوانان که مي بیني تسمه از گُرده‌ات بیرون مي کشند . و سرت را مثل سر گنجشک از بدن مي کنند " *

من :— " آنچه باید بگویم گفتم ؛ باقي را تو خود داني " *

پس دهان همهٔ حاضران گشود و بي سرِ حساب ، [6] و بي " دور از جناب " [7] هزار راست ناگوار بنافم بستند [8] *

چون فرصت حرف زدن نداشتم ، بآسودگي ، فکر کردم که شات و شوتي خرج دهم * بخیره نگاه گفتم " خوب آغا ! تو کیستي که آمدهٔ در خانهٔ من مرا بجای سگ میگذاري ؟ اینان برادران و خویشان . خوش آمدند و صفا آوردند *

[1] *Istihzā*ʾ "irony."

[2] *Tarāsha-yi kunda-yi Quraish* "a chip of the block of the Quraish Tribe." Quraish was the tribe from which the Prophet was descended.

[3] Should be *bāshand*.

[4] Haji could either give a written document of divorce which would be approved by a mulla, or he could pronounce three times before witnesses, the simple formula of divorce.

[5] Note this use of *ki* for *pīshtar az īnki*.

[6] *Bī-sar-i hisāb* "without reserve."

[7] *Bī "dūr az Janāb"* i.e., without saying "by your leave." *Rāst-i nā gavār* "unpleasant truths."

[8] i.e. 'forced down my throat as far as my navel.'

خانهٔ خود شان است * امّا ترا کجا میبردند ؟ نه برادری ، نه عمو ؛ نه دخترت را گرفته‌ام ، نه خواهرت را ؛ تو چه کارهٔ ؟ " *

خیره نگاه (خود و بزن-بهادرانش مثل شیر دژمان [1] بر من نگران) گفت " میخواهی بدانی کیستم ؟ از اینان که مرا آورده اند بپرس * من نوکر پادشاهم " *

دانستم که محتسب است و خیلی تیز * حساب کار خود کردم و با نرمی و خوشی گفتم " در صورتیکه غرض شما مفارقت است چون مواصلت شرعی شده است باری مهلت بدهید تا بحضور حاکم شرع بروم . و مفارقت هم بر وفق شرع شود * ما مسلمانیم و پیرو شرع و قران * بنظرم که شما هم از حکم قران سر پیچ نباشید * وانگهی از کجا که زنم در این باب با شما همداستان شده و میل جدائی داشته باشد ؟ من اول به پی او نیفتادم ؛ او به پی من فرستاد * من خانهٔ او را نمیدانستم ؛ او مرا بخانه آورد * از مال و منال و خانه اش خبری نداشتم * این کار تقدیر و قسمت است * اگر بتقدیر و قسمت معتقد نیستید زهی مسلمانی ! " *

برادر بزرگ :— " در باب میل شکر لب خاطر جمع باش که او از همه بتو بی میل تر است " *

پس نعرهٔ برخاست که " بلی بلی شما را بخدا ! دست سرش نکنید [2] ؛ برود گم بشود " * بنجاه بلکه بیشتر ازین قبیل سخنّان از طرف اندرون بگوشم خورد * رو بدرِ اندرون نمودم ؛ دیدم فوج کنیزان ، همه چادرها بکشاخ [3] ، عایشه علمدار ، شکر لب سردار کُل * مگو که این سخنّان تلخ از آن لبِ شیرین بوده است که برای مشاهدهٔ کار بعمد بدان جا خواسته بودند * دانستم که شدنیها شده است ٥ مصراع ٥ " کشور من تاب این سپاه ندارد " ... من غریب در دیارِ غریب ، و آنان مردمان غریب ؛ نه یار نه هوا دار ؛ بجز سپر انداختن و تلخ را شیرین خوردن [4] چارهٔ نیست * از جای برخاستم که " حالا که چنین است چنین باشد * در صورتیکه او مرا

[1] *Shīr-i zhiyān* "a fierce lion" is a not uncommon expression. *Dazh* or *dizh* is, I think, also used, but I am unable to trace the word دژمان.

[2] "Get rid of him.

[3] *Yak shākh*. The *chādar* is worn on the head and when properly put on, both ends hang on a level (*mauzūn*): in hurry and agitation the *chādar* becomes *yakshākh*, i.e. unbalanced, one end much lower than the other.

[4] *Talkh rā shīrīn khwurdan* "to pretend to like what is bitter, to make the best of a bad job."

گفتار هفتاد و یکم

بروز کردن تزویر وی و طلاق دادن زن خود را و راه فراخ جهان به پیش پایش کشودن

شبی تبدار گذرانیدم و تا بانگ صبح دیده برهم ندوختم * بامدادان هنوز بقدر یک ساعت نخوابیده از صدای خدمتگاران بیدار شدم که در زده گفتند " برخیز، برادران زنت با جمعی بدیدن تو آمده اند " *

اولاً بی اختیار لرزه‌ام گرفت - چنانچه آب و توشم [1] نماند * نتیجهٔ دروغگوئی [2] مجسّم شده در پیش رویم سخن میگفت * خیالاتی، یک از یک هولناکتر، بذهنم راه یافت * پایم که هنوز درس مشهد را فراموش نکرده بود بخار خار [3] افتاد * در آخر با خود اندیشیدم که " شکر لب زنم باشد. هرچه میشود بشود * گیرم که بقدر آنچه گفته‌ام توانگر نبوده‌ام - منتهٰا این است که کاری که هزار کس پیش از من کرده متهم کرده‌ام " * پس گفتم " چپوق و قهوه حاضر کنید " *

رخت خوابهرا برچیدند و زانوان نگان نگان آمده بر روی مسند بنشستند * دستهٔ ایشان عبارت بود از دو برادر زن و عمو و عموزاده و یک نفر خیره نگاه [4] که هرگز ندیده بودم * خدمتگاران نیز در مقابل صف کشیدند و درمیان ایشان دو نفر بزن بهادر [5] سبیل چقماقی نیز، دگنک [6] بدست، ایستاده قیقاج قیقاج [7] بر من می نگریستند *

خیلی کوشیدم که اظهار اعتنائی از تشریف ایشان، و بیگنادی و صاف و سادگی [8] خود را بنمایم ; اما سخنان مطوّل جوابهای مختصر یک - کلمه دادند *

[1] *Tūsh* "power, strength."

[2] *Mujassam* "embodied." 'Rose visibly in my imagination.'

[3] *Khār-khār* "itching."

[4] *Khīra-nigāh* "stern looking."

[5] *Bi-zan bāhādur* = *qūl chumāq*, "ruffianly, burly" (only applied to low fellows).

[6] *Diganak* "a thick stick (gen. of camel men)."

[7] *Qaiqāj qaiqāj nigirīstān* "to eye askance with anger."

[8] Note the substantival termination *gī* added, to the second only of two adjectives.

پس از سفارش قهوه ، برای دانستن مقصود ، روی ببرادر زن بزرگ نمودم که « انشاء الله مکروه و ملالی ندارید ؟ خیلی صبح زودیی ما را مشرّف فرموده اید * اگر خدمتی هست بفرمائید »

برادر بزرگ (بعد از اندکی تأمّل) :— « حاجی من نگاه کن ! تو ما را اناثی و سندله [1] گیر آوردی ؟ احمق میشماری ؟ خر میدانی ؟ یا اینکه خیال میکنی ریشمانرا بدست تو داده اند تا بدلخواه خود باز کشی [2] ؟ » *

من :— « اینها چه فرمایش است ؟ آقا جان ! من کیستم و چه کاره ام ؟ من خاک پای شما هستم » *

برادر کوچک :— « چه کاره ؟ ها [3] ؟ چه کاره [4] چطور اینهمه کارها بر مردم میآورد ؟ عجب چه کارهٔ که از بغداد بر خیزد و بآید [5] اینجا مارا مثل ممولی بیازاند » *

من :— « الله الله ! اینها چه حرفها است ؟ مگر من چه کرده ام ؟ بفرمائید : شما را بخدا راستش را بفرمائید » *

عمو (ریشش را گرفت) :— « دیگر مثل خودت یک شیّاد و در [6] بدری تصوّر میتوانی کرد که بمردم چنین مزهٔ بخوراند و بگوید « عافیت باشد » ؟ نه نه ، ما این بی ادبیها هضم نمی کنیم » *

من :— « عمو جان ! چه کرده ام ؟ بجان من بگو » *

برادر بزرگ :— « می پنداری که تو دلّاک زادهٔ از اصفهان آمدی زنی از خاندان بزرگ گرفتی و مایهٔ افتخار شان شدی ؟ نه » *

برادر دیگر :— « می پنداری که مانند تو لات و لوتی با ما شأن همسری دارد ؟ نه » *

[1] *Anāʾī* (old) "foolish, stupid." *Sundula* (m.c.) "thick-headed, ox-like." *Gīr āvardī* "do you think?"

[2] *Dāda and*, Pass. *Bāz kashīdan* to pull back.

[3] *Hā* "yes." Here an exclamation.

[4] *Chī-kāra* subj. "a man who is *chi-kāra*——."

[5] Vulg. for *biyāyad*.

[6] *Dar-bi-dar-ī* "vagabond, tramp."

" سگ فربه ز پنجهٔ گردان .:. با سلامت یقین بدان نرهد
شهري خام از کف گردان .:. پیش از دزدي و کتک نجهد " *

"گر روزي که تو آدم بشوي ؟ هیهات هیهات ! ازین غلطها خیلي باید بکني و خیلي نان باید بخوري تا عقلت بسر آید * این ریش را چه فائده وقتی که از کدوی تهي آویزان است ؟ جلدیست بی خرما [1] * مگر سخن آنخردمند را نشنیده بودي که گفته است * مصراع * 'رفعت کس نپسندند کسان جز بردار' * "

با این ذکر و فکر خودرا بخانه رساندم و بحرم خزیدم بلکه با استراحت . تلخی و ترشي این آشوب دشوار را قدري فراموش کنم * امّا اشتباه کرده بودم : تلخي کامم دو چندان شد * شکر لب مثال کسیکه بپوستینش افتاده باشد برخاست که " آغا مهر معجّل مرا بده : میخواهم لباس درست کنم " * چنان [2] بیمزگي کرد که خواستم داغ دل همشهریان از او بر آرم [3] و زهر دل مسموم را باو بریزم * چشم بسته و دهن کشوده آنچه بزبانم آمد گفتم [4] چنانچه سرا پایش با خلعت دشنام و ناسزا آراسته شد * " بگور پدرِ سگِ آنانِ و بکلهٔ پدر خر تو هر دو *** " * بیا ببین که حاجي نرمخو با آن آتش دل از ببر [5] بیشهٔ مازندران خشمناکتر و درنده تر شد *

شکر لب اول قدری متعجّب از ترس میان زبان نهفت : و پس از آنکه تیرهای ترکش من ته کشید با عایشهٔ پیرقدار [6] ، و کنیزکان مردم شکار ، روی بمن آورد و بیکبار دهان بکشود * نمیدانم آن سنخان درشت بآن دهان کوچک چگونه مي گنجید * طلاقت لسان او زبان عایشه را اطلاق نمود ، [7] و اطلاق زبان عایشه زبانِ کنیزان را اطلاق نمود * خلاصه علی الاطلاق [8] مرا از لتّه حیض خود [9] بدتر کردند * چنان طوفان فریاد و فغان بر سرم باریدند که پایداري را محال دیدم * فتنه چنان بزرگ شد که در اطاق جا نماند * لازم آمد که من جا خالي کنم [10] که * مصراع *
' یا تو باشي درین سرا یا من ' *

[1] *Jild-i khurmā* is a date cover, a basket woven from date foliage. [*Jild-i rūghan* is a skin containing *ghi*.]

[2] *Bī-mazagī k.* "worrying, wearying."

[3] 'Revenge myself for——.'

[4] i.e. 'I opened my mouth and let it say anything it liked.'

[5] The Persians call the lion *shīr* and the tiger *babr*: the Indians, the lion *babar* and the tiger *sher*.

[6] i.e. 'leading the way.'

[7] "Loosed."

[8] '*Alq' l-iṭlāq* "generally, in general." *Tajnīs*.

[9] *Latta* is any rag: *latta-yi ḥaiz* "diaper."

[10] "Quit, clear off."

برادر، بد ندیدهٔ [1] * معلوم شد که آن کنیزکانِ غنچه-دهنِ شیرین-سخن، از آن جواری و لُوءلُوءِ مکنون ها که [2] قران عظیم الشأن بما وعده داده، نبودند * ❁ بیت ❁

[8] "پراگنده خاطـــر پراگنده دل ... سر افگنده و خسته و مضمحل،"

با تفاصیل آن زود خود را باطاقي کشیدم، و آنهمه سر و سامان بیک کردار بیجا بباد فنا رفت * شومي درد غم گریبانگیر، و نحوست عمل پای [4] پیچ شد * دیدم که اگر به بیش از آن دروغگوئي ناچار شوم کار بجای بد میکشد و بالمرّه خراب [5] میشوم *

با خود گفتم که "کاش از اول دروغ نگفته بودم [6]! حالا سری فارغ و دلی آسوده داشتم [7] * اگر دروغ نگفته بودم زنم هرچه میخواست داد و بیداد بکند، چه میتوانست کرد؟ امّا چه خاک بر سر ریزم که با دروغ بسته شدم! آنهم با سند و قباله * در پیش مردم نامم بدروغزني و افسونسازي در آمد: آنهم با امضاء و با سجل [9] *

[1] *Barādar bad na-dīda-ī*: this common m.c. saying, that is seemingly out of place here, is addressed to the reader. The phrase seems to mean, "Reader, you have understood the case."

[2] Vulgar for *lūʾlūʾ-hā-yi maknūn*, i.e. "houries like hidden pearls."

[3] i.e. "I with scattered wits * * * * retired to another room."

[4] "Entangled in my feet."

[5] *Bi-'l marra* "completely" (m.c.).

[6] Note Plup. with *kāsh*.

[7] For *mī-dāshtam*. The imperfects of *dāshtan* and *būdan* are seldom used in mod. Pers.

[9] *Sijil* is the endorsement by the *mujtahid* (near his seal).

گفتار هفتادم

خود نمائي خواستن [1] وي و ببلا افتادن و شكر آب او با شكر لب

مهماني با دبدبه و طنطنه انجاميده. و بتشخّص و تموّلم دليلى كافي و وافي شد * پس با اطمينان از حال و كار، بذوق و صفا شروع كردم چنانچه گشودگي در خانه و سفرهام نُقل مجالس گرديد * ولي در باطن ازين خود فروشي در سايۀ زن هميشه محزون و دلخون * ديدم كه محل اختلاف منحصر بهمان مسئلۀ بورک شيري و پنيري كه عايشه گفته بود نيست : غير از آنهم محل اختلاف بسيار است * بارها گفتم كه " شيخ چه قدر آدم حليم و سليم و با حوصله بوده است كه در عمر خود با زنش تنها در يک مسئله اختلاف داشته است * امّا من در هر مسئله كه دو شق تصور ميتوان كرد. با زنم هر يک طرف ديگر مي گيريم " *

خلاصه دلم خواست كه از يک لذّت هم كه از دولت ميآيد نگذرم، يعني بهمشهريان خود بزرگي فروشي كردن ; و هم تعجّب عثمان آغا را ميخواستم به بينم *

بگمانم كه همه چيز بر جاى خود قرار يافت، [2] باغواى [3] نفس بى تاب، گرانمايه ترين رختهاى خود را پوشيده به بهترين اسب سر طويلۀ شيخ بر نشستم، و با نوكران خود در وقت ازدهام. بخان [4] والده كه روز اول بصفت چپوقچي گري آمده‌بودم رفتم * در وقت دخول از در. كس [5] نشناخت و بهواى اينكه بخريد آمده‌ام احترامم كردند * سراغ عثمان آغا را گرفتم : همراهانم در صحن كاروانسرا جانمازي ايراني انداختند ; بنشستم * بهترين چپوقهاى

[1] *Khud-numā'ī khwāstan* "wishing to be ostentatious."

[2] "All is safe."

[3] Or *az ighwā-yi*——.

[4] ***Khān*** old for *kāravānsarā*.

[5] In m.c. *kas-ī* would be preferred.

دنیا را چاق کرده بدستم دادند * عثمان آغا بیآمد . مرا نشناخت * در یک گوشهٔ سجاده با ادب بنشست * چون در صحبت کشوده شد قدری بتعجب بنگریست * بی اختیار گفت " بمحاسن پاک پیغمبر که تو حاجي بابائي یا غیر او نیستي " ; و شروع کرد بخندیدن *

پس از اندکی گفتگو حکایت حال خود و فائدهٔ پنجاه تومان را بیان کردم . امّا عثمان آغا بحکم حکیمي و کار آزمودگي . این حال را بفال خیر نگرفت * چون هم شهریانم دیدند که در زیر آن عمامهٔ بزرگ و درمیان آن پوستین فاخر بجز حاجي بابا کسی دیگر نیست . و چپوقها و خدمتگاران از اوست ; رک غیرت و حسد ملتی ایشان بحرکت در آمد * از حسد و بد خواهي - خود داري نتوانستند *

دانستم که خطا کرده‌ام . امّا کار از کار گذشته بود * خواستم بشیوهٔ از میدان این خبط بجهم ; نشد *

یکی گفت " حاجي بابا پسر دلّاک که میگویند . این است ؟ کور پدرش ! مادرش را [1] * * * ! "

دیگری ، " ای کهنه اصفهاني خوب کردي ! تو بریش ترکان * * * ; ما بریش تو * * * [2] ; عمامهٔ گُنده اش را ببین ; شلوار فراخش را باش [3] ; چپوق درازش را تماشا کُن : باباش هم اینها را در خواب ندیده بود " *

همشهریان با این گونه سخنان سرزنش و آشوب کنان * من بر خاستم و بروی بزرگواري خود نیاآورده سوار شدم ، و از میان آنشور و آشوب بیرون رفتم *

اول قدری فحش بآنان دادم * بعد از آن بسر خود باز آمده [4] گفتم " خوب فلان فلان [5] شده ! دیگر کار نداشتي ؟ بکش ، [6] که سزات است ، تا چشمت کور شد * بمرگ حسن دلّاک که خوب کردند و کم کردند

* نظم *

[1] *Gā*ⁱ*idam* understood.

[2] *Rīdī* and *rīdīm* understood.

[3] *Bāsh* = "notice."

[4] "Coming to myself."

[5] *Fulān fulān shuda*, a polite form of abuse. Though the actual words are suppressed, they can be supplied with exactness by the Persian hearer.

[6] *Bi-kash* "put up with it;" often = "serve you right."

من نیز ازین قضیه خرسند که باین واسطه توانگر شمرده میشوم * پس بنای تشخّص را از گرفتن خدم و حشم با اسمها و رسمهای مختلف ، نهادم * چپوقهای خانه را نوکردم ، و فنجانهای قهوه با نعلبکي هاى مفضّض و مطلّا و میناکاري خریدم ؛ و برای نفس خود دو سه تا را مرصّع و مجوهر ساختم * بعد از گذاشتن پا توي کفش شیخ ، قصدِ آن داشتم که قبای پوستینش را نیز در بر کنم * رختهای مرحوم دیدني بود : یک صندوقِ پُرقبا و پوستین داشت ، بقول بیوهاش همه ارثی * پیش از مهماني ، خانه را آراستم و پیراستم * با دلّاک زادگي ذاتي . آن وضع و صفاتی که بر خود گرفتم همانا مرا آدمي بزرگ مینمود *

اینرا هم بگویم که پیش از مهماني بدیدن برادر زنان [1] رفتم * اگرچه در باطن مضطرب ، امّا همینکه باسب یراق - مرصّع شیخ سوار شده خدمتگاران اطرافم را بگرفتند ، و دیدم که همه بتواضعم میایستند ، بنهایت خوشنود شدم * از شیهۀ اسب ، بر خود مي بالیدم که " به راکب خود مي نازد " * از سوارگي خود و پیادگي دیگران غرور کنان چشمم جائي را نمیدید [2] * مصراع * " گر بدولت برسي مست نگردي مردي " * الذّ لذایذم [3] ملاقات همسفران و همشهریان راه بغدادم بود * چون آنان را با آن لباس هاى کثیف کرباسین و کلاه هاى ألّه [4] و نمدین و گیوهاى بي جوراب ، و خود را با آن لباس هاى لطیف حریر عثمانیاني میدیدم گمان میکردم که آنان براى بزرگ کردن من آمده اند * آنان مرا میشناختند یا نه . نمیدانم ؛ امّا من از دیدار شان روي بر مي تافتم و انجا بسایۀ عمامه و عبا و خرقه [5] و رداى خود میبردُم *

نتیجۀ زیارت برادر زنان بهتر از مامولم شد ، نمیدانم چرا آنان پیوندم را با خود ، با امتنان و اظهار خرسندي ، مایۀ مباهات و افتخار دانستند * چون بازرگان بودند همۀ صُحبت ایشان بر سر داد وستد و سود و زیان شد * من بگردۀ [6] ایشان رفته کلّي بودن سرمایه را خاطر نشانشان ساختم * امّا نیک ملتفت بودم که چون در گفتگوی تجارت بغداد و مال بصره و متاع عربستان و حاصل هندوستان سخن میگفتند ، من با جواب هاى متعارف و معتاد بجزئیات و تحقیقات

[1] *Barādar zan* or *barādar-i zan*; both used. Note pl. ***barādar-zanān*** (m.e.)

[2] i.e. 'I struck my nose in the air and took no notice of anything.'

[3] *Alazz-i lazā'iz-am.*

[4] " Ragged."

[5] ***Ridā*** is the same as *'abā*. *Khirqa* is a long coat not usually worn with an *'abā*.

[6] *Girda* = *halqa*.

نمي پرداختم تا مبادا [1] از بي اطلاعي رسوا گردم * بعد ازين ديدنها كاري ديگر ماند ، يعني اطلاع عثمان آغا از سعادت حال من و دعوت وی بمهماني * آيا " بكنم يا نكنم ، " در تردّد * از بس افتادن بخيه بروی كار [2] ميترسيدم و با اينكه عثان آغا محض سكوت بود . باو نيز اعتماد نكردم كه " بالفعل بايد با او ترک مراوده كرد تا در جای خود پای برجا شوم . و رفع هر نوع بيم و هراسي كرده شود " *

[1] Or omit *mabādā* and write *na-gardam*.

[2] *Uftādan-i bakhiya bar rū-yi kār* means the shewing of the sewing of a seam on the outside (*rūy*) of a coat, and hence the disclosure of what is inside or secret.

Az bas is to be read with *mī tarsīdam*.

گفتم „ اینطور باشد * به بینم — * ‟ پس مانند کسیکه گویا در پیش خود حساب میکند قدری بفکر فرو رفته گفتم „ بنویسید صد تومان نقد ، پنجاه تومان هم جنس ‟ *

ازین سخن درمیان قاضي و زن شور و صلاحی شد * قاضي خبر بُرد و بعد از مکالمهٔ مختصر خبر ترتیب و تنظیم کار آورد ؛ و با رضای طرفین قباله مُهر شد * وکیلین طرف ایجاب و قبول ، صیغهٔ عقد را بآئین شرع اجرا نمودند ، و از اطراف وجوانب صداهای مُبارک باد بلند شد *

أجرت عقد بندی و انعام و احسان خدمت گاران هیچ یک را دریغ ننمودم و بجای اینکه بروم و در پیش چپوقهای خود خرخرهٔ عثمان آغا را بشنودم ، با وقار تُرکي موقّر ، و با هیبت شیخي مهیب ، در لحاف پر قو [1] وَصَلَ یَصِلُ وصلاً فهو واصلٌ و ذلک موصول [2]

• بیت •

الف در دو شاخ الف + لام شد .·. کلیدي بقفل زرخام شد [3] *

[1] *Qū* or *ghū* T. "swan."

[2] An example from the Arabic Grammar.

[3] These lines are indelicate. *Alif-lām* (written لا) is sometimes considered an extra letter of the alphabet. *Zar-i khām* "pure gold."

گفتار شصت و نهم

از چپوقچي گري، مردی بزرگ شدن؛ و از شهرت ساختهٔ برنج افتادن

زود دیدم، سخت، گیري[1] کرده‌ام * یکی از حکمای چین از روی بصیرت گفته است که "اگر کار خوردن منحصر بهمان جنباندن چانه و لذّت کام بودی هیچ به از خوردن نبودی، و همه کس در همه وقت بخوردن پرداختندی؛ امّا معده، و سایر آلات هضم، بلکه تمام اعضا را در آن مدخل است، و به نیک و بد آن حاکم" * زن گرفتن نیز همین حکم دارد * اگر زنا-شوئي عبارت از همان بوس و کنار بودی، چه خوش بودی؛ امّا سازگاري خویشان و ترتیب منزل و مکان و سایر کارها هست که سعادت و نکبت کار زنا-شوي بد آنها وابسته است، و نیک و بد آن از آنجا دانسته میشود *

چند روز بعد از نکاح، حلیلهٔ[2] جلیله از خویشاوندان، و حسد و کینه و علی الخصوص از بهر سود خویش از حرکات پر فتنه و تشویش ایشان، چندان افسانهای درهم و برهم گفت که گمان کردم بسوراخ کژدم افتاده‌ام * مصلحت[3] آندید که کیفیت عقد را در پیش برادران باحتیاط بکشائیم و میگفت که "هرقدر این عقد بموافقت شرع است، امّا مطابقت ایشان هم شرط است * سخنشانرا در رو[4] است، و توانگرند و بقدر قوت و امکان بدوستي و استمالت ایشان باید کوشید" * امّا از راه پیش بیني بهر سوی آواز پراکند که با سوداگری توانگر بغدادي سر زنا شوئي دارد و بیکی از برادران بوقوع واقعه اعتراف نموده راز بکشود، و برای آفتابی[5] نمودن این کار ساخته،[6] خواست ولیمهٔ دهد و به بیگانه و خویش بنماید که پیوندِ وي نه سرسري[7] *

[1] *Gīr kardan* "to get into a difficulty."

[2] *Halīla* "wife."

[3] No *izafat* after *maslahat.*

[4] *Dar-rau* subs.: *su<u>kh</u>an-ash rā dar-rau* ast (m.c.) or *su<u>kh</u>an-ash dar-rau dārad* "his words have weight."

[5] *Āftābī namūdan,* "to proclaim, to make public."

[6] *Sā<u>kh</u>tā* = which she had accomplished.

[7] *Sarsarī* "folly."

نیآمد * نازنینم به عایشه که کنیزش بود به بیرون رفتن فرمود ; و به بهانهٔ بر داشتن باد زن ، پردهٔ از رخسارش بکشود *   * نظم *

تو گفتی گشـت طالع آفتابی ∴ که شد از طلعتش روشن در و بام
بخود گفتم شگفتـــی [1] را ندیدم ∴ نتابد آفتـــاب اندر دل شام
دو زلفـش تا سر پا از سر دوش ∴ همه چین و شکنج و حلقـــه و دام
نه هرگز چون رخش فردوس خرّم ∴ نه هرگز چون قدش شمشاد بد رام [2]
ندیدم ماه را از سرو گردون ∴ ندیدم سرو را از سیـــم اندام
نگهه دلدوزتر از تیـــر رستـــم ∴ مژهٔ برکشتـــه تر از خنجر سام
دهانش غُنچه را ماند و لیکن ∴ نباشد چون دهانش غنچه بسّام[3]
بزلفش هرچه در گیتیست چنبر ∴ بچشمش هرچه در آفاق اسقام[4]
در آن [5] یکشهر زندهٔ دل بزندان ∴ درین یک مُلک تقوی کار بدنام

این اشارت (یعنی برداشتن پردهٔ) بشارت ترک تکلّف بود * مانند بت پرست که پیش بت بسجدهٔ افتد بیفتادم ; و برای اظهار اشتیاق و رندی و سلیقه ، بنوعیکه هیچ جای شبهه و شک نماند ، اظهار عاشقی و حیرت تمام کردم * خلاصه بیوهٔ شیخ گویا از موضوع [6] منتخب خود بدلایل متعددهٔ بی‌اعتنان نماند و جا هم داشت [7] ; و بس بر نگذشت که باین الفاظ دُرر [8] نثار ، مرا دمساز و محرم راز خویش ساخت *

" حالم خرابست و دلم بیتاب * اما از چشم بد که مرا بستوهٔ آوردهٔ است و احوالم را پریشان نمودهٔ ! از تو چه پنهان ؟ بهوای ارث مرحوم شوهر [9] و برای جهیز خودم که در حقیقت کلّی [10] است ، جمعی انبوهٔ به پیش و پسم افتادهٔ اند ، بنوعیکه کم ماندهٔ دیوانه‌ام کننـــد * خویشاوندانم هر یک را گویا بر من حقی است ; مرا جزوی از مال و منال خود میشمارند * برادرانم بجز فایدهٔ خود چیزی بنظر نمیآرند : - اگر شوهری برایم بجویند مثل این میجویند که جوالی پشم را با زنبیلی جو معاوضه

[1] i.e. *chunīn shiguft ī hargiz na-dīdam.*
[2] *Bud-rām* was lovely and cheerful: *Rām* lovely, happy, cheerful: tame.
[3] *Bassām* "smiling greatly."
[4] Sickness.
[5] *Ān* "the former," i.e. *zulf.*
[6] *Mauzū'* (subject of discourse) = 'her husband.'
[7] *Jā ham dāsht* "she had reason to be, she had right."
[8] *Durar*, pl. of *durrat*, "pearls, white teeth."
[9] *Marḥūm-i shūhar* m.c. and incorrect for *shūhar-i marḥūm.*
[10] *Kullī* = *ziyād.*

کنند * یکی از پسران برادرِ شوهرم قاضي است : میگوید که بموجب شرع اگر یکی از اقربای میّت جبّهٔ خود را بر روی زن وی اندازد اثبات حقّي ، مانند حق شفعه ،[1] بدو میسازد * دیگری از خویشان شوهرم مدعي است بر اینکه " بهمهٔ این ارث ترا حق نیست " ؛ و مرا ، [2] میخواهد بمرافعه کشد * خلاصه ، ازین نا ملایمات دلتنگ و دلخون . و برای آسودگي و راحت بي تاب و آرام [3] ؛ برای خلاصي ، بجز یک راه پیش ندیدم یعني شوهر کردن * " خداوند ترا براهم انداخت : اکنون گویا دیگر اشکالي نمانده باشد " *

پس از آن گفت که " همه اسباب ازدواج حاضر و آماده است : اگر راضي میشوی اینک قاضي ، در آن اطاق حاضر ؛ و از جانب من وکیل کار عقد را تمام کند " *

منکه حاضر این شتاب نبودم ، مانند کسیکه درمیان زمین و آسمان معلّق باشد ، دلم بطپیدن آغازید ؛ امّا بزودی ، بی کم کردن دست و پا ، بمناسبتِ مقام ، اظهار مهرباني و عشقبازیهای خوش آیند نمودم *

چنان بی شکیب بود که في الفور مرا بنزد قاضي حاضر-کرده اش فرستاد * قاضي ، با خود ، محرّري آورده بود تا او نیز از طرف من وکیل شود * قبالهٔ از جیب بدر آورد ؛ جهاز و اموال خانم در آن ثبت و ضبط * از من پُرسید که " صاحب این جهاز چند مَهر معجّل و چند مهر مؤجّل [4] میدهي " ؟

من خود را واپس کشیدم و جوابي بهتر از آنکه بعاشقه ، یعني به پیرهٔ زن ، داده بودم ندیدم ، که " سرمایهٔ تاجران همه نقد نیست ، تنخواه است ؛ و آنهم در محل شک و شبه " ، امّا باز خود را نباخته بزودي گفتم " منهم اموالم را بخانم مي بخشم اگر او نیز همین کند " *

قاضي گفت " این سخاوت اندکی افراط است ؛ لا افراط ولا تفریط : ما را چیزي نقد تر از اینها مي باید ؛ مثلاً تو در استانبول چه قدر مالداري ؟ ازینهمه راه دور ، البته مایهٔ کم بداد و ستد نیامدهٔ * آنچه اینجا از نقد و جنس داري ، اگر بقبالهٔ خانم اندازي کافي است " *

[1] *Shuf'ah* is the right of pre-emption on the part of either of two partners in land.

[2] Note this common collocation: *marā* is the object of *kashad*.

[3] Note ellipsis of *bī* before *ārām*.

[4] *Mahr-i mu'ajjal* "portion paid in full at the time of marriage: *mahr-i mu'ajjal* "portion paid by instalments or in case of divorce."

گفتار شصت و هشتم

ملاقات وی با شکر لب و ترتیب ازدواج ایشان

در زیر درختان چندان نماندم * **مصراع** * ‹ همانا فرض‌تر ز آن کار دارم › * برای اظهار تشخّص لباسی و برای اظهار حیات نقدي ، از آن گذشته برای پسند خاطر ، حمّام و خضاب [1] و عطری لازم بود * در راه خود-ستائیها همي کردم که " حاجي ، لایق ریش پدرت ، مرق دیوانه و عاقل را باز نمودي * ای جناب سیّد منصوري ! ای هاشمي نسب ! ای قریشي حسب ! "

سعادت بخت و نیروی اقبال را تفکّر کنان بکاروان سرای بر گشتم * چه دیدم عثمان در یک گوشهٔ حجره ام مشغول شمردن سودهای سوداگري ؛ در گوشهٔ دیگر دولت چپوقهای بنده بدعای دوستان مشغول [2] * این حالت ذلّت را ، با آن حالت رفعت که در سر داشتم، چنان بر من تأثیر کرد که بی اختیار باد کرده اظهار خود فروشي که هرگز نکرده بودم بنمودم ؛ و نمیدانم که عثمان آغا دریافت یا نه : امّا همینکه گفتم " اموالم همه بگرو ، پنجاه تومان بمن قرض بده " متعجّب ماند *

عثمان آغا گفت " فرزند اینحرفها یعنی چه ؟ اینقدر پول ، اینقدر تعجیل ؟ دیوانه شدهٔ یا قمار باختهٔ ؟ "

گفتم " نه دیوانه شده‌ام نه قمار باخته‌ام ؛ خبط دماغ هم بهم نرسانده * همه کس بعقل و هوشم آفرین میخواند * تو حالا پنجاه تومان را بده ، بعد ازان تفصیل را بشنو " *

چون قیمت اموالم را میدانست و درین معامله ضرري نمیدید ، بیمضایقه حاجتم را روا ساخت ؛ و بی " خدا نگهدار " [3] بخدایش سپردم *

[1] ***Khizāb*** "tinging (the nails, hair, etc.)."

[2] *Bi-du'ā-yi dūstān mashghūl = maujūd, salāmat.* "*Fulān shakhṣ chi ṭaur ast?*" ***Bi-du'ā-yi dūstān mashghūl ast*** (common saying).

[3] i.e. 'without good-bye (God keep thee).'

في الفور سر و تني آراستم ؛ بحمّامي رفتم ؛ مثل آدمي بزرگ از حمّام بيرون آمدم *

بعد ازين مقدمات ، وقت معهوده رسيد * با كثرت اضطراب و قلّت شتاب بميعاد معهوده شتافتم *

پيره زن در آنجا حاضر * با احتياط تمام بدينسوي و آنسوي نگران ، از دري كوچك پنهان ، مرا باندرون طپانيد [1] *

از وضع خانه خوشم آمد براي اينكه ازين دم مال خود را مي پنداشتم * يكسر باندرون رفتم ، چرا كه بعد از مرگِ شيخ در بيروني باز نميشد * چنان با احتياط ، تكليف وتكلّف بكار ميرفت كه گويا شيخ زنده است * از در كوچك بحياطي كوچك ، از پلّهٔ حياط كوچك بالا برده پردهٔ منقشي بالا كرد ، و مرا در كفش كن برد * روشنائيش عبارت از يك قنديل ، و اسبابش عبارت از چند كفش زنانه * تا آنوقت از چهار در تو رفته بودم * پيره زن مرا در آنجا نشاند و خود بخبر دادن ببانو رفت * انواع و اقسام صداها شنيدم و البته صداي صاحبان كفشها بود * از پشت پنجرها چشمهاي بسياري بمن دوخته بود و البته چشمهاي صاحبان كفشها بود * در آخر از كنج كفش كن دري باز شد : پيره زن مرا بدخول اشارت كرد *

هرچه پيشتر رفتم طپش قلبم بيشتر شد * دست و پائي جمع كردم و آستين و دامني فراهم آوردم * با احترام تمام داخل اطاق شدم * يكشمع بيشتر روشن نبود *

اطاق را ديدم آراسته ، پيراسته ، گسترده ؛ فرشها نفيس ؛ رو پوشها فاخر ؛ پردها حرير ؛ محبوبه سرتا پا محجوبه ؛ بجز چشمان سياهش كه بچشمان آهوان مي ماند چيزي پيدا نه *

در گوشهٔ پهلوي پنجره نشسته با دست اشارت كرد كه " بنشين " * گفتم " چه به از آن كه من بنده وار در خدمت ❁ **مصراع** ❁ كمر به بندم و تو شاهوار [2] بنشيني " ؟ بعد از تكلف بسيار كفشها را بر آوردم و در برابر وي بدو زانوي ادب بنشستم * آنقدر چم و خم و قر و فر و لابه و نيـاز بكار بردم كه حالا هم وقتي كه بيادم ميآيد خنده ام ميگيرد *

مدّتي دراز روبروي يك ديگر نشستيم و بجز الفاظ آداب و رسوم ، حرفي ميان

[1] *Tapānīdan* "to cram, stuff; also to ram a charge in a gun."
[2] *Tazādd* Antithesis.

اگر چه جواب این سخنان را پیش از وقت حاضر نکرده بودم امّا بیمن نیروی بخت و بملاحظهٔ وسعت میدان اسب فصاحت را سبک عنان کردم که " امّا[1] از حسب و نسب ، در دنیا کسی نیست که حاجی بابا را نشناسد * از اقصای یمن تا حدود عراق از نهایت دریای عمان تا غایت صحرای قپچاق ، اسمم معروف و مشهور است " *
پیره زن :— " خوب ؛ پدرت کیست ؟ "

من :— پدرم ؟ پدرم مردی بود توانگر : بیشتر از یک قبیلهٔ وهابی سرها از زیر تیغش گذشت * چه ریشها که نتراشید و چه دندانها[2] که نکند ! "

پس دم در کشیدم و شجرهٔ نسبی خود ساختم که " اگر از نژاد پاک و تبار تابناک میخواهید ، مرا بنگرید : و خواه بانو ، خواه برادرانش و خواه هر که باشد . در علّو نسب و حسب بغوزک[3] من نمیرسد * خون پاک عربی در عروق و اعصابم روان * نیاکانم از اعراب منصوریهٔ دیار نجد عربستان * شاه اسمعیل صفوی مارا از آنجا کوچانیده در بهترین ناحیهٔ ایران نشانیده ، تا بحال بهمین منوال هستیم * نیاکان دورینم استرین خر بن مادیان ، از قبیلهٔ قریش و بنی قحطان . بلا واسطه بسلسلهٔ بنی هاشم هم بند ، و بخط مستقیم بذریهٔ نبوت هم پیوند * خلاصه با مبارکترین خون اسلام همدم ،[4] و با قدیم ترین سلسله همقدمم " *

پیره زن :— " ماشاءالله ! هم سیادت در حسب ، هم شهرباری در نسب : دربن باب اینقدر کافی است * اگر تو چنینی ، خانم نیز چنینی میخواهد * اگر مایه‌ات هم بقدر پایه‌ات باشد ، زهی سعادت ! "

من :— " امّا مایه‌ام ، اگر نقد بسیاری در دستم نیست عیب نیست * کدام تاجر نقد بسیار در دست نگاه میدارد ؟ میدانی که در هرجا مضاربه[5] کاران دارم که مال مرا بداد و ستد میاندازند و در وقتش سرمایه را با سود می پردازند[6] * حریر و دیباج و مخملم از طرف خراسان میرود و پوست بخارا میاورد * گماشتگان با نقود من سنجاب و سمور در مشهد . بتجارت شال کشمیر و جواهر هند گماشته اند * توک و کرباسم

[1] *Ammā* "as for."

[2] Barbers in Persia are still often dentists and surgeons as well as barbers. Shampooers in baths are also barbers, but have no shops and do not practise surgery.

[3] *Ghūzak* "ankle," here = *pāy*.

[4] *Damun* Ar. "blood"—or Persian *dam* ?

[5] *Muẓāraba* "selling goods for half the profit (commission sale ?), partnership."

[6] "Settle."

در [1] هشدر خان با مهره [2] معاوضه میشود ؛ و مال هندی که از بصره خریده بحلب فرستاده‌ام با پوست برّه و شالکی مفاوضه [3] * خلاصه اگر حقیقت مقدار اعتبارم بخواهی ، دشتی فرض کن پر کشت ، و کشتی پر زرع ، و زرعی پر خوشه ، و خوشها پر از دانه * اگر شمار این میتوانی ، شمار آنهم میتوانی ؛ و گر نه خود دانی * بدرستی و تحقیق ببانو بگو که چشمش بکسی افتاده که اگر مال و منالش را فراهم آرد خود ر برادران و خانواده و اهل و یارانش را در گرداب حیرت غوطه [4] ور گذارد "

پیره‌زن :— " حالا همه دانسته و فهمیده شد * کاری که ماند عالم مهر و محبت است * تو در اول شب ، در سر کوچه باش : راهش را می جوئیم که با شکر لب به پیوندی * اگر دل خودش بخواهد کسی مانع نمیتواند شد * اما اگرچه گستاخی است نصیحتی مادرانه بتو میکنم ؛ تو هم فرزندانه قبول کن : بورت را تا شیر بخراه ، نه با پنیر * از هیچ راه دل تنگ [5] مدار که خانم بسیار نرم خوست * خداوند موافقت ستاره و سازکاری طالع کرامت کند " ! این بگفت و من دو طلا بدستش نهادم * او آهسته آهسته برفت و من با فکرهای عریض و عمیق در زیر سروها ماندم *

[1] Generally *Hājitar Khān*.

[2] *Muhra* "beads."

[3] *Mufāwaza* "to return, make retribution."

[4] *Ghūta-var* "diver."

[5] Should be written separately: *diltang* = "sorrow" but *dil tang dāshtan* = "to vex one's heart, about a thing."

پیرهٔ زن اول استقامت و صدق وعد مرا بستود، و پس از آن به بیترسي و امنیت راهي که در پیش است سوگندها یاد نمود * بعد از آن، باقتضای پیري، چانهٔ گفتگو[1] را کشوده داد زنخ زني از درّه و تپّه[2] بداد که " غرضم خدمت بتوست * ترا از پسر خود عزیزتر میدارم " * دیدم که در آنهمه بجُز تخلیهٔ کیسه و نقصان سرمایه و سوزش چپوقهای من چیزی نیست * گفتم " بسیار خوب بیائیم بر سر مسئله : دو کلمهٔ هم از خانم بگو " *

تفاصیل و تکرار عبارت و پیچ و تاب تعبیرات را که[3] طی بکني خلاصهٔ کلام اینکه :—

" خانمي که دیدي (و من گیس سفید آنم) دختر تاجری دولتمند حلبي است این تاجر دولتمند حلبي، غیر ازین دختر، دو پسر هم دارد * خود درین اوقات، یعني دو سه ماه کم یا بیش ازین، وفات کرد * هرچه خاک اوست عمر شما باد[4] ! ورثهٔ او یعني باز ماندگانش که پسرانش باشند بجای او بنشستند، و درین شهر تاجر بزرگند * بانوی مرا که اسمش شکر لب است، در جواني، بسنّ شانزده هفده سالگي، به شیخي پیر متمول دادند * این شیخ پیر متمول، عادتش این بود که بیش از یک زن نمیگرفت، و میدانست که دو زن در یک خانه باعث خرابي خانه و اوقات تلخي صاحب خانه است * از آشوب وغوغا مُجتنب، و راحت و آسودگي را طالب بود * این بود که زن جوان گرفت تا درخور خود، در زیر دست خود، به تربیت خود، بار آورد * حقیقةً خیلي خوشوقت و خوش بخت بود که با بانوی من همسري کرد، برای آنکه همسر او، بانوی من، نازک طبع، خنده رو، پاکیزه خوست : زنی بنازکي طبع وخنده روئي و پاکیزه خوئي او در دنیا پیدا نمیشود * ولی در یک چیز ستارهٔ زن و مرد باهم اخت[5] نیفتاد، و موافقتشان سازگار نشد * و سبب مرگ شیخ آنشد * شکر لب بورک[6] را با شیر میخواست و شیخ با پنیر * پنجسال تمام در هر وقت غذا، در هر سفره، این دعوا بود، تا اینکه شش ماه پیش ازین یکروز شیخ بغرض[7] شکر لب، از بس بورک پنیري بخورد، بمرد * خدا رحمت کند * چهار یک مال و منال شیخ یعني آنخانه که دیدي با کنیزان و اثاث البیت و سائر لوازمات خَانه بخانم، یعني خلاصه آنچه شرعاً به

[1] *Chāna zadan* is said to mean (*dar-i guft u gū kushādan*). There is a confusion of metaphor.

[2] *Az darra u tappa* (m.c.) i.e., she rambled, talked of anything but of the matter in hand.

[3] *Ki* " if *or* when."

[4] A common saying = " As long as his grave lasts may your life also last ! "

[5] ' Did not suit each other, fall opportune.'

[6] *Būrak* is the name of some dish, not generally known in Persia

[7] " Opposition."

شکر لب بایستی برسد . بشکر لب رسید * حالا با جوانی و جمال و با توانگری و مال میدانی که البته بی خواستار نمی ماند " * امّا چون خانم نسبت بسنّ و سال خود از همهٔ زنان عاقلتر و هوشیار تر است . در باب انتخاب شوهر نو مشکل پسندی می نمود ، و میخواست که شوهر کردنش محض از برای جلب منافع و تحصیل افتخار نباشد * پس همیشه در جستجوی شوهری بود *

چون خانهٔ ما رو بروی بهترین قهوه خانهای این شهر است ، بناکردیم آینده و روندگان آنجا را از نظر گذراندن * بی همه چیز [1] و بی ریشخند و تملّق ، در میان ایشان ، از تو برازنده و متشخصتر ندیدم * برادر من صاحب آنقهوه خانه است * میانهٔ او با ما خوبست [2] * در سر تو بعضی سؤال و جواب کردیم : جوابهایش را خانم را خوش آمد : به پیوند تو میل کردیم * اینک مختصر قصه * حالا تو خود ببین و بسنج خدمتی خوب کرده ام یا نه " *

از برداشت [3] پیره زن هیچ گمان نمیکردم که حکایت بچنین جائی منجر شود * بقدر کسیکه از پای دار خلاص شود خورسند شدم * دیدم که بی رازداری و نهفته کاری و بی تبدیل اساس و تغییر لباس ، بجای مشغلهٔ [4] کوی و برزن و خرش سراخ و روزن ، بیخوردن زخم و کشیدن قمه ، خلاصه بی همهمه [5] ، بجز مال و منال و آسودگی حال ، چیزی درمیان نیست * بطالع خود آفرین گویان دانستم که نانم در روغن افتاد *

* مصراع * "دولت قرین من شد و اقبال رهبرم " * از شادی ، هزار حرف بی معنی به پیره زن گفتم ، و عهد کردم که تا بانو ، تا لب گور ، همزانو باشم و به پیره زن احسانی خوبی کنم *

پیره زن گفت " حالا چیز دیگر نیست * خانم بمن سفارش بلیغ نمود که پیش از وقت کار ، همه چیز را خبردار شوم ، نسب و حسب و پایه و مایه و بضاعت و سرمایهٔ ترا بفهمم * میدانی که خویشاوندان او مردمانیند [6] : اگر بفهمند خواهر شان با فرومایه تر از خودی شوهر کرده دیگر برویش نگاه نمی کنند ؛ و شاید هم بقصد او و شوهرش هر دو بر خیزند " *

[1] *Bī hama chīz*: (m.c.) "Without falsehood, without flattery."
[2] *Miyāna* "intercourse": *miyāna dāshtan* = *āmad u raft kardan.*
[3] *Bardāsht* = *iẓhār.*
[4] *Mashghala* = *khud rā mashghūl dāshtan.*
[5] *Hamhama* here = *iẓtirāb.*
[6] *Mardumān-ī and* "are a people of consequence."

گفتار شصت و هفتم

در گرفتن او زن شیخي را، و ترسیدن او در اوّل و آرام شدنش در آخر

مُدّتي بدینمنوال گذراندم تا اینکه سه شب پی در پی در وقت بیرون آمدن از قهوه خانه در سر راه خود، پیره زني دیدم بر من نگران و آشنائي خواهان، و بپنجرهٔ که در زیرش ایستاده بود اشارت کنان *

شب اوّل به بی اعتنائي، و شب دوم بتعجّب و حیرت، و شب سویم بتحقیق و تدقیق گذشت * شب چهارم بر خود مصمم کردم که "اگر به بینم،"[1] سبب سر راه گرفتنش بپرسم *

بخیال اینکه فراخي درکارم پیدا خواهد شد و طالعم در سازگاری است، با سر و وضعي از سایر اوقات پاکیزه تر، همینکه از قهوه خانه بیرون آمدم، آهسته آهسته روی به پیره زنک رفتم * در خم گردش[2] کوچه همینکه از نظر قهوه گیان پنهان شدم، قفسهٔ[3] بالا رفت * زني زیبا، کشاده روی، گلي در دست؛ بر دل چسپانید و بوسید و بمن انداخت؛ و با شتاب تمام قفسه را فرود آورد * دهانم باز، چشمانم بقفسه دوخته متحیر تا اینکه پیره زن از آستینم کشیده گل را برداشت و بدستم داد *

[1] "If I see her."

[2] In m.c. *kham-gard* "angle."

[3] *Qafasa* (uncommon) "a lattice" (*qafas* or *qafas*, Ar. "a cage").

گفتم "ترا بخدا این چیست؟ این کوچه کوچهٔ ویران و سر زمین جنّیان است؟ کجا است [1]؟ آن گلرو که بود، و این گل خود چیست؟"

پیره زن :— "تو احمقی؟ سفیهی؟ چه چیزی؟ با این ریش و پشم بآدم جهان دیده میمانی؛ اما گویا از کار جهان همین سر و وضع را میداری و بس * مگر نمیدانی که اگر زنی بمردی گل بادام اندازد یعنی چه؟"

من :— "میدانم میخواهد بگوید که

* فرد *

بسان مغز بادامی که از توأم [2] جدا گردد * در آغوشم نمایان است خالی بودن جایت *

امّا در سایهٔ ریش و پشم، این را هم دانسته ام که این اشارت و رموز، گاهی خیلی گلو سوز میافتد، چنانچه مغز بادام خورده میشود پوستش هم کنده میشود" *

پیره زن :— "مترس عزیزم، مترس * ما نه گلو سوزیم، نه پوست کن * اگر دست ردّ بسینهٔ ما گذاری پا به بخت خود زدهٔ * خر نیستی که از سایه برمی، و حال آنکه ترس تو سایهٔ است و بس" *

من :— "خوب، حالا که چنین است، آنرن که دیدم کیست، و تکلیفم چیست"؟

پیره زن :— "پُر شتاب مدار * حالا درش را بگذار که نه وقت مقتضی است، و نه جا مناسب * فردا ظهر، در قبرستان ایوب، در پهلوی اولین سنگ قبر سر سبز، مرا با شال سُرخ در گردن بجوی * بالفعل خود نگهدار" *

این بگفت و برفت و من بحجرهٔ خود در آمدم، باندیشهٔ عریض و عمیق این کار افتادم * میدانستم که در فتوحی برویم گشوده است: امّا میترسیدم که آن گشایش نتیجهٔ سخت گیری و رشک شوهر او باشد * خطرهای زینب و قصهٔ مریم و یوسف و عشق دلارام و ریش [3] صورت من بخاطرم آمد، نخست آتش عشقم فرو نشست، اما تاب گرمی خون و غرور جوانی روز افزون نیاورده هرچه باداباد گویان قصد آن که مصراع — "دل بدریا زنم و رخت بصحرا فکنم"، روز دیگر بحسب وعده بمیعاد معهود رفتم، و پیر معلومه را با شال سرخ در پهلوی سنگ قبر سر سبز دیدم * دور از راه، در زیر درختان سرو، در منظرهٔ خوش استانبول، عقد انجمن عشق برپا و آغاز مذاکرهٔ مهر و وفا شد *

[1] *Kujā ast* "what place is it (this street)?"

[2] *Tauʾam* "a twin; *here* two kernels in one shell." Each kernel is a *tauʾam*: when separated from each other there is a conspicuous scar.

[3] *Rīsh* = *zakhm*.

هم فراشِ بسیار میکردم و هم سود بسیار * هرچند اندوخته بیشترمیشُد سر تشخّیص بیشتر درد میکرد * جُلبندي [1] را عوض کردم : دستمالي بجیب نهادم : جورابي [2] بپا کردم : حمامِ پاکي [3] رفتم * چپوق را دهنهٔ کهربا نهادم : کیسهٔ تمباکو را از شال کشمیري دوزاندم : از موزهٔ [4] زرد هم نگذشتم * هرچه را میدیدم دلم خریدن میخواست : لذت خرید و فروش را در مییافتم و فکر میکردم که راستي در عالم ، زندگاني که بکار بخورد هم است * تماشا گاه و محل سیر بیحد و حساب بود ، امّا من برای خود نمائي مصطبهٔ قهوه خانه را گزیدم * چپوق در دهان فنجان قهوه در دست، با تحریر و نفیر [5] چپوق میکشیدم و قهوه میخوردم و آینده و رونده را تماشا میکردم *

بحکم آنکه * مصراع * ز ریسمان متنفر بود گزیدهٔ مار، بقدر امکان از ایرانیان کناره جوي و با ترکان آمیزش مینمودم * اما بمقتضای فطرت و جبلّت خود ایرانیان پژوهشکار و کنج کاو ، که بودنم و چه بودنم را بزودی فهمیدند * بنابر این با ایشان مدارا [6] میکردم ولی نه مرا با ایشان کاری بود و نه ایشان را با من * در پارهٔ جایها ببرکتِ سر و صورت ظاهري ، خود را سوداگري بغدادي معتبر خرج داده بودم ، و برای فریب ترکان بهتر از صورت ظاهري چیزی نیست * تقلید کم گوئي و سنگیني و آهستگي قدم ترکان نموده بآساني و بزودي در اندک زمان ترکي قحّ [7] شدم * سلام را به " صباحلر و اخشاملر و وقت شریف لر خیر اولسون ،" [8] و بسم الله را به " بیورک ، " [9] سرفرود آوردن و کرنش را بتعظیم [10] دستي ، سر تراشیدن را بریش نتراشیدن و ریش نتراشیدن بسر تراشیدن بدل کردم [11] * وضو را بنا کردم بوارونه گرفتن : نماز را با بی طهارت و دست بسته نمودن مبدّل کردم *

[1] "Old clothes (*lit.* rags tied on)."

[2] "Stockings."

[3] "I took a good bath."

[4] "Shoes."

[5] *Taḥrīr* = *gardānīdan-i ṣaut dar awāz.* *Nafīr* is literally a blast on a *karnā*.

[6] "Civility."

[7] *Quḥḥ* "real, genuine."

[8] *Ṣabāḥ-lar khair olsun* T. = "good morning" (*lar* pl. termin.); *akhshām* T "evening."

[9] Pron. *buyūrin* = *bi-farmāʿyīd*. The Persian Turks say *buyūr*.

[10] i.e., raising the hand to the head in a salam (and not, as in Persia, bowing and placing the right hand on the left breast). Strict Muslims, and Sunnis generally, consider that the body should not be bent except to the Deity.

[11] In Persia Haji kept his locks long and shaved his chin but in Turkey he shaved his head and didn't shave his chin.

خلاصه حرکات و سکنات ترکان راخوب تقلیدی نمودم و گاه گاه لفظ " ماشاء الله وانشاء الله والله الله " نیز با مخرج در کلام خود داخل مینمودم * تسبیح از دستم نمي افتاد * این بود که در اندک مدّت در قهوه خانه قبول عامه را پیدا کردم * قهوه چي قهوه ام را بدست خود مي پُخت و با لفظ " سلطانم و افندم " بقدحم میریخت * هم چنین در سایهٔ صورت ظاهر، آدمي شده بودم که هرگاه در قهوه خانه سخن از اسب وسلاح و سگ و تمباکو میکشود (و اکثر هم جُز این نبود) مرا حَکَم[1] قرار میدادند و من با یک لفظ " بلی " یا خیر " قطع و فصل دعوا مي نمودم *

[1] "Umpire."

صبا [1] سرشتــه بخاکش طراوت طوبی ... هوا نهفتــه در آبش حلاوت کوثر *
مسجد شاه اصفهان را بهترین مساجد دنیا میدانستم : صد مسجد شاه دیدم ،
همه ازیکدیگر بهتر و اولی تر * در اصفهان یک آئینه خانه [2] است ، و استانبول
با آن دریا همه آئینه خانه * اگر اصفهان را یک هشت بهشت [3] است استانبول
همه جا بهشت است * اصفهان را بزرگترین شهرها میدانستم ؛ دیدم هر محلّهٔ
استانبول اصفهانی ، و در هر اصفهانی کوهی ، و در هر کوهی بناهائی که چشم را خیره
می ساخت :—

* مثنوی *

عمــــارت هاش هر یک دلربائی ... خراج کشـــور و خرج سرائی
گرفتـــه جای در آغوش کهسار ... عماراتش همه همدوش کهسار
بدریا روی دارد پشــت بر کوه ... ز هر کوهـــش ویران کوه اندوه
کل اندامی چنین نبود بعالم ... که باشد پشت و رویش بهتر از هم
بنـــاهائی که باشد رو بدریا ... قوی گردیده ز آنها پشت دُنیا *

با خود گفتم که " اگر اصفهان نصف جهان است ، پس اینجا همهٔ جهان است :
وانگهی بجای اینکه مثل اصفهان از کوههای خشک و خالی و کثیف و پرُسنّ [4] محیط
باشد ، بر لب چندین دریا واقع است * در هر دریائی او را بمثابهٔ خیابانی عکس میکند
آنهمه زیبائی و جمال ، و وقتی که در آبِ دریا دیده میشود ، دو چندان می نماید *
خود بالطبع دلربا است ، علی الخصوص که پیرایه هم بر او بستند * کشتیها از هر نوع
و با هر اندازه از بالا بپائین ، از پائین ببالا ، از راست بچپ ، از چپ براست ، پویان
و شنا کنان ، و در لنگر اندازش بیشتر از درختان جنگل مازندران دگلهای [5] کشتیهای
بزرگ ، همه سر بآسمان " *

* نظم *

ز زورقها که هر جانب روانه است ... بدریا بیشتر از شهر خانه است
درین اندیشه حیرانست درّاک ... بنابر آب و سر رفته بافلاک

گفتم " پروردگارا ! بهشت موعود تو البته همین جا است * اگر حضرت آدم درین
بهشت می بود هرگز بیرون نمیرفت " * اما همینکه بخاطرم آمد که مملکت بدین

[1] *Sabā* "the morning breeze:" *sirisht* "mixed."

[2] A building of the Seffaviyan kings.

[3] *Hasht-bihisht* is the name of an old building surrounded by a garden, in Isfahan.

[4] *Sinn* "a blight (on crops)."

[5] *Dagal* "mast."

زیبائي در دست کساني است که ریششان جاروب مزبلهای چندین شهر را نشاید [1] گفتم " زهی افتخار این قوم که باز مانند مني درمیان خود خواهند داشت : من نسبت بایشان مردی [2] ، وما ایرانیان در پهلوی ایشان مردمیم * بوی پیاز در نزد بوی سیر بوی عنبر و عبیر است * نِعْمَ ٱلْمَسْكَنُ وَبِئْسَ ٱلسَّاكِنُ " * عاقبت تسلّیت خود را بدین دادم که " انقوم با این دنیا در آندنیا چگونه محشور خواهند شد و با این عمل در حضور پادشاه لمنْ الملْک [3] چه جواب خواهند داد ؟ " خلاصه اگر بخواهم تفصیل آنچه بنظر و بعقلم آمد نگویم ، و بشرح آنچه در اطراف و حوالی خود دیدم بدهم ، خدا میداند * مصراع * بکجا میرود این اشتر بگسسته مُهار ؟

بعد از گذراندن برزخ گمرک ، از اسکدار [4] با زورقي باستانبول گذشتیم و در کاروانسرای والده که گویا مال پدر ایرانیان است منزل کردیم * چون امتعه و اقمشهٔ دکانها و مغازها [5] و دبدبه و طنطنهٔ پاشایان و افندیان استانبول را ، با آن خدم و حشم و اسب و عرابه و زیب و زینت دیدم، باد غرور ایرانیم فروکش کرده آهسته با خود گفتم " ما کجا و ایشان کجا ؟ اگر اینجا جاست ، پس ایران کجا است ؟ اینجا دارالنعیم است ، آنجا دار الجحیم : اینجا دارالصفا ، آنجا دارالعزا : اینجا عزت است و گنج ، آنجا ذلّت و رنج : اینجا سلطنت است و نظافت ، آنجا درویشي و کثافت : اینجا تماشا خانه ، آنجا تکیه خانه : اینجا بازي ، آنجا شبیه : [6] اینجا عیش ، آنجا تعزیه : اینجا آوازه ، آنجا روضه * خوش گذراني و عیش و نوش ترکان با آن عزاداري شبانه روز ایرانیان بخاطر آورده بر بخت بد گریستم *

باري با عثمان آغا در کاروانسرا اطاقي گرفتیم و مال التجارهٔ [7] خود بدانجا نهادیم * من دو روز ، چپوقهارا بر روی تخته چیده، بجهته گونه گونه و خوش نمونه بودنش

[1] Haji Baba (like his Persian Translator) was a Shiah. The Turks are Sunnis.

[2] "Am a *man*."

[3] پادشاه لِمَنِ الْمُلْكُ = God. At the Resurrection God will ask "To whom does the kingdom belong to-day? (*li-man al-mulk^u 'l-yaum^a?*)."

[4] Scutari.

[5] The French word *magazin*.

[6] *Shabīh* = *ta'ziya*.

[7] Note this ۀ after an Arabic compound: the final ة is treated not as ت but as a silent *h*.

بهرزگي [1] مُنجر شد * ازاین روي چون وقتِ سفر نزدیک شد ، بحکم آنکه [2] و العشق داء و دواؤه السفر ، خوشوقت شدم * بارهای چپوق را بستم و تدارک راه را دیده در ساعتی که سکز یلدوز در عقب و رجال الغیب در پیش رو بود رو براه نهادیم * بینوا دلارام از فراق من بی آرام ماند ؛ و چون فروکشيِ بادِ ریش مرا میدید آه سرد میکشید ، گویا آن زخم بنظر او سر رشتهٔ تنهائي بود که با من وصلهٔ وصل او مي توانست بشود *

* مصراع * افسوس که آن رشته بزودي بگسست *

* بیت *

نه زخم من نیک فرجام ماند .·. نه عشق دلارامِ ناکام ماند

[1] *Harzagī* "indecency."

گفتار شصت و ششم

بسوداگري رفتن وي باستانبول

در روزي از روزهای خوش نوبهار ، از دروازهٔ استانبولِ بغداد ، بیرون رفتیم *
لحافم را بر روي بار قاطر گسترده و با کمال وقار چار زانو بر روی آن نشسته
با سازِ درای کاروان ، خود را سوداگري معتبر میشمردم *

همراهانم ، بجز عثمان آغا ، چند تن پوست فروش ، و پارهٔ ایراني * حکایت ملّا باشي
طهرانم اندکی کهنه شده * سر و وضعم بغدادي چنانچه ببغدادي قلم مي رفتم و از
ایراني گري چندان علامتی نداشتم *

اگر بخواهم تفصیل راه را چنانچه معلوم است ، از قبیل ترس دزدان و نزاع
کاروانیان و هایهوي مسافران بتفصیل بیان کنم درد سر آورد ؛ لهذا بتفصیل تاثیر
اولین استانبول بر خود اکتفا میکنم *

*** بیت ***

من ایراني و اصفهاني و باین اعتقاد که
جهان را اگر اصفهاني نبود ... جهان آفرین را جهاني نبود * [1]

اگر کسی میگفت پای تخت روم از پای تخت ایران بهتر است ، دندانش را
مي شکستم * همینکه سواد اعظم و بلد معظّم استانبول را دیدم نه تنها متحیر بلکه
دلگیر و متأثر گردیدم چه دیدم

*** قطعه ***

سواد او بمثل چون پرند [2] مینا رنگ ... هوای او بصفت چون نسیم جان پرور
بخاصیت همه سنگش عقیق و لولو خیز ... بمنقبت [3] همه خاکش عبیر [4] غالیه بر [5]

[1] A common saying about Isfahan.
[2] *Parand* "any thing lofty; the sky."
[3] *Manqabat* "praise."
[4] *'Abīr* "ambergris."
[5] *Ghāliya* is a perfumed powder.

از نکات و دقایق موضوع [1] چیزی فرو گذار نکردم * هر کس گفتگوی ایشان می شنید گمان بر خاستن قیامت می نمود چه از استانبول خبر کساد در پوست بخاری بایشان رسیده بود * پس مصلحت چنان دیدند که من سرمایهٔ خود را بتجارت پوست نگذارم بلکه چپوق بخرم که هرگز قیمت او را تنزّلی نیست و عادت چپوق کشتی را تبدّلی نه *

بعد ازین قیل و قالها و رفتن مهمان ، با اندیشهٔ شنیدها ، [2] همهٔ ذهنم بچپوق رفت * شب ، همه شب ، دراین فکر که چند چپوق بیک تومان توان خرید و از هر چپوقی چند توان اندوخت * از نشاء شراب این خیالات مست ، باندیشهای باطل افتادم * حکایت سعدی با تاجر جزیرهٔ کیش در پیش حکایت من افسانه بود * در سر آن بودم که " انجیر از میری بفرنگستان برم و قدس فرنگی بمصر آورم * از مصر بول بافریقا برم ؛ و از آنجا اسیر [3] بیمن آرم ؛ ببهای گران بفروشم * از یمن بمکه روم ؛ از مکه بیمن بر گردم * قهوهٔ یمنی بایران برم * در ایران بسوداگری بردازم ؛ از سود سوداگری رتبه و منصب بگیرم ؛ از پای نه نشینم تا صدر اعظم و شخص اول ایران شوم " *

با تقرّر [4] و استواری ایخیالات ، بخریدن متاع برداختم با کسیکه بکوهستان بختیاری و لرستان میرفت ، تا چوب مهلب [5] آرد * قرار دادیم که فلانقدر چوب چپوق در بغداد تسلیم من کند و من آنها را سوراخ نموده بار استانبول ببندم *

بعد ازین مقدّمات ، در ایّام انتظار چوب چپوق ، ببلای زخم خرما یا دمّل بغدادی که در انجام عام البلوی است دو چار شدم * از قضا این زخم از میان رخسارم بر آمد بنوعیکه یک گوشهٔ ریش مبارک را نیز خرابکاری کرد *

شب و روز بی شکیب و نالان و با بخت ستیزه کنان که " ای زخم بی پیر مگر جای دیگر قحط [6] بود که باید از رخسار من در آئی و مرا روی دیدن این و آن نگذاری ؟ " پس آهی از جگر بر کشیدم که " چه باید کرد ؟ حکماء راست گفته اند ' اگر آنچه میخواستی میشدی همهٔ سنگها الماس میشدی ' * هم چنین اگر هر کس دمّل را از جای دلخواه خود در میآوردی در بغداد صورت زشت پیدا نمیشدی " *

[1] "Placed before, brought forward, i.e., *mazkūr*: 'the subject of discourse.

[2] 'From pondering on the things I had heard.'

[3] "Prisoners (i.e. slaves)."

[4] *Taqarrur* "being settled."

[5] *Mihlab* is said to be another name for the *lablāba*. Can the latter therefore be the ivy? Can the cherry P. Mahaleb have any correction with *mihlab*?

[6] *Magar jā-yi dīgar qaht būd?* (m.c.) "was there a dearth of other places?"

با اینحال باز جای شکرش خالي بود [1] چه عثمان آغا با اینکه آندمّل را از طرف دیگر در آورده بود [2] باز صورتش آئینهٔ زشتي درست مینمود ؛ و او بجای دلسوزي بر من ریشخند مینمود که « با آن بلاها که بر سر تو آمده است ، زخم بغدادي دارو و مرهم است * اگر یکطرف صورتت نا درست میشود ، طرف دیگرش درست است * نمي بیني که فیروزه با آن گرانبهائی ، یک طرفش احسن الوان و طرف دیگرش با خرمهره [3] یکسان است ، و باز گرانبها است ؟ تو درمیان مردم همیشه طرف درست را بنما و از نادرستي بپرهیز »

دیدم که با آن کثافت بشرهٔ خود خوشروئي کسی را نمیخواهد ، مانند نا پرهیزگاران که روی پرهیزگاران نمیتوانند دید ؛ و مانند سگان بازاري که چون سگ شکاری بینند فریاد و مشغله بر آرند » *

با همان صورت دلکش، مطبوع طبع دلآرام ، دختر عثمان آغا ، شدم * دلآرام با غمزه و کرشمه اظهار عشقبازي نمود و با مادر که در معالجهٔ این زخم یکتا بود بمداواتم پرداخت * جای تعجب اینکه تاریخ سر زدن این ریش با تاریخ گُل کردن عشق دلآرام مطابق افتاد یعني در یکروز واقع شد * شش ماه روزگار [4] هر دو روز-افزون ؛ هرچه زخم بزرگتر میشد عشق قُلنبه [5] تر میگردید * راستي را این علت سارئهٔ عشق ، از جانب من سر نزد چرا که دختر آغا با پدرش سیدي بود ، بدو نیم شده * عجبتر اینکه در همان نظر اول ، این دختر بصورت شُتر بدوي بمن جلوه نمود ؛ و هر وقت او را میدیدم شکل شتر بنظرم میآمد و این اشعار فوق الدین یزدي بخاطرم میآورد

*** قطعه ***

ای عزیزان ز لب و لنج شتر فیض برید ... خاصه وقتي که بود مست اداها اشتر
گرزند فیل به پهنای شکم طعنه بخرس ... میکند ناز بخر از قد و بالا اشتر
بودش جای ز منزلگه خور بالا تر ... جای خر داشتي از حضرت عیسی اشتر
ایخوش آندم که شود مست نواخواني و من ... گویم از ذوق که جان وقف لبت با اشتر *

چون ورم ریش بسرحد کمال انجامید عشق دلآرام هم کمال یافت یعني

[1] *Jā-yi shukr-i dumbāl khālī būd* = *bāyist shukr bi-kunam*. *Jā yi-shumā khālī būd* (m.c.) "your place was empty" = "you were missed: *also* you should have been here."

[2] There is a *kināya* here.

[3] ***Khar-muhra*** "a (valueless) bead."

[4] ***Shash māh rūzgār*** (m.c.): a saying.

[5] ***Qulumba*** (m.c.) "coarse (of texture or of speech)."

این صحبتها درمیان دکان بود و هنوز بجز دو قاز [1] قهوه صرف نشده * پس از آن بدکان پسوش رفتیم * دکان او نیز در آن نزدیکی بود * اسمش سلیمان ، کوتاه قد ، فربه اندام ، کوژ پشت ، شکم گنده ، تخم پدرش * بمحض معرّفي پدر که " این حاجي بابا ست " مرحبا [2] گفته قلیان را از دهان خود باز گرفت و بدهان من داد *

پس ازین حالات ، خیال کردم که با آن مردمانِ خوبِ ساده ، در بغداد با راحت و استراحت توانم زیست ؛ امّا برای خودِ نمائي که بار شاطرم نه بارِ خاطر گفتم " مرا صد تومان نقد است ؛ با آن چه میتوانم کرد ؟ از دِله زندگي [3] و آوارگي بستوه آمدم * غرضم اینکه بعد ازین ، آدم وار لُقمهٔ نانی بکف آرم و براحت عُمر گذارم * بسا که با مایهٔ کمتر از آن من بمال و دولت رسیده اند " * هر دو تصدیقم نمودند و عثمان آغا که ببرکت سفر بایران و مباشرت بایرانیان تک و توک [4] نظمي هم داخل نثر میکرد گفت " بلی * مصراع * قطره قطره جمع گردد و آنگهي دریا شود " [5] *

پس با عثمان آغا روی بخانهٔ او رفتیم *

[1] *Du qāz qahva* "two *ghāz* worth of coffee": ten *dīnār* equal one *ghāz* (nominal money).

[2] *Marḥabā* (مرحباً) "welcome! *also* bravo!"

[3] *Dila-zindagī* = *harzagī* or *lūṭī-garī* : *ān shakhṣ dila ast* (m.c.) "that man is a bad lot and keeps low company." *Dala* is "a marten; a course habit of a dervish; a deceitful woman" and *dalla* "a marten; fraud; false: a whirlwind."

[4] *Tak u tuk* (m.c.) "one or two"

[5] A misquotation from *Sa'di*.

گفتار شصت و پنجم

در چپوق خریدن و مهر بي ثمر بدل دختر خواجهٔ خود افگندن

خانهٔ عثمان آغا در کوچهٔ تنگ رو بجادهٔ بزرگ بود * در در خانه اش تلي از خاکروبه ؛ بر روي تل ، یکسو چند بچّه گربه [1] ماوماو [2] و از یکسو چند توله سگ [3] در حاوحاو : [4] * در خانه درمیان ایندو دستهٔ سازنده * صحن خانه کوچک ، و اطاقها از پاکي و پیرایه خالي [5] * چون برگ و سازمن منحصر باحرامي [6] بود و بس . کوچ نمودن از کاروان سرا بخانه چندان دشوار ننمود * احرامم را در گوشهٔ اطاق بزرگ انداختم که رخت خواب عثمان آغا هم در گوشهٔ دیگرش بود *

بمبارک باد قدومم شبلاني کشید * برّهٔ بریان با پلاو فراوان و خُرما و پیاز از حرمسرا بر آمد ، دست بخت زن و دختر ، و یک تن کنیز منحصر بفرد [7] که هنوز بجهتهٔ دیر رسي ، رویشان ندیده بودم و برای حرمت و ادب ، احوالشان نپرسیده *

یکی از رفقای راه بخارایش نیز موعود بود * تا نصف شب سخن از تجارت رفت * من از بي سرشتگي دهان نگشودم ولي چون نیّت تجارت داشتم بگفتگو [8] شان نیک دقت مینمودم *

[1] *Bachcha-gurba* (m.c.) : no *iẓāfat.*

[2] *Māw māw* " mewing."

[3] *Tūla-sag* (prop. *ṭūla*) " pup : " *ṭūla* is also a term applied to sporting dogs other than greyhounds (*tāzī*).

[4] *Ḥāw ḥāw.* The correct Ar. verb is وَحْوَحَ .

[5] The Persians keep their houses neat and tidy.

[6] " Blanket."

[7] " Limited to one : " *aulād-ash munḥaṣir bi-fard ast* (m.c.) " he has only one child."

[8] *Guft-u-gū-shān* or *guft u gū-yi-shān.*

در دم در ، از فراق یاران و عزیزان بنای عَرّ و عَرّ[1] گذاشت * اگر میتوان خوش بختی گفت ، خوش بخت شدم که در صحن کاروانسرا مشتی از همشهریان دیدم ، و گمان کردم که مرا نخواهند شناخت ، امّا چه چاره ؟ کار بعکس شد *

بمحض دیدار من منتظران زوّار و قافله بر سرم ریختند * من بایجاز،[2] بجوابِ سوءالات ایشان پرداختم* عاقبت قاطر را در همانجا انداختم که "البته به صاحبش میرسد"؛ و خود بجانب دیگر شهر رفتم تا دور از شرِّ خفته خواب آشفته نه بینم *

در اولین قدم اجتناب ، از روی احتیاط ، تغییر سر و وضعی[3] دادم * توبرهٔ سرخ بنام فیس[4] بر سر ، جوالی فراخ بنام قبا در بر ، تنگی[5] دراز بنام شال در کمر ، عثمانی حسابی شدم * از پا[6] افزار سرخ هم نتوانستم گذشت که ترکی بی خُف[7] احمر ، خر است *

پس از آن بفکر اهل و عیال عثمان آغا افتادم ، تا بواسطهٔ ایشان خود را بکاری وا دارم *

بطرف راسته بازار پوست فروشان ، که بزنگاه تجارت عثمان بود ، رفتم ؛ و از نشانهائی که در ایام رفاقت ، از جا و مکان خود داده بود گمان میکردم که بی سوال هم توانستم جست *

خدا راست آورد * بیزحمت ، دکانِ پوست فروش بزرگی در راه دیدم * سر بدرون بردم که " عثمان آغائی بود ، بغدادی ؛ بپوست بخارائی خریدن رفته بود ؛ چیزی ازو ندارید " ؟ از کُنجِ دکان صدای آشنا بگوشم رسید که " ترا به پیغمبر کیستی ؟ بیا به بینم ؛ عثمان آغا منم " ،

با حیرت تمام دیدم که پیره مرد خود اوست * ازین ملاقات تعجبها کردیم * من از حالت خود آنچه گفتنی بود گفتم ؛ و او نیز حکایت خود را بدین نوع بیان کرد :—

" از طهران بقصد استانبول بیرون آمدم * راه میان ارض روم[8] و ایروان[9] بسته بود :

[1] Or *'arr 'arr* "braying."
[2] i.e. with short answers.
[3] *Yā* of unity.
[4] *Fīs* (for T. فس *fiss*) "a fez."
[5] *Tang* "a girth for a horse or mule."
[6] *Pā-afrāz* "slippers."
[7] *Khuff* Ar. "boot."
[8] Arz Rūm.
[9] Erivan.

بهتر آن دیدم که به بغداد بگذرم و بعد از غیبوبت [1] دراز بمسقط الراس خود باز گشتم * پسرم بزرگ شده بود و بنا بخبر مرگم تعزیه ام گرفته * میراثم را قسمت کرده حق مادر و خواهر را داده بود * امّا بحکم مسلمانی پاک ، از دیدارم هراسان نشد و حق پدری و پسری فراموش نکرد * زنم زنده است و دخترم پا بر بخت [2] و من بهروز " [3] *

پس نگاهی عجیب بمن کرد که " خوب حاجی ! آن متعهٔ طهرانی که بود ، و بچه خیال بگردن منش بستی ؟ بنان و نمکی که باهم خورده ایم آن پنجروز [4] با آن زن بودن بد تر از چند سال با ترکمانان در اسارت بودن گذشت * کسی با دوست دیرینه اینکار را میکند ؟ "

قسم خوردم که " غرضم از آن ، تمتع تو و خوشگذرانیت بود * آن ملعونه را همخوابهٔ خاص شاه گفته بودند * با این خیال هر قدر سالش کهنه باشد باز از آثار صنادید [5] عجم است ؛ و در نظر کسیکه سالها با شتر بسر برده باشد جلوه تواند کرد " *

عثمان گفت " چه شتران ! بحق خدا که شتران با آن لب و لنج [6] در نزد او فرشته و از مشک و عنبر سرشته اند * کاشکی شتری بتمتع گرفته [7] بودم ! اقلاً راحتم میگذاشت ؛ آن اژدهای مردم اوبار [8] آن افعی هژده نشان ، [9] هردم منّت میگذاشت که ' سخت بختیاری که مرا در کنار گرفتی ؛ من همانم که ریش شاه را می کندم ' * علاوه بر این هر ساعت سیلی بصورتم میزد و مشتی از ریشم می کند " * پس رخساره مالیدن گرفت که " اکنون نیز صدای سیلی بگوشم میاید " *

در آخر با قسم و آیه [10] خاطر نشانش نمودم که " غرضم خوشبختی تو بود " * پس با کمال مردانگی گفت " تا در بغدادی مهمان منی ؛ بیا و در خانهٔ من منزل کن " * منهم معلوم است از خدا میخواستم *

[1] *Ghaibūbat* "absence."

[2] *Pā bar bakht* "of a marriageable age."

[3] *Bihrūz* = *khush-bakht.*

[4] *Panj rūz* is an idiom for "a few days," and often "the span of a human life."

[5] "Chiefs: kings": pl. of *sindīd.*

[6] *Lunj* "cheek: lip."

[7] Note Pluperfect after *kāshki.*

[8] *Aubārīdan* (rare) "to swallow, engulph."

[9] *Hizhdah nishān* is a common and vague term of abuse for women: one *nishān* is said to be its horns, a second its wings, and a third fire instead of breath.

[10] A common m.c. expression.

" آري خودش است ! اینکه بریش من خندید و صد تومان را گرفت و جست ، همین است " *

پس روی بهمراهان کرد " که اگر دزد میخواهید اینک دزدي که پدر کلبعلیخان است ; شمارا به پیغمبر ، بامیرالمومنین این پدر سوخته را بگیرید " *

من بانکار و اصرار بر خاستم و شاید هم پیش مي توانستم برد ، امّا آخوند معهود ملا نادان ، از جانبي در آمد و مرا باسم بخواند * رفع همهٔ شبهه و ماجری شد * همه یقین کردند که قاتل ملا باشي و مرتکب آنهمه فسق و فجور من بوده‌ام * همهمهٔ [1] و آشوبي درکاروان بخاست و بلند . چند دقیقه . حرف کردان از میان رفت * هرکس بمن چشم دوخت *

عاقبت بگرفتند و دستم را از قفا بستند و درکار بردن نزد زن ملا باشي بودند که ناگاه ستارهٔ میمون و طالع همایون باز مددکاري برخاست * از دور نعرهٔ بلند شد : جمعي سوار از کوه روي بدرّه سرازیر شدند * خدا پدر کُرد رابیامرزاد ! کردان در رسیدند * کاروانیان از هم پاشیدند * کو دست ، کو دل تا مقاومت کند ؟ سواران گریختند * قاطرچیان برای خلاصی خود و حیواناتشان بند بارها را بریده بمیان صحرا ریختند * شتربانان نعشهارا از شتران بدینسوی و آنسوی انداختند * بچشم خویش دیدم که نعش ملا باشي بجوبي بزرگ افتاد . گویا در خزانهٔ حمّام افتادن و خفه شدن کم بوده است * خلاصه ' بگریز بگریز ' همگاني شد *

من بحال خود باز ماندم * بجدّ و جهد دست خود را گشودم * چشم کُردان همه برتخت روان بود * بیمن اقبال دیدم کسانیکه مرا بدان روز انداختند بروز من اُفتادند * همراهان زن خیلي فریاد کردند اما در چنان روز و در چنان جا * **مصراع** *
' آنچه البته بجائي نرسد فریاد است ' ; کُرد فریاد نمیشنود * ببهانهٔ سلامت بها [2] همه را بسلامت لخت کردند * تیّمناً [3] و تبرکاً ، ژندگي [4] لباس ، مرا از برهنه شدن رهانید ; و من ، بوسیلهٔ لباس . قاطر را رهاندم * نه مرا بیچیزی و قاطرم را بپشیزی شمردند * مجرّد بی اندیشه ، نه فکر مال برده ، و نه در خیال نعش مرده ، مانند باد آزاد ، و مانند هوا بی پروا ، بقاطر مردکهٔ جلودار سوار ، تنها با زمزمهٔ * **بیت** *
" باز شد رفع بلا از سر حاجي بابا ... بارک الله ! زهي اختر حاجي بابا ! "
روی براه نهادم *

[1] *Hamhama* "murmuring."
[2] *Salāmat bahā* "fees for safe conduct."
[3] *Tayammun* "being fortunate."
[4] *Zhandagī* "raggedness."

گفتار شصت و چهارم

در وصول حاجي بابا ببغداد و ملاقات وي با خواجهٔ اولين، و سلوکِ وی بطريق تجارت

زن و بچّه و غلام و کنیز ملا باشي بدست کردان، و من بصوب[1] مقصود شتابان برای نفيِ[2] وجود، اظهار حیات بهیچ کس نمیکردم، و دور از راه راه بیمودم *

گروهي از فراريان بدين سوي و آنسوي همي دويدند؛ و چون بيش و كم، هر يک را دردي از قبيلِ درد آشنا يا مال بود، بر دور نرفته بامید چاره بر گشتند * من بي درد، آزاده ترين همه، بعد از طي دو فرسنگ راه، خود را تنها و وارسته ديدم * چون ماجراي خود را پيش چشم آوردم، بجز ياري بخت بهيچ حمل نتوانستم كرد *

باخود گفتم كه "با اين طالع سازگار، وقتِ[3] آن است كه شاهراه حُبِّ جاه پيش گيرم * اين همه مصيبت براي حصول سعادت من بود: "إذا أرادَ اللهُ شيئًا هيّأ أسبابَهُ" * با نود و پنجتومان درميان، و با اين وسعت راه جهان، چه نميتوان؟ نادان را بدم خمپاره[4] نهادند، بمن چه؟ زن و بچّهٔ ملا باشي بدست كُردان افتادند، بمن چه؟ چرا كلاه خود را كج نگذارم و باد بزير بغل نيندازم؟"

خلاصه باليمن والسعادت والاقبال به بغداد رسيدم؛ و غروب‌الغربا داخل شهر شدم * در بغداد كاروانسرا بسيار است، ولي خود را باختيار قاطر سپردم * بحكم بلدي، زبان بسته مرا بر در كاروانسرائي بزرگ برد كه گويا محط رحالِ[5] رجال قافلهٔ ايران[6] بود *

1 *Ṣaub* = *taraf*.
2 *Nafī-yi wujūd* = *khud rā nīst sākhtan*.
3 *Izafat* after *vaqt*.
4 ***Kh**um-pāra* or *qumbāra* (قمباره) "a mortar."
5 *Riḥāl* pl. of *raḥl* "baggage for a journey."
6 There are many Persians in Baghdad.

گفتار شصت و سیم

گرفتاري حاجي بابا و خلاصي او

فردا کاروان براه افتاد . تخت روان از پیش . شتران مرده کش در عقب آنان ، و قاطران با سر نشینان در عقب همه * من در پهلوی جلودار پنهان پنهان روان *

چون چشمم بآدمي زشت و بد لباس ميافتاد که کسي برويش نمينگريست بحالتش رشک ميبردم و حسرت ميخوردم * بيشتر ترسم از اينکه مبادا درميان همراهانِ زنِ ملا باشي ، کسی مرا بشناسد * چون يکي از ايشان بعقب مي نگريست زهره‌ام آب ميشد و زود سر را بر ميگردانيدم *

روز اول بسلامت گذشت : شب ، در بارخانه ، بر روي بارها خوابيدم * روز ديگر هم بد نبود * بنا کردم اندکی آسوده شدن : ميل وا کردنِ درِ گفتگو باين و آن کردم *

اولين آشنايم راهبي ارمني بود : خواستم بدو بفهمانم که سخت مسعود بوده است که طرف [1] صحبت مسلماني واقع شده است : ناگاه يکي بپهلويم گذشت * ديدم آخوندي بود که در خانهٔ ملا نادان ميخواست صيغه بمن دهد * جگرم بدهنم آمد * اگر خود روح ملا باشي را ميديدم چندان نميترسيدم * بزودي سر را بر گردانيدم * او هم مرا نديد و بلای رسيده بخير گذشت : و بجز ترس چيزي مايه نگذاشتم [2] * باز خود را بپهلوی جلودار کشيدم و از آشنائي راهب در گذشتم *

روز سيم مي بايست از دهنهٔ بگذريم که کُردان بسته بودند * هر کس بفکر خود بيش از فکر من بود * اگر از آنجا مي گذشتم بسرحد رسيده بودم در صورت ظهور غائله بترکان التجا بردن ميتوانستم *

[1] *Taraf = muqābil*, i.e., *yak taraf-i ṣuḥbat man, va yak taraf ū.*

[2] *Māya guẕāshtan = kharj kardan.*

آنروز کذائي را هرگز فراموش نمیکنم * در آنروز قافله هيأت لشکري داشت *
هر کس از سلاح مَعني [1] چیزي داشت بیرون آوردند * روز ایلغار ترکمانان در سفر با عثمان
آغا بخاطرم آمد * دیدم همان ترس در همین جا هم هست * درمیان خودمان [2] باشد
بنده را نیز مرور دهور چندان اژدها افکن و شیر اوژن نساخته بود *

قافله با نظام تمام در پی هم؛ چاوش و بلدي با وابستگان ملا باشي چرخه-
چي وار [3] در پیش * مرا براي آسودگي، بجاي یک دلیل، دلائل متعدده بود * بجز
درد سر خود، درد چیزي نداشتم؛ و دستگیري بجز تومانهاي [4] در کمر نبود *

قافله ساکت و صامت، بجز آواز دراي [5] چیزي درمیان نه: من در تفکّر که نود
تومانها را در بغداد بچکار اندازم، ناگاه بلد با مردي خوش سر و وضع، [6] روي بمن تاخت
و با انگشت بنمود که "همین است" *

خدا میداند که تمام شدم [7] *

همراه بلد را دیدم که عبدالکریم صد تومانیست * گفتم "ایوای که گرفتار شدم،"
اما بلد روي بمن کرد که "تو از همه عقبتر آمدي: هیچ نشنیدي که کلب علي خان
دزد در کدام سمتها بوده است؟"

آنگاه اندکي دلم بجاي آمد و شکسته بسته جوابي دادم، اما چشم من به
عبدالکریم و چشم او بر من * دلم درهم و برهم شد * از نگاه تند و تیزش تاب از زانو
و رنگ از رویم پرید * او براي تشخیص تمام، زیر چشمي همي مینگریست و [8] من
براي کوچه غلطي، [9] پهلو همي [10] تهي کردم تا آنکه عاقبت بشناخت و نعره بزد که

[1] *Silāḥ-maʽnī* "anything in the nature of a weapon."

[2] i.e., 'between you (the reader) and me (the writer).'

[3] *Charkha-chī* T. "skirmisher, scout;" *charkha* 'a wheeling about, skirmishing.'

[4] Note the *iẓāfat*. Were it omitted *dast-gīr-ī* would naturally be read with *dar kamar*.

[5] It is the usual custom to remove the bells when passing near a dangerous spot.

[6] 'Well turned out as to head dress and apparel.'

[7] = *halāk shudam*.

[8] Note the double prefix, i.e., the continuative particle and the prefix.

[9] *Kūcha-ghalaṭī* (m.c.) = *tajāhul*; ("I knowingly went into a wrong street to avoid him").

Compare ***Fulān kas khud rā bi-kūcha-yi Ḥasan chap mī-zanad*** (m.c.) 'he is pretending ignorance; saying "why" and "where" as though ignorant of the matter.'

[10] *Pahlū tuhī (tahī) kardan* (m.c.) = *ʽaqab kashīdan*. Note position of همي.

" یکی دیگر گفت که ' این حکایت خیلی تازگی دارد ' بعینه مثل همان است که کسی دو خانه داشته باشد ، یکی در ییلاق ، یکی در قشلاق ' *

" درین اثنا مشتریان دیگر رسیدند و هر کس چیزی گفت * زن ملا باشي از گریه و زاري دست بر نمیداشت تا کنیزک از خانه برگشت و خبر آورد که ' ملا باشي در رحت خوابش نیست ' *

" واقعه به بیرون سرایت کرد * زنان بیرون نرفته مردان داخل حمّام شدند : گویا در ایران حمّام بازی زنانه [1] به از آن نشده * صدای مرد و زن گوش فلک را کر میکرد *

" در انجام کار ، اقارب و اقوامش نعشش را بردند و بعد از غسل و حنوط [2] وکفن قرار بکربلا - بردن دادن *

" زنش هم برخاست که ' من نیز میروم ' * استرهای مرا کرایه کردند * آن چادر که مي بیني از اوست ؛ و در آن دیگر نعش شوهر او * جمعي کثیر هم که نعش فرستادني داشتند این فرصت را از دست نداده خواستند که مردگان ایشان با عالمي محشور [3] شود " *

از فقرهٔ آخرین حکایت جلودار ، چندان ترسیدم که کم مانده بود من نیز از محشورینِ [4] با ملا باشي شوم * معلوم شد که از بلائي که میگریختم با پای خود بمیانش افتادم [5] * اگر از خدمتگاران ملا باشي کسی مرا میشناخت کارم تمام بود *

روی بجلو دار نمودم که " خوب ! بعد از در آوردن نعش ملا باشي از حمام چها شد ؟ " - تا فقرهٔ رختهای خود را که در گوشهٔ حمّام انداخته بودم بدانم چه شده *

گفت " بسر امیر المومنین درست در خاطر ندارم * اینقدر میدانم که در این باب روایات مختلف بود * یکي میگفت که ملا باشي بعد از خفه شدن در حمّام ، در اندرون خود دیده شده است ؛ و دیگر میگفت که فردای آنروز ، از در خانهٔ نسقچي باشي ، بهترین [6] اسبش را گرفته و رفته ؛ و به نسقچي باشي با دست خط خود فتوای

[1] *Ḥammām-i zanāna*, an idiom for an uproar.

[2] *Ḥanūṭ* "sweet herbs sprinkled over a corpse."

[3] *Maḥshūr* "raised from the dead." "Such a learned man." *Bā Rasūl maḥshūr shavī* is a blessing, and *bā 'Umar maḥshūr shavī* is a curse.

[4] An *izafat* after *maḥshūrīn*.

[5] Confusion of metaphor; should be *āmadam*.

[6] *Bih-tarīn asb-ash*; note the superlative qualifying a noun (and preceding it without an *izafat*).

شراب خوردن داده * باری این قدر اختلاف بود که چیزی حالیم نشد * فریبتر از همه اینکه بشهادت نوکران ، زنده‌اش از حمّام بیرون آمده است و مرده اش در حمام مانده * امّا چیزی دیگر بروز کرد که قدری موجب رفع اشتباه مردم شد * در گوشهٔ حمّام پارهٔ رخت [1] کنهه پیدا شد و بحدس دانسته بودند که رخت حاجی بابا نامی، آدم ملا نادانِ مفسد است * ای ! بر پدر هر دو لعنت ! همه کس میگفتند که قاتل ، حاجی بابا است ، و در بدر ولا [2] بلا ، پی او میگشتند * پارهٔ هم میگفتند که ملا نادان هم بی مداخله نیست * باری بهر طرف آدم بگرفتن هر دو فرستادند * کاش یکی از یشان بدست من [3] میافتاد ! اینقدر مژدگانی می گرفتم [3] که ازین مردہ کشی خلاص میشدم [3] " *

ای خوانندهٔ کتاب ، من چیزی نمیگویم ، تو خود قیاس حالم کن * منکه هرگز مرد روبرو شدن با خطر نبودم و همیشه از خطر روی میگردانیدم ، با پای خود بیایم و جان خود را بخطر اندازم ؟ نه پای وایس رفتن ، نه یارای پایداری ، میبایست چه کنم ؟ فکر کردم که " باز پیش رفتن بهتر است ، بلکه خود را بسرحد [4] توانم رسانید و از بلا [4] میتوانم رست * با خود قرار دادم که خود را بعبا پیچیده مانند کسیکه چار سویش را قضا و بلا احاطه کرده بانجام حال خود نگران باز مانم *

[1] ***Rakht*-*kuhna*** (m.c.) ; no *izafat*.

[2] ***Lā bi-lā*** lit. " fold to fold." In ' Iraq *lā-yi tust* = *pish-i tust*.

[3] Note that the Imperfects here after *kāsh* give a Future sense.

[4] Note this change of tense : incorrect but m.c.

با [1] جلودار کرایهٔ قاطر را باهم در رفتیم * با آن حال ، شناسائي [2] بی معني بود امّا از افتخار عجمانه نتوانستم گذشت *

باری چند دراز [3] بنمد پیچیده دیدم * گفتند که نعش است بکربلا میبرند * جلودار ایشان ، مانند سایر جلوداران ، روده [4] درازي گرفت که " گویا غریبي ؟ تا حال نعش ندیدهٔ ؟ چیز عزیز را بجای عزیز میبریم : این نعشها بکربلا نه ، یکسر به بهشت [5] میروند " *

گفتم " به بخشید ، غریب کور میشود * آیا این نعشها از کیست " ؟

جلودار :— " نعش ملا باشي است * مگر از مردن غریب او خبر نداري که چه طور در حمّام مرد و [6] همزادش بر اسبش سوار شده بحرمش و بر در خانهٔ نسقچي باشي و بدهش [7] رفت " * پس دستي جنبانید که " او هو ! [8] تا حالا کجا بودي " ؟

از این سخنان ترسان ، تجاهل تمامي نمودم و جلودار حکایت را بنوعی نقل کرد که با اینکه خود موسّس و رُکن اعظم قضیه بودم باز تعجّب و حظ کردم *

گفت " میداني که آنچه میگویم راست است بجهته آنکه خود در آنجا بودم * گفتند که ملا باشي بعد از نماز عصر ، با نوکران خود بحمّام رفت * بخانه برگشت : در خلوت خانه نشست *

" میداني که در ایران بعضی حمّامها صبح زنانه ، و بعد از ظهر مردانه میشود * زن ملا باشي روز دیگر در اولین صدای [9] بوق ، باکنیزان ، بحمّامي که دوش شوهرش

[1] i.e., *Man va jalav-dār*. *Bā-ham dar raftīm* "we settled together"; *kirāya rā* "for the hire."

[2] = *shināsā*ʼ*ī dādan.*

[3] i.e., long things.

[4] *Rūda-darāzī* (m.c.) "loquacity."

[5] At the time this was written whole corpses enclosed in 'tin,' with an outer covering of scented leather (*bulghār*), used to be conveyed to Kerbela.

The Turkish Government now allows the bones only to be transported, and levies a duty.

[6] *Ham-zād* "a twin"; here—"ghostly double."

[7] i.e., to the village of the *nasaqchī bāshī*.

[8] *O-ho !* an exclamation of surprise.

[9] *Būq* "bugle, etc." It is said that in Teheran, usually during the month of Ramazān, a conch is blown at dawn to give notice that the *ḥammām* is open.

رفته بود ، رفت * بجهت جاسنگینی [1] او ، حمّامرا [2] قوروغ کرده بودند ; و هنوز تاریک بوده است * خواست بخزینه داخل شود ; دستش بپارچهٔ گوشتی خورد *

" فریاد کنان بیهوش شد * همراهانش بی اختیار و بی سررشته از کار ، نعره کشیدند * فریاد کردند و داخل حمّام نتوانستند شد *

" در آخر ، پیره‌زنی ، دل بدریا ، داخل خزینهٔ حمّام شد * لاشهٔ در روی آب شناور دید * از فریاد و فغانِ او ، زن ملا باشی بهوش آمد و می [3] بیند که نعش ملا باشی است *

" باز بیهوش میشود * کنیزان فریاد و فغان کنان ، یکی میگوید ' بآغای ما می ماند اما نمی شود او باشد ، چرا که بچشم خود دیدم از حمّام برگشت * رخت خوابش را انداخته بودم ; زود خوابید * صدای خور خورش را هم شنیدم * چه طور میشود که یکی هم در رختخواب بخوابد ، هم خره بکشد ، هم در حمّام خفه شود ؟ '

" ازین دلیل ، حیرت حاضران افزود و معلوم شد که آنکه کنیز دیده ملا باشی نه ، همزادش بوده است * زن ملا باشی باز بهوش آمد و با انگشت خود نشان داد که ' شوهرم است ; خودش است ; از رویش که دیروز خراشیدم معلوم است ' * کنیزی دیگر گفت که ' آری بدین دلیل که یکطرف ریشش هم که کندی معلوم است ' *

نشانها بجا [4] ، گریه و زاری برپا شد * می گویند که اگر دست زنکه را نمی گرفتند خود را می کشت * کنیزک گفت که ' آخر چراغ را خود از دست من گرفت و خود در را بست و خود خرخُر کشید * بروم به بینم در خانه چه خبر است ; خبرش را میآورم ' *

" یکی گفت که خوب ، گیرم تو رفتی و دیدی که در خانه است ، پس این کیست ؟ '

" دیگری گفت که ' این همزاد او میشود ، چرا که یک روح در دو بدن نمیشود * بدن که رخت [5] عوضی نیست که هر ساعت تبدیل کنی ' *

[1] *Jā-sangīnī* = *buzurg-martabagī*.

[2] *Qurūgh* k. (قوروغ) "to forbid": here it means the exclusive occupancy of the *ḥammām* while the noble lady is in it. Only very big people can exercise *qurugh*: a special fee is of course paid. To reserve a railway carriage would be *qurugh kardan*.

[3] Note change of tense from Preterite to Historical Present.

[4] 'The marks were correct.'

[5] 'A change of clothes.'

خلاصهٔ گفتگوئي كه درميان نسقچي و ملا نادان شده بود ، دلّاك همه را بگفت و معلوم شد كه با همه وساطت پدر و احبّاء ، نادان را دست بسته[1] بطهران برده بودند *

از اين حكايت دلم چاك و زهره آب شد ، بنوعيكه گويا بهيچ كس چنان حالتي هرگز روي نداده است * در اول دلم بغم كردهاي خود سوخت ؛ امّا در آخر فكر كردم كه قضاهاي من بر سر نادان ميگردد : و چون از سر بريده صدا در نمي آيد كار من در پرده مي ماند * و بخود نگران ، ديدم كه ستارهٔ من هميشه يار ، و از آن نادان هميشه بوبال دو چار بوده است : اگر چنين نبودي رخت خود با من عوض نميكردي * سزاي مرا او كشيد ، و ديدم كه در ايران ماندن من كار عقل نيست * باز كما في السابق به نيّت ترك ايران افتادم * اگرچه اسب و يراق نداشتم امّا آن قدر نقد كه تا سرحدم رساند مانده بود ، با لفظ مبارك ' خدا بزرگ است ' آسوده ، از قضا و بلاهاي ديده و نديده ، خود را بخدا سپردم *

[1] *Dast-basta*; compound adjective and not past participle.

گفتار شصت و دوم

در شنیدن حاجی بابا حکایت غریب حمّام را و دریافتن تقصیر خود

از شامت آخوندی متأثّر، لباسش را از بر انداختن و خود را بصورت سوداگران آراستن خواستم * قافلهٔ کرمانشاهان را سراغ کردم * حاضر بود * استری خالی و سرنشینی [1] بی بار بادم اُخت افتاد [2] *

روز هفتم بکرمانشاهان رسیدیم * در آنجا از نو بجستجوی قافلهٔ بغداد ناچار شدم * راهها از کُردان نا امن بود : تا قافله سنگین [3] نمیشد نمیرفت : بایستی چند روز توقّف کنیم * شنیدم که روز پیش یکدستهٔ زوّار و نعش-کش رو بکربلا رفته اند * اگر اندکی زور بیاورم بدیشان خواهم رسید *

چون دقیقهٔ از ترس خالی نبودم، دقیقهٔ فوت کردن نمیخواستم * پای پیاده بانگ [4] بر قدم، در دستم بجز یک چماق چیزی نه؛ ولی در کمرم نود و پنج طلا؛ از کرمانشاه بیرون رفتم *

روزانهٔ سیوم، عصر تنگ، خسته و کوفته، از دور دودی دیدم؛ دانستم که کاروانست * نزدیک رفتم تا از بار [5] خانه سراغ جلودار گیرم * چادر سفید کوچکی بر افراشته، کجاوه و تخت روانی در پهلوی وی، زنی چند درمیان، نشان زوّار متشخّص دیدم *

[1] ***Sar-nishīn*** is the rider of an unloaded mule; the *sar-nishīn* is Haji: perhaps the words *ya'nī man* are understood after *bī bār*.

[2] *Ukht uftādan* (m.c.) "to fall opportune." *An du tā ukht-i ham and* (m.c.) they are a pair (i.e., both bad)": *ukht* Ar. "sister."

[3] *Sangīn* (= *ziyād*) is generally used of a *qāfila*.

[4] *Bāng bar qadam zadan* "to walk swiftly."

[5] ***Bār-khāna*** in the dict. is said to be a tent or covering for the protection of baggage.

گفتار شصت و یکم

در کشیدن ملا نادان جزای حاجي بابا را

ده روز تمام که هر روزش سالی بود بگذشت و از نادان خبری نشد * در عالم نادانی همه [1] را میترسیدم که باز آتی بروی کارش آید و دمه خانه اش بی من برپا شود * رفت و آمد چنان از ده بشهر کم که کم مانده بود من از بیصبری بمیرم تا مهلة از ده ، کار در شهر پیدا نکرده خشمناک برگشته خبری رافعِ شک و دافعِ شبهه آورد *

خبرش اینکه " یک نسقچی آمد و پسر آغا را با اسبش بگرفت و بطهران برد " *

ای خوانندگان و شنوندگان ! قیاس حالت من بکنید * معلوم شد که چرا ملا نادان خبر بمن نمیداد * از حالت حال خاطر جمع ، و از استقبال در تردد * باهل ده بدرود کردم که با خوشي من تا همین جا بود * برای اطلاع ، از ده بهمدان رفتم * پدر نادان نه از آنان بود که خانه اش مجهول ماند * امّا بدانجا نرفتم و برای اطلاع در پیرامونش هم نگشتم که مصـــراع پدر خردم بگوش میگفت * مصراع * با خبر باش که سر میشکند دیوارش * بدکان دلّاکی رفتم * اولاً برای اصلاح سر و ریش ثانیاً برای اینکه درانجاها خبر از همه جا بهتر و بیشتر است *

بمحض اینکه گفتم " اُستا [2] چه هست و چه نیست ؟ " دو قدم واپس رفته بروبم نگریست که " از کجا میائي ؟ گویا از کار نادانِ [3] سگ و سگ نادان خبر نداري ؟ ملعون بقتل ملا باشي اکتفا نکرده رختش را هم پوشیده و اسب نسقچي باشي را سوار شده بود * چه قدر گه خورده است " *

[1] *Hama rū* = "all the time."

[2] *Ustā* m.c. for *ustād*.

[3] *Nādān-i sag*; izafat i.e. *ki misl-i sag nādān ast*.

پس تجاهل کنان آنچه دلم میخواست از ندانستنها، از او دانستم ؛ و جای التماس دوباره پرسی نگذاشت * بدین نوع گفت که :—

" ده روز پیش ازین ملا نادان با اسبی لایق سوهنگان، نه شایستهٔ قرآن خوانان، با لباسی فاخر آمد * عمامه و شالش کشمیری عظیم خانی، بعینه مثل ملا باشی * ظاهرش موجب حیرت ما شد، چرا که اول خبرهای دد او میآمد * با غرور از اسب فرود آمد و احوال طهران را بسر جواب دهان[1] چنان بخرج داد که آن اسپ و یراق برای دلجوئی باو داده شده است *

" ما باور کردیم * او هم در خانه با احترام بنشست * روز دیگر در در خانه حاضر بیرون آمدن و در شهر خود نمائی کردن بود، که ناگاه نسقچئی از طهران در رسید، و از در خانهٔ او گذشته چشمش باسب افتاد * نعره زد که 'سبحان الله! این اسب از کیست ؟' گفتند 'از ملا نادان است' *

" گفت 'ملا نادان سگ کیست ؟ او را چه باین گه خوردنها[2] ؟ این اسب از نسقچی باشی، ارباب ماست * هرکه گفته 'از من است' دروغ گفته است، میخواهد نادان باشد میخواهد دانا' *

" در این اثنا نادان خود از خانه بیرون آمد ؛ چشمش بنسقچی افتاد ؛ دانست چه خبر است * از قضا بابای[3] نسقچی یکی از خرسوار کنندگان نادان در طهران بود *

" نادان را چون عمامهٔ ملا باشی در سر و قباش در بر بود دانست بچه خطر افتاده است * خواست طویله[4] گذارد ؛ نشد * نسقچی داد و بیداد بر آورد که 'بگیرید ؛ به بندید ؛ خودش است ؛ خوب گیر آمد ؛ طالعمان یار بوده است ؛ قاتل ملا باشی ؛ دزد ملا باشی ؛ بخدا، به پیغمبر ! همین است' *

" از اسب فرود آمد، و با یاران خود، نادان را با لابه[5] و انابه و انکار و داد و بیداد و قسمهایش بگرفتند " *

[1] 'Replying with his head to enquiries about the news for Teheran' i.e. making light of, etc.'

[2] = *U chi ḥaqq dārad az īn guh-hā bi-khurad.*

[3] *Bābā* '*vide*' p. 354, note 7, chap. 57.

[4] 'He wished to leave the stable' (like a donkey ?).

[5] *Lāba* "supplication."

از آسیا افتد [1] با من باشی ، در دهی از آن پدرم در نزدیکی همدان ترا ناشناسا نگه میدارم و برای اسب و لباست هم فکری میکنم که بوی بد شان بلند نشود * از اینجا تا همدان راهی نیست : اگر نصف شب دو پشته هم سوار شویم صبح زود بدانجا میرسیم * اما سرحد خیلی دور است و اسبت خام ؛ اگر در راه بماند و گرفتار آئی ، کرا غم تخلیص تو باشد ؟ "

سخنانش را سنجیده دیدم * با خود بسنجیدم که " از صفحات ایران اطلاعی ندارم ؛ نه فقط کوره راه ، شاهراه را هم نمیدانم : کار بدان آسانی که فرض کرده بودم نیست ، اگر آخوند با من خیال خیانت داشته باشد چه بگریزم چه نگریزم میتواند * پس بهتر اینکه باو تسلیم شوم " * باری بهمراهیش قرار دادم و نیمه شب براه افتادیم *

تا طلوع آفتاب مبالغی راه پیمودیم * همینکه به تلی مشرف بشهر رسیدیم ، در آنجا از نو طرح دخول شهر را ریختیم * ملا نادان با انگشت ، دهی کوچک بنمود که " اینک ده پدرم ؛ تا آوازهٔ مرگ ملا باشی بخوابد در آنجا می مانی ؛ و من با لباس تو ، بعد از آن رسوائیها ، اعتباری میفروشم * تو از شبهه وا میرهی و من از خواری میجهم : بیک کرشمه دو کار برمیآید [2] * البته خبر افتضاح من بگوش اهل شهر و خانواده ام میرسد و موجب کسر شان [3] میشود ؛ اما چون اعتبار بظاهر است ، وقتی که مرا با این لباس و اسب به بینند اندکی ماست مالی رسوائی میشود * با این دست آویز چند روز شات و شوتی [4] می کنم ؛ بعد ازان ببهانهٔ ، اسب را فروخته بهایش را بتو میدهم " *

من ازین تدبیر خرسند نمی نمودم که در مقابل آنهمه مال بجز امید و خیال چیزی درمیان نبود * اما از راه دیگر دیدم که راست میگوید * با آن لباس بده نمیتوان رفت * ریشم بدست ملا افتاده بود * شاید خیر خود را در شر من بیند *

گفتم " خوب فرضاً نسقچی باشي اسب را جست ، شما چه می کنید ؟ آنوقت هم ریش کندهٔ شما و هم ریش کندهٔ من هر دو در معرض خطر است " *

1 "All is still; the matter has blown over."

2 "Kill two birds with one stone."
Chi khush buvad ki bar-āyad bi-yag kirishma du kār.
Zīyārat-i Shah 'Abd^u 'l-'Aẓīm u dīdan-i yār : (Teheran song).

3 'Will cause my family to be lowered in the eyes of the people.'

4 *Shāt u shūt* (m.c.) "noise."

گفت " خدا بزرگست ، پیش از ما کسی بهمدان نرفته * تا بیاید من بخانهٔ پدر رفته کار خود را دیده ام [1] * بعد ازان کار مدار " *

سخن بدین تمام ، و لباس سراپا عوض شد * نادان با عمامهٔ ملا باشي معمّم و من با کلاه کلاتهٔ [2] او مکلا [3] ، پول و ساعت و مهر ملا باشي در پیش من و قلمدان و تسبیح و آئینه و شانه کوچکش در پیش او * لوله کاغذش را بکمر زد * چون باسب بر نشست چنان شبیه بود بملا باشي که خود از حیرت مي خندید *

با دلنگراني از یکدیگر جدا شدیم * عهد نمود که از ارسال خبر دریغ ندارد و گفت که " تو در باب اقامت ده هر قصهٔ که میتواني بساز " *

پس او خشنود ، راه همدان گرفت و من براه ده ، متفکّر تا در آنجا با چه لباس نمود کنم * راستي است مثل کسی بودم ، که از آسمان بزمین افتاده باشد ، چه آدم معقول ، کلاه بر سر ، کفش در پا ، با قبای بی شال خیلی نا معقول مینمود * بعد از تفکّر قرار بر آن دادم که سوداگر کرد لخت [4] کرده و نا خوش قلم روم ، و برای مداومت چند روز در آن ده بمانم *

از یمن طالع خداوند چندان باهل آن ده بلاهت [5] عطا فرموده بود که هرچه گفتم قبول شد * چیزیکه رنجه ام میداشت پیره زني حکیمم واقع شده بود ، و هر روز نیم من [6] خاکشي و ناجریزي بحلقم فرو میکرد و نفسم در نمي آمد [7] " *

[1] Note this use of the Perfect for the Future Perfect.

[2] *Kilāta* (m.c.) = *pūch*, "useless."

[3] *Mukallā*: an Arabicised word from the Persian *kulāh*: *ān shakhs mukallā būd, na mu'ammam* (m.c.) "he wore a *kulāh*, not an "*ammāma*."

[4] *Kurd-lukht-karda* (one compound adjective) "robbed by the Kurds."

[5] *Balāhat* "stupidity."

[6] The Persian *man* (Ar. *mann*) varies in every district. The Tabriz 'man' is about 7½ lb.: the *Hāshimī* 'man' is about 116 lb. The Indian 'maund' is about 80 lb.

[7] "I could say nothing."

گفتار شصتم

تدبیر های حاجي و ملا نادان در خور حال ایشان ، و معلوم شدن اینکه نابکارانرا بیکدیگر اعتماد نیست

بعد از انجام سرگذشت ملا نادان گفتم " چون دولت و نکبت ما هر دو بسته بتقدیر آسمانیست ، باقتضای همان تقدیر از کجا که باز بسعادت اولین نرسي ؟

* بیت *

'روزگار است اینکه گه عزّت دهد گه خوار دارد ∴ چرخ بازیگر ازین بازیچها بسیار دارد * '

هر دو ، ازین پست و بلندیها بسیار دیده ایم * در صورتیکه در ایران اختیار همهٔ مردم بدست یک کس است امروز ریش یکیرا می کند ، فردا مورد محاسنش میکند * بمفاد ' عسی أن تکرهوا شَیئاً و هُوَ خیرٌ لکم ' [1] ازین قضیه دل تنگ مباش که * مصراع * ' شاید که چو وا بینی خیرتو در این باشد ' * نمي بیني که آهنگر چون بزغال افروخته آبی پاشد و شعله را اندک زمانی فرو نشاند ، همینکه باز در دمد افروخته تر گردد " ؟

گفت " منهم بهمین دلخوشي آوازه میخواندم که شاید پادشاه خواست در ظاهر بمردم عدالتي و بطائفهٔ نصاري عنایتي فرماید ؛ امّا روزي میرسد که بدین و مردمان دیندار بدوستي ناچار شود ؛ آنگاه قدر مانند مني را که مورد قبول عامه شده ام میداند * بارها درین اندیشه افتادم که ترک جُبه و دستار و طریقت طائفهٔ مفت خوار کنم ، و راه سوداگري و بازرگاني پیشه گیرم ؛ اما بعد از تفکّر و تدبیر دیدم که المقدّر کائن [2] *

* بیت *

قضای کن فیکون است ، حکم بار خدای ∴ بدین سخن سخني در نمیتوان افزود *

[1] " It may be that you dislike a thing and *it* is good for you."

[2] " The order of God is ' be and it will be.' "

میدانی که اکنون خود را شهید زنده قلم خواهم داد ، و این نام ، بخصوص نام ریش کنده شدن ، از تمام مال و منال حتی از خر سفید و متعلقان نیز بیشتر بکارم خواهد خورد *

* بیت *

سالها باید که تا یکمشت پشم از پشت میش .·. عابدی را خرقه گردد یا حماری را رسن " *

گفتم " بسیار خوب ، شهیدان راستین را چه کردند که تو با نام شهادت چه کنی ؟ اکنون با من ببغداد میائی و یا اینکه درینجا منتظر عقبهٔ کار می نشینی ؟ "

گفت " غرضم اینکه بزاد و بوم خود همدان روم بنزد پدر خود ، بواسطهٔ شهرت او و با وساطتش باز بطهران بسرکار بر گردم * اما تو چه اندیشیدهٔ و چه مناسب حال خود دیدهٔ ؟ اگر خدا بخواهد و من آب و تاب اولین را پیدا کنم میدانی که متعه خانهٔ من بیتو نشود *

* بیت *

چون [1] تو پیری ببـاید اندر دیر .·. دیر بی پیر را نباشد خیر * "

گفتم " رفیق ، من در این طریق از تو راندهتر و ماندهترم * دست قضا مرا بناخواهی بجای قاتل و سارق نشاند * طالعم لباس ملا باشی در بر ، با مال او مالدار ، و بر اسب نسقچی باشی سوارم کرد *

* مصراع *

' اگر همراهی اختر نمیکردم چه میکردم [2] ؟ * همه دانند که اگر در همدان مانم لاشهٔ منحوسم زیب دروازهٔ شهر و حالت منکوسم عبرت اهل دهر خواهد شد * وقتی خود را آسوده خواهم دید که خود را در خاک عثمانی بینم ، و در گوشهٔ آزادی فارغبال نشینم " *

پس برای استمالت ، خواستم که نیمهٔ آنچه دستگیرم شده نیازش کنم * بیش از ده تومان بر نداشت و باقی را بمن وا گذاشت که " این مرا بس و قرض باشد ، انشاء الله در وقت قدرت پس میدهم " * اما بعد از گرفتن نقد باز بهمدان رفتنم را تکلیف کرد که " رفیق راه را اندیشیدهٔ و خطرش را نیندیشیدهٔ * تا تو بسرحد ممالک شمالی برسی چها بسرت آید * قضیهٔ ملا باشی و نسقچی باشی کاری کرد که آدم بعقب ما خواهند فرستاد * ترا که گاو سفید پیشانئی خواهند گرفت * اما اگر تا آنها

1 "Like."

2 "What could I have done had I not followed my destiny? (i.e., I was obliged to follow my destiny)."

ردّه [1] میگوید * علماء را بجهل نسبت میدهد و تکفیر میکند * باری خیلی تهمت بدو بستیم و دفع آن بلا از بیگلربگی خواستیم *

" بیگلربیگی که چه کند ؟ میدانست که با فرنگان و علی الخصوص با راهبشان بجدال نمیتوان رفت ; و انگهی از جانب پادشاه حمایت آنان را ملتزم میشد * لهذا با ما همراهی نکرد و گفت ' شما که نمی توانید براهب جواب بدهید چرا می روید و مباحثه میکنید ؟ ایراد [2] و اعتراض نمی توانید * با زور میخواهید حق را باطل کنید ؟ بلی اگر دلایل میتوانستید آورد و او را میتوانستید مجاب ساخت و آنهم بجواب شما مقتدر نمیشد ، آنوقت در حقیقت کافر و واجب القتل بود * اما حالا باین فهم و فضل شما ، با او حرفی نتوان زد ' *

" ما مخذول و منکوب کینه جویان و انتقام خواهان بیرون آمدیم * اگر در آنوقت راهب بدست ما میافتاد پارچهٔ بزرگش بقدر گوشش میشد [3] * راهب شبانه چنان فرار کرد که تا چند سال کس اورا در اصفهان ندید *

" درین کار من ید بیضا [4] نموده بودم * در شهر ، اولین مجتهد قلم رفتم ، اما این شهرتی بود خشک و خالی : چیزی نیندوختم * غرضم تحصیل جاه و مقامی بود که از وی نقدی حاصل شود * بقصد اجازهٔ اجتهاد گرفتن ، بقم بنزد میرزا * * * [5] قمی رفتم که اجازهٔ آن از هر سرمایه بهتر بود * آغای قمی بهوای شهرت نامم ، نیک پذیرفت * چندی بدرسش مداومت کردم : استعدادم را پسندید * چون دشمن صوفی بود منهم با صوفیان در افتادم * در ازاء آن ، لقب عماد الاسلامی با سفارش نامهٔ بارباب در خانهٔ طهران خواستم * اگرچه مفارقتم نمی خواست اما با اظهار کدورت خواهشم را بجای آورد *

" در طهران هم از ارکان شمرده شدم - اما از توجه پنهان ؟ هرچه سعی کردم دستم به در خانهٔ شاهی بند نشد * رقیبانم خیلی گُرگ بودند ، و در چاپلوسی و دنیا [6] داری خیلی ماهر تر از من * بتملّق و چرب زبانی به مجلس ملّا باشی راه پیدا نمودم *

[1] *Radda* "repelling, rejecting."

[2] *Irād* "objection."

[3] Usually in m.c. *khurda-yi buzurg-ash gūsh-ash mī-shud.*

[4] *Yad-i baiẓa* "white hand (of Moses) i.e., a miracle": *yad* P. for *yadd* Ar. The translator might have substituted *shaqq^u 'l-qamar.*

[5] I have been requested to omit the name.

[6] *Dunyā dārī* "time serving."

در آنجا معروف صدر اعظم و معیر الممالک و وزیر دول خارجه و نسقچي باشي شدم * هر صبح پیش از آفتاب بخانهٔ شان و هر شب بمجلسشان میرفتم ، امّا باز پیش از قلاشي نبودم * چشمم در قبول عامه بود ، تا شاید با آن کاری کنم — و با آن خیلی کار مي توان کرد * صدر اعظم بمن التفات پیدا کرد چراکه روزي در خانه اش روضه میخواندند ، من موعظهٔ بلیغي کردم و روضه خواندم که او را گریاندم ، و در عمر خود نگریسته بود * حاضران متعجب و من مورد تحسین شدم *

" قبول عامه که نیز مطلوبم بود میسر شد امّا همهٔ اینها با بی التفاتی شاه هیچ مقابله نتوانست کرد * بلی

* بیت *

هرکرا پادشه بیندازد .·. کسش از خیل[1] خانه ننوازد *

به پشت گرمي آن التفاتها و قبول عامه ، آن بلا که دیدي بسرم آمد * اکنون رو بمملکت خود میروم برهنه تر از روزیکه بیرون آمدم ، و بعلاوه ، ریشي کنده هم سوقات میبرم " *

[1] Khayl-i khāna = ahl-i dar-i khāna.

بوده است * بمباحثات تقریری اکتفا نکرده است [1] کتابی نوشته و چاپ کرده تا خطاهای خود را صواب نماید * یکی از مجتهدین ما ، خواسته بود جوابی ردّی بآن کتاب نویسد * در آن کتاب مثل کتاب بحار [2] مجلسي بجز آنچه نباید نوشته باشد نوشته ؛ چنانچه در حقیقت تقویّت اقوال معترض [3] نموده بود * در وقت بودن من در اصفهان ، در همه جا ذکر آن کتاب میرفت * من بداعیهٔ این برخاستم که در فلان روز در مدرسهٔ نو شاه ، فرنگي بیاید تا مباحثه کنیم * هر کس دعوا و دلیل خود میدان گذارد و هرکه مجاب [4] شود بحقیقت دین دیگری اقرار کند * راهب این تکلیف را قبول کرد * ما علمای اسلامیه اتّفاق کردیم که آن خار را از پهلوی خویش بدر آریم * همه جمع شدیم برای اثبات حقانیت اسلام " *

" چنان ازدحامي هرگز نشده است * در و بام مدرسه از منتظران غلبهٔ اسلام پُر : عمامه بر روی عمامه : سر بر روی سر * راهب تک و تنها در آمد و چون ازدحام را بدید حساب کار خود کرد و باطراف و جوانب نگریستن گرفت * از داو [5] - طلبان علماء سه تن در پیش ، و من در پیش ایشان * سؤال و جواب را زیرچاق [6] کرده بودیم * در راهب آلت کارزاري بجز زبانش ندیدیم *

" از جمعیت علماء متوحش شد ، و ما بی آنکه فرصتی بدو بدهیم بیکبار شروع بسؤال کردیم *

" یکي گفت ' ترا اعتقاد این است که خداوند بشکل آدمي از آسمان بزمین فرود آمده است ؟ ' دیگری ' گفت ترا اعتقاد این است خدا مرکّب است از سه ، و سه باز یکیست ؟ ' دیگری گفت ' ترا اعتقاد این است که روح القدس از آسمان بشکل کبوتر آمد و مریم را حامله کرد ؟ '

" چون [7] راهب استادي را بدابر این گذاشته بود که اولاً مي پرسید ' آیا باعتقاد شما و بحکم کتاب شما عیسی برحقست یا نه ؟ ' البته مسلمان را واجب این است که

[1] Or *būd*?

[2] *Majlisī* is the *takhallus* of the first Persian author of a book on *rauza-khwānī*. Under the title *Bahār* there are included 25 books of this author, but each book has also a special title.

[3] "Objector, opposer."

[4] "Answered."

[5] *Dāv-ṭalab*, "volunteer."

[6] *Zīr-chāq k.* (m.c.) "to prepare beforehand."

[7] *Chūn* "since, because."

بگوید ' آري ' : آنگاه ، مي گفت 'همان عیسی که شما به برحق - بودن او اعتراف دارید حکم ببطلان دین شما فرموده و گفته است که ' بعد از من پیغمبري نیست ' * من جواب این مسئله را چنان ساخته بودم که بگویم ' اگر آن عیسی را که میگوئي همان عیسی است که کتاب ما بما حکم باقرار نبوّت او نموده است و او خود بآمدن پیغمبر ما و بر حق بودنش وعده داده آنرا میگوئي برحق است : و گرنه آن عیسی که شما نصاري ساخته اید و پدر و مادر و کتاب دروغ و آئین شرک و هزار مزخرف باو بسته اید ما آن عیسی را هرگز به نبوّت قبول نداریم ' * اما کار باینجاها نکشید : ازین قبیل مسئله ها مباحثه نشد *

" دران سوءالهای خود را بنوعي درهم و برهم کردند که راهب دست و پا را گم کرد . و هوای کار را فهمیده سراسیمه گفت ' که اگر غرض شما کشتن من است مباحثه هیچ لزومي ندارد : اگر میخواهید مباحثه کنید ، طریقهٔ مباحثه این نیست * با این هایهو و قیل و قال جواب مرا چگونه خواهید داد ؟ و همه کس خواهند گفت که گویا شما از جواب حسابی عاجزید ' *

" ما ازین جواب مدنّع بلکه معجاب شدیم * مردم بگمان این افتادند که حق بطرف راهب است * برای رُوی کار ، اول کسیکه بنای کولیگري[1] گذاشت من بودم * فریاد بر آوردم که ' وا شریعتا ! اي مسلمانان ! کو دین ؟ کو ایمان ؟ اسلام از میان رفت ! داد اسلام را از کفر بگیرید ' *

" تا گاه در مردم هیجان و غلیاني پدید آمد و از هرسو صدای برخاست که ' بگیرید و بکشید و پاره پاره کنید ! ' * دریای ازدحام بتلاطم آمد * راهب خودرا در گرداب خطر دید و سلامت را بر کنار * بخیال فرار افتاد * یکی از ملایان ، عبای خود را بر او پوشانیده از میان مردم بخانهٔ ارمنيئي گریزانید *

" ما از نخچیر خویش نومید بدیوانخانه رفتیم و افزودن هیجان مردم خواستیم *

" چون بیگلربیگي اصفهان مردي بود مقدس ، گمان کردیم که با ما یار خواهد شد * گفتیم که ' این راهب مخرّب اسلام است : مردم را بکفر دعوت مي کند ؛ باسلام

[1] *Kaulī-garī* " uproar " from *kaulī* " a gypsy."

است چنانچه وابستگانش اکنون مثل فرایض و واجبات میشمارند : اعتقاد شان اینکه اگر کسی مشغول لعن عمر باشد سلام باو نباید داد تا از ثواب مشتغل نشود امّا اگر مشغول صلوات به پیغمبر باشد بسلام اشتغال او باکي ندارد * همهٔ خاندان او بخصوص من ، در زیر سایهٔ او با این اعتقاد ببار آمدیم و چنان با وصف این اعتقاد متصف بودیم که مردم مارا زمرهٔ دیگر مي شمردند و مارا طائفهٔ کفربرانداز و ایمان نواز مي گفتند " *

" بعد از این سخنان حرکت پدرپروز مرا تعجّب مدار * تحریک فساد من منحصر باین نیست * در کوچکی نیز مایهٔ فسادي بزرگ گردیدم که شنیدني است *

" والي بغداد کار پردازي بهمدان فرستاده بود که روزها از در خانهٔ ما بدیوانخانهٔ والي میرفت * یکي از درسهای پدر را عمل کردن خواستم * گروهی طفل را با خطبهٔ بلیغ تحریص و تحریک نمودم تا به عثمانیان بفهمانیم بغض ما بعمر ، تا بچه درجه است ; و ایشانرا از راه باطل تسنّن براه راست تشیع دعوت کنیم * ما نمیدانستیم کار پرداز که ، و حرمت باو یعني چه * سلیمان افندي را (اینک نام آن) مردي سخت شیعه گداز [1] و سنّي نواز میدانستیم و بس * روزي در مراجعت او از در خانه ، بر سر او ریختیم و با اجماع با آواز بلند فریاد کردیم که ' لعنت بر عمر ' * همراهانش خشمناک بجای جواب چوبی چند بما زدند * سنگسار شان کردیم ، دستار سلیمان افندي از سرش افتاد ; بریشش تف انداختیم ; لباسش را دریدیم و نگفته چیزی [2] نگذاشتیم " *

" معلوم است آن گونه گستاخیها بي پاداش نمي ماند * کار پرداز ازینحرکت از جای در رفت [3] * خواست در دم ، چاپاري بطهران فرستد و خود ببغداد رود * والي همدان از عقبهٔ کار ترسان و هراسان ، برای خاطر جوئي و استمالت ، به تسلیم ما بدو ، و انتقام او از ما ، تعهد نمود " *

" من باعتبار پدر نازان ، و از مصدر فعل چنان شدید شادان بایندحرفها گوش نمیدادم ; امّا والي از عزل خود میترسید ; و انگهی مردي بود که حُبّ علي و بغض عمر در نزد او هر دو بی معني مینمود ; نه این را غالبِ [4] کلّ غالب ، و نه آنرا غاصب حق این میدانست * مرا با رفیقان بکار پرداز سپرد " *

[1] *Gudāz* here = *azīyat-kun.*

[2] *Chīz-ī na-gufta* would be better.

[3] *Az jāy dar-raft* " was beside himself, furious."

[4] An epithet of ' Ali.'

" چون مرا بحضور سلیمان افندی بردند سخت بر آشفتم و چوب خوردن هیچ بخاطرم نمیرسید : همه را مشق الفاظ رکیک [1] در جواب می نمودم " *

" ترکان در این خیال که سرمایهٔ تلافی را با سود از ما در آورند ، و چنان فرصتی گویا از خدا میخواستند، اغماض و مسامحه سرشان نشد * اعتبار پدرم نیزکاری نکرد * با چنان بغض و عداوت دینی ، مارا چوبکاری کردند که گمان میکردم چنان عداوت بجز در دل من در هیچ دلی نمیتواند بود * باری رضای خاطر ترکان بجا آمد ; و این کار بنقد چند سالی آتش غیرت دینیم را فرو نشاند *

" چون خطم دمید باصفهان رفتم تا در آنجا تکمیل تحصیل و اظهار [2] فضلی نمایم* چندان سد حتی ایذه بجزئیات مقاصد خود رسیدم ; امّا برای شهرت فرصت می جستم * ناگاه آنهم بدینطور روی نمود *

" شاه صفی [3] چون نیمچه زندقی بوده است وقتی بخارج مذهبان خاصه بفرنگان ببهانهٔ رواج تجارت و داد و ستد روی داده جمعی را باصفهان کوچانیده بود ; و اختیار اجرای آئین و بنای کلیسا و آوردن رهبان ، حتی زدن ناقوس هم ، که بالمرّه خلاف شریعت اسلام است ، بایشان داده * فرنگان خلیفهٔ بزرگ ، پاپا [4] نام ، دارند که مثل بزرگان دین ما بنشر دین محمّدی ، او هم بنشر دین عیسوی مأمور است * پاپا از صفویه بلطایف [5] الحیل اذن گرفته بود که فرنگان در نفس اصفهان [6] و در جلفا صوامع و دیری چند سازند ، تا فرستادگانش در آنجا نشینند * ساخته بودند ، اما آنوقت خراب شده و تنها یکی مانده بود * من بفکر خرابی آن یک افتادم *

" در آن دیر دو راهب بود ; یکی از آنان کار دیده و جهان گشته ، دانشمند و زیرک ، چنانچه شیطان را درس میداد [7] * در هیات و صورت هم بلند بالا ، باریک اندام ، قوی دل ، چشمانش مثل زغال افروخته ، و صدایش مثل رعد ; در مرحا با علمای ما درمیان می افتاد ، و بی پروا میگفت که ' پیغمبر شما دروغ زن و تلبیسکار

[1] *Alfāẓ-i rakīk* "abuse (filthy)."

[2] *Taḥṣīl* = *'ilm*.

[3] *Shāh Ṣafī*, grandfather of Shah Ismā'īl.

[4] *Pāpā* "Pope."

[5] "Fine pretexts."

[6] *Dar nafs-i Iṣfahān* (m.c.) = *dar khud-i Iṣfahān*: *nafs* should only be used for rational beings.

[7] A common saying: comp. *pā-pūsh baray-i Shaiṭān dūkhtan*.

داہ راست را میگوییم : اگر بشناخت منهم او را می شناسم ، وگر نه از دستش میجهم " * اسب را راندم * چون نزدیک رسیدم روي بمن کرد و سراپایم را نگریسته ظاهراً بي آنکه بشناسد گفت " آغا ، ترا بخدا ! رحمي بمن بینوا بکن که بجز تو پناهي ندارم " *

تاب این التماس نیاورده بایستادم تا دیگر چه گوید و بنا کردم بقهقهۀ خنده * چون خندۀ من بقدر آوازۀ او تا بجا بود متحیّر ماند * همینکه بسلام آغازیدم رفع شبهه اش شده مرا بشناخت ، مانند کسیکه هیچ غم در او نمانده باشد روي بمن دوید که " حاجي جان ! عمرم ! چشمم ! از آسمان میرسي یا از زمین ؟ چه نقشي زدۀ ؟ این چگونه اسب ؟ این چه زین و یراق ؟ از کجا تسخیر جنّ و پري کردۀ ؟ میراث خور معشوقي دولتمند شدۀ ؟ چه شده است " ؟

من از خنده خود داري نتوانستم از بس ازین سخنان خوشم آمد * پس گفت " حاجي ، قاطر منحوست چه طور اسب عربي ، و پالان و پالاسش چه طور زین و یراق مرصّع شد ؟ خوب از خانه و زندگي[1] من چه خبر ؟ ترا بمحاسن[2] پیغمبر حقیقت واقع را بیان کن " *

خیال کردم " اگر بیان واقع را نگوییم شاید گمان کند که اموال او را متصرف شده ام " * گفتم " چنانچه میگوئي نقش زده ام * بیان واقع را میگوییم بشرط آنکه زود-باور شوي و بدروغ حمل نکني که قضیه هم متعجّب است ، و هم مضحک ؛ هم ز عقل دور ، و هم بدروغ نزدیک " *

خلاصه باهم ، بده ، و در ده بکاروانسروا رفتیم تا شب در آنجا بمانیم *

معلوم است من با آن سر و وضع مردي مشارٌ الیه بودم * کدخداي ده بنفسه بخدمت پرداخت *

سرگذاشت خود را بملا نادان بیان کردم * چون سعادتم را در نکبت ملا باشي دید ، بسیار خرسند شد * از صحبت یکدیگر بسیار حظّ مي کردیم چه شرح پریشاني دیگران موجب تسلیت است * دیدم که ملا نادان نه آن بوده است که من مي پنداشتم *

[1] *Khāna u zindagī* = *khāna u kāshāna* = *khān-u mān*.
[2] *Muḥāsin* here = "mustachios."

گفتم " از خلوص و صفای تو معلوم میشود که در باطن نه آنی که در ظاهری * با آنهمه رنگ ، این یکرنگی [1] در تو گمان نمیبردند " *

گفت " حاجی! نکبت بزرگ چیزی است * بلندی و پستی ایام عمر من بسیار است * من خود را بدولاب بازی [2] تشبیه کرده ام ؛ امّا از بد بختی هیچگاه بمفاد این مثل عمل نکرده ام که گفته اند ' جائی مخواب که از زیرت آب در آید ' [3] " *

گفتم " ترا بخدا! سرگُذشت را بمن نقل کن که اسباب گذرانی وقت به از آن نمیشود ؛ و امیدوارم که اینقدر اعتماد بمن داشته باشی که چیزی پنهان نداری " *

گفت " سرگذشت من تازگی ندارد : سراپا عبارت است از حالتی که اکثر ایرانیان را دست میدهد ، چنانچه یکروز پادشاه مملکتند و دیگر روز گدای محلّت ؛ امّا با بخاطر پژوهش تو نقل میکنم :--

"من همدانیم * پدرم ملائی بزرگ بود * از برای اجتهاد جان میداد ؛ امّا در مسائل اجتهاد خود ، چندان از طریق متعارف انحراف ورزید که جمعی از علماء بمخالفت بر خاسته ردّ اجتهادات او کردند * فخر بزرگ پدرم رواج تشیّع و سبّ تسنّن بود * یکی از اجدادم ، گویند ، در حین تربیت اطفال ، برای انتشار بغض و عداوت اهل سنت ، اختراعی کرده است که تا قیامت باقی خواهد بود : یعنی در مکتب وقتی که قضاء حاجت بطفلی زور آور می شود نشان اذن خواستن را این قرار داده بود که طفل پیش معلّم بیاید و بگوید ' لعنت بعمر [4] ' * از نتیجهٔ این ، باقیات صالحاتست [5] که من یا تو یا دیگری هیچ ایرانی نیست که اقلاً روزی یک دفعه عمر را با بدترین دشنام فحش نداده باشد ، و بدترین صفت لعن ننموده " *

گفتم " آری بر پدرش لعنت که ایرانیان حق دارند او را لعنت کنند " *

پس از آن گفت " احداث عداوت دینی پدرم منحصر باهل سنت نماند ، بلکه شامل همهٔ خارج - مذهبان از یهود و ترسا و گبر و بت پرست شد * جدّم این کار را اول وسیلهٔ تحصیل جاه و مال کرده امّا رفته رفته در او این حکم طبیعت ثانویه گرفته

[1] *Yak-rangī* "amiability, unceremoniousness."

[2] *Dūlāb* is a Persian wheel (in a well) and *dūlāb-bāzī* = *gardīdan*. Better *khud rā bi-charkh-i dulāb tashbīh karda am*.

[3] = *kār-ī ma-kun ki iḥtimāl-i khalal dāshta bāshad*.

[4] This custom has nearly if not quite died out, but elderly men still recollect it. Persian boys now place the right hand over the heart and say '*adab*.'

[5] باقیات صالحات signifies "always"; شایسته = صالح

گفتار پنجاه و نهم

جلوه نکردن حاجي بابا در درست کاري و سرگذشت ملّا نادان

با سواري آن اسپ آنقدر باد کردم که مصراع نبد سلطان خدا [1] بنده شدم * چون بسعید آباد رسیدم (اینک نام ده ملا باشي) از کوچها با عُظمتي تمام گذشتم * روستائیان بدیدنم دویدند و همه بسلام و تعظیم ایستادند *

از اسپ فرود آمدم و اسپ را بدست کسی داده پرسیدم " ملا عبد الکریم کجا ست " ؟

مردم بدینسو و آنسو دویده آوردند *

بعد از تعارفاتِ [2] متعارف کاغذ را بدستش دادم که " برای آن کار ملا باشي که میدانید آمده ام " *

عبد الکریم آدمي بود تیز نگاه ، و تیز نگاهي او منافي با کار من * دلم طپیدن گرفت امّا بعد از مطالعهٔ رقعه بچشمي [3] گفت که " پول حاضر است ولي باید که قدری استراحت بکنید " *

از تیزي نگاهش ترسان ، درازي زمانِ اختلاطش را چندان طالب نبودم ؛ ولی برای آنکه شک زده نشود بقدر خوردن میوه و نوشیدن آب ، دوعي خواستم تا ببهانهٔ خنکي [4] ، از آتش آن چشمان محفوظ مانم *

[1] *Sulṭān Khudā Bandā* near Tabriz is said to be famous for the size of its dome.

[2] "The usual compliments."

[3] "After (saying) a '*bi-chasm*.'"

[4] i.e. *khunak shudan*.

چون قاچ [1] اولینِ خربزه بدهان بودم عبد الکریم گفت " من شما را هیچ در نزد ملا باشي ندیدم ؛ همه وابستگانش را میشناسم " *

من خودي جمع کرده گفتم " آدم او نیستم * آدم نسقچي باشیم ؛ گویا با ملا باشي حسابی دارد ، از آنجهت مرا فرستاد " *

این جواب رفع شبهه او کرد امّا خدا پدرِ اسپ و زین و یراق را بیامرزد که بیشتر بفریاد رسید *

چون صد تومان بعجیب رفت با دلي آسوده روان شدم ؛ و بعمد راه طهران پیش گرفتم * در بیرون ، سرِ اسپ را بر گردانیده رکاب زنان براه کرمانشاهان افتادم تا خود را بد آنجا رسانیده اسپ و زین را بهر قیمت که باشد بفروشم و هرچه زودتر خود را بدارالسلام [2] بغداد رسانده سلامت مانم *

بعد از طي پنج شش فرسنگ ، از دور مردي دیدم عجیب ، تندرو ، آوازه خوان ، کلاه بر سر ، کفش بر پا ، چانه و صورت [3] بسته * نزدیکتر شدم که گویا از پیش دیده ام : بلندي بالا و فراخي شانه و باریکي میانش آشنا بنظرم آمد * اگر آوازه نمیخواند مي گفتم که ملا نادان است امّا آوازه اش مرا معطل کرده بود * از آن مرد سنگین این حرکت سبک زور [4] مي نمود * باری پیش از آنکه او مرا بشناسد من او را شناختم *

سر اسپ را کشیدم که " بشناسم یا نشناسم؟ اگر بی آشنائي بگذرم ظلم است : گر آشنائي بدهم بار دوش پیدا کرده ام * و انگهي اگر بی آشنائي بگذرم و بشناسد او سراغ گیرند [5] از روي دشمني خبر میدهد " *

شب نزدیک بود : هردو بایستي بیگ ده وارد شویم * از شدت خستگي اسپ ، گریز هم ممکن نبود * گفتم " بحکم خیرُ الامورِ اوسطها [6] از میان راه بیرون نمیروم ؛

[1] *Qāch* ' *vide* ' p. 195, note 4.

[2] *Dār*

[3] *Ṣūrat* " face " (m.c.).

[4] *Zūr* Ar. " false " here = *mushkil* : *īn kār zūr ast* (m.c.) " this is difficult " ; *zūr* (or *mushkil*) *ast ki ū bāshad* (m.c.) " it can t be he ; it can hardly be he."

[5] The subject is *mardum* understood.

[6] " A middle course is best."

از گوشه و کنارها و پای دیوار ها از آنجا دور شدم و کشیکچیان و شب گردان ندیدند * سپیده بر آمد و بازارها بباز شدن آغازید * بردر دکان کهنه فروش رفتم * رخت و لباس ملا باشي را که در برم بود تعدیل و تبدیل کردم تا کسی نشناسد * اینک اولین کارم : امّا از لوازم گوارها چیزی کم نکردم .

پس یکسر بدر خانهٔ نسقچي باشي رفتم و کاغذ را بنوکري تا شناسا داده گفتم " ملا باشي جواب میخواهد : برای کاری لازم زود بیرون رفتني است " *

بیاري بخت نسقچي باشي هنوز در اندرون بود و برای جواب تاملی مي بایست : امّا بنقد حکم بحاضر کردن اسپ داده شد *

چون چشمم باسپ و یراق طلای مرصّعش افتاد دیدم چندان خوب است که اگر دیگری میبود بکار من بهتر مي آمد ، و کم مانده بود که دیگری ساده تر بطلبم * با خود گفتم " آه ! خوش دولتي است و خوش میدرخشد امّا حیف که مستعجل [1] است * از ترس اینکه اگر منتظر گرفتن جواب شوم شاید قضائي پیش آید ، با لذت تنها یافتن نکبت سوار بر مرکب شده ، تا بگوئي " چه " از شهر بیرون رفتم *

بی آنکه پشت سر بنگرم یکنفس تا بکنار رود کرج راندم * شنیده بودم که دهات ملا باشي در طرف همدان است : بنابر این ، روی بدانسوي نهادم * امّا راستي وقتیکه نفسی گرفتم و نشستم ، از آنحال غریب خود و از آن احوال عجیب دنیا و از بازی خود و بازیچهٔ گردون ، چنان هراس بر من مستولي شد که کم ماند که بر گردم و خود را بجزای اعمال خود مواخذ سازم * با خود گفتم که " خوب ، دزد شاخ و دُم ندارد ، اینک من دزد * اگر بگیرندم آسانترین عذابم بدم خمپاره گذاشتن : امّا بیا به بینم مرا که چنین کرد ؟ البتّه این کار کار تقدیر است و درصورتیکه کار تقدیر است بر من چه تقصیر است ؟ ملا باشي را تقدیر آورد و در پهلویم کُشت * تقدیر مرا بجای او گذرانید و شناسانید * هرچه کردم بجا کردم * اگر غیر آن میکردم بخلاف تقدیر حرکت کرده بودم * پس این رخت از آن من و آن صد تومان از من است * هرچه باسم او نوشتم بجا نوشتم ؛ المقدّرُ کائن [2] : بر من حرجي [3] نیست " *

ترتیب این مقدمات گستاخیم افزود * اسپ راندم تا از ده پیشِ روي بپرسم

1 " Fleeting."
2 *Al-muqaddarᵘ kāʾin* " what is fated must be."
3 *Ḥaraj* " sin, fault, etc."

که ده ملا باشي که عبد الکريم مباشر او باشد درانحوالي هست يا نه * گفتي براستي
اين کارها را تقدير براى خاطر من ميکرد و اين قرعه [1] را بنام من انداخته بود *
يک فرسنگ دور ترک بدهي رسيدم : از آن ملا باشي : مباشرش عبد الکريم ،
کدخدا و ملاى آنجا * با خود گفتم که " اين مرد ملاست و کاغذيکه نوشتم باين
مناسب نيست : بايد عوض کرد و القابي مناسب شأن او نوشت " * از اسب فرود
آمدم و با قلم و دوات و لوله کاغذ خود ملا باشي ، رقعهٔ از نو فراخور حال ملائي
نوشتم ؛ و براه افتادم باين نيت ، که اين صد تومان را بگيرم هرچه زود تر با [2] راهي
هرچه کوتاه تر بسرحدي هرچه نزديکتر خود را برسانم *

1 "Lot."
2 Or *az*.

آوردن نتوان) ارسال خدمت شد ؛ و ریش سرکار را بخون [1] دیده ام اگر خلاف واقع باشد [2] * حکم حکیم و امرِ حاکم است که بنده شراب بخورم ؛ اگر نخورم از عهدهٔ مأموریت خود ، که قلع و قمع کفّار و تنبیه و آزار فسّاق و فجّار است ، بر نتوانم آمد * مصراع :. " آری شتر مست کشد بار گران را " :. امیدوارم که درین باب از التفات فرمودن فتوای شرعي دریغ ندارید که میدانید و مي دانم که گفته اند * بیت *

" ای حکم شرع آب خوردن خطاست :. و گر خون بفتوی بریزي رواست "

" اگر شرع فتوی دهد بر هلاک :. الا تا نداری ز کشتنش باک "

و السلام " *

بی شک دانستم که از نسقچي باشي است چه مردی بود کوتاه سخن و چاپلوس و دائم الخمر و جرات فروش و مناسب گوی * گفتم " بد نیست ، ازین تمتعی میتوان ؛ ولی آن دیگری را هم ببینم " * در آن یک نوشته بود :—

" سرورا ، بزرگوارا [3] معلوم ملازمان جناب حجّت الاسلام حامي الانام محيي الاسلام بوده باشد که بهزار مشقّت و زحمت ، از رعایای قریهٔ سرکاري صد تومان نقد ، و پنجاه خروار جنس وصول گردید ، حسینعلي بنده خود را نمیتوانست بدهد * دو بار بفلک بستم چوب زدم ؛ فائده نکرد * عاقبت جفت گاوش را در عوض بدهٔ از دستش گرفتم ، از چوب کاری و شکنجه دریغ نخواهد شد تا همه بدهٔ دیگران وصول شود * در دس قبض سرکار را بیاورد صد تومان نقد موجود ، و بندگي [4] خواهد شد * رقعهٔ خاکسارانه تمام " : و بنام عبدالکریم مهر بود *

گفتم " زهی طالع یار و اختر سازگار ! باید این عبدالکریم و آن ده را یاد گرفت و صد تومان را زود برد " * این رقعه را به کناري گذارده بعد از اندک تأمل بنسقچي باشي جوابی نوشتم بدین مضمون :—

" دوست جاني من مکتوب بدیع الاسلوب رسید * مضمونش مفهوم گردید * در صورتیکه اعلی عَلَم ایمان بسته با وجود مانندِ شما ، لیثي [5] هارب [6] و غضنفري [7]

[1] A form of oath.

[2] i.e., what he is about to say.

[3] *Sarvarā !* (voc.).

[4] *Bandagī* = *iṭāʿat*.

[5] *Lais* Ar. "lion."

[6] A joke ?

[7] *Ghazanfar* Ar. "lion."

غالب است ، برای تقویت ذائقه و پرورش وجود سرکار بچه فتوی نتوان[1] و از چه مضائقه بتوان ؟

* بیت *

شراب ناب بقدر ولای من هدیا اکی ∴ تو می بنوش و بهل خون دل خورد کفّار

خربزه‌های التفاتی رسید * خانه آبادان . در باب خربزه دو بیتی مناسب در خاطر بود عرض افتاد *

* نظم *

هست نیکو نعمتی نزدیک دانا خربزه ∴ نعمت خلدست در دنیا همانا خربزه

همچنان کز انبیا همتا ندارد مصطفی ∴ هم ندارد نیز از هر میوه همتا خربزه *

باری ، الاکرام بالاتمام * اسپی یراق مرصّع صبح زود لازم است ، در ورود مراسله با جُل آن ارسال شود که به بیرون شهر عزیمت[2] شده ؛ بعد از رجعت ارسال خدمت خواهد شد * زیاده عرضی نیست " *

مهر مرحوم را بپای کاغذ زده قرار دادم که صبحگاهان خود بدست خود رسانم *

بدان دیگر نیز جوابی نوشتم بدین مضمون :—

" معتمدی عبدالکریم بسلامت باشد * کاغذت رسید ؛ مضمونش مفهوم شد * حامل مکتوب دوست و محرم من حاجی بابا بگ است * صد تومان که حاضر است باو تسلیم کن * در بارهٔ سایر امور وقت دیگر دستور العمل ارسال خواهد شد ؛ امّا تو بهر حال از کُتک و سخت گیری دست مدار . السلام " *

پس از نوشتن اینها بفکر فرصتی افتادم تا بجهم ، بموقعیکه دُم گیر نیاید * همه در خواب بودند و شب از نیمه گذشت ؛ و من در تدارک جستن که دیدم در را آهسته آهسته میخواهند بگشایند * زهره ام آب شد که " دیدی[3] که گریبان را بدست داروغه دادم ؟ " در این حال نزع ، و منتظر که چه بسرم میآید ، صدای مرمر زنی شنیدم ؛ امّا از اضطراب نه دانستم چه گفت * بعوض همه[4] جواب بنای خُرخُره کشیدن نهادم یعنی " حالت پذیرائی ندارم " *

چون اندکی بگذشت و مطمئن شدم که همه کس بخفت و جای ترس نماند ، آهسته آهسته دروازهٔ خانه را بگشودم و مانند سگیکه سر به پیش[5] گذاشته باشند پا کردم بدویدن *

[1] *Bi-chi fatwā na-tavān dād.*

[2] 'I have intended to go outside the city.'

[3] *Dīdī*: Haji is addressing himself. This idiomatic use of *dīdī* is common in m.c. Note change to 1st Person, *dādam*.

[4] 'All answers that I ought to give.'

[5] *Pay-ash*. *Sar bi-pay guzāshtan* "to pursue."

کار باشکال خلاصي از دست کنیزک رسید * چون پیش از من میرفت رویم را نمیدید : ترسیدم که اگر با من داخل اطاق شود پرده از روی کار بر افتد * شمع را از دستش گرفته با اشارت ، دست [1] بسرش کردم * اگر مانند اوائل جواني لاابالي میبودم ، شاید حرکتی مثل حرکت با زینب میکردم : امّا در آن حال از ترس و بیم ، برکتی [2] در وجود نبود تا حرکتی شود * زهی ساعتی که مرا تنها گذاشت ! چون پشت بر من کرد دولت روي بمن نمود * ازین واقعهٔ غیر مترقب نمي دانستم در زمینم یا در هوا * تصور کردم که نصف تعزیه [3] بی دغدغه در آمده است ، خرسند شدم * پس بتصور اینکه اگر دنبالهٔ کار بد در آید ، چه باید کرد ، شروع کردم بترسیدن و لرزیدن *

[1] *Dast bi-sar kardan* = *az sar-i khud vā kardan* "to get rid of."

[2] That is *tavānā'ī*.

[3] *Ta'ziya*, i.e. "act, drama."

گفتار پنجاه و هشتم

در نتیجهٔ قضیهٔ که خطرناک مینمود و بخوشی گذشت

بعد از رهائی از دست کنیزک در را اُوستوار بستم و چراغرا بگوشهٔ نهادم که اگر کسی از روی بژوهش از بیرون بنگرد مرا شناختن نتواند *

پس با خود اندیشیدم که " ازین قضیه میتوان نتیجهٔ دیگر گرفت . پیش از همه قدری جیب بغل مرحوم را بکاوم و بلوله کاغذش نگاه کنم ; شاید برای بعد ازینم [1] چیزی نافع در میان باشد " * در جیب راستش دو رقعه بود و یک تسبیح و یک مهر ; و در چپ قلمدانی با آئینهٔ کوچک و یک شانه * در بغلش ساعتی و کیسهٔ پولی *

پیش از همه کیسهٔ پول را گشودم : پنجتومان اشرفی بود با ده قران * ساعتش انگلیسی و طلا ; قلمدانش میناکاری و گرانبها * در قلمدان قلم تراش و قطزن [2] و قاشق [3] و قلم : همهٔ اینها را تصرف مالکانه کردم چه می خواستم تعزیه را مکمّل در آورده باشم [4] * هر چیز را برجای خود نهادم * آمدم بر سر رقعه ها * یکی گشوده بود و مضمونش این :—

" دوستا مهربانا [دانستم یکی از همشاگردان اُوست] معلوم ملای زمان سامی [5] است که راقم حروف را شکی در علّوِ حسب و رفعت نسب سرکار نیست ; و سرکار را , در مسند شریعت , جا نشین حضرت رسول و جامع معقول و منقول میدانم ; و همیشه از خداوند دوام دوستی را خواهان و جویانم * بعد از طی مراسم اخلاص , معروض میشود که شش عدد خربزه فرد [6] اعلای گرگاب اصفهان (که درین اوقات آسان بدست

[1] *Ba'd az īn am.*

[2] In m.c. *qad-zan* a piece of horn on which pens are nibbed.

[3] A small spoon, generally silver, for adding water to the Indian ink.

[4] Better *dar araram.*

[5] *Sāmī* is intended to qualify *mullā* and not *zamān*; *ma'lūm-i mullā-yi sāmī-i zamān* would also be incorrect.

[6] *Fard-a'alā* (m.c.) " choice (adj)."

داخل خزینهٔ [1] حمّام شد و بعد از آن صدای فشافش [2] و غراغری [3] چند شنیدم که بآواز لطیفهٔ [4] می ماند ، نه بآواز آدم معقول * گفتم " شاید مانند مضمضه و غرغره و استنشاق و تنخنخ [5] اینها هم از سنن شرع باشد " * آواز غراغر افزود چنانچه تاب نیاوردم ; آهسته آهسته سری از خزینه تو بردم تا به بینم چیست * دیدم نعش ملا باشی بر روی آب در حال نزع شناوری میکند ; مگو که [6] گرمی حمّام بر سرش زده نفس نتوانسته بود بر آورد و خفه شده بود *

شومی فرجام این قضیه هایله سراپایم را استیلا نمود * باخود گفتم " اگر مرگ این [7] بابا را از چشم [8] من بدانند (و جای بُوُر هم هست) چه خاک بسر کنم ؟ شکر-آب میان نادان را با این ، همه کس میداند * منهم که محرّر نادانم البته مرا واسطهٔ قتل او میدانند * من در پلّهٔ خزینه باین اندیشه که ناگاه آدم ملا باشی با حمّامی ، لنگ و قطیفهٔ [9] او را آوردند ; مرا ملا باشی پنداشته لنگم را بگشودند و قطیفه را بدوشم انداخته از زیر بغلم گرفتند ، تا بسر بینه [10] آوردند * چون نشستم بمشتمالم [11] مشغول شدند * آنگاه بسر صبر ، بتفکر افتادم : دیدم که این قضیه موجب نجات من ازین محل تهمت ، بلکه موجب خیری هم بر من ، میتواند شد * دل بدریا [12] زده گفتم " هرچه بادا باد ، من خود بجای ملّا باشی میگذرانم ، ' تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ' " *

چراغ حمّام عبارت بود از قندیلی کوچک ; آنهم کور کورانه میسوخت ;

[1] *Khazīna* "tank of water:" generally there are two, one hot and one warm; if there are three, the third is cold.

[2] Generally *fish fish* a noise such as that of a rocket.

[3] In m.c. usually *khir khir* "heavy breathing in sleep; the rattle in the throat of a dying sheep when its throat is cut."

[4] *Laṭīfa* "playful."

[5] *Maẓmaẓa* "rinsing the mouth:" *gharghara* "gargling:" *istinshaq* "drawing up water into the nostril": *tanakhnukh* "clearing the throat."

[6] *Mū-gū ki* (m.c.) = *ẓāhir ast.*

[7] *Bābā* = *shakhṣ*; here something like *yārū*.

[8] *Az chashm-i man* (m.c.) = *az dast-i man.*

[9] *Qaṭīfa* is a towel or sheet (generally of *qalam-kār*) used in the bath, or for the covering of a corpse.

[10] *Bīna* (in dict.) the place in a *ḥammām* where people undress: in m.c. this place is called *jāma-kan.*

[11] *Musht u māl.*

[12] 'Plunging into the difficulty, the adventure.'

باشتباه کاری بدیگران بازی میتوانست کرد * چون در قد و بالا و چانه و تنه و ریش و پشم شبیه ملا باشی بودم حمّامی و نوکران مرا بجای او گرفتند * در سابقهٔ رفت و آمد با ملا نادان بخانهٔ او، از حرکات و سکناتش چندان سررشته پیدا کرده بودم که [1] تقلیدش بتوانم تا از حمّام خود را بخانه برسانم * اشکالِ امر در دخول بحرم بود که راهش نمیدانستم و از طریق حرکت ملاباشي در حرم، ناشی [2] بودم * ولی شنیده بودم که در حرم با ابداعیان [3] کُن فیکون، خیلی ناسازگار است و خبر چینان [4] از روی چاپلوسی بنزد ملا نادان تفصیل حال او و رشک زنش و ستیزشان را با یکدیگر، بارها بیان میکردند؛ و هم میدانستم که مردي بود کم گو، بدگو، کم خنده، پر شدّت * عبارات غلیظ با الفاظ مغلق مي گفت و بخلاف فارسي گویان همه حروف را از مخرج [5] ادا میکرد و اکثر حروف حلق بکار میبرد *

بنابرین در وقت رخت پوشیدن دستوری کشود بدهان، و اذن بیان بزبان ندادم * صورت خود را بقدر امکان دور از روشنائي کردم * غلیان را مانند او بآن قدر شدید و جزر [6] مدید کشیدم *

از خدا حافظ گفتنم بحمّامي، بیکی از نوکران شبهه عارض شد؛ اما گرانی جثّه ام در وقت سواري باستر، رفع شبهه اش شد *

یکراست در درِ خانهٔ مرحوم از استر پائین آمدم * اگرچه من راه را نمیدانستم امّا ریش سفید حرم بعادت همیشگی بی صدا پیشا پیش میرفت تا فریاد چراغ آوردن کرد و خود برگشت * دو کنیز جوان، برقابتِ یکدیگر دوان چراغ آوردند *

تالارِ خانه منور بود، و از زن پُر * دانستم که نشیمن خانم است * میترسیدم کنیزان مرا آنجا برند، پا سست کردم * از قضا در آنروزها درمیان ملا باشي و زنش برسرِ کنیزی نزاع بوده است * کنیزک از سُست کردن پا حدس [7] زد که بد آنجا رفتن میل ندارم؛ بخلوتي کوچکم برد *

[1] The Persians are good mimics and make a study of mimicry.

[2] *Nāshī*, Ar., "growing, a growing lad; in Persian inexperienced, ignorant."

[3] From ابداع "to invent." The word in the text is a Persian plural with the *yā-yi nisbat*, and signifies "creators" (i.e., women who bring children into the world). The word is coined in joke.

[4] *Khabar-chīn* "gossip."

[5] That is from the throat, in imitation of the gutturals of the Arabs.

[6] *Jazr* "ebb of the tide, reflux."

[7] "Conjectured."

گفتار پنجاه و هفتم

در وقوع واقعهٔ غریب که در حمّام بحاجي بابا روی داد و غرابت رستن او از خطر

چون با رفیق خویش تنها ماندیم [1] گفتم " آغا جان ! این دولت بندهٔ هم در سایهٔ دولت سرکار است * اگر این طور میدانستم ، با سفارش مجتهد قم نه ، با حکم پیغمبر هم پیرامون خانهٔ تو نمي گشتم ؛ و تو بشرف شناسي من سرفراز نمیشدي * [2] میخواهد باران ببارد ، میخواهد نبارد ، میخواهد مسلمانان پاک باشند و ارمنیان نجس ، یا ارمنیان پاک و مسلمان نجس ؛ میخواهد طهران پُر از شیرک خانه باشد ، میخواهد پر از تکیه و صومعه ؛ خواه مردم مست خواه [3] هشیار ، خواه بیدین خواه دیندار — مرد که ! آخر تو چه [4] کارهٔ ؟ ترا بکجا مي برند [5] ؟ وکیل کائناتي ؟ قابض بهشت و جهنمي ؟ در جهنم مردم بر روی هم بخوابند ، یا در بهشت روباه و شغال بچه بگذارند ، بتوچه ؟ ای فضول [6] آغا ! دستت درد نکند [7] * خودت بجهنم ، من هم باید بآتش درد دین تو بسوزم ؟ "

در آنحالت درد و اندوه ، بیش ازین نخواستم طعن و لعنش کنم * مهموم و مغموم ، ساکت و صامت ، دوش بدوش راه پیمودیم ؛ و در اولین جلسه باستشاره و استخاره نشستیم * بیچاره نادان با آنحالت اخراج بلدي ، پیش از گذشتن آن طوفان بلا ، روی بر گشتن بطهران نداشت * هر دو بدین اندیشه که بهست و نیست

1 Note concord.

2 *Mī-khwāhad* " whether."

3 " Sober."

4 " What has it to do with you ? "

5 *Turā bi-kujā mī-barand* (m.c.) = " what are you about ? "

6 *Fuzūl* " meddler."

7 *Dast-at dard na-kunad* (m.c.) is said to any one who has done or made some thing well. Here of course the application is ironical.

ما چه رسد؛ او بفکر خانمان و مال، و من بفکر رخت و قاطر؛ قرار دادیم که من بشهر بر گردم و خبر ماجرای [1] بعد از مارا باو بدهم *

عصر تنگی داخل شهر شدم و بی آنکه خود را بکسی بشناسانم، از کوچه و پس کوچه تا نزدیکی خانهٔ ملا نادان آمدم * در اول چه دیدم! قبه و بارگاه [2] خانهٔ نادان از دست برد نسقچیان زیر و زبر؛ درها و پنجرها شکسته؛ تا ناودان بام بیغما رفته * اول کسیکه باو راست [3] آمدم فراش معهود ما بود بر قاطر من سوار؛ و بقچهٔ که بیشتر کهنه های من بانوهای ملا نادان در آن بود در پیش روی میرفت *

از ترس، نزدیکی نکردم * مصرع *
که در دست تو جامه بهتر که من

سرگردان و حیران بهر سو پویان، عاقبت در نزدیکی خانهٔ ملا باشی دشمن ما، بحمّامی داخل شدم *

بی آنکه کسی ملتفت شود رخت کنده بگرمخانه رفته در گوشهٔ بفکرهای دور و دراز مشغول شدم *

با خود میگفتم که "خوب، بعد ازین چکنم؟ آسمان بازیچه ام ساخت و دورم انداخت * عاشق شدم، پادشاه رقیبم شد، ظلم کرد؛ میراث پدر خواستم فریب خوردم؛ بجای توانگری گدا گردیدم * مجتهد قم خواست از خاکم بر دارد [4]، بخاکسترم نشاند * ملا نادان بجای علم آموزی جاکشی [5] آموخت * رفتیم رحمت بطلبیم، عذاب طلبیدیم؛ اخراج بلدمان کردند؛ مالمان بتاراج رفت * آیا کسی مانند من درین گوشهٔ حمام فلاکت خویش تواند شمرد؟ آیا کسی بقدر من ببلا مبتلا شده است"؟ اینهارا می گفتم و آرزوی مرگ میکردم *

در حمّام مشتری نمانده بود * ناگاه آواز پائی بلند، شخصی با عظمت و جلال داخل حمّام شد * بروشنائی چراغ حمّام، تشخیص ملا باشی بودنش توانستم داد؛ امّا او و خدمتگارانش تشخیص من نتوانستند داد *

1 Note *izafat*.
2 These terms are usually applied to a shrine.
3 "I met."
4 *Az khāk bar-dāshtan* (m.c.) "to raise, exalt."
5 *Jū-kashī* (m.c.) "pimping."

نسقچی باشی چوماقش را بر زمین نهاده کُرنشی کرد که " قربانت شوم، اینک ملا نادان و محرّرش " *

پادشاه با صدائی سهمناک روی بملا نادان کرد که " آخوند! از کی تا بحال رتق و فتق مملکت را بعهدهٔ تو محول کرده اند؟ که بتو امر ناخت و تاز داده است؟ ادعای نبوّت میکنی؟ دعوای سلطنت داری؟ مردکه! چه گه میخوری " ؟

نادان روسیاه که در سایر اوقات سلسِ القول داشت بسلس البول گرفتار شد * شکسته و بسته، لفظی چند از قبیل بیدین و شراب و گناه و ثواب و باران و خراب در زیر دندان جاوید و نفسش بگرفت *

پادشاه روی بملا باشی کرد که " چه میگوید؟ من نمی فهم * برای چه این گه را خورده است " ؟

ملاباشی گفت " برای خیر عامه * میگوید با وجود شراب باران نمی بارد " *

پادشاه گفت " پس باید در لندن ابر هم نباشد * پس باید نصف مردم را کشت تا برای نصف دیگر باران بیارد " * باز روی بنادان کرد که " خوب نادان، ترا بخدا! بگو به بینم من چه کاره ام * در دم بینی، مشتی رعیت بیچاره ام را بهیچ و پوچ این طور سوزاندن و داغ کردن چه معنی دارد؟ مردکه! بنگ خورده بودی؟ چرس کشیده بودی؟ دماغت خشک شده بود؟ نفست بالا بیاید، جواب بده * دیشب چه خواب دیدی؟ سگ هارت[1] گزیده بود " ؟ پس بآواز بلند گفت " آری مردم ایران هرکس که میخواهد باشد، مسلمان و کافر، باید بدانند که پادشاهی دارند؛ و در زیر سایهٔ کسی زندگی می کنند * فرّاش! عمامهٔ این[2] خره را بردار؛ ریشش را مو بمو بکن: دستش را از قفا به بند؛ وارونه بر خر سوارش کن: در کوچه و بازارش بگردان؛ بعد ازان از شهر بیرونش بینداز " و مرا هم نشان دهان " بود با این محرّرش بجهنم " *

خدارا شکر که در آنحال مسئلهٔ زینب بخاطرش نیامد و دیگر شکر ترکه فرمان درین باب طابق النعل بالنعل بجای آمد * گویا تا آنحال هیچ امری بدان درستی و واقعی بجای نیامده باشد * من بسبب بنادان از اهل بهشت بودم *

[1] *Sag-i hār* (m.c.) "mad dog."
[2] Diminutive.

بحسب فرمان عمامهٔ خره را از سرش برداشتند : ریشش را موبمو کندند : دستهایش را از قفا بستند : وارونه بر خرش سوار کردند ؛ و بامن بنده ، محقّرش ، که سر و پا برهنه از عقبش میدویدم ، از دروازه بیرون انداختند بجهنم * در آن وقت

بيت

" موجی بجُنبش آمد و برخاست کوه کوه .·. ابری ببارش آمد و بگریست زار زار " *

شهر طهران را سیل باران ویران کرد * گفتي این همه خشکي و سخت گیري آسمان در طلب نکال جادو بدفعال بود و گردون منتظر انتقام ارمنیان از نادان بی ایمان *

بیچارهٔ ارمنیان چون ازدحام مسلمانان دیدند ، دست و پای خود گم کردند * پارهٔ در خانها را استوار بسته بدرون خزیدند * پارهٔ رو بگریز نهادند * پارهٔ دیگر ، خشک پر جای ، متحیر ایستادند تا به بینند که چیست * امّا بزودي رفع حیرتشان شد * بمحض تقرّب شروع بسنگ انداختن و دشنامهای غلیظ و شدید دادن نمودیم * گمان کردند که بقتل عام ایشان آمده ایم *

نادان بخانهای جمعي از رؤسای ایشان رفت ، و بی ملاحظهٔ اندرون و بیرون ، بهر در که رسید شکست و بهر جا سر زد داخل شد * همراهان بی سرو پایش ، همینکه شیشه یا خُمی شراب مي جستند خوانندهٔ قیاس توان کرد چه میکردند * نظم *

میخانه در ، سنگ بر دن [1] زدند .·. سبـو را نشاندند و گردن زدند
مي لاله گون از بط سرنگون .·. چنان ریختي که از بط کُشته خون
شکم تا بناقش دریدند مشک .·. قدح را برو چشم خونین پُر اشک
عجب نیست بالوعه [2] گر شد خراب .·. که خورد اندر آنروز چندان شراب

بعد از اداي این مناسک ، [3] هیجان مردم افزود * از میکدها رو بکلیسا نهادند و از [4] خاج و شمعدان و قندیل و الواح و توریة [5] و انجیل ، آنچه یافتند شکستند ، و ریختند ، و دریدند ، و پایمال کردند * معلوم است این قبیل بازار های آشفته باب کارِ دزدان است * جیب و بغلهارا از غنیمت و یغما پُر کردند *

کم مانده بود که تاثیر هیجان عام بقتل عام ارمینان مُنجر شود ، ناگاه فراشي از جانب شاه با یکی از بزرگان اراعنه پیدا شد *

از ورود ایشان عقل از سرها و رنگ از رُوها پرید * پیروان ملا نادان از ترس نتیجه گستاخي خود ، همه روی بگریز نهادند * در حضور فرّاش ، نادان ماند و من * وقتیکه فرّاش گفت " پادشاه شمارا خواسته است " ما حالتی پیدا کردیم که گویا رشک کسی نبود ، نادان بنا کرد بمن نگریستن ، و من باو * هرگز دو ریش - دار

[1] *Bar dann*=on jar.

[2] *Bālū'at* " a filth hole."

[3] Ceremonies and sacrifices prescribed in the Mecca pilgrimage.

[4] *Khāj* " the Cross."

[5] *Taurāt* or *Taurīt* " the Books of Moses " here means the Old Testament.

دیوانه چنان بروي هم نگاه نکرده اند * ملا نادان نحیص و بیص [1] و لیت و لعل خواست راه دغلي [2] جوید * روي بفراش کرد که " بخانه روم چاقشور [3] بردارم " *

فرّاش گفت " تکلف ضرور نیست ؛ همین طور بفرمائید " *

این سخن بملا نادان خیلی کار گر افتاد * فریاد بر آورد که " خوب پس چه باید کرد ؟ خم شرابرا نباید شکست ؟ شرابرا نباید ریخت ؟ دشمن دین را نباید آزرد ؟ من چه خلاف شرع کردم ؟ سنگ بخانهٔ خدا نیانداخته‌ام * خون شهدا را نریخته ام : از قراریکه شما گرفته اید سگ اصحاب کهف را چخ [4] نباید کرد و گربهٔ ابو هریره را پیشت نباید گفت [5] ؟ چنین نیست ؟ "

فراش گفت " خواهید دید " *

چون بدیوانخانه رسیدیم صدر اعظم با ملا باشي نشسته بود ، و نسقچي باشي با چوماقش ایستاده *

رو بروي آرسي ایستادیم * صدر اعظم روی بملا نادان کرد که " آخوند . ترا بخدا ! ترا بامیر المومنین ! این چه اوضاع است ؟ دیوانه شدهٔ ؟ پادشاه مرده است ؟ چه خبر است " ؟

ملا باشي گفت " خوب مگر من مرده بودم که تو باید اینگونه امر بمعروف و نهي از منکر را بجاي آوري ؟ "

نسقچي باشي روی بنسقچیان کرد که " این دو مرد را بحضور قبلهٔ عالم ببرید ، منتظر است " *

مارا نیم مرده از دالاني تاریک و داریک بخلوتی بردند *

پادشاه در دم آرسي نشسته بود از روي غضب بروتها را مي تابید * ملا نادان را دیدم عرق از همه مساماتش جاري است * کفشها کنده بدم حوض ایستادیم * ملا باشي و نسقچي باشي و بزرگ ارمنیان هم حاضر بودند *

[1] *Hays-bays* or *his-bis* "perplexed business, etc."

[2] *Daghal āvardan* "to cheat at a game."

[3] *Chāqshūr* T. "red hose" (formerly worn in the presence of the Shah).

[4] *Chikh* is a sound made to drive off a dog, and *pisht* the same for a cat.

[5] This common saying = 'must not one do such things' = *khūn ki na-shuda ast.*

گفتار پنجاه و ششم

در حُبّ جاه و حرص ملا نادان و پریشانی اوضاع وی

بعد از راز داری ملا نادان دانستم که نه تنها نا خوشی مال پرستی بلکه ناخوشی جاه پرستی هم دارد * همّ واحدش شب و روز اینکه ملّا باشی طهران شود * درین باب از هیچ تدبیر و تذویر کوتاهی نمیکرد * در مسجد جمعه امامت داشت و در مدرسهٔ شاه مدرّس بود * درمیان مردم دعوا می انداخت تا خود مرافعه کند * در روز بار، خاصه در نو روز، بالای دستِ همهٔ علما میایستاد و از همه بیشتر دعا و ثنا و قیل و قال و ولوله میکرد *

با این وسیلها قبول عامه پیدا کرده بود ولی آنان که از آنروی[1] کارش خبردار بودند کاه[2] هم بارش نمیکردند * برای اثبات این مدعا و دگر گونی اوضاع من، این[3] قضیه روی داد :—

سرمای زمستان از سر ما دست برداشته بود و تابستان پای پیش گذاشته * از جانب جنوب ایران، خاصه از لار و فارس خبـــر خشکی و آثار قحطی بهر سُوی پراکند ; و در جانب شمال هم بیم اینمعنی میرفت * پادشاه بملّا باشی امر دعای باران داده بود، و ملا باشی در تلاش افتاده *

ملا نادان این فرصت را دست آویز خوشی ساخت و برای اظهار دینداری و غیرت دین پرستی بهم چشمی پرداخت * بقبول عامه فریفته، خواست تا در میدان رقابت گردی بر انگیزد * با جمعی ساده دلان در میدان خارج نمازی گذارد * ولی خدا نمیخواست: خشکی افزود و نکاست * پادشاه امر فرموده بود که مردم طهران

[1] "Knew the other side of—"

[2] *Kāh* chopped straw (*bhūsa*) is generally transported on asses.

[3] *In* "following."

از هر صنف با ملّا نادان بنماز باران روند * ملّا نادان ازینمعنی مباهی ، نصارا و یهود و گبران را نیز همراه برد * باز فائده حاصل نشد * ❋ نظم ❋

چنان آسمان بر زمین شد بخیل ∴ که لب تر نکردند زرع و نخیل

بخشکید سرچشمه‌های قدیم ∴ نماند آب جز آب چشم یتیم

نه باران فرود آمدی ز آسمان ∴ نه بر میشدی بانگ فریاد خوان[1] *

خلاصه در روزیکه هوا از همه روز خشکتر بود بتحریک اُو جمعی بدرِ خانه اش آمدند * ملّا نادان روی بدانان نمود که " ای مردم طهران ! می بینید که ❋ نظم ❋

" حقیقت پا کشیده است[2] از میانه ∴ محبت بر طرف شد از زمانه

ز بس کردند مردم رو سیاهی ∴ بدل شد با غضب لطف الهی

بمیخانه چنان روی نیاز است ∴ که خشت فرش او مُهر نماز است

ز مسجد نعرهٔ مستان علم زد[3] ∴ موذّن بانگ از آنجا بر قدم زد[4] *

" آیا سبب این بلا بجز فسقِ برملا و رونق معابد خارجِ مذهبان و رواج بازارِ شیرکچیان[5] و شیرک خانهای ترسایان چیزی دیگر تواند بود ؟ این ملاعین[6] بیضهٔ اسلام را ملوث ساخته اند * در و دیوار دار الخلافه[7] را به پلیدی آلوده اند * کوچه و محلّات طهران دکهٔ[8] خمّاران شده است * مردم شراب را بجای آب می نوشند * فرموا : اکسّروا الدنان[9] - یا زُمرة الموءمنین ! این کار دیگر مانده است بکنیم * برویم ، برویم * داخل فرقهٔ غزات و مجاهدین شویم * هرکه با من سر همراهی دارد ، بسم الله ؛ برویم خمهای میخانها را مثل توبهٔ بدکاران بشکنیم * شرابها را مثل خون منافقان بریزیم * انشاء الله بثواب این عمل ، خداوند عزّوجلّ این بلا را از ما دور میگرداند " *

ازین سخنان در مردم هیجان و غلیانی[10] پدید آمد * ملا نادان از پیش ، و من از عقب ، و هزار نادان از پی ما ، روی بمحلهٔ ارمنیان نهادیم *

[1] *Khwān* = *sufra* or *Faryād-khwān*.

[2] "Truth has departed."

[3] *'Alam zad* = *buland shud*.

[4] *Bāng bar qadam zadam* = *tark kardan-i azān*. The Muazzin fled from the mosque.

[5] *Shīr-chī* (m.c.) "wine maker."

[6] Pl. of *mal'ūn*.

[7] Tehran.

[8] *Dakk* or *dakka* "place of meeting."

[9] *Dinān* pl. of *dann* "wine jar."

[10] *Ghalayān* "boiling."

چون دیرگاهي میان کمیز[1] و سرگین حیوانات بسر برده بود صفاي سر و صورتي و استعمال عطر و طیبی لازم داشت * بحمّام رفت : دست و پا را حنا و ریش را رنگ بست ؛ لباسی عوض کرد : بروت خود را بخلاف عادت مستمرّه چقماقي[2] تابید * پس با گرگ[3] یراق خود یعني من نزد ملا نادان آمدیم * راستي عثمان آغا با آن هیات ، هیچ نبا شد[4] پانزده شانزده سال کوچکتر از خانم مینمود *

قرّ آن نر و ماده تماشا داشت * عثمان آغا بحکم آنکه یکبار[5] حق الرویه[6] دارد خیلي گردن دراز کرد تا رازي از پرده بداند ؛ و اي خانم نه از آن اُستادان فن بود که از پرده رازي بدر اندازد * در زیر روبند عشوه و کرشمهاي چند اظهار کرد که دل سنگ آب شد * من از دور درتماشا ، و در دل بی دریافت ، ذوق بنمودم اما این را هم خیال میکردم که اگر عثمان آغا از فقرۀ پانجاه اشرفی مطلع شده باشد و بخواهد اورا بجای حق متعه بگیرد ، من چه خاک برسر کنم *

باری صیغۀ شرعي جاري شد و بجرأت قسم میتوانم خورد که تا آنگاه با همه گردن - درازي و کوشش ، عثمان آغا سرموئي از اندام خانم ندید ؛ و هم سوگند میخورم که بعد از دیدن هم غش نه کرد * همینکه دید ، که ما بها التمتعش[7] زلیخاي مصر و لیلي عصر نیست ، مرا بکناري کشید که " حاجي رویت سفید ! با من هم ؟ خوش گلیش بجهنم ، کاش جوان میبود وروبش بیش از گردن شتر چین و شکنج نمیداشت ! "

من بتلاش افتادم و برای تزکیۀ نفس خود گفتم " این زن وقتي چشم و چراغ اندرون پادشاه قاجار بوده است * وانگهي در زن چندان جواني و زیبائي شرط نیست ؛ سازگاري و مطابقت ستاره شرط است * گذشته از اینها کار بخت و طالع است " *

گفت " بلی بخت و طالع بد جواني نیست * اما نه هرگز یک و یک سه ، نه هرگز پیر جوان میشود " *

[1] *Kumīz* (rare in m.c.) "dung."

[2] *Sabīl-i chaqmāqī* "moustaches stiff like the cock of a gun," i.e., twisted and curled upwards.

[3] *Gurg-yarāq* is said to mean *hamakār-kun* "a stand-by in every difficulty (either servant or friend)." *Gurg* is said to be a corruption of the Turkish *gal* "come."

[4] *Hīch na-bāshad* = "at least; nothing if not—."

[5] *Yak-bār* "at least once."

[6] "Seeing."

[7] *Mā bi-hā at-tamattu' ash* "what he had to enjoy."

میترسیدم که آنچه داده بود باز خواهد : امّا ملاحظهٔ اینکه از زن متعه جمال خواستن از جیب سگ [1] چاقو خواستن را ماند و زنی که با عمر و زید بخفت و خیز یکساعت و دو ساعت راضی شود باید از چه قماش باشد ، و تا یائسه و کهنه اسقاطی [2] نباشد تن بدین کارها در نمی دهد ، صدایش در نیآمد * ما منتظر اینکه عثمان آغا شکار خود را عقاب وار برباید : برخلافِ پندار ما ، با کمال طمانینه [3] رو بزنکه کرد که " هر وقت دلت میخواهد بیا ، مرا ببین " ؛ و راه کاروانسرا پیش گرفت *

[1] A common saying.

[2] *Kuhna-isqāṭ* " goods that are worn out or of little value."

[3] *Ṭamānīna* " tranquillity, serenity."

گفتار پنجاه و پنجم

در ملاقات حاجي بابا با کسیکه مرده مي انگاشت و زن دادن وي او را

بعد از ترتیب مقدّمات کار خود برای آگندن کیسهٔ ملا نادان ، بجانب کاروانسرائي که بیشتر از همه جا محلّ آینده و رونده بود ، روان شدم * در نزدیکي کاروانسرا شتران و استران گرانبار بسیار و جمعي دستار بند بصورت زوّار دیدم * چون از آمدن کاروان خراسان خبر داشتم دانستم که زوّار مشهدند * در گوشهٔ بایستادم تا غلغله و هایهوي کاروانیان فرونشست * داخل صحن کاروانسرا شدم ; و بامید اینکه بیاري بخت بیکي از آشنایان مشهد بر خورم ، چشم بهر جانب میچرانیدم و بدقت همه را مي نگریستم * اگرچه بعد از کتک و ترک کردن من مشهد را ، بسبب دست تظلّم روزگار باید خیلي تفاوت کرده باشند ، اما در شناختن آدم ماهر بودم ، و هیولا[1] و هیأت مشتریان مشهد چنان در نظرم بود که بمحض دیدن ، هر کدام باشد مي شناختم *

از شکار نومیدوار درکار برگشتن بودم، ناگاه بیني بزرگ و غوزي[2] عظیم و شکمی گنده ، خیال عثمان آغا خواجهٔ اولّینم را ، در برابرم جلوه گر ساخت *

با خود گفتم که این هیأت منحوس بنظرم خیلی آشنا میآید .. * اگرچه یقین داشتم که عثمان آغا تا انگاه فداي سخت گیریهاي ترکمانان شده است ، امّا باز دیده از دیدارش بر نداشتم * هر چه زیاد تر نگریستم خیالم بیشتر قوت گرفت، که

[1] *Hayūla* "matter" here = *rikht* or *haikal*.
[2] "Hump."

"عثمان آغا یا برادرش یا سیاهي اُوست"[1] * بهواي شنیدن صدایش نزدیکتر رفتم امّا باز یارو سر از قلیان بر نمیداشت تا صدا در آورد * بعد از معطّلي بسیار عاقبت سری بالا کرد و از تاجري که از در حجرهٔ اش میگذشت پرسید که "ترا بخدا! هیچ میداني نرخ پوست بخارائي در استانبول چه طور بوده است؟"

بمحض شنیدن این سخن گفتم "والله! خودِ عثمان آغا است ؛ بالله! خودِ عثمان آغاست" * پیش رفتم و آشنائي دادم * او در شناسائي بیش از من متردد شد *

بعد از گفتگوي بسیار یکدیگر را بشناختیم و در کنار گرفتیم * من میگفتم "ریش جو گندم[2] شده است" و اُو مي گفت "عجب ریش سیاه خوبي بهم زدهٔ" و مي خندیدیم *

پس با کمال آهستگي و وقار از ایام گذشته و دنیاي ناپائیدار سخن کشودم * دیدم که اعتقادش بقضا و قدر همان است که بود ؛ و بجاي اینکه از مصیبت کمتر شود افزوده و استوار شده است * پس بطریق اجمال از وقت مفارقت تا زمان مواصلت سر گذشت خود را بدین گونه بیان کرد :—

"چون تلخي ابتداي ایام آسارت را گذاشتم روزگار به ازان شد که مي پنداشتم * همدم و هم نفسم شترانی بودند در بردباري و نرمخوئي هم مزاج و هم خوي * از خوراک بگذار امّا آبهاي گوارا آشامیدم * از چیزی که تنگي مي‌کشیدم توتون بود * سالها با محال‌بودنِ اُمیدِ خلاصي گذشت * ناگاه چرخ بازیگر یکي از آن بازیچها که بخاطر کسي خطور نمي کند باخت[3] و مرا بامید نجات انداخت * رندی پاچه بر مالیده[4] درمیان ترکمانان بادعای پیغمبري برخاست و پیش[5] برد * بتردستي دو سه معجزه تنگ مغزان[6] دور و برش را گرفتند[7] * ترکمانانی که مال خدا و رسول را میدزدند هرچه داشتند نثار پای او نمودند ؛ و سر از خط فرمانش

[1] *Siyāhī* here means "spectre."

[2] *Jau-gandum* "grizzled, half black and half white (of hair).

[3] *Bākht* = *bāzī kard*.

[4] *Pācha bar mālīda* here = *nā-kharāshīda*. The expression *lit.* signifies 'to roll up the bottom of the trousers.'

[5] *Pīsh burd* "was successful."

[6] *Tang-maghz* "foolish, credulous."

[7] *Daur u bar-ash rā giriftand* "collected round him"

در گذریم ؛ من حوصلهٔ روضه [1] خوانی ندارم * حکیم باشی هم مُرد * بعد ازان
خیلی کوشیدم که باز راهی باندرون پیدا کنم و نامم بگوش شاه برسد ؛ اما هیهات !
زن فتّانه [2] نه چنان راه چشم و گوش شاه را بسته بود که ممکن باشد * ای میرزا
حاجی بابا من که بکندن ریش پادشاه مقتدر بودم ، ریش شوهرم را کندند *
ناچار در کوچه و بازار بسراغ [3] خریدارم افکندند " *

پس از طالع زشت و وارونی سر نوشت شروع کرد بهایهای گریه کردن *
دلداریش دادم که " غم مخور ؛ جوانی بر نمیگردد - اما ایام آن توان بر گشت *
این کلبهٔ احزان [4] روزی بررایت گلستان میشود [5] * بیاری خدا جدّ و جهد میکنم تا
شوهری خوب برایت بجویم [6] و ترا ازین رنج و اندوه رستگار سازم " *

آنگاه رویش خندیدن گرفت ، بشوخی گفت " نادرست ! [7] میدانی که هنوز
وقت من نگذشته است ؛ آهوی چشمم نرمیده ، کمان ابرویم زه نزده ، آئینهٔ بلوربنم
از طاق نیفتاده ، کوزهٔ حقهٔ نافم هنوز خیلی آب میگیرد [8] " *

او هم بهم شرح حُسن و جمال خود میکرد و من با چار چشم حیرت ، بحال
جمال و جوانی او نگران ، او را از نحوست [9] بُرجی و از ملعنت درجی بیش نمیدیدم *
خیلی دلم میخواست که انتقام زینب از وی بکشم که خیلی خونابه اش چشانیده بود *

آن دو زن نیز شرح حال خود بگفتند * یکی زن زرگری بوده است که شوهرش
را بجههٔ دزدی چند مثقال - طلا از شمعدان پادشاه ، بدم توپ گذاشته بوده‌اند * دیگری
را ، شوهرش بجههٔ خلاصی از پنجهٔ شاه گذاشته ، خود بمملکت روس فرار کرده بود *

[1] *Rauza-khwānī* is the funereal-speeches or narratives of the death of the Martyrs (declaimed during the Muharram, etc.).

[2] *Fattān* " a great tempter : seductive."

[3] *Surāgh* " mark, etc. ; inquiry ; a thing cried for or searched for publicly."

[4] " Cell of sorrowing."

[5] An imperfect quotation from Hafiz.

[6] " Find " (m.c.).

[7] *Nā-durust* " sly ; naughty one " (m.c.).

[8] *Huqqa-yi nāf* = *nāf* (*huqqa* " a small box "). " My navel is still beautiful and open (large)." In old age the navel is supposed to close up.

[9] *Nuhūsat-i burjī* = *nahs būdan-i burj* : *durj* " a small box ; a casket (contents unknown), and hence = *taqdīr*."

Ūrā, the object of *namī dīdam*, refers to the lady, and *bīsh az* = *ghair az* : " I saw nothing more than her wretchedness."

در آخر سینه و ناف و ساق خود را نشان دهان زیبائی و رعنائی و هنر خود را عرضه داشتند و من هم اسم و رسم و خواص [1] و قیمت ایشان را در جریدهٔ عمل خود ثبت کرده ایفای خدمت هر یک را جداگانه بگردن گرفتم *

در وقت بیرون آمدن از خانه یکی از دور فریاد بر میآورد که " فراموش نکنی که من هجده سال بیش ندارم " * دیگری میگفت " قرّ و فر [2] من از یادت نرود " * زن حکیم میگفت " پیوستگی ابرویم را فراموش مکن " *

گُفتم " ای بچشم ، ای بچشم ، خاطر جمع باشید * خواهان پیدا نشود ، من حدیثم همه از سرو و گل و لاله میرود " * در دل خود گفتم " ثلاثهٔ غسّالهٔ مرده شو بُرده " * پس بکثافت شره وعناق منکسرهٔ [4] ایشان خندان و برای خُنکی دل بآن سه گنده تنور دوزخ و مترسی بُستان برزخ [6] دشنام دهان بی کار خود گرفتم *

[1] Pl. of خاصّة

[2] *Qir u fir* : *fir* is the 'meaningless appositive' *tābiʿ i muhmal.*

[3] *Salāsā* is said to be "the three washings of the dead body": *ghassāla* (fem.) "body washer": *murda-shū burda* is a common term of abuse. Can the translator have meant to say "three body-washers"? If so, *salās* should be substituted for *salāsa*.

[4] '*Unuq-i munkasira* (= *gardan-i-shikasta*) means, I think, *nā-tavānāʾī* or *badgilī* and not "old wrinkled necks."

[5] *Si ganda tanūr-i-duzakh* "three evil-smelling ovens of hell."

Ma-tars "a scare-crow" (the thing).

Bustān = *khiyāristan* = a bed of melons or cucumbers.

[6] *Barzakh* is the interval between death and the resurrection, etc.: in m.c. used in a bad sense, as: *ān shakhs hamīsha barzakh dārad* (m.c.) = *hamīsha turushrū ast.*

روزگار آفتها [1] * با همه وسمه و سرمه و خط و خال ، شکنج [2] عذار شان از دور نمایان بود *

با گشایش رو ، چنان تنورهٔ قهقهه در رویم [3] طوفانیدند که کم مانده بود پرتاب شوم [4] * بی اختیار گفتم " روی بپوشید ای قمران خالگي که عقل بدیوانگي ! چشم بد دور ! این چه چشمان نیکو ! چشم زخمي باید [5] * این چه خال عنبرین است ! سپند [6] بسوزانیم : باطل السحری لازم است * آتش نه تنها بجان من ، بجهان زدید * بیش ازین منگرید که چیزیم [7] میشود * امّا شمارا بخدا ! ناز آن سه دیگر از کجا ؟ و آن همه استغنا چرا ؟

* مصراع *

" حیف نبود که رخ خوب ببرقع باشد ؟ "

آن دو روی بازان بر او نازان که " حق دارد : این درگاه کبر و ناز بر نمیدارد : درگاه نیاز است * هیچ چیز ما باید از آینده و رونده پنهان باشد ، تا چه رسد برویمان ؟ و انگهي نهفتگي دیدار باعث کسادي بازار و مایهٔ سرکوب [8] یار و اغیار است " *

گفتم " شاید چشم من شور است — یا اینکه قابل دیدار نیستم * رُخسارهٔ که ماه افلاک از شرمِ او بمیغ است از آخوندي مفلوک پوشیدن دریغ است " *

بالتماس من و اصرار آن دو تن تاب نیاورده گفت " خوب حالا که باید پرده از کار برداشته شود ، بگذار تا آنچه در دیگ است بچمچه آید " * با هزار غنج و دلال نقاب از جمال برداشت * چه دیدم ؟ مخدّرهٔ [9] عصمت سرای حکیم باشي شاهي ، مخدوم قدیم بندگان ـ پناهي [10] ، میرزا احمق *

[1] *Āftat-hā* = *ṣadma-hā*.

[2] *Shikanj* " a fold, wrinkle."

[3] 'Bubbled over with laughter in my face.' *Tanūra* is the tunnel through which the water rushes on to the mill-wheel. Also note the rhet. figure *Talmīḥ* " Allusion."

[4] *Partāb shūdan* " to fall away from (a horse, etc.)": *partāb k.* " to cast to a distance." *Hamīn ṭaur ki mī-davīd partāb shud* (m.c.). " As he was running, he fell.'

[5] I.e. *du'ā yi chashm-zakhmī*.

[6] *Ispand* or *sipand* seed is burnt to remove the effect of the evil eye.

[7] " I shall think something ": *Ān zan chīz-ī-ash mī shavad* (m.c.) = *khayāl-ī (bad) karda ast*.

[8] *Sar-kob* " reproaching."

[9] *Mukhaddara* " matron, virtuous woman."

[10] *Bandagān panāhī* is an epithet jokingly applied to the *Ḥakīm*.

خروشي حيرت آميز بر آوردم که "سبحان الله! * * آنچه مي بينم ده بيداريست، يا رب بخواب ؟" چشم ماليدم " که منم و او، يا کار پري و جادو ؟"

گفت "عجب مدار، من همانم که ميداني : اما ترا که قاتل شوهر مني با اين لباس زهد و تقوی چه کار؟"

من :— "مگر شوهرت را چه شد؟ مرا از مرگ شوهرت چه خبر؟ وقتي خادم و مخدوم بوديم، آنوقت گذشت : يادش بخير * او مرد : خدايش بيامرزد : شما زنده ايد، خدا عمرتان دهد!"

خانم :— "تجاهل و ندانم [1] کاري مفروش * تو باعث مرگ زينب شدي : مرگ زينب سبب ريش کندن، ريش کندن سبب فلاکت، و فلاکت سبب مرگ حکيم * پس سبب مرگ حکيم تو شدي، يعني تو او را کشتي" *

من :— "من چه تقصير دارم ؟ چه خاک بسر کنم ؟ صد فرسنگ از شوهرت دورتر بودم * از صد فرسنگي چه گونه مي توانستم او را کشت ؟ * مصرع * خري زاد و خري زيد و خري مرد [2] * گناه اين همه را از چشم من بايد ديد ؟"

خلاصه گفتگوي ما دراز کشيد * زنان گويا از ترس گذشتن وقت رواج [3] بر آشفتند که "بس است : دعوی را کوتاه کنيد * مصرع * همانا فرضتر زين کار داريم * چه دردِ سر!" پيش ازانکه دست بکار زنم زن حکيم را گفتم که "از حال و کيفيت خود مرا آگاه گردان" *

گفت "ميداني که من وقتي در اندرون شاهي خيلي نقل داشتم : پادشاه برايم مي مرد : حُسنم از همه بيش و رُتبه ام از همه پيش * امّا از بازی فلک غافل نتوان بود * زني نو باندرون آمد و بنيروی کش [4] و فش و بقوّت فند [5] و فعل، پادشاه را از دست من بربود و از ترس اينکه مبادا آب رفته‌ام باز بجوي آيد، تا از اندرون بيرونم نکرد، نيارميد * پادشاه مرا بحکيم باشي بخشيد — از بهشت بجهنم، يعني از ميان مشک، و عنبر بميان معجون و مرهم افتادم * از حکايت زينب

[1] *Na-dānam kārī* is a compound substantive = "saying 'I do not know.'"

[2] *Zād* = *zāʾīda shud* and *zīd* = *zīst kard*. "He was born an ass, lived an ass and died an ass."

[3] *Ravāj* "selling well."

[4] *Kish u fish* a meaningless phrase that signifies *qir* or *qirr*.

[5] *Fand* vulgar for *fan* (Ar. *fann*): *fand u faʿl* (m.c.) "tricks, artifices."

خواهیم داشت : اکنون مرا ملا باشي خواسته است ، باید بروم " و در وقتِ بیرون رفتن گفت که " من [1] از جاه و جلال خوشم نمیآید : زیاده از لزوم ، نوکر نگه نمیدارم " - و راست میگفت * خدم و حشم آغا ، عبارت بود از یک آش پز و یک نوکر با سه اسم ، ناظر و فراش و میر آخور * در سر طویله اش بیش از یک خر سفید نبود ، که میگفت " بهزار مشقت گیر آورده ام چونکه خر سفید نشانِ تشخّص و اعتبار است ، و مشتریش بسیار ، و بدست آوردنش دشوار * چون کار و بارم روز بروز در ترقي و اعتبار در تزاید است ، انشا الله بعد از [2] تحمّر ، تبغّل هم خواهم کرد ; استری میخرم — " * من این فرصت را غنیمت شمرده گفتم که " اگر سرکار آغا میل داشته باشند بندهٔ قاطر [3] حاضر است ، و موافق دلخواه ایشان " * بعد از گفتگوئي ، قرار بر این شد که او بسمت مخدومي بر قاطرِ من و من بسمت خادمي بر خر او سوار شوم ، و چنین کردیم *

[1] Note that there is no verb to *man*; this construction not uncommon in modern Persian.

[2] *Taḥammur* = *kh̲ar-savārī* and *tabāgh̲gh̲ul* = *qāṭir-savārī*.

[3] *Banda-qāṭir*: compare *banda-manzil*.

گفتار پنجاه وچهارم

در مُهمّساز گردیدن حاجی بابا و دفتر-دار متعه خانه شدن وی

همینکه دستور العمل معیّن گردید ملا نادان شخص مرا بزنان و شخص زنان را بمن مُعرّفی کردن خواست، تا سر رشتهٔ کاملی از کار و بار شان پیدا کنم؛ و بآینده و رونده در توصیف و تعریفشان نامهٔ عملی بنویسم، و چند و چون [1] ارزش و مقدار شان را معیّن سازم *

نخست ببازار رفتم و با دستار و عبا و شال، خود را بصورت آخوندان آراستم * بعد از آن بمتعه خانه رفتم * چون از پیش خبردار نبودند سرزده [2] داخل شدم * متعه خانه محقّر خرابهٔ بود منحوس، و خراباتیان [3] بقلیان کشیدن مشغول * از دیدارم رویها پوشیدند *

سلام دادم که " ای بانوانِ حرمسرای عفت! ملا نادان مرا بخدمت شما فرستاده، و معلوم است از برای چه * این رو گرفتن پس از برای چیست و از که ؟

از درِ التفات بر آمدند که " خوش آمدی؛ سایهات از سر ما کم نشود! انشاء الله قدمت مبارک است، و آخرت بخیر " *

پس دو تن پردهٔ از رخسار برانداختند و گُل زار جمال را عرضه ساختند * دیدم که شاخ گل نسرینشان [4] از گردش ایّام خزان است و [5] چراغ لالهٔ شان را از دمِ سرد

[1] *Arzish* "cost, value."

[2] *Sar-zada* "suddenly, without warning."

[3] There is a play on the words *kharāba* and *kharābātī*.

[4] *Shākh-i gul-i nasrīn-i shān*—is a common m.c phrase for "their youth had gone": the word *shākh*, though redundant, is used in this phrase; *nastaran* (and not *nasrīn*) is the usual form of the word in m.c.

[5] *Chirāgh* = *nūr* and is here used on account of the word *lāla* "a poppy; a pink cheek; and in m.c. a (European) candlestick with a globe."

خبر ندارد ، تا چه رسد بقلع و قمع این گونه مواد مُهم درهم [1] ؟ بندهٔ شما ملا نادان ، بلی ملا نادان ، منافع عوام را با قوانین و اساس شرع مطابق و موافق کرده بقوت تتبع احادیث و اخبار ، اجتهادی [2] نمودم که بی ضرر و ضرار [3] ، منافع عرف با قوانین شرع جمع آیند * میدانی که در مذهب شیعهٔ اثنی عشریه [4] ، متعه (یعنی نکاح موقّت) بهر قدر مدت باشد ، جایز است * در نزد ملا باشی زمزمهٔ کردم که ' در شریعت سمحهٔ سهلهٔ ما ، چرا باید [5] با تجویز متعه ، از عهدهٔ [6] پیشگیری این فسق و فجور بر نیامد ؟ چارهٔ این درد آسان ، و مرد میدان این چاره ملا نادان ' * ملا باشی ، که در هر کار خر حسابی است ، در حساب کار خود خیلی روباه است ، تکالیف مرا پسندید ، چه خیر خود را در آن دید * بنابرین خانهٔ کوچکی چند خرید و صیغه خانه ساخت ، در آنجا جمعی از زنان [7] یائسه و غیر یائسه بنشاند ، تا هر مرد که خواهد تمتّع از ایشان بتواند ؛ و ملا باشی هم از طرفین ، حق تمتعی میگیرد * این است که برایگان مالک گنج شایگان شده است * هجوم عام بدرجه ایست که ده دوازده آخوند از صبح تا شام از عهدهٔ صیغه خواندن بر نمی آیند * راه این شریعه را دست اجتهاد من کشاد ؛ این فکر از خیال بکر من زاد : و ملا باشی هیچ بهرهٔ از آن بمن نداد و این تدبیر هم باسم او بقلم رفت * من هم رغماً لانفه [8] قصد آن کرده‌ام که زمام حلّ و عقد این کار خانهٔ ابداع [9] را بالذات بدست گیرم و خدمتی خاص بعام کنم * ولی زینهار این راز را سربسته دار که اگر ملا باشی بوئی برد آنچه از دستش بر آید فرو نمی گذارد و شاید ، عاقبت ، مارا اخراج بلد کند " *

ملا نادان مشغول این سخنان و من سراپای او را نگران ، با خود میگفتم " آیا این گونه آدم میتواند عماد الاسلام شود ؟ مجتهد قم کدائی [10] در حق این یارو ، آنخوبیها که گفت آیا راست گفت ؟ اما چون در جادهٔ شرع هنوز پای

[1] *Darham* "intricate."

[2] Legal or theological decision.

[3] *Ẓarār* "hurting each other."

[4] *Shī'ah-yi as̱nā 'asharīya*, i.e., followers of the 12 Imams.

[5] *Bāyad* = should.

[6] *Pīsh-girī* = *jilav-gīrī* "stopping."

[7] *Yā'is* "despairing"; of an age when the *ḥaiẓ* stops. Sayyid women are supposed to continue their courses, and consequently their *hope* of offspring, up to the age of sixty.

[8] *Raghman li-anfih* (= *bi-ẓidd-i ū*) 'for rubbing his nose on the ground.'

[9] *Ibdā'* "publishing something new."

[10] *Kaẕā'ī* = *hamchunānī* = *ba fulān va fulān ṣifāt*; also "important" (m.c.).

بر جا نشده از مراتب متشرعين [1] بيخبر بودم * ناچار تصديق سخنان وی نمودم و او مطلب را بدين طريق پي كرد :—

" از همين حالا سه زن تدارک کرده درين همسايگی در خانهٔ كوچكي نشانده ام * ترا ميخــواهم برای آنها آدم بياوري * راه پيدا كردنِ آدم آسان است * هر صبح ميروي بكاروانسرا ؛ همينكه تاجری با مسافری وارد ميشود آهسته بپهلويش خزيده ميگوئي كه ' اگر زن بخواهي ، من دارم خوشگل و ارزان و بي ترس ' * امّا زينهار كه نرخ آنان را از نرخ زنانِ ملا باشي گرانتر نكني كه باعث كسادي است : در تجارت . ارزاني و رواج شرط است * بقراخور هر كس مزد خود را هم ميگيري : من مواجب عليحــده بتو نميدهم . امّاهرچه دلت بخواهد در خانه‌ام موجود است * تنگي نمي بيني ؛ مزد پائي [2] هم ميگيري مفت چنگ [3] تو * وقتي كه مهمان دارم بسر پا ميايستي ، نوكري [4] ؛ و در ساير اوقات مي نشيني و مخرّري " *

ملا نادن از افادات باز ايستاد و منتظر كه من چه جواب خواهم داد * بحكم غامض بودن و خيلي آب برداشتنِ مسئله [5] ، تأمّلي ميبايست * مرا هواي [6] آنكه از مردم كناره گزينم و در كنج عبادت بكار نماز و روزه بپردازم و زيلوي [7] مدارس و بورياي مساجد شوم ؛ و اميدوار بودم‌كه مخدومي تارک دنيا و طالب عقبیٰ پيدا كرده ام : معلوم شد كه مخــدومم در حرص جاه و حُبّ مال و منال دنيا از هيچ نامي ننگ ندارد و ننگ نام و ناموس بر شرع ميگذارد * مال دنيا بيابد از هر راه و از هر روي كه باشد ، شهرت دست بدهد بهر اسم و بهر رسم كه بخواهد * " من هم خادم چنين مخدومي و سالک چنين مسلكي شوم " * امّا چون حالم پريشان‌تر از آن بود كه ترک اين تكليف بآساني گفتن بتوانم ، و مخرّري مردی كه در پای تخت بعماد الاسلامي شهرت داشته باشد خيلي نقل است ، ناچار دندهٔ بقضا و تن برضا دادم *

پس ازان گفت كه " انشاء الله تعالى درين باب عريض و عميق ، صحبت [8]

[1] "The ranks of the holy."

[2] *Muzd-i pā* "fee for the trouble of going, an errand-fee."

[3] *Muft-i chang-i tu* = for your own pocket.

[4] "You will be a servant."

[5] *In masʾala khaylī āb mī-girad* (m.c.) "this requires much thought, consideration," [i.e., sucks up a lot of water (thought) like a sponge].

[6] *Havā* = *khiyāl*.

[7] *Zīlū* is a cotton stuff used for the floors of schools and mosques.

[8] *Ṣuḥbat* "conversation, speech."

است ؛ شاربین خمر را حد[1] میزنم : زانیان مُحصنه را رجم[2] می کنم * در امر معروف، [3] و نهي از منکر، و تالیف قلوب، و موعظه و خطابت، وحید و فریدم * حامي بیضهٔ اسلام[4] و راهنمای خواص و عوامم : آیت صائم النهار ، معني قائم الیل * عمل و ضویم عبرةٌ للناظرین ؛ و صوم و صلواتم اُسوةٌ[5] للسّایرین است * بحکم اجتهاد خود، از استعمال الات و آواني مفضض و مطلا[6] محترزم، و از اکتفای کسوهٔ اقمشه و حریر مجتنب : مواظب تعبدّ، ملتزم تهجّدم[7] * از قلیان و انفیه متنفرم، و بازي نرد و گنجیفه و شطرنج و سایر ملاعب و ملاهي را منکر ؛ چه این گونه مناهي و مکاره[8] مضر آداب دیانت[9] و مشتغل[10] اوقات طاعت و عبادت است * پارهٔ اجامره[11] و اوباش و رنود در باب تخفیف تکالیف روزه از قبیل تجویز[12] قلیان کشیدن و مصطکي[13] خائیدن از من استفتا نمودند ؛ اما از من بجز جواب 'لا' چیزي نشنودند * سرشان را با عصاي 'لا' شکستم که روزه خوردن[14] (دور از جناب!) گه خوردن است ؛ و باید روزه را گرفت و نماز را کرد تا چشمتان کور شود * اگر شارع مقدس[15] حکم فرموده بود که مدت افطار یک هفته باید باشد، هرآئنه اولین روزه گیر و آخرین روزه-گشا من مي بودم ؛ و حاشا و کّلا اگر دهان بلا و لعّل میگشودم" *

اگرچه این قدر شدت در پرهیزگاري بمذاق[16] من گوارا نمي نمود امّا باز از

[1] Eighty stripes. *Mī-zanam* and *mī-kūnam* are futures to signify desire intention, etc., since the Mujtahid has never yet delivered such a *fatvā*.

[2] Though stoning is the punishment for adultery fixed by Muslim law, it is not inflicted in Persia.

[3] *Ma'ruf* "what is known ; good" : a word used in the Qoran.

[4] بیضهٔ الاسلام = *jamā'at-hu* "(Ar. Dict.)."

[5] *Usvatun* "a paragon." *Sā'irīn* "all!" (also "walkers").

[6] I.e., even silver-plated or gold-plated vessels.

[7] *Tahajjud* "repeating prayers during the night" : [*shab zinda-dārī* = "watching]."

[8] Pl. of *makrūh*.

[9] = *rusūm-i diyānat* (*dīn-dārī*).

[10] *Mushtaghil*, 'employs, takes up the time for holy meditation.'

[11] *Ajāmirat* "turbulent fellows."

[12] *Tajwīz* "permitting."

[13] *Mastakī* (in dict. *mastakā* "gum mastic") is a gum that does not melt and is lawful for weak persons during the Fast.

[14] *Rūza khurdan* (m.c.) "to eat during the Fast."

[15] "The expounder of the Law."

[16] *Mazāq* "tasting : palate."

استحسان ظاهر دریغ نداشتم ؛ و بمناسبت مقام اظهار استغرابی [1] می نمودم که خیلی حظ میکرد *

از نشاهٔ [2] استحسان و استغراب من سرگرم ، شروع بسخنان آشنا کرد که « پارسائی من بدین تا بچه حد است که از زن گرفتن اجتناب کرده‌ام و کمال نفسِ [3] من درین باب از درجهٔ کمالِ نفس حضرت ختمی مآب [4] گذشته است : آنجناب در تعدّد زوجات از حضرت سلیمان گذشت و من در ترک تزوّج ازو در گذشتم که یکی هم ندارم * درین باب بحدیث شریف ' خیر اُمتی بعدی رجل خُبطَ [5] ' عمل کرده ام * اگرچه خود سنّت نکاح بجا نیاورده ام امّا از ثواب این سنّت محروم نیستم : دیگران را بمناکحت و مزاوجت می پردازم و ترا میخواهم درین ثواب شریک سازم » *

اگرچه در کشتزار این هنر از کشاورزان چغندر و گزر هم کم سررشته تر بودم اما باز سخنانش را تصدیق کنان روی رضا نمودم و او دنبالهٔ سخن را بدین نوع کشیدن گرفت :—

« بدان و آگاه باش که بخلاف شرع انور و برغم قوانین مطهّر [6] به ننگ ناموس و بناموس ننگ [6] ، کار بچّه بازی و غلام بارگی [7] چندان انتشار و اشتهار یافته که نام زن گرفتن ، کم مانده از صفحهٔ روزگار سترده شود ؛ و همهٔ مردم به پشت بی ریشان میافتند * بیچاره زنان بخدا مینالند * پادشاه از آنجائیکه محبّ علمای اسلام و مروّج شعائر [8] ایمان است ، درین باب شکایت بملا باشی کرده سرزنش وی نمود که ' تدبیر و چارهٔ این ناخوشی عام البلوی [9] در دست تست ' * درمیان خودمان [10] باشد ملا باشی مردکهٔ خیلی خریست : از وظایف [11] اسلام بقدر یک فرنگی هم

1 *Istighrāb* "wonder, admiration."

2 *Nashā'* "intoxication": a doubtful form; *vide* dict.

3 "Spirit, self."

4 *Khatmī-ma-āb*: from *khatm*.

5 Has not the Persian translator misquoted this *hadīs*?

6 *Bi-nang-i nāmūs va bi-nāmūs-i nang* (= *bad-nāmī*) is a saying without any special meaning.

7 This is not in the original English.

8 *Sha'ā'ir* (pl. of *shā'ira*) "signs."

9 "Which is a common affliction."

10 "Between you and me, between ourselves"

11 "Duties, observances."

عمامهٔ بزرگ با پیچشی غریب بر سر ؛ عبای [1] شوشتری لطیف در بر ؛ قالب و قوّاره‌اش قابل توپیچیگری و فرّاشی ؛ امّا بعد از گفتگو ، از فصاحت بیان و نرمی سخنانش معلوم شد که درشتی و تندی نوکر بابان [2] ندارد *

بچالاکی برخاستم و کاغذ مجتهد را بدستش داده بایستادم * نگاهی بعنوان کاغذ کرد و نگاهی بصورت من ، تا مناسبت رسول و مراسله را در یابد *

چون نامه را بخواند چهره‌اش بشگفت و گفت " خوش آمدی * سرکار آغا چه میکردند ؟ انشاءالله مکروهی نداشتند ؟ " منهم بی تکلف گفتم " الحمد لله صحیح و سالم بودند ، سلام بسیار رسانیدند " * نامه را با دقت تمام مطالعه فرمود امّا از مضمونش چیزی نگشود * بعد از آن عذر قلیان نیاوردن خواست که " من خود قلیان نمی کشم ، و غدغن کرده‌ام بمهمان هم ندهند * تکلیف [3] ما اهل شرع این است که از آنچه مشابههٔ نهی و منع رود ، کف [4] نفس نمائیم * اگرچه در حرمت قلیان نصّ صریحی نیست و از مُسکرات بودنش مشکوک است و در نزد اهل تسنّن و تشیُّع ، هردو ، استعمال آن متداول ، امّا چون احیاناً کیفیتی خمار وار میدهد و باعث نوعی [5] دوار میشود ، لهذا احوط [6] اجتناب از آنست " *

پس ، از صوم و صلواة و از سایر عبادات و طاعات خود سخن گشود ؛ و من با خود گفتم که " لقمهٔ که مجتهد قم گفته بود چندان هم چرب نباید باشد " ؛ اما وقتیکه تر و تازگی صورتش را با آنچه گفته بود موازنه کردم گفتم " آقا نباید چندان پابند قوانین پرهیزکاری خود هم باشد ؛ البته با تاویل شرعی راه کار خود را میجوید و با این ظاهر سازی ، در معنی ، باید خیلی [7] نقش باشد " *

[1] A Shuster *'abā* is made of pure camel hair and is somewhat costly: camel hair is considered holy. Silk is of course forbidden, but modern Persians evade the law by mixing silk with the wool, or wool with the silk.

[2] *Naukar-bāb* Government officials of the lower ranks, farrashes, mirzas, etc.

[3] Note, no *izafat* after *mā* the 1st Pers. Pl.

[4] *Kaff* "abstaining from, refraining from."

[5] *Duwār* "giddiness, light-headedness"

[6] *Ahwat* "most comprehensive"; in m.c. "most prudent"

[7] *Naqsh* = *rind* or *numra* (in c.).

گفتار پنجاه و سیّم

در تدبیر ملا نادان برای پول اندوختن و مردم آسوده ساختن

آخوند از اطاق بیرون رفت و همینکه ملا نادان مرا با خود تنها دید کاغذ مجتهد قم را از جیب بر آورد که " بموجب این سفارش‌نامه ترا در نزد خود نگاه میدارم " * از حال کیفیتم سؤالی چند نمود . و از جوابهایم خیلی حظ کرد *

پس سر مسئله کشود باینطور که " مدتی [1] بود مانند توئی می جستم امّا نمي یافتم * این آخوند که حالا از اطاق بیرون رفت معاون و دستیار من است اما بسیار ناپاک [2] است * آدمي دام مي خواهد که مال مرا مثل مال خود بداند و با لقمهٔ نانی که مي خورد قناعت کند و زیاده طلب نباشد " *

چون غرض من (چنانچه بمجتهد قم گفته بودم) با زهد و پارسائي در زیرِ دستِ علما ماندن بود تا بر جائی پا بر [3] جا شوم جواب دادم که " سرکارِ آغا ، من آدمي جهان گشته و جهان دیده ام ؛ تکلیف خود را میدانم و انشاء الله شما در خدمت خود مرا آدمي راستکار و درست رفتار ، و بدلخواه فرمانبردار خواهید دید " *

گفت " تو هم آسوده باش که در خانهٔ من سعادت دارین نصیب میشود * اولاً بدانکه من عمادُ الاسلام و [4] قدوة الانام ، نُخبهٔ [5] ملت حنیف و شرع شریف ، انموذج [6] دین احمدي و ملت محمدیم * اجتهادم بهمه جاري ، و فتاوي و احکامم بهمه ساري

[1] *Muddat-ī 'st—mī-jūyam* would also be correct.

[2] *Nā-pāk*, properly " impure, polluted ; lewd, licentious," is in m.c. often applied to a woman in a sense by no means bad , much in the same way as " wicked " might be used. Here the word seems to mean " intriguer."

[3] *Pā bar jā shudan = mustaqill shudan.*

[4] *Qidvat* " pattern, exemplar."

[5] *Nukhba-yi millat-i ḥanīf* " chosen of the orthodox faith."

[6] *Anmūzaj* or *anmūdaj* " a sample, model " ; also *namūdaj* and *namūdīsh*.

باین زحمتها نبود * اگر رضایتِ مرا میخواهی امر بمعروف ، نهی از منکر را از دست [1] مده ؛ علماء را دوست بدار ؛ عُرَفا را [2] ؛ خوار شمار : بیش ازین از تو نمی خواهم " *

پس [3] اذن خواسته بکاروانسرا رفتم و بی آنکه بزیارت حرم [4] یا ملاقات دوستان روم سوار شدم ؛ و در همان شب بپل دلاک و از آنجا بطهران رفتم *

شامگاهی بطهران رسیدم و برای ندیدن قبر زینب از دروازهٔ شاه عبدالعظیم نه ، از دروازهٔ قزوین داخل شدم * بیمن اقبال دربانان نشناختند و مانند سایرِ اوقات مأموریتم بسلام نایستادند * در حقیقت نسقچی را در لباس آخوندی دیدن بی تماشا نیست * از میدان و بازارکه وقتی بجز صورت من صورتی دیگر در آنجا جلوه‌گر نمی بود بی آنکه کسی بصورت [5] مبارکم ملتفت شود بگذشتم * راه خانهٔ ملا نادان را پرسیدم : پیش از آن مشهور بود که نشناسند * شب را در همسایگیش در کاروانسرائی ماندم و برای تهیّهٔ حضور ، صبح را بحمّام رفته دست و پا و ریش را حنا بستم ؛ و رختی عوض کردم ، و بدر خانه‌اش رفتم *

خانهٔ ملا نادان در پشت مسجد شاه نزدیک خانهٔ زنبورکچی باشی و مانندِ * مصراع *

" درِ سرای مُغان رفته بود و آب زده "

دهلیز و حیاطش سنگ فرش ؛ اُطاقها نه پر محتشمانه ، و نه پر فقیرانه ، گسترده [6] *

در تالار روبروی حوض ، آخوندی نشسته بود ، پژمرده رخسار بیمار وار * پنداشتم ملا نادان است ؛ امّا چون نوکران گفتند " آغا در اندرون است ، حالا بیرون می آید " ، دانستم نه آنست *

داخل تالار شدم و برای اینکه بآخوند خودرا برتر شأن نوکری بنمایم ، بنشستم * در صحبت باز شد * من با دو کلمه دانستم که آخوند از وابستگان ملا نادان است ؛ امّا آخوند بسیار کوشید که بداند من کیستم ؛ نتوانست : سؤالهای عجیب و غریب و موجب حیرت درمیان واقع شد *

[1] " Don't cease to counsel what is right and warn from what is wrong."

[2] Pl. of ' *ārif* which seems here to mean '*irfān bāf* or *ṣūfī*.

[3] *Izn* ' permission to go ' ; in India generally *ijāzat*.

[4] *Haram* is the sacred portion of the shrine (i.e., the inside portion where the tomb is).

[5] A joke as he was a mulla.

i.e., *utāghā gusturda* : the rooms were spread with carpets or felts.

آخوند — " گویا شما تازه بطهران آمده اید " ؟

من — " بلی جناب " ٭

آخوند — " البته اینجا خیلی وقت خواهید ماند " ؟

من — " خدا میداند "[1] ٭

آخوند — " طهران جای خوش گذرانیست : چنین نیست ؟ "

من — " هم چنین شنیده ام " ٭

آخوند — " امّا در طهران تنها بآدم بد میگذرد ؟ "

من — " همه جا همین طور است " ٭

آخوند — " اگر خدمتی نسبت به بنده دارید حاضرم " ٭

من — " خیر لطف شما زیاد ٭ خود آغا را میخواهم به بینم " ٭

آخوند — " چه آغا چه من ، تفاوت نمیکند ٭ حمد خدا را دست شکسته نیستم ٭ بدلخواه شما بهر طور و بهر بها بخواهید ممکن است " ٭

من — " بنده تاجر نیستم " ٭

آخوند — " تاجر بودن لازم ندارد : همین قدر که مردی هستید غریب ، و راه و چاه را نمی دانید : خدمت کردن بشما بر ما فرض است ٭ مگر غرض وقت گذرانی است ، خواه یکساله خواه یکماهه ٭ برای یکهفته و یکساعت هم هست " ٭

از این سخن شک زده شدم ، چه خیلی گوشه[2] دار بنظرم آمد ، و دست و پا میزدم که بگویم " زدنی[3] بیاناً " که ناگاه سر و کلّهٔ ملاّ نادان پدیدار شد ٭

ملاّ نادان مردی بود پا[4] بچهل ، خوش اندام ، تازه رو ، ریشش از شدت حنا[5] و رنگ بغایت سیاه و مثل پر پرستو[6] و شانه زده ، چشمانش سرمه کشیده ،

[1] Note the Pres. Indic.: in India the Aor. or Pres-Subj. would be used, the equivalent of *Khudā jāne*.

[2] *Gūsha dār* = *ma'nī-dār*, i.e., 'with hidden meaning.'

[3] From the Qurān ; = *ziyād kun marā bayān rā* "make clearer to me."

[4] *Pā bi-chihil* "rising forty *or* just forty."

[5] *Hinā bastan* is to dye the hair (a beautiful chestnut colour) with henna. *rang bastan* is to dye the hair a purple black with indigo leaves : as a rule, the hair is first dyed with henna.

[6] *Misl-i par-i piristū shāna-zada*, i.e., glossy and smooth from combing, like the plumage of a swallow.

گفتار پنجاه و دوم

در وداع حاجی بابا با مادر و [1] بمحرری یکی از علمای مشهور رفتن

مادر را بی دل واپسی [2] وداع کردم * آنهم گویا چندان دلنگران نماند چه او در خیال خود بود و من در خیال خود * از خدا میخواستم که بکار یکدیگر مداخله نداشته باشیم *

بامدادی سوار بر استر ، تا یک نیزه آفتاب بلند شود مبالغی راه قم را پیموده بودم * دلم بسیار میخواست که قدری در راه لنگ [3] کنم بخصوص در کاشان ؛ امّا از ترس تضیع وقت به بیهودگی ، روز نهم بار دویم باز با گنبد معصومهٔ قم دیدار تازه کردم *

قاطر را بکاروانسرا بستم * پس از [4] وارسی بکاه و جوش پیشکشی [5] را در زیر بغل رو بخانهٔ مجتهد نهادم * در خانهٔ مجتهد باز بود ، و مانند در خانهٔ سائر بزرگان ، کبر [6] و ناز و حاجب و دربان نداشت ؛ هر کس میخواست میآمد ؛ هر که میخواست میرفت * جانماز را در کفش کن نهاده باطاقی که مجتهد در گوشه‌اش نشسته بود داخل شدم *

فی الفور بشناخت ؛ تواضعی نمودم ؛ با اعزاز و اکرام در زیر دست [7] خود نشاند

[1] *Muḥarrirī* "the being a writer; the office of writership."

[2] *Dil-vāpasī* "looking back, regret."

[3] *Lang* "a halt."

[4] *Vā-rasī* "looking after."

[5] Better omit *rā*.

[6] *Kibr u nāz* means parade of servants.

Har ki khwāhad gū biyā va har ki khwāhad gū bi-rau.

Kibr u nāz u ḥājib u darbān dar īn dargāh nīst (common quotation from Hafiz).

[7] The *mujtahid* was seated in the *ṣadr* = *bālā dast*: anyone sitting nearer to the *ṣadr* (whether on the right or on the left) is *bālā-dast* of anyone sitting further off; and the further off person is *zīr-i dast* or *pāyīn-dast* of anyone who is nearer to the *ṣadr*.

و از شدّت میلي که بکیفیت کار و بارم داشت ، بتفصیل ، [1] استعلام و پرسش حال نمود ؛ و منهم نقیر [2] و قطمیر جواب دادم ؛ و استخلاصم را در سایهٔ او ، اظهار امتنان کردم و گُفتم که " اکنون دلم از همه راه سیر شده ، طریقهٔ عبّاد و زهّاد پیشه گرفتن ، و از امور دنیوي بامور آخروي پرداختن ، و در سلک عُلماء عمر گذرانیدن میخواهم * اگر بجاه سرکار جهتي معین شود که بقیهٔ عمر را در خدمتِ شرع شریف بسر برم اجراین مسئول عند الله و عندالرّسول ضائع نخواهد ماند " *

مجتهد قدری بتأمل فرو رفت : پس از آن گفت که " امروز صبح از ملا نادان که یکی از علمای مشهور طهرانست کاغذي بمن رسید ؛ آدمي لازم دارد که هم محرّر او باشد و هم نوکر ؛ یعنی هم سواد داشته باشد و هم کار دان باشد : امرِ درس و تربیت و ترقیش را هم متعهّد [3] است " *

از استماع این [4] نوید دلم به تپیدن آغازید که منتهای آرزویم همین بود * با خود گفتم " بگذاو دستم بگوشهٔ دامان ملاّئي بند شود . بعد از آن من میدانم چه میشوم " *

بی هیچ تردّد اظهار شکرانه و التماس [5] همتي نمودم * با دست خود سفارش نامهٔ نوشت و مُهر کرد و بدستم داد که " زود بطهران رو . مبادا تا تو برسي [6] دیگری این لقمه را ربوده باشد * ملا نادان عماد [7] الاسلام است و پهلویش خیلي [8] چرب " *

شادمان ، دستش ببوسیدم و با شکر گذاري گفتم " اکنون التماس دیگر دارم ؛ پر ملخي [9] برسم نیاز آورده‌ام که در هنگام نماز برروی آن از گوشهٔ خاطرِ عالي محو نشوم " *

گفت " حاجي خانه آبادان ؛ همین قدر که مارا فراموش نکردی ؛ احتیاج

[1] *Isti'lām*, "wishing to know : asking for news or for information."

[2] *Naqīr u qaṭmīr* "minutely."

[3] *Muta'ahhid* "attentive to : undertaking, engaging in."

[4] *Navīd* "Good tidings."

[5] 'Entreating for help, good offices.'

[6] Or *na rasī* or *na-rasīda bāshī*

[7] *'Imādu 'l-Islām*, now the title of certain mullas.

[8] *Pahlū-ash charb ast* used in either a good or in a bad sense, generally the former : "there is much gain by being with him."

[9] *Par-i malakh* lit. "wing of a locust," i.e., "a trifling offering" : *pā-yi malakh* and *rān-i malakh* are also used.

بجای اُرسي کفش پاشنه [1] خوابیده بپا میکُنم ؛ بجای [2] لوطي اجلافي و قشنگي ، ژولیده ، کوریده [3] ، خمیده قد ، دیده بر زمین ، دست [4] بر پر شال ، بي جوراب ، [5] پا بر زمین کشان ، در رفتار بي تبختر ، [6] میشوم ؛ چشم مردم همه بظاهر است ؛ ظاهر خود را عوام پسند میآرایم ؛ آنوقت اگر نامربوطي [7] هم بگویم ، بجای مربوط بخرج میرود — علی الخصوص از دهنِ مردی مرتاض ، ریا خو ، با دستار و شال بزرگ ، و با آه و ناله ، و ذکر ' سبحان الله ' باشد : اگر احیاناً در مقابل مردی دانا اُفتم خود را با سکوت ، عالم قلم میدهم : ' چو در بسته باشد چه داند کسی-که جوهر فروش است یا پیله ور ' ؟ وانگهي خواندن میتوانم ؛ در سایهٔ مواظبت ، در اندک مدّت خوش نویسي هم میآموزم : بنای قران نوشتن میگذارم و بدین سبب شهرت میاندوزم " *

بدین تفکّر مي بودم تا اینکه وقت سفر رسید * همه چیز بگوش دلم میگفت " از تاثیریکه در دل میرزا ' قمي کردهٔ استفاده و استفاضه کن که از همه کس بهتر درین عالم نو بکارت میخورد : او قابل این است که تُرا یکی از مجتهدین سفارش کند تا محرّر یا نوکرش باشي و راه و چاه ملائي را نیک بیاموزي " * وانگهي بعد از رهائي از بست چنان زود ازو جدا شده بودم که گفتي دیدنش بر من قرض بلکه فرض است * گفتم " هدیهٔ ببرم تا نگوید ' فراموشم کردهٔ ' " * بعد از خیالي اندیشه رأیم بخریدن [8] جانمازي قرار گرفت * خریدم و در حقیقت در راه و بر روی قاطر زیر [9] انداز خوبي بود *

[1] *Ursī*, now the term applied to shoes of European pattern: *pāshna-khwābīda*; the 'down at heel' pattern of shoe is worn by mullas. The big mullas, however, wear green *na'lain*.

[2] *Lūṭī ijlāfī* "swaggering in walk" (with the elbows apart from the body and the shoulders raised, something in the London music hall style).

[3] *Zholīda* means unkempt, slovenly; *kūrīdā* "slack (without spring in the limbs), slouching."

[4] *Dast bar par-i shāl*: Mullas never swing the arms; they usually put their hands in the *kamarband*.

[5] *Pā bar zamīn kashān* refers to the shuffling walk in the down at heel shoes.

[6] *Tabakhtur* "walking in a stately manner: strutting."

[7] *Nā-marbūṭ* "confused, disconnected, foolish;" *marbūṭ harf zadan* (m.c.) "to speak Persian grammatically and correctly."

[8] In Persia a prayer carpet is generally called *sujjāda*, but in India *jā-namāz*. In England people erroneously think that any small Persian rug is a prayer-carpet.

[9] *Zir-andāz*; a prayer-carpet should be kept clean, but Haji Baba was any thing but a good *Musalman*.

همه بسیچ سفرساز [1] شد * ظاهر ملائي از سرکهٔ هفت ساله ترشتر * بستن آن لقب را بر خود ، بوقت مرهون [2] گذاشتم چه لقب حاجیگري مادرزادي ، کفایتم میکرد *

یک کار باقي مانده بود : اداي وجهِ [3] کفن و دفن پدر * راستي تصوّر کردم که " با آن نهب و غارت خویشان ، اینخرج سخت دشوار است " * بارها در دلم آمد که بیخبر از اصفهان بروم و این بار را بدوش مادر و آخوند اندازم : امّا حسن نیت و پاکدامني نگذاشت. گفتم " با این حرکت البتّه موجب دشنام پدر سوختگي اصفهانیان میشوم که بد دشنامي است " [4] * بنابرین بی تاب بنزد ملّا و گریه کُن و مرده شو و گورکن رفته مزد [5] همه را دادم و از همه حلالیت طلبیدم [6] *

[1] *Sāz shudan* "to be arranged, prepared."

[2] *Bi-vaqt marhūn guzāshtam* "I left it to time (or circumstances)."

[3] *Vajh-i* (not *vajh-yi*).

[4] Especially bad then, as his father was just dead.

[5] In Kirman these gentry require ready money.

[6] *Halālīyat*, i.e., *marā bihil bi-kunīd* ; *marā bi-bakhshīd*, etc.

همه بر دور من ریختند تا " از کیسه چه بر آید " من بامید طلا گشودم ؛ نقره در آمد * رنگ غم ، رنگ چهره‌ام را تار ، و دلم را تیره ساخت * پانصد ریال در کیسه بود ؛ پنجاه عددش را نیاز چشمان تیزنگاه کردم که " بگیر ، خانه آبادان ! اگر بیشتر می بود بیشتر میدادم : با اینکه این [1] ده یک نهادهٔ پدرم نیست اما باز خانه آبادان ! بسیار ممنون و متشکرم " *

درویش از حرکت من خشنود ، با سلامتی [2] بدرود نمود * دربان بماند و روی بمن کرد که " راستی امروز سحر کردیم * من بتو نگفتم این درویش خیلی [3] نقش است ؟ مردکه اعجاز [4] دارد " * گفتم " آری هرگز مرا باو این امید نبود " *

چون چشمم بنقود افتاد رگ طمعم بحرکت آمد * بعلی محمد گفتم " باید کار را بمرافعه کشانید ، بهمین طور که پانصد بدستم رسید باقی نیز بدستم خواهد آمد : تو نیز شهادت میدهی که این اقلّ قلیل [5] ارث کربلائی حسن است " *

علی محمد گفت " رفیق ! آنچه بدستت افتاد غنیمت شمار * آمدیم بر سر شرع اولاً یقین را باید بدهی شک بخری : آنهم بدستت آید یا نیاید * یقین بدان که بعد از مخارج ، خواهند گفت ' بروید صلح بکنید ' ؛ سر مردم را بدرد میاورید ' * وانگهی مگر نشنیدهٔ که همه کس را دندان بترشی کند شود مگر قاضی را که بشیرینی کند گردد ؟ "

بعد از استخاره و استشاره ، قرار بر شنیدن نصیحت دربان دادم و چه [6] مدعی مادر و آخوند بودند ؛ و در تعاقب آن احتمال داشت که مبالغی دشمن بهمرسانم و در آخر مورد طعن و لعن همه گردم *

باصحِ خود گفتم " هرچه در اصفهان دارم میفروشم ، باین نیت که دیگر بدینجا بر نگردم ؛ مگر اینکه وقت و حال خیلی مساعد باشد * اصفهان مرا دیگر نخواهد دید مگر با قوّت و قدرت باشد " *

[1] *Dah-yak-i nihāda-yi pidar-am* "a tenth of that put by, by my father": note the *izafat* after the fraction.

[2] *Bidrūd* (m.c.) for *padrūd* "good-bye."

[3] In m.c. *naqsh* or *numra* = "smart, clever": *numrat* Ar. ("a spot of any kind") is in m.c. supposed to be the European word "number, *numero*," etc.

[4] *I'ijāz* "miracle."

[5] *Aqall-i qalīl* (m.c.) "the least part."

[6] A violation of the 'rule of suspense': the causal clause should come first.

من این سخنان را با حدّت و خشم میگفتم و خبر نداشتم که طالع چگونه برای بجا آوردن آرزویم میکوشد *

دربان نیتم را پسندید چه پسری داشت دلّاک : بهتر و با رواج تر از دکان ما جائی برای او نبود *

تکلیف خریدن دکانم کرد و باستصواب [1] اهل خبره دکان و اسباب دکانرا باو فروختم *

در باب خانه . چون خواستم نام نیکی بگذارم (و خیلی هم لازم داشتم) تمسّکش را نگاه داشتم و خانه با اسباب بمادر سپردم *

پول دکان را از دربان . که او نیز مانند پدرم اندوخته بود . گرفتم * همه کس میداند که با آن پول . که از آن دکان از حیثیت جا و مکان . جائی خریدن ممکن نبود * دمه یا دم صد تومان پول شد : بطلا بدل کردم تا سنگینی نکند * قدری را برخت و لباس خرج کردم : استری نیز خریدم نه اسب . بجهته اینکه از طریقت شمشیربندان سیر شده بودم * بعد از همه زحمات در آنراه و بعد از قضیهٔ قم . طریقت خر [2] سواران را ترجیح میدادم که " اسب و شمشیر و طپانچه و تفنگ دیگر بکارم نمیخورد * و [3] کلاه را نمی شکنم : زلف را میتراشم : بجای شال با جوز گره شال شُل و مُل [4] . و عمامه می بندم : بجای قبای کمر چین . قبای بغلی [5] می پوشم تا خلائق همه دانند که مؤمن شدهام : بجای طپانچه [6] لوله کاغذ بر کمر میزنم : بجای [7] پالقه . قران حمایل [8] میاندازم :

[1] *Istiṣvāb* here "taking the opinion of": *ahl-i khibra* "experts."

[2] Mullas generally ride donkeys and mules.

[3] *Kulāh rā shikastan* "to indent the cap": the pattern of cap that used to be indented is not now worn but the idiom is still in use.

[4] *Shul u mul* "loose."

[5] *Qabā-yi baghalī*, the *qabā* with a flap over the breast; still worn by Zardushtis

[6] *Lūla-kāghaz*, no izafat.

[7] Or *fālisqa*: said to be a leathern cartridge case carried, slung from the shoulder, by gunners or by soldiers.

[8] *Ḥimāyil andākhtan*, (m.c.) "to suspend from the neck (as field glasses)", also *qur-ān-i ḥimāyil* is a small Qoran (of course with a cover) for such suspension. [The Qoran should be read in the *du-zānū* position and with clean hands: the *wazū'* should be performed before reading. Should the volume fall to the ground it is raised, kissed and its weight in sweetmeats given to the poor: should the donor himself be poor, salt is substituted. However, the generality of modern Persians omit these ceremonies—as a rule.]

و دزد را بپای [1] خود مي آورد : و از مشغول ذمگي و مال مردم خوردن فارغ [2] ميسازد : و همهٔ اينها [3] از روی اختيار و رضا ميشود * اين تکليف خاک ريزي طاس است * در اين گوشه طاس ميگذارم و امشب چنان بشدت و سختي عزائم ميخوانم که بياري خدا . حاجي بمراد خود ميرسد يعني پول که برده اند بجايش ميآورند : و فردا هر که ميخواهد به بيند . بيايد * اگر اثری و آثاری نديدند يک [4] مثقال از موی ريش من بگرو " *

پس طاس را در گوشهٔ . در زير قاپي . از خاک نهفت : و مردم در اطراف او جمع . هريک از کار او سختي ميگفتند : پارهٔ مرا مانند درويش [5] از ارواح خبيثه و تابع سوء [6] ظن ميشمردند . و پارهٔ اين گمان را در حق مادر و آخوندم مي بردند * بعد از آن همه ازهم پاشيدند و بيشتر وعدهٔ رجعت فردا و تماشای طاس نهفته نمودند *

[1] *Bi-pā-yi khud* " of his own accord."

[2] " Frees his conscience and frees him from having obtained other people's goods." *Mashghūl-zimmagī* (subs.) " occupying the conscience." *Man mashghūl-zimma-yi shumā hastam* (m.c.) " my conscience pricks me about something that has reference to you."

[3] *Hama-yi īnhā* " all these acts ; all this."

[4] In m.c. *yak shākha az rīsh-i man bi-giraw* is a common expression.

[5] ' Considered me as they considered the dervish.'

[6] " A follower up of my own evil thought."

گفتار پنجاه و یکم

در میسّر شدن مراد طاس گردان و نیت حاجی بابا بعد از پیدا شدن مال [1] مسروق

از شما [2] چه پنهان ؟ من از پیدا شدن گم شده مایوس و نومید ماندم * اخبار عیدی طاس گردان همینقدر فایده داد که دانستم در خانهٔ پدرم درحقیقت پول بوده است ، و گمان بدی درحق مادرم و آخوند حاصل شد : بیش از آن امید نداشتم کاری کند * ولیکن فردا او را دربار و جمعی از دیروزیان باز آمدند * اما آخوند پیدا نشد ؛ و مادرم نیز ببهانهٔ عیادت [3] یکی از دوستان غایب گردید * با جمعیت بکنج طاس نهفته رفتیم ، درویش عزائمی چند با مهابت بخواند و باحرمتی خاص و رمز آمیز پیش رفت که " ده ببینم دیشب جنّیان و پریان کاری کرده اند یا نه " *

بنام خدا زمین را بشکافت و سنگی بزرگ نمودار و در زیر سنگ شادی دل من ، و بحیرت بینندگان ، کیسهٔ پول آشکار شد *

فریاد برآورد که " هی جانم هی ! آفرین بر پری و جنّی ! " کیسه را برداشت تا نه بیند * "درویش تیز نگاه موی ریش در گرو [4] نمیگذارد " * کیسه را بمشت من نهاد که : " بفرما [5] ، شکر خدا کن که بدست من افتادی ؛ [6] حق سعی مرا فراموش مکن " *

[1] In m.c. *māl-i masrūqa*.
[2] *Shumā*, i.e., the reader.
[3] *'Iyādat* " visiting the sick."
[4] ' Wont let that hair of his beard remain any longer in pawn.'
[5] *Bi-farmā* = " please."
[6] *Ḥaqq-i sa'ī*, *ḥaqq-i qadam*, *ḥaqq-ī qalam*, etc., and their Arabic equivalents all signify " commission," according to the nature of the service rendered.

گفت "پول اینجا بوده است ، امّا حالا اینجا نیست" * پس طاس را برداشت
و بنواخت[1] که "جانمي ، طاس ! عمرمي ، طاس !" *

همه بتعجّب بدو نگران گفتند "العجب ثم العجب ! زهي معجزه ! کرامت !"
غوزک[2] را مردي خارج از عادت و از قبیل معجزه و کرامت شمردند *

تنها دربان که ازین کارها بسیار دیده بود و حدّتي[3] ذهني داشت از آنمیانه
گفت که "امّا دزد کو؟ آنچه نمودي شکارگاهست ؟ شکار کجا است ؟ مارا شکار
مي باید ، یا دُزد با پول یا پول بي دزد : اینک آنچه مارا لازم است" *

درویش گفت "آهسته رفیق ، باین زودي از گناه بگناهکار مجه * ما درمان
همه درد را میدانیم امّا هر چیزي را مقامي و هر کاري را هنگامي است" *

پس نگاهي تند بحضّار کرد که "امید دارم همهٔ شمارا از شبهه بیرون آرم :
تکلیفي میکنم ، قبول نفرمائید ، [4] عمل خیلي ساده و آسان است" *

همه گفتند "بچشم" ، و من از درویش خواستم تا عمل را بجاي آرد *

باز از شاگرد خود چنته[5] را خواست و کیسهٔ از آن بیرون آورد که "این کیسه
پُر از برنج کهنه است * هر کس را مشتي از آن در دهان میریزم ، بجاود و بخاید
وبلعد * هر که نتواند ، ملتفت باشد که پاي شیطان در میان است" *

پس مارا قطار کرد و مشتي برنج در دهان هر کس ریخت * همه بناي جاویدن
گذاشتند * چون من مدعي بودم مرا مستثنا داشت * مادرم نیز خود را شریک
من قلم داد ; خواست مستثنا ایستد * قبول نکرد که "مالي که میجوئیم از آن
پسر تو است نه از آن تو * اگر پسرت شوهرت بود چه مضایقه ؟ امّا شوهرت نیست *
ترا هم باید آزمود" * مادرم نیز با ترش روئي پذیرفت و برنج را در دهان گرفت *
آروارها[6] همه بجنبش افتاد ; پارهٔ این آزمون[7] را بازیچه شمردند و پارهٔ برنج را

[1] "Caressed it."
[2] *Ghūzak* "the little hunchback."
[3] *Hiddat-ī zihnī* "quick understanding."
[4] '*Amal* "operation," etc.
[5] *Chanta* (m.c.) "a small bag."
[6] *Ārvārā* (for *ilvārā*) "jaw."
[7] *Āzmūn* "proof, trial."

مستحیل [1] المضغ می گفتند یعنی " جاویدنش ممکن نیست " * هر که می جاوید
و می خائید دهان را بدرویش بنمود *

همه بیگناهی خود را اثبات نمودند مگر آخوند و مادرم * آن [2] با خندهٔ مجازی و ترس حقیقی دهان را بسته برنج را در دهان می گردانید : عاقبت با شکایت فریاد کرد که " این چه لجن [3] بود بدهان من انداختند ؟ مرا دندان پالوده [4] خوردن نیست ، برنج چهل ساله چه طور خورد کنم ؟ این دانه باب [5] دندان من نیست " * برنجها را بریخت * مادرم نیز از سختی برنج ، شکایت کنان همین کرد * همه خاموش شدیم * راه شبهه از هر سو کشود * رفع خاموشی موجب التفاتی شد در حق مادرم : بیوه زنی فغان بر داشت " که این بازیچهای کودکان چیست ؟ هیچ کس دیده یکی با مادر و استادش این نوع گستاخی و بی ادبی کند ؟ تف بر شما ، تف ! برویم پی کار خودمان : شاید دزد ، خودش است " *

درویش گفت " مگر ما دیوانه ایم یا خر ، که این طور حرف می زنید ؟ در این گوشه پول بوده است یا نه ؟ در عالم دزد هست یا نه ؟ " آخوند و مادرم را نمود که "ایشان آنچه دیگران کردند نکردند : شاید بدرستی پیوند و بتجربه [6] نمی‌آیند * کسی نمی گوید که دزدند " * پس نگاهی کاشفانه بدیشان نمود که " ایشان خود میدانند که طاس گردان مشهور که هزارفن میگویند (و برادر کوچک دب اکبر [7] و یارغار [8] زحل لقب داشت و آنچه هریکی نیت میکرد یا کرده بود همه را میدانست) او گفته است که برای شناختن مجرم از معصوم عملی بهتر از عمل برنج نیست * حالا رفیقان ، می بینم که هیچیک از شما شیرافکن نیستید ، شما را ترسانیدن کاری ندارد * اگر در این مار من شکی دارید تکلیفی دیگر ساده تر و آسان تر میکنم که بکسی ضرر نرساند و کسی را دزد قلم ندهد ، مثل سحر ، بر اذهان [9] کار میکند

[1] *Mustaḥīl* "impossible, absurd": *mazgh* "chewing, mastication."

[2] *Ān* "the former" (the more remotely mentioned).

[3] *Lajan* is the black mud at the bottom of a stream, well, or marsh.

[4] *Pālūda* is a drink made of starch-water, rose-water, syrup, ice, etc.

[5] *In tankhwāh bāb-i Īrān nīst* (m.c.) "these goods are not suitable for the Persian market: would not sell in Persia."

[6] *Bi-tajriba nāmī-āyand* "cannot be (justly) tried": *īn qalam bi-tajriba namī-āyad* (m.c.).

[7] *Dubb-i akbar* "The Great Bear": *dubb-i asghar* "the Little Bear."

[8] *Zuḥal* "Saturn."

[9] "Consciences, minds:" pl. of *zihn*.

پرسید * اتفاقاً مادرم بحمّام رفته بود : من او را باندرون بردم و بکام دل همه جارا
دید : التماس کرد که او را تنها بحال خود گذارم . تا از راه و چاه خبردار گردد و بتدبیر
آن پردازد * [1] یک چهار یک تمام آنجا ماند : و چون بیرون آمد گفت که "یاران
عزیز و مراوده کنندگانت را جمع کن : بعد از آن . من آمده کار خود می بینم " *

بی آنکه ازین مسئله سخنی بمادر گشایم . از وی خواستم تا یاران پدرمرا [2] بناهار
طلبد : منهم آخوند و دربان و متعلّقان زن اول و خالوی خود و کسانیکه بخانهٔ
ما راهی داشتند همه را طلبیدم *

بی تخلّف [3] آمدند * بعد از ناهار سر مسئله را گشودم که "طاس گردان آورده ام
تا جا و چند و چون پول پدر را که همه میدانند بوده است بفهمم " * با این سخن
بسیمای همهٔ حاضرین نگاه میکردم تا علامتی که بدردم دوائی بخشد می توانم
دریافت یا نه : امّا همه را مستعد یاری بخود . بی غرض [4] دیدم *

باری درویش تیزنگاه (اینک اسم او) بهمراهی شاگردی که پاره چیزها در
دستمال باخود داشت بیآمد * نان روی پوشیدند و درویش دست بکار شد *

اول همه حاضرین را از نظر [5] گذرانید . امّا بیشتر بروی آخوند نگریست * آخوند تاب
آنهمه نگاه تیزنگاه نیآورده . در زیر لب "لا اله الّا الله" و "اللهم [6] وقنی شرّ من لا یخافك"
خوانده و باطراف خود دمید . و دست بر شانها مالید چنانچه گفتی شیاطین
میگریزاند * مردم قدری بدو خندیدند امّا خندهٔ هیچیک را بریش نگرفت [7] *

پس درویش شاگرد خود را پیش خواند و از دستمال طاسی مسین بیرون آورد .
بر اطراف او آیاتی مناسب دزدی مال یتیم نوشته : از قبیل "السارق والسارقة فاقطعوا
ایدیهما [8] —" "فلا تقربوا مال الیتیم [9] " * این مرد کم حرف میزد : همین قدر گفت

[1] *Yak chahār-yak-i tamām* "a full quarter of an hour": this expression is incorrect. *Yak rub'-i sā'at-i tamām.*

[2] *Pidar-am-rā.*

[3] *Bī-takhalluf* "without disappointing us: without breaking their word."

[4] *Bī-gharaz* without self-interest.

[5] "Looked at, scrutinized": *not* "made them pass before him."

[6] (Ar.) وقي - يقي "to protect."

[7] *Bi rīsh na-girift* = 'he did not respond to: apply to himself.'

[8] "The man-thief and the woman-thief, sever the hands of the twain." From the Quran.

[9] "Do not appropriate to yourselves the property of the orphan." From the Quran.

"إنّ اللهَ عالمُ الغيبِ و الشهادةِ و يَعلم ما في الصدور و يعلم خائنةَ[1] الأعين" *
پس طاس را بر زمین گذاشت و قدری عزائم مناسب بخواند *

آنگاه روی بحاضرین نمود که "این طاس ما را بجائی که پول مرحوم کربلائی حسن بوده است یا هست خواهد برد" *

پارهٔ با سستی اعتقاد، و پارهٔ با اعتقاد کامل در روی او نگران و چوبی از گل (که باطراف او پارهٔ اشکال کشیده بود) در دست، بنا کرد بطاس زدن * حمله بطاس[2] آورد و او را با دست حرکت داد که "ببینم کجا میرود؛ چیزی در دم این طاس بند[3] نمیشود؛ راهش را کسی نمیتواند بست؛ بزور خواهد رفت؛ انشاء الله؛ ماشاء الله؛ ای طاس! مال را پیدا کن؛ دزد را رسوا کن" *

همراهی او رفتیم تا طاس را بدر اندرون رسانید * در را زدیم * بعد از مشورت کشودند. جمعی کثیر از زنان بود، پارهٔ روی بسته، پارهٔ نیم‌باز[4]، همه بمعجزهٔ طاس بی شکیب *

زنان را امر کرد تا از سر طاس واپس کشیدند "که رهبر مرا چیزی نتوانست باز داشت"، تا طاس را بکنجی که روزنهٔ[5] اطاق بد آنجا مشرف بود براند *

زنی که میدانستم مادر من است بارها جلو طاس را بگرفت تا اینکه تیز نگاه بانگاه تیز و آواز تند او را واپس راند که "مگر کوری که نمی بینی ما کار خدائی می کنیم؟ خواه مخلوق بخواهد خواه نخواهد، خالق کار خود خواهد کرد" * عاقبت طاس بکنجی رسید که معلوم بود خاکش تازه کنده شده است، و بایستاد *

طاس گردان آستین بالا زد که "بنام ایزد اکنون همه خواهند دید که چه خواهم کرد" * زمین را بشکافت؛ نیمه‌کوزهٔ بیرون آمد و معلوم بود که در پهلوی آن نیمه‌کوزه، کوزهٔ دیگر بوده است *

[1] = *Khiyānat kunanda-yi chashmha* = *nigāh-zīr-i chashm kardan* = *nigāh-i duzdī*.
[2] *Hamla bi-ṭās āvard* "he rushed at the cup."
[3] *Dam* "edge"; "nothing will stick to and stop this *ṭās*."
[4] *Nīm-bāz*, i.e., *rūy nīm-bāz* "half unveiled."
[5] *Rauzana* is any light-hole, glazed or unglazed; any skylight, covered or uncovered.

پولِ پدرت را از میان برده اند مپندار که بحکم حاکم بتو پس دهند ; نه نه ، تو بمیری بحلقِ حاکم میریزند تا از حلق تو ببرد " *

من :— " پس چه کنم ؟ از فالگیر و رمّال فائده هست یا نه " ؟

علي محمد :— " [1] باز فالگیر بد نیست و رمّال * از وقتیکه در این کاروانسرا هستم خیلی چیزها از ایشان شنیده ام * بازرگانان بارها پول گم کردند و بواسطهٔ ایشان جستند * بلی ، مالی که رفت و پیدا نشد آن بود که ترکمانان بردند * هیهات ! هیهات ! آنواقعه عجیب و غریب بود * چه بلاها بسرِ ما آورد ، پدر سوختگانِ بسیار بودند که مرا هم دستیارِ ترکمانان می گفتند : از همه غریب تر اینکه پای تو درمیان بود ; بنامِ تو در را بمن باز گردانیدند و آنهمه غوغا برپا شد " *

خدا رحم کرد که علی محمد نیم کور بود و تأثیریکه حرفهای او در رنگ و روی من میکرد نمیدید ; وگر نه [2] فسق من بر روی دایره میافتاد [3] * خلاصه سخن بوبن وعده آلتجامید که بفرستند و ماهر ترینِ [4] طاس گردانان اصفهان را بخواهند تا میراث پدرم را بیابد * میگفت که " این طاس گردان آدمي است که اگر یکذره طلا بیست گز در زیر زمین ، بلکه اگر در [5] چاه مشهور کاشان هم باشد ، باز در میآورد " *

[1] *Bāz* "well!" In vulgar m.c. *bāz* and *bāʿz* are often used for *bih az ān*, the origin of the corruption being forgotten.

[2] *Fisq* is any immoral or vicious conduct.

[3] *Bar rū-yi dā ira uftādan* is a common m.c. expression; I am uncertain of its exact signification.

[4] *Māhir-tarīn-ṭās gardānān* or *māhir-tarīn ṭās-gardān* (sing.).

[5] There was, and still may be, a well in Kashan celebrated for its depth.

گفتار پنجاهم

در تدبیر حاجي بابا برای یافتن مال پدر و چگونگي حال تیز نگاه طاس گردان

روز دیگر بعد نماز صبح مردکی [1] داخل شد، دانستم که طاس گردان است * کوز پشت، بغایت سر - بزرگ، چشمانش آتشین و چنان تند و تیز که گفتم بیک نگاه هرچه هستم خواهد دانست و تاج کلاهی [2] با عمامهٔ کوچک برسر، مویهای قلندر وار [3] بر شانه ریخته، ریشش پهن و مایهٔ هیبت و مهابت * از چشمان تیزش، که خواه ساخته خواه راستین، [4] با حرکات پی درپی مي درخشید، معلوم میشد که آن جادور، نه از قبیلِ آدمیان، بلکه نوعی از شیاطین و جنّیانست *

مرا بزیر سؤال کشید: اکثر وقایع عمر، لا سیما وقایع بعد از عودتم باصفهان را، پرسید و دانست که دوست حقیقي پدرم که بوده، و بکه گمانم میرود * خلاصه مانند حکیمي که از بیمار کیفیت دردِ مشکل - فهمش را استنباط کند همه را از من استمزاج کرد [5] *

همینکه تمام گفتهایم را بذهن [6] سپرد جائی را که پدرم اکثر اوقات مي نشست

[1] *Mardak-ī* "a little man."

[2] *Tāj-kulāh* is a dervish's tall cap, generally of eight pieces, verses being worked on it in silk.

Ṭās-kulāh is a common Persian felt hat (so called while fairly new and still in shape).

[3] A dervish may be well dressed and quiet in manner but a *qalandar* always has long hair, an axe, etc., etc., and a wild appearance

[4] *Khwāh sākhta khwāh rāstīn* "real or affected."

[5] *Istimzāj* "asking after a person's health; asking one's opinion."

[6] *Bi-zihn sipurd* = *bi-khāṭir ṣabt kard.*

اگر از آن بعد سود خوار شد آنرا نمي دانم ، امّا يقين دارم پدرم مؤمنِ پاك، بو منزّه [1] از اعمال ناپاك مرد *

از مسجد بيرون آمدم ; و با كج خلقي تمام بدك [2] اولين كسب و كار (يعني بدكانِ پدر) رفتم ، سرم از اين سودا پر كه " چه كنم ؟ در اصفهان ماندنم محال است چه لعنت باصفهان و بر هر چه اصفهاني است [3] ! بنابرين چارهٔ نيست مگر اينكه هست و نيست خود را فروخته باز بپاي تخت بر گردم كه جاي مردمان بيكار و بيعار آنجا است " * اما از اينخيال هم نميتوانستم گذشت كه " پدرم را البته نقدي بوده است " * : اينخيال گريبانم را رها نكرد * ماندم معطّل و مشوّش : خواستم كار را بدرگاه قاضي اندازم : بدر كاروانسرا رسيدم * پيرِ [4] دربان سلامم داد ; سر [5] سلامتيم گفت ; درازي و بركت عمر از خدا خواست * گفتم " بابا [6] علي محمد ! بنظرم ذهنت كور شده است ; با اين حرفها چه سلامتي سر ، چه درازي عمر ؟ اين سر بسلامت نباشد [7] ! اين عمر را مرده شو ببرد ! بركتي [8] كه ميگوئي در زحمتِ من است * پس آهي كشيدم كه " افسوس ، افسوس ! دلم آب است و جگرم آتش گرفت " *

پير متحيّر گفت " اينها چه حرف است ؟ پدر مرحومت فوت شد * تنها وارثش هستي ، جواني داري ، ماشاء الله برازنده [9] و خوش اندامي ; عقلت هم كم نيست * ديگر چه ميخواهي ؟ اگر مرگ ميخواهي [10] برو بگيلان " *

[1] *Munazzah* "blameless, free, holy."

[2] *Dak* (m.c.) = *bi-zan-gāh* "place, spot."

[3] i.e. 'I hate all that is in Isfahan or is Isfahani.'

[4] *Pīr-i darbān*; *izafat* after *pīr*.

[5] *Sar-salāmatī* is greeting to the bereaved after the death of a relation, as *Sar-i shumā bi-salāmat bāshad*; *Khudāwand ṣabr bi-shumā bi-dihad*; *Khudāwand ṭūl-i 'umr-i bi-dihad*; *Khudā kunad gham-i ākhir-i tān bāshad*, etc., etc. Such expressions take the place of the English phrase, "You have my sympathy." A European might say *Sharīk-i gham-i shumā hastam*, but such a phrase would not be used by a Muslim to a Muslim.

[6] *Bābā* is used in addressing very old people; also by the latter to the very young.

[7] 'May it not be!'

[8] 'The *barkat* is for my *zaḥmat*, not for my *rāḥat*.'

[9] *Barāzanda* "superior accomplished:" *in kulāh bi-tu mī barāzad* (m.c.) "this *kulāh* suits you."

[10] A common saying, 'You have everything but death, and that you get by going to Gilan.'

من :— " آري . تنها وارثش هستم . کو ارث ؟ از يک خانهٔ گلين و چار پارچه گليمِ کهنه و کاسه و [1] کوزهٔ شکسته چه فايده ؟ دور از جناب [2] لعنت برين مُرده ريگ [3] صاحب مرده [4] " !

علي محمد :— " امّا کو پولها؟ حاجي ! کو پولها ؟ پدرِ رحمتيت [5] بقدری که در خرجِ صابون دست کشاده بود در خرجِ نقد کف بسته بود : ارزن [6] از لای انگشتانش نميريخت * همه کس ميداند که خيلی اندوخت و پس انداخت [7] : همه ميدانند که روزی نگذشت که چيزی بمايه نيفزايد * کو آنها کو ؟ "

من :— " احتمال که راست باشد . امّا در صورتيکه يکدينارش درميان نيست . ميدانم از آن چه طرفی مي [8] بندم * مادرم ميگويد " پدرم چيزی نداشت " ; آخوند شهادت ميدهد : علمِ غيب نخوانده‌ام [9] * رمّال هم نيستم که ره بينم راست است يا نه ، و اگر راست است کجا است * ميخواهم پيشِ حاکم شرع بروم " *

علي محمد :— " حاکم شرع ! خدا نکند ! بجهنّم برو و آنجا مرو . رفتن آنجا مثل اين است که من اينجا نباشم و تو در کاروانسرای بزاي ; آن وقت که بفريادت ميرسد ؟ در درِ خانهٔ حاکمِ شرع فرياد رسي ميجوئي وانگهی خبر از خرجش نداري . حاکم شرع حکم را بمثقال ميفروشد و رشوه را [10] بقنطار ميگيرد ، و حکمش يکجو نمي‌ارزد * اگر جدولِ قرآن از طلا نمي بود نميگشود * از همه گذشته کسانيکه

[1] In m.c. *kūza-shikasta*, without an *izafat*, is also used.

[2] *Dūr az janāb* (m.c.) = 'present company excepted.' In the Gulistan the expression *dūr az dūstān* occurs with a similar application. *Bī-nisbat-ī ḥāẓirān* has the same signification but is less common.

[3] *Murda-rīg* or *murda-rīk* "effects of a dead person;" often used in the sense of "worthless."

[4] *Sāḥib-murda* = *sāḥib-ash murda ast* "its owner is dead" is generally used of animals; also abuse *to* an animal.

[5] *Raḥmatī-* = *marḥūm*.

[6] 'Millet couldn't escape between his fingers, he kept them so tight.' In m.c. generally "*water* could not escape between his fingers."

[7] "Saved"; better *pas-andāz kard*.

[8] *Taraf bastan* (class and m.c.) "to derive advantage, profit."

[9] 'I have not learnt how to read the invisible.'

[10] *Qinṭār* "a weight of forty *ūqīyat* (ounces) of gold; the hide of an ox full of gold or silver." In m.c. used in an indeterminate sense, "an enormous amount."

پدر بنشین ؛ پیشهٔ او را پیش گیر * اگر خدا بخواهد دستت مبارک است [1] ، از اینسر سال تا آن سرِ سال خالی و بیکار نخواهد ماند " *

من :— " خیلی عجیب است ! بعد از پنجاه سال کسب [2] و کار نه یکدرم ، نه یک دینار ! این بعقل هیچ آدمی نمي گنجد * باید فالگیر و رمّال آورد " *

مادر (باتلاش [3]) :— " فالگیر و رمّال برای چه ؟ بیایند چه بکنند ؟ بلی ، فال گیر و رمّال را وقتی مي آورند که بخواهند دزدیدهٔ یا گمشدهٔ [4] پیدا کنند * تو مادرت را دزد نمیگوئي ؛ اگر بگوئي میگویم دروغ [5] میگوئي * برو ؛ از آخوند رفیقِ مرحومِ پدرت [6] بپرس : او از همه کار و بارش خبردار است : یقین دارم که او نیز همینها را مي گوید " *

مَن :— " بلی حق داري مادر ؛ آخوند باید از تمامي حالت پدرم مطلع باشد چه ترتیب امور پدرم را ظاهر او میداد ؛ و اگر پدرم پول نداشت یا داشت ، و در کجا است او بمن میگوید " *

بنابرین راست پیش آخوند رفتم * آخوند ، در همان گوشهٔ بیست سال پیش ازین ، درمیان شاگردان بود * چون چشمش بمن افتاد شاگردان را آزاد کرد که " بروید ، دعا ببرکت قدوم حاجي کنید ، که بهرجا میرود شادي پیشا پیش او مي رود " *

مَن :— " آخوند ، ترا بخدا دست بردار ! ریشخند مکن : مبارکی قدوم کجا ؟ طالع یکباره روی از من گردانیده * مرا گمان که اگر آسمان پدری از دستم گرفت ، میراثی از وی بادِگار نهاد تا تلافي ما فات شود ، و حال آنکه نزدیک است

[1] Note *ast* and not *bāshad* : she assumes that is *is* or *will be* (and not *may* be) fortunate.

[2] *Panjāh sāl kasb u kār* ; no *izafat* after *sāl*.

[3] *Talāsh* (m.c.) " agitation."

[4] *Duzdīda-ī yā gum-shuda-ī*, "something stolen or lost."

[5] A common m.c. phrase : " you wont, I know, call me a thief, and if you do I'll tell you that you are a liar."

[6] *Rafīq-i marḥūm-i pidar-at* (m.c.) ; note the faulty collocation ; *marḥūm* ought from its position to qualify *rafīq*, whereas it is intended to qualify *pidar*. Substitute *rafīq-i-pidar-i marḥūm-at*.

شیرازهٔ[1] کارم از هم بگسلد چنانچه دیگر انتظام نپذیرد، و بیش از پیش لات و لوت مانم " *

آخوند (روی بآسمان و دستها کشاده[2]) :— " اِنَّ اللّهَ یَفعَلُ ما یُرید، یُعِزُّ مَن یشآء و یُذِلُّ مَن یشاء بغیرِ حساب ! آری فرزند چنین است، دنیا همین است[3]؛ و تا آدمی ترکِ دنیا و مافیها نکند همین خواهد بود * چیزی، لازم نداشته باش؛ چیزی مطلب، چیزی ترا نمی طلبد[4] " *

مَن :— " آخوند ! از کی تا حال تو این مسلک را اختیار کردهٔ ؟ پدر - صوفیانه حرف می زنی * منهم وقتی شومیِ بخت پا پیچم شد و نَقَم راند، همین حرفها را می زدم؛ امّا حالا بخیالِ دیگرم " * پس سرِ مطلب کشودم و التماس کردم که " در بابِ کار و بار پدر بمن استحضاری[5] ده " *

آخوند سُرفهٔ کرد و با وضعی حکیمانه اوّلاً چند قسم خورد؛ بعد از ان بعینه همان حرفها که مادرم گفته گفت؛ یعنی اعتقادش اینکه پدرم نقدی نداشته و چیزی میراث نگذاشته است، ما یملکش عبارت بوده است از آنچه من دیدم و میدانستم *

اوّلاً قدری سکوت کردم؛ پس از آن با شدّت تمام اظهارِ حیرت نمودم که " میدانم پدرم بسیار مقدّس بود، " پولش را[6] بربا نمی داد، چرا که در کوچکی من، این قضیه مدلّل شد : عثمان آغا، خواجه اولینم، پولی از پدرم بقرض خواست و سود بسیاری[7] عرضه کرد * پدرم آیت " و حَرَّمَ الرِّبوا[8] " بخواند و سود نخواست *

[1] *Shīrāza* " binding of a book ; " specially the two outside cords in an Eastern binding on which the solidity of the binding depends.

[2] This probably means the attitude in which the hands are placed on the knees, palm upwards ; an attitude adopted after the *tashahhud*, in the *ta'qīb-i namāz*, a voluntary or extra prayer said at the end of each *namāz*. (Each *namāz* has a special *ta'qīb*).

[3] *Dunyā hamīn ast* " such is the world."

[4] *Chīz-ī turā namī-talabad* : there is no special meaning in this speech of the garrulous old man.

[5] *Istihzār* " calling, summoning ; information."

[6] In the text *bar bād*, evidently a copyist's error for *bi ribā'*.

[7] Modern Persians, though Muslims, have seldom any objection to taking interest.

[8] In the *Sūra-yi Baqara* :—

وَ اَحَلَّ اللّهُ البیعَ وَحَرَّمَ الرِّبوا

" And he made lawful to you merchandise and he made unlawful to you usury." The ordinary term for " usury " is *ribā'*.

گفتار چهل و نهم

در اطلاع حاجي بابا بميراثي که نتوانستند يافت و سوء ظن وی در این باب

چون پدرم بی وصیت مُرد شرعاً من وارث منفرد [1] او شدم ؛ و آنانیکه دندان بمال او تیز کرده بودند محرومي نصیب ایشان شد * برای فرو نشاندن آتش دل بدشنام من پرداختند که "ناکس ، نامردم [2] ، بی دین [3] هرجائي ، عاق پدر ، با لوطیان هم نشست ، با درویشان هم مَشرب ، خانه بدوش ، [4] بی سر و پا است " *

چون مقصود من ماندن در اصفهان نبود محل سگ هم با این حرفها [5] نگذاشتم * خوار شان شمردم و بهریک دشنام ده دشنام جواب میدادم با اصطلاحاتی تازه محصول سفرهاي بی اندازه ، و یادگار قلندران و میر غضبان که پدر و جدّ شان هم نشیده بودند *

چون با مادر از تعزیه‌داري و سوگواري فارغ شدیم ، در گفتگو بدین طریق باز شد :—

من :— " مادرجان ! بیا به بینم ، درمیان مادر و پسر چیزي پنهان و پوشیده

---

[1] *Munfarid* "sole." His mother, having a child, would be entitled to one-eighth of the inheritance.

[2] *Nā-mardum.*

[3] *Har-jāʾī*, "of every place, vagabond, adventurer": '*āq-i-pidar* "undutiful disowned by one's father."

[4] *Bī sar u pā* (m.c.) "not respectable."

[5] *Mahall guẕāshtan* "to take notice of."

نباید بود * کارِ مرحومِ [1] کربلائی حسن چه طور شد ؟ تو دوستدار و محرم اسرارش بودی ؛ بنابراین باید از کار و بارِ او سررشتهٔ کاملي داشته باشی " *

مادرم (با دست پاچگي) :— " فرزند ! من چه مي دانم ؟ "

من (بی تاب) :— "میداني که شرعاً باید وارث قرض میّت را بدهد ؛ قرضهایش را باید دانست : وانگهی اینهمه خرج کفن و دفن کردیم ؛ من امروزه لُخت مادر زادم ، هیچ در دست ندارم * [2] دست خالي هیچکار نمیتوان کرد ؛ درمیان مردم سر نمیتوان در آورد [3] * برای اظهارِ [4] حیات در پیشِ این و آن پول لازم است ، وگرنه اسم من و پدرم هردو آلوده میشود ؛ زبان دشمنان و سرزنش کنان دراز میگردد * در ظاهر پدرم باید توانگر بوده باشد ، وگرنه آنهمه زالو [5] که در وقت مرگ بمکیدن خون منتظر بودند و از دیدارِ من از هم پاشیدند ، دورش را نمي گرفتند * مادر جان بگو به بینم پول نقدش را کجا میگذاشت ؟ بده کارانش [6] کیانند [7] ؟ تخمیناً مالش چه قدر میشود ؟ بغیر از آنچه درمیان است دیگر چه دارد " ؟

مادرم :— " خدایا ! پناه بر تو ! اینها چه حرف است ؟ پدرت مردی بود لات [8] و لوت ؛ نقد چه ؟ تنخواه چه ؟ نانِ خشک را بهزار جهد و بلا پیدا میکردیم ، اگر آینده و روندهٔ دکانش بسیار میشد ، ما روی گوشت و برنجی میدیدیم ؛ و الّا زندگاني ما منحصر بود بنان و پنیر * از ماست [9] و پیاز بستوه آمده بودیم * با اینحال از من پول پرسیدن (و آنگهی پول نقد) یعني چه ؟ مالِ پدرت عبارت بود ازین خانه ، ازاین دکان ، ازین اسباب خانه که مي بیني و میداني ؛ هست و نیست اینها ، و آخر سخن [10] این + فرزند ! تو خوب بجا و بوقت آمدي ؛ در سکوی دکانِ

[1] *Marḥūm-i Kārbalā'ī Ḥasan* ; (m.c.) note the incorrect *izāfat*, generally in m.c. inserted after *marḥūm* when it precedes its substantive : compare *pīr-i-mard*.

[2] *Dast-i khālī* (m.c.).

[3] The subject is *dast-i khālī*.

[4] *Izhār-i ḥayāt* " avoiding disgrace ; showing oneself respectable."

[5] *Zālū* " leech."

[6] *Bi-dih-kār* subs. " debtor."

[7] *Kiyān-and* or *kihā-yand* (m.c.)

[8] *Lāt u lūt* (m.c.) " destitute."

[9] *Māst* and onions are cheap.

[10] *Ākhir sukhan* " the last word."

[1] قراح شستند و با [2] سدر و کافور [3] حنوط کردند ; و در کفني که [4] با تربت تمام قران با و نوشته بود پیچیدند ; و با تحمید و تمجید بگورستان بردند *

از ازدحام [5] مرده کشان معلوم میشد که پدرم خیلي محبوب القلوب بوده است * بیگانگان نیز هریک برای ثواب گوشهٔ تابوت را مي گرفتند : تا بگورستان جمعیت بسیار شد *

من نیز با آنان که خود را متعلقان ما مي گفتند بهمراه رفتم * با [6] اذن ، نماز میت شد * مرده را بگور سپردند و با عربی تلقین [7] نمودند که " یا عبدَ الله و ابنَ عبد الله اذا جاءک الملکانِ المقربان و یسألانكَ منْ ربّكَ قل الله ربّي و محمد نبیّي و عليّ امامي و الکعبةُ قبلتي و القرآن کتابي و الله حقٌ و النبي حقٌ و الکعبةُ حقٌ و القرآنُ حقٌ و الصراطُ حقٌ و الجنّةُ حقٌ والنارُ حقٌ و القبرُ حقٌ و سؤال المنکر و النکیر حقٌ و البرزخُ حقٌ و الثوابُ حقٌ و العقابُ حقٌ " پس فاتحه خوانده قبر را پوشانیدند و آب بر آن پاشیدند و حاضران بخانهٔ مُرده برگشتند * تنها آخوندی در آنجا برای قرآن خواندن گذاشتند *

در برگشتِ [8] بخانه چون خود را یگانه وارث پدر دیدم . ناچار از روی خود نمائي دو اطاق فرش کردم ; یکی مردانه یکی زنانه * جنازه کشان و آینده و رونده را غذا دادم * نذری که در راه کرده بُودم بخاطرم آمد : گوسفند و پلاو هم بخرج رفت * سه مُلّا کرایه کردم برای قرآن خواندن در خانه ; و دو برای قرآن خواندن در چادرِ کوچکی که بر سر قبر برپا کرده بودم * تعزیه داري که از سه روز تا هفت روز

[1] *Qarāḥ* "pure."

[2] *Sidr* in the dict. the "lote tree." Whatever *sidr* may be it is a leaf used for sprinkling the dead.

The corpse is first washed, generally with *sidr* or with camphor, and lastly with pure water *āb-i qarāḥ*; in m.c. called *āb-i ākhirat*.

[3] *Ḥanūṭ kardan*, "to sprinkle the dead with sweet herbs."

[4] *Turbat*, i.e. the earth of Karbala. *Tamām-i Qur-ān* is used for the sake of exaggeration.

[5] *Murda-kash* "the bearer of a bier," (generally a professional). It is, however, a *sawāb* to carry a bier.

[6] The Mujtahid asks the heir if he will permit the prayers to be read over the dead.

[7] *Talqīn* 'instruction as to the replies to be made to the angels Nakir and Munkir.'

[8] *Izāfat* after *bar-gasht*.

طول میکشد برپا داشتم * روزِ آخر چند تن از ریش و گیس سفیدان [1] آمده مجلس [2] ختم را برداشتند * گریبانِ دریده ام را دوختند * در آنروز هم ناچار غذا دادم و آنان نیز، در عوض . هر یک جزوی از سی [3] پارهٔ قرآن خواندند *

بعد از آن مادرم بهمراهیِ چند زنِ دیگر بر سر قبر رفت ؛ حلوا و نان [4] فطیر بفقراء داد و با گریه و زاری بر گشت *

چندی بعد از آن مارا بحمّام بردند ؛ حنا بستیم و من سر تراشیدم * آداب ماتم داری تمام شد ؛ و من بحال خود ماندم تا کار پدر را صورتی دهم ؛ و برای آینده قرار و مداری دهم *

[1] I.e. *rish-safīdan va gīs-safīdān*.

[2] *Majlis i khatm* is a sitting for reading through the entire Quran.

[3] *Sīpāra* in m.c. is a Quran in *thirty* parts, well written in large bold writing. Each *pāra* is subdivided into two, so that the whole volume can be *shast pāra*. Such a Quran is usually *vaqf* 'church property' and is borrowed when necessity arises. Anyone coming to a *fātiha-khwānī* can take a *parā* or a *nīm-pāra* and read by himself, but the *ākhūnds* read aloud.

As a sign that a *majlis-i fātiha-khwāni* is taking place, a chair is covered with a cloth and at the foot of the chair is placed a tray with two empty sherbet bottles and a little dry coffee in a coffee-pot. Amongst the better classes unsweetened black coffee in little cups and a *gulāb-pāsh* (containing rose water for sprinkling the person) is handed round. *Qaliyāns* are smoked but tea or sherbet being *sweet* are never served.

[4] *Nān-ī fatīr* "unleavened bread;" not now used.

پدرم بجهة نیک مردی و خوشخوئی ، مطبوع طبع همه کس بوده است * مادرم ، که در اصل از گریه کنان مشهور و تعزیه[1] گیران معروف بود ، جمعی از زنانِ همکارِ خویش بر سرِ خود جمع آورده محشری بر پا کرد ، که میتوان گفت در مرگِ هیچ امیری آن قدر عزاداری نشده است *

من تازه خانه[2] دیده ، نو دودمان یافته ، در گریهٔ حقیقی رشک امثال و اقران شدم[3] : یادِ اعمالِ گذشته و فراموش نمودن اهل و عیال خود میکردم و میدیدم که باید بحال من گریه کنند *

در گوشه تنها ، آواز گریهٔ راستین را با گریه ساختهٔ دیگران دمساز نموده[4] بودم ؛ ناگاه آخوندی پیش آمد که " گریبان بدر تا پدر مردگیت[5] معلوم شود ؛ امّا زینهار پُر مدر و بد مدر " *

گفتم " این ثواب را تو بجای آر " * درزی[6] از گریبانم بشکافت و سه پارچه[7] از لباسم بیاویخت و کفش و کلاهم را بیرون[8] آورد که " اقلاً تا بسرِ مزار سر و پا برهنه رو " *

درد مادرم بی درمان بود : چارقد سیاه بر سر ، موی کَنان ، فریاد کُنان ، " حسَن ! حسَن ! " گویان ، خانه را از جا میکند *

در آن حال همسایگان و راهگذارن ، آشنا و بیگانه ، خویش و اقوام ، در دورِ خانه جمع شدند ؛ پارهٔ قران خوان ، پارهٔ گوش دمان ، این اعمال را ثواب میشمردند * پارهٔ هم بنام تسلّي بخشي آمده بودند و هر یک باصطلاحی خاصّ تسلّي ماتم‌زدگان میکردند[9] *

[1] *Nauḥa-gar* is the usual term for *professional* mourners: *mātam-gar* and *giriya-kun* are terms applied to *any* mourner. *Tā'ziya-gīr* = *mātam-dār*, etc.

[2] *Man tāza-khāna-dīda*; it is better to omit the *izafat* after *man* (the 1st Pers.) but it can be inserted.

[3] 'I became the envy of my companions (whose simulated grief was eclipsed by my emotion).'

[4] *Dām-sāz* "reciting together; in harmony, etc.": *namūda būdam*, the Imperfect might be expected here and not the Pluperfect.

[5] *Pidar-murdagīyat.*

[6] *Darzī* "seam." [In India *darzī* is a "tailor".]

[7] This custom is not now general—at least Persians do not seem to understand this passage.

[8] "Took off": this does not seem to be a modern custom.

[9] *Mī-kard*, sing.

آخوند قدیمم از روی دلنوازی دست مرا گرفت و در پهلویم نشسته بدین عبارات بتسلّی پرداخت :—

" بلی پدرت مُرد ; مُرده باشد * چه شد ؟ مگر ما همه نمیمیریم ؟ زندگانی کرد ; اولاد پیدا کرد ; در آخر مرد * چه می توان کرد ؟ یادگارش در دنیا توئی ; تو خوشهٔ آن ساقهٔ گندمی ; از تو هزاران خوشه تواند حاصل شد * اگر ساقه خشک شد و بریخت ، این مسئله باید موجبِ شادیِ تو باشد ، نه موجب اندوهِ تو * بجای اینکه پدرت درین دنیا بسر تراشی این و آن بپردازد ، اکنون در آن دُنیا با حور در قصور ، شراب [1] طهور با مزاج [2] زنجبیل و کافور میخورد * چرا باید گریه کنی ؟ خیر ; گریه در آن کن که اگر تو می مردی چه میشُد * امّا از گریه چه سود ؟ چیزهای دیگر بخاطر بیاور * نه بین که این حالت مایهٔ شادی است : مثلاً احتمال [3] داشت پدرت کافر باشد ، و حال آنکه مسلمان است ; احتمال داشت تُرک باشد و حال آنکه تاجیک است ; سُنّی باشد و حال اینکه شیعه است ; عیسوی باشد و حال آنکه محمّدی است * کلمهٔ [4] شهادت در دهان مُرد که اولین سعادت دارین است " *

باری از این قبیل چیزها بسیار گفت ; و بعد از تمامِ افادات ، مرا بگریهٔ خود باز گذاشت و رفت *

مُرده شوی مرده [5] روی را خواستند ; تابوتی آورد * پرسیدند " [6] عماری لازم است یا نه ؟ " حواله برای [7] آنان کردم * آخوند و سایرین مرده را با آبِ

[1] *Sharāb-i ṭahūr* : the phrase شرابا طهورا occurs in the Quran, but its meaning is not quite clear. *Ṭahūr* = "purification, cleansing."

[2] The phrase مزاجا زنجبیلا occurs in the Quran, but the application of the word *mizājan* is obscure. The old tutor is of course using set and conventional phrases which he does not in the least understand.

[3] *Iḥtimāl dāsht* = "perhaps; or he might have (been)."

[4] The *kalima-yi shahādat* or creed is the same as the *tashahhud* ; the *Shī'ah* formula varies slightly from the Sunni formula. The Shi'ahs, or at least the Persian Shī'ahs, add the name of Ali.

[5] *Murda-rūy* = *naḥs* : only one washer is referred to. In the whole of Kirman there are but two ; one for men, one for women.

[6] '*Imārī* is an arched canopy with a bottom to it, used as a hand bier.

[7] 'I told them to act as they (the askers) thought fit.'

پس در پای بستر بدو زانو نشسته دست پدر را بوسیدم : و نشان مهر پسری ،
[1] اشکم ، ریخت و گریه [2] در گلویم گره شد *

حاضران از آن حالت در حیرت * دیدم پارهٔ را خوش نیامده است و پارهٔ این حال را باور ندارند و بعضی [3] مات مانده اند *
چشمان پدرم که دیگر تاب گشادن نداشت دقیقهٔ چند بر رویم دوخته شد ، گویا جهد میکرد تا مرا نیک بشناسد * پس دستی بر داشت که " الحمد لله ! نمردم تا پسرم را دیدم : اینک وصیّ من " * بعد از آن روی بمن کرد که " فرزند ! چگونه دلت تاب آورد که این همه وقت ترکِ ما گفتی ؟ چرا اندکی پیشتر نیامدی " ؟ خواست بیش ازین سخنی گوید ; امّا ضعف بیماری از یک سو و شادی دیدار من ; یکسو عنان طاقت و توانش را از دست گرفت : بیهوش بیفتاد *

آخوندم مرا بشناخت و گفت " حاجی ! دست [4] مزن ; بگذار پدرت بحال آید ، هنوز وصیت نکرده است " : و جوانی که بنظر دشمنی بمن مینگریست گفت " آری وانگهی باید بشناسیم که این حاجی است یا نه " * بعد از آن دانستم که او برادرِ [5] زنِ اول پدرم بود و امید میراث بردن داشت ; میترسید از گلویش [6] ببرند ; و معلوم شد که سایرین نیز از همان قبیل بودند ; [7] ببوی میراثی که من از آن محرومشان میکردم در آنجا جمع شده بودند *

در ظاهر همه در تردّد که من حاجی بابا میباشم * اگر آخوندم حاضر نمی بود ، همه متفق الکلمه ساحر و چشم بندم میگفتند ; امّا با اقرار او جای انکار نبود *

[1] *Ya'nī* understood before *ashk-am*.

[2] *Giriya dar gulū girih shudan* (m.c.) = " to sob with inarticulate sobbings."

[3] *Māt* Ar. " he is dead " (hence English " mate " in chess) : *māt-ash mī-barad* (m.c.) " he is struck dumb from amazement."

[4] *Dast ma-zan* " don't interfere, don't touch him."

[5] In m.c. *barādar zan* and *mādar zan*, without any *izafat* : here, however, as *awal* qualifies the word *zan* alone, an *izafat* after *barādar* is necessary : *barādar-zan-i-awal* would signify " the first brother-in-law " and not " the brother of the first wife."

[6] *Bi-barand* is passive ; *bi-baram* would be better. *Az gulū burdan* (m.c.) " to deprive a person of a thing at the last moment (as he is about to swallow) : to snatch from the lips (throat)."

[7] *Bū* " hope."

در آن حال مادرم پیدا و دفع همه شبهات گردید * از خبر ورود من تاب ماندن در اندرون نیاورد * بغل گشوده بمیان مردان دوید که " کو فرزندم ؟ کو حاجي بابایم ، کو ؟ مادر جان ! کجائي ؟ "

بمحض دیدن ، دست در گردنم انداخت و در کنارم گرفت ؛ و با اصطلاحات و تعبیراتي که بجز مادران قابل ترکیب و ترتیب آن نیستند بنای شادماني و مهرباني گذاشت *

حکیم شربتي برای بهوش آوردن پدرم ترتیب نمود ، خواست بحلقش ریزد * چون نا خوش را از جای حرکت دادند عطسه کرد * حاضران گفتند " صبر آمد [1] ؛ باید تا دو ساعت صبر کرد " * بنابر این ، دوا دو ساعت در کاسه بماند *

بعد از دو ساعت خواستند بیمار را بر خیزانند ؛ سرد شده بود *

پیره ملّا هر چه گفت " بر خیز تا حالا وصیت نامه ات را بنویسم " و خیلي زور کرد که سرش را از بالین بر دارد ، کار از کار گذشته بود *

پس دهانش را بستند ؛ پایهایش را رو بقبله کشیدند ؛ کاسه آبی [2] بر بالینش نهادند ؛ انگشتان بزرگ پایش را بهم پیوستند ؛ همه " إنّا للّه و إنّا الیه راجعون " خواندند *

این مقدّمات بآهستگي تمهید یافت [3] ؛ پس از آن کسانیکه بنام خویش [4] و پیوندي گرد آمده بودند همه بیکبار بنعره و فریاد جانکاه شروع نمودند ؛ و شیون بلند شد * ازین نشان دو نفر آخوند که ذکر خیرشان بگذشت ببام خانه فرا رفتند و برای اخبار مردم از مرگ یکی از مؤمنین ، بنای گلبانگ و خواندن آیات و اخبار گذاشتند *

انگاه شیون همگاني [5] شد * زنان نیز از اندرون بشیون و شین بر خاستند *

[1] *Sabr āmad* "a sign of patience has come (as *one* sneeze is unlucky), i.e., we must wait."

[2] *Kāsa-āb-ī* (m.c.) "a glass of water" *also kāsa-yi ābī*.

Some Persians place water or *pillo* at night near the spot where the person died under the idea that the spirit revisits that spot.

[3] *Tamhīd yāft* "were performed."

[4] For *khwīshī u paivandī*.

[5] *Hamagānī* (adj.) "general," from pl. of *hamā*.

گفتم " آری ! خودِ[1] علي محمد است ; آن بيني را من در ميان هزار تبيني ميشناسم , چرا كه سبيلِ زيرِ او را بارها درست كرده ام " *

من با او در كشودن[2] سرِ سلام و كلام . و او چنان با صحبت آينده و[3] رونده مألوف و چنان بترتيب قليان سر گرم كه دنيا در نظرش نبود : سر نيز بالا نكرد *
گفتم " [4] عمو ! علي محمد ! مرا ميشناسي " ؟ سری بالا كرد و مانند كسی كه از تك چاه نگاه كند بر روی من نگريست كه " رفيق ! كاروانسرا نمونهٔ دنياست ; مردم ازين درش مي آيند و از آن بيرون ميروند ; كسی ملتفت ايشان نيست * چگونه ترا بشناسم ؟ علي محمد پير شده , وچشمانش بدنيا ' شب[5] خوش ' گفته است " *

حاجي بابا :— " اما بايد حاجي بابا , آن حاجي باباي كوچك كه بارها سرت را تراشيد و[6] شاربت را زد , بشناسي " *

علي محمد :— " لا اله الا الله ! عجيب و غريب ! راستي تو حاجي بابائي ؟ فرزند , جات[7] خالي • آخر آمدي ; خوب كردي آمدي : مولا را[8] شكر * كربلائي حسن در دم مرگ چشمي بديدار فرزند روشن ميكند " *

حاجي :— " چه طور ؟ مگر پدرم كجا است ؟ چرا دكانش بسته است ؟ دم مرگ يعني چه " ؟

علي محمد :— " اي حاجي ! پدرت , دلاّك پير , سر آخرينش را تراشيد * فرصت را فوت مكن ; برو بخانه , شايد در دمِ آخر دريابي و دعاي خيرش بگيري * او در حالِ نزع است. دنيا فاني است : ما همه ميميريم * من , پنجاه سال است

[1] *Izafat* after *khud*.

[2] *Sar* "beginning."

[3] *Āyanda va ravanda* "the comer and goer ; traveller."

[4] '*Ammū* = "paternal uncle." Persians, like Arabs, often address strangers of almost any age as '*ammū*, but by the Persians this is now considered vulgar. A father will address his son as *pidar* and a paternal uncle his nephew as '*ammū*, using the same adddress that the younger rightly uses to the elder.

[5] *Shab-khush* "good night."

[6] *Shārib* (also *āb-khwār*) is that portion of the moustache that overhangs the mouth.

[7] "Your place is empty" = "you are missed :" "so and so's place is empty" can also mean "he ought to be here (to see this, etc.) ; I wish he were here."

[8] *Maulā*, i.e., Ali.

که در این کاروانسرا را میکشایم و می بندم ؛ حالا می بینم که همه درها [1] بروی من بسته است * کلید های درها از سائیدین دستها روز بروز شفافتر و پاکیزه تر میشود و من از فرسودگی دستِ روزگار زنگدار شدم [2] * ما کاروانیان ، و جهان کاروانسرا ؛ در کاروانسرا نکند کاروان [3] سرا " *

فرصت اتمام گفتگو نداده بسرعت تمام بخانهٔ پدر شتافتم *

در دم در دو ملاّ دیدم ؛ با خود گفتم " اینان بوم شومند که بجز خبرِ مرگ خبری نمی آورند * هر کجا دست اجل کوس رحلت میفوازد اینان بار اقامت می اندازند " *

بی آنکه بایشان سخنی بگویم داخلِ اطاق شدم * پیره مردی دیدم بر روی بستر افتاده و جمعی کثیر پیرامونش را گرفته * اینک پدرم *

کسی مرا نشناخت ، و چون در چنان حال همه کس بی مانع نزدِ بیمار داخل تواند شد ، کسی مانعم نشد * حکیم در یکطرفِ بیمار ؛ در طرف دیگر پیره مردی که اخوندِ قدیمم بود بتسلّی بیمار می پرداخت ، و سخنانش همانا اینکه " کربلائی مدرس ؛ انشاء الله هنوز امیدِ عمر هست * و شاید دیدارِ پسرت نصیب میشود ؛ شاید حاجی در همین نزدیکها ست * امّا در هر حال وصیت مبارک است * بهتر این است که برای خود وصیئی تعیین کنی * یکی از حاضران را وصیّ کن " *

پدرم آهی کشید که " افسوس ! حاجی چنان دست از من برداشت که در من امّید بازدید خود نگذاشت * میگویند از نامِ پدر و مادر خود عار دارد * میراث من قابلِ او نیست " *

این سخنان تأثیری عظیم در من کرد * بیش از آن تابِ ناشناسائی نیاوردم ؛ بیخودانه فریاد بر آوردم که " حاجی اینجاست ؛ حاجی بامیدِ دعای خیر تو بپا بوس [4] آمده است ؛ دیده باز کن ؛ پدرِ من ! فرزندِ توام " *

[1] *Dar-hā*, i.e., *darhā-yi ummīd*.

[2] *I.e.* 'My keys get brighter by use but I more rusty.'

[3] *Sarā* "staying."

[4] *Pā-būs*, m.c. for *pā-būsī*.

گفتم " کو دوستی بهتر از پدر و مادر " ؟ با تکرارِ این کلمات رقّتی [1] دست داد * در دل گفتم که " بگذار پدر و مادر به بینند که پسری داشته اند : چون بخانه برسم می بینند که ناخلف نبوده ام " * امّا گویا یکی بگوش جانم میگفت که " وقتی نیامدی که بیائی بکارِ دل [2] " * حدسی [3] که با تأسفِ زینب در حال بیرون آمدن از طهران با آنحالت تقوی زده بودم بخاطرم میآمد *

چون چشمم بکلّهٔ کوه قاضی [4] که علامت نزدیکی اصفهان است افتاد ، دلم در سینه طپیدن گرفت * در هر قدم اضطرابم میافزود که " خاندانِ خود را در چه حالی خواهم دید ؟ آیا آخوند پدرم هنوز عمامهٔ حیاتش در سر است یا کفنِ مماتش در بر ؟ بقّال [5] همسایهٔ دکانمان (که پول سیاههای دُزدیدهٔ از دخل پدر را همه در دکان و بشیرینی آب میکردم) ، دکان زندهگیش تخته [6] شده است یا هنوز کشاده ؟ پیرِ کاروانسراداری که در شب الامان ترکمانان چهدان ترساندم ، دروازهٔ عمرش باز است یا دست اجل آن را برویش بسته است " ؟

تا بدیدارِ منارهای شهر ، ازین قبیل خیالات همیکردم * از دیدارِ خاک پاک [7] شادمان شکرانهٔ اینکه یاد وطن با اینهمه سفر هنوز در خاطرم مانده دو رکعت [8] نماز کردم و سجدهٔ شکری بجای آوردم * بعد از آن ، دو سنگ بر روی هم گذاشتم وبند امام رضا کردم که " یا امام ثامنِ ضامن [9] ! اگر ضامن ورود من بسلامت به دودمانم بشوی ، نذر کردم که در راه تو یک گوسفند بکشم ، و پلاو پخته بدوستان و اقربای خود بدهم " *

[1] *Riqqat* "tenderness."

[2] "*Dar rūz-i-marg āmadī, ay ghām-gusār-i dil!*
Rūz-ī nayāmadī ki bi-yāyī bi-kār-i-dil."

[3] *Ḥads* "imagining; conjecturing."

[4] Name of a hill about seven miles from Isfahan.

[5] *Izafat* after *baqqāl*.

[6] *Dukān-ash takhta ast* (m.c.) "his shop is shut."

[7] *Man bachcha-yi khāk-i-pāk-am* is a *lutī* phrase = "I am a Shirazi." The Shirazis call their town *Khāk-i pāk* and the Isfahanis have borrowed the expression.

[8] No *izafat* after *raka't*.

[9] When out riding one day Imam Raza met a hunter leading in a leash a hind to the slaughter. The hind besought the Iman and the Imam besought the hunter to let her go free for a time to visit her young. The hunter demanded security for the hind's return and Imam Raza gave his riding animal. The hind returned in due course attended by her two young and also by a wolf that had tended them in the hind's absence. [All ended happily.] From the previous circumstance Imam Raza is styled *Imām-i zāmin-i Āhū*. He is also styled *Imām Razā-i-gharīb* because he was a *stranger* in Khurasān where he suffered martyrdom.

از دهانهای اطراف شهر با دل طپان گذشتم ، و هرجا را که میدیدم یادِ حال قدیمی وی [1] بذهنم میآمد ، تا اینکه در بازارهای روبروی دکان پدر ، بدر کاروانسرای شاه ، رسیدم *

درِ دکان بسته بود * هیچ علامتی از سکونی وی [2] پدیدار نه * چون این حالت را بشگون نیک نمیگرفتم ، پیش از پیش رفتن خیلی ملاحظه [3] کردم ؛ امّا در آخر بخاطرم آمد که " شب جمعه است شاید چنانچه عادت است پدرم در پیری مقدّس شده و شب جمعه را به تخت [4] فولاد بزیارت اهل قبور [5] رفته است " *

خلاصه کاروانسرا باز ، و بنظر من همان بود که بود * لنگهای [6] بازرگانان بدینسوی وآنسوی افتاده ؛ در هرگوشه استر و اشتر چاروادارن و مسافران ؛ و مردمان دیگر بالباسهای رنگا رنگ ، همه با هایهو [7] صحبت کنان ؛ پارهٔ مردهوار در تماشا ؛ پارهٔ بی هیچ خیال با کفشهای [8] پاشنه تخته بر روی سنگ‌فرشها [9] با صدای بلند ، تند تند در رفت و آمد ، روها همه غمناک و درهم ؛ سرها همه پر از سودا و حساب * دوست ایام کودکی خود دروازه بانرا جستم ، ندیدم ؛ ترسیدم که دروازهٔ کاروانسرای حیاتش کلید شده باشد ؛ ناگاه دیدم قلیانش را چاق کرده [10] سرش را میبرد آتش بگذارد *

سر بیچاره بمیان شانها فرو رفته بود ، و از خمیدگی قدش معلوم میشد که [11] در پشت ، بار سال بسیار دارد *

1 *Vay* seems to refer to *jā* and not to *pidar*.

2 *Vay* for *ān*.

3 "Thought; contemplation."

4 *Takht-i-fūlād* is the name of the old graveyard of Isfahan.

5 On their Friday evening (Thursday evening according to English computation), the Persians visit the graves of their dead, give alms to the poor and pour water on the graves. When asked why they pour water they reply, "*rūḥ-i-murda tāza mī-shavad*." There seems to be some special belief attached to the custom of pouring water. Many Persians believe that from the morning of Thursday to the noon of Friday, the souls of the dead are free to revisit this earth.

6 *Linga-hā* "bales." etc. All shops are shut on Fridays, but the carpet-weavers work till noon.

7 *Bā hāy u hū*; such as *ā, ā*, *biyā bi-bar*, *bi-rau*, etc., etc.

8 *Kafsh-i pāshna takhta*. (now almost confined to Mullas) were formerly generally worn, as shoes of European pattern were not then obtainable.

9 *Sang-farsh*.

10 *Sar-ash*, head of the *pipe*: *ātash bu-guẕārad* "put fire on the top of it."

11 Or *bar*.

موارد (یعني در مسائل متعلق مرد و زن) مناط [1] اعتبار قول طرفین است نه قول خارج " *

پادشاه :— " اما سرکار آغا چه میفرمائید در صورتیکه این چنین موارد تعلّق بشاه داشته باشد ؟ کنیزي از شاه هلاک شد * ادنی نفس را هم دیت لازم است ; روس را همهٔ بیدیني از چنین عمل بمفت نمیگذرد * ما چرا براي لذّت نفس حکیمباشي ، یا براي استیفاي شهوت وکیل نسقچي باشي بمفت از مال خود بگذریم ؟ "

مجتهد :— " راست است هر نفسی را دیتی است . و حفظ نفس از واجبات است ; امّا عفو خطایا نیز از مثوبانست * اگر چه انتقام را در این احوال لذّتیست اما لذّت عفو بیش از لذت انتقام است ; و انگهي حدیث است که ' عفو محصورین را ثواب بیش از عفو سایرین را است ' [2] * اگر حضرت ظلّ الهي از خطاي این مجرم مسکین در گذرد ، ثواب آن دارد که بدست روس را بدست خود کشته ، یا قبر فرنگي را آتش زده ، یا صوفي را سنگسار نموده باشند " *

پادشاه روي بمن کرد که " مرخّصي " ; و (دست بشانهٔ مجتهد گذاشت که) " برو دعا بجان این مرد بکن ; وگرنه روز روشن در جهان [3] نبایستي دید * بروّ ! چشمت را وا کن ; برو ! دیگر ترا چشمم نه بیند " *

[1] *Manāṭ* " place of suspension ; cause."

[2] 'Pardoning the beseiged (who are in a corner and can't escape) is better than pardoning others.'

[3] *Na-bāyistī dīd*, lit. " you ought not to have seen ; you would not have seen."

گفتار چهل و هشتم

در رفتن حاجی بابا باصفهان و [1] تصادف ورود وی با وفات پدر

احتیاج بتکرار این [2] لفظها نبود : بی آنکه یکبار بعقب بنگرم و بی هیچ [3] دلنگرانی از قم و مجتهد قم رو باصفهان نهادم * دو سه قرانی که مرا باصفهان رساند در جیب داشتم : اگر منزل را بگوئی ، در ایران بهمت شاه عباس [4] این قدر کاروانسرا در راها هست که سر مسافر محتاج ببالین خانگی نباشد * با همه‌جوانی [5] از دنیا سیر شده بودم : شاید اگر در قم مانده بودم باستصواب * * * * مواظب تُرشی و تلخی زهد شده ، عاقبت هم می تُرشیدم هم می تلخیدم : امّا میدان عمر هنوز وسیع و [6] سمند امید هنوز از تک و تاز جهان خسته و ناتوان نشده * بخاطرم آمد که این بلاها که بدآنها مبتلا شدم باید بجهة فراموشی پدر و مادر و عدم مراعات حق والدین باشد *

با خود گفتم " وای بر من که بد پسری بوده ام ! وقتیکه در سرکار و آماسیدهٔ [7] باد افتخار بودم، یاد دلّاک بیچارهٔ اصفهانی هیچ در پیرامون خاطرم نگشت وحالاکه سرم بسنگ حوادث خورده و دستم از خوش گذرانی کوتاه گردید ، بیاد پدر و مادر افتادم * بیت *

گنج قارونت ار بُوَد بجهان .·. نتوان دوستی خرید بدان "

[1] *Tasāduf* "meeting by chance; happening by chance."

[2] *I.e.*, the last words of the Shah.

[3] *Dil-nigarānī* "sorrow; regret."

[4] *Himmat* "magnanimity, ability." Most of the fine caravansarais in Persia are said to have been built by Shah 'Abbās.

[5] No *izafat* after *hama*, here. "In spith of my youth."

[6] *Samand* "charger, etc.: *also* dun-coloured."

[7] *Āmāsīda* "swollen; puffed up."

مشهد قم است (امّا بشرطیکه روان باشد) * در آخر گفت که "سرِ همهٔ وسایلِ اطفای غضبِ شاهی مایه‌گذاشتنِ چند تومان است و بس" *

از اسمِ تومان باز درویش بیادم افتاد و باز دشنامش دادم که "خیر نبینی، قلندر! اگر مالِ مرا نبرده بودی، اکنون مبالغی کارسازی[1] میتوانست کرد" * باری دلم بدان خوش شد که گفت "کارِ تو نه بدان دشواریست که می پنداری" * بنابرین بر سرِ حصیرِ صبر، قلیانِ انتظار برلب، با وردِ "الصبرُ مفتاحُ الفَرَج" و "مَن صَبَرَ ظَفَر،" منتظرِ عاقبتِ کار، نشستم *

روز دیگر پادشاه رسید و در بیرونِ شهر در چادر منزل کرد * تفصیلِ پذیرائیِ او دردِ سر آرد * پادشاه بقدرِ امکان آنرا مختصر گرفت تا ثوبِ زیارت بیشتر شود *

تدبیرِ پادشاه خوش رفتاری با ملّایان قم بود، چه از ایشان در باطن واهمه داشت * ازین سبب به * * * * خیلی اظهارِ ارادت نمود: پیاده بدیدنش رفت: او را در پهلوی خویش بنشاند * این التفات بکمتر[2] ملائی شده است * در ایامِ مجاورت در شهر پیاده میگشت؛ بفقراُ، و لا سیما بسادات، صدقهٔ زیاد میداد * همراهانش نیز بحکمِ "النّاسُ علی دینِ ملوکهم" زهد و ورع میورزیدند؛ و من چون ایشانرا در ریاء همرنگِ خود میدیدم خوشم میآمد * در ایامِ ظلمگی[3] شنیده بودم که پادشاه در باطن صوفي و اهلِ حال، و در ظاهر متشرّع و اهلِ قال[4] است * از بزرگانِ دین یکی را می شناختم که هیچ کم از یزید[5] نبود: او را هم دیدم لباسِ ایمانِ ظاهري در بر کرده است *

روز زیارت عرضِ لحیه[6] نمودم تا وعدهٔ مجتهد از خاطرش نرود *

نزدیکِ بظهر، شاه پیاده، عاري از همه لباس و جواهرِ حشمت، [7] تعلیمیِ مدقّش در دست، با بزرگان و ملّایان داخل حرم شد * از مالِ گرانمایهٔ دنیا تسبیحیِ

[1] The subject is *māl*.

[2] M.c. for *kam bi-mullāʾī dāda shuda ast.*

[3] *Ẓalamagī* "being an official:" *ahl-i ẓalama* is a term applied by Mullas to all Government officials.

[4] *Ahl-i ḥāl* is a term applied to a sect of free-living dervishes; opposed to *ahl-i qāl* a term applied to bigoted mullās. *Ḥāl* also means a state of religious ecstacy.

[5] *Yazīd* who caused the death of Ḥusayn.

[6] "I showed my beard (*laḥya*)," *i.e.*, face: "I appeared in public."

[7] *Taʿlīm* (m.c.) "a swagger-cane."

در دست داشت و بس * این تسبیح از مروارید بزرگ دانهٔ آبدار ، پیشکشی بود
که از بحرین [1] آورده بودند و از دست فرو نمیگذاشت *

مجتهد سه قدم عقب تر بسؤالات شاه محترمانه جواب میداد و شاه ازین
معدی بادکدان نیک ملاقت گفتارش بود *

چون ازدحام بایستی از در حجرهٔ من بگذرد ، همینکه پادشاه بدم حجره
رسید ، اطرافش را از مانع خالی و فرصت را غنیمت دیدم * بپایش افتادم که " ای
پناه ضعفاء ! ای پادشاه عالم پناه ! بحق همین معصومهٔ قم که بحال من [2] ناتوان
رحمت فرما " *

پادشاه روی بمجتهد کرد که " این کیست ؟ از شما ست ؟ "

مجتهد جواب داد که " مردی هست دستی ، و عادتست که دستیان بیچاره
در چنین وقت از پادشاهان تظلّم و استغاثه می نمایند * خداوند سایهٔ پادشاه را از
سرِ فقراء و ضعفاء کم نگرداند ! " *

پس شاه روی بمن کرد که " کیستی . و برای چه به بست نشستهٔ " ؟

گفتم " تصدقت شوم ! کمترین وکیل نسقچی باشی بودم ؛ اسمم
حاجی بابا است * با بی گناهی به تهمت هم چشمان گرفتار شدم " *

بعد از اندکی سکوت گفت " یافتیم [3] ! مبارکی ؛ حاجی بابای معهود
تو بودهٔ " ؟ پس روی بمجتهد نمود :—

پادشاه :— " خواه نسقچی باشی ، خواه وکیلش ، خواه سگی دیگر ، هر که
خطا کرده ، کرده باشد ؛ حرف در سر این است که مال پادشاه را آتش زده اند *
سرکار آغا غیر این است ؟ "

آغای مقدّس :— " خیر ، [4] سر شاه همین طور است ؛ امّا اغلب در چنین

[1] Bahrein, an island in the Persian Gulf near the Arab Coast, is still noted for its pearl fishery: the trade is chiefly in the hands of Hindus from Bombay.

[2] No *izafat* after *man* though *nā-tavān* qualifies it.

[3] *Yāftīm* "we have it; we've grasped it; understood it."

[4] *Khair* in m.c. means "no" and not "yes."

پس بنا کردم بهایهای گریه و زاری نمودن ؛ چه ترسِ آن داشتم که اهل قم یاریم نکنند ، و از گرسنگی بمیرم * چون نومیدی نا خوشی است که هرچه باو رو [1] بدهی زور آور تر میگردد ، بنا کردم باندیشه نمودن ؛ اولاً بدیدن قتل زینب بدان حالت ؛ بعد از آن بحالت بست که نوعی از زندان است ؛ بعد از آن بدزدیده شدنِ پول که مایهٔ اُمیدواریم بود * نومیدیِ خود را بمرتبهٔ دیدم که اگر زهر میداشتم هر آئینه میخوردم *

در اینحال پیرهٔ آخوندیِ از پیره آخوندان که در نزد مجتهد مرا باجتناب از درویش تحریص می نمود داخل شد * حال دل بگشودم ، با سوز و گُدازی که دلش بسوخت *

گفتم " جناب ! راست گفتی که باید از آن درویشِ ملعون بر حذر بود * پولم برد و مرا بدردِ درویشی نشاند * خود را دوست من میگفت و در واقع دشمنم بوده [2] است * اکنون کجا روم ؟ چه چاره سازم " ؟

گفت " غم مخور ، خدائی هست : اگر مشیت الهی بزندگانی تو با ذلّت قرار گرفته است ، هرچه سعی کنی بیهوده است * پولت رفت ؛ برود * جانت بسلامت که سلامت نفس سرور همهٔ چیزهاست " *

گفتم " ترا بخدا ! اینها چه حرف است ؟ از جانِ خشک و خالی چه فائده ؟ سلامت نفس پول مرا از درویش پس نمیگیرد " *

پس التماس کردم که حالم را بمجتهد باز نماید و عذرِ حالِ هدیه ندادن بخواهد *

ملّا با تعهّدِ درست کردن کارم برفت و هم در آنروز خبرِ نزدیکی ورود شاه بقم بواسطهٔ فرّاشباشی ، که برای تهیه و تدارک آمده بود ، برسید *

خیابانهای صحن آراسته ، و صحن شسته و رُفته ، و فوّارها جاری ، و اطاق مخصوص پادشاه فرش شد * جمعی از ملّایان مأمور به پیش باز [3] رفتن شدند * خلاصه از رسوم استقبال [4] و پذیرائی پادشاه سر موئی فرو گذار نکردند *

[1] *Harchi bi-ū rū bi-dihī* = 'the more you think about it, encourage it.'

[2] *Būda ast*, indefinite time "has been all along and still is:" *būd* (definite time) would signify that the dervish was an enemy at a particular time.

[3] *Pīsh bāz* "going out to meet a personage."

[4] The first *istiqbāl* signifies 'reception by going out some distance to meet a person,' and the second *istiqbāl* (on p. 291) signifies "future."

پس من باندیشهٔ استقبال اقدام چه مدتی بود از طهران خبر نداشتم ، و نمیدانستم که [1] مغضوبیم تا بچه درجه است * چون کار را از جاي بدش ملاحظه میکردم ، میدیدم که استیفاي غیظِ شاه بُریدن سرِ من است و بس : از طرفِ دیگر با خود میگفتم مصراع " من کیم تا که بپایم بشماري ناري [2] ، با همّتِ شاه و علوّ جاهِ او ؟ " مصراع " آنچه در هیچ حسابی نَبُود خونِ من است " * و آنگهي امید خود را بر روي شفاعت و وساطتِ مجتهد متّبنی میساختم *

فرّاشباشي دوستِ قدیمم بود ، و در میان همراهانش چند تا از آشنایانم بودند * با اینکه گفته اند * بیت *

" هر کرا پادشه بیندازد .:. کسش از [3] خیل خانه ننوازد "

باز اظهارِ آشنائي با ایشان شد * تازه رسیدگان آنچه در غیبتِ من روي داده بود ، باز گفتند * با اینکه بترک دنیا مصمّم شده بودم ، باز حرفِ دنیائي ایشان بگوشم خوش آیند مي نمود * گفتند که نسقچي باشي از جنگ روس برگشت : هداياي بسيار براي شاه آورد * از جملهٔ هدايا و علامتِ غيرت و شجاعتِ او كنيزان و غلامانِ گُرجي فراوان بود * هداياش مستحسن افتاد ، و شاه براي اظهار التفات خلعتي باو بخشيد ، باين شرط كه من بعد از شراب خواري توبه كند * هم ، چنين شنيدم كه با فهميدن شاه كه مرا در تقصيرِ زينب دخل است ، و با اينكه حكيم باشي پيشكش بسيار داده بود ، شاه بجهت محروميِ خود از خوانندگي و سازندگي زينب ريش حكيمباشي را كنده بود * خشمش فرونشسته نكرده بود تا اينكه نسقچي باشي كنيزي گُرجي آورده كه باتفاق همهٔ اهلِ [4] خبره بعد از طاوس ، زني بدان برازندگي و گوهري بدان ارزندگي ديده نشده بود ، بلكه هرگز از پشتِ انساني مغزي بدان كمال و از چرخ [5] حُسن ماهي بدان جمال نيامده * از قراريكه فراشباشي نشان ميداد چشمش بقدرِ [6] مايهٔ كفِ دستِ او ، و قدّش مثل همان سرو كه در [7] باغچهٔ صحن

1 *Maghzūbī-yam* "my being the object of wrath."

2 "Who am I that I should ever be counted as anything?"

3 *Khayl-i khāna* = *ahl-i dar-i khāna-yi shāhī*.

4 *Ahl-i khibra* "experts."

5 *Charkh-i husn* "heaven of beauty."

6 *Māya-yi kaf-i dast* (m.c.) = *kaf-i dast*: *kaff* in Ar.

7 There is a famous cypress in the garden of the shrine at Qum. *Mash-had*, lit. "place of martyrdom" is often applied to any place where a holy person has died. *Ma'sūma* was not martyred.

طواف جهان را بگردي و لذتی که اغنیا با اسارت هزار گونه ما یلزم و ما یحتاج
نمي برند , تو با بی احتیاجي و بی ضرورتي ببري " !

گفتار چهل و هفتم

در اطلاع حاجي بابا باينكه درويش او را بی برگ و نوا ساخته ، و خلاصي وی از بست

در بابِ خلاصي از بست همه خيالم صرف وعدهٔ مجتهد بود و چنان گوش[1] زدم شد كه برای اطمينان از وعدهٔ او بايد بقدرِ امكان هديه باو داد كه هر كار در ايران بی مايه فطير است[2] : پس بايستي پيش از وقت بدين امر بينديشم * بجز جزئي وجهی كه بالفعل مايهٔ گذرانم بود چيزی نداشتم ؛ و از روی احتياط او را در يک گوشه بزير خاک نهفته بودم *

خيالم برآن قرار گرفت كه جانماز برای پيش نماز[3] بخرم ، و سفارش كردم بياورند به بينم *

با خود مي گفتم كه " جانماز هميشه در حضورِ مجتهد مرا بخاطر او ميآورد " *

بگوشهٔ دفينه دويدم * اذن[4] بده تا من قدری بايستم * تو هم تفكّر بكن گر به بينم كه جاهست و كيسه نيست ، حيرت و نوميدي و حدّت و خشونت و از اجابر آمدگيم چه قدر ميشود *

جگرم بدهانم آمد ؛ بی تأمل بر سر زدم و فرياد بر آوردم كه " ای درّه قلندرِ سگ صوفي[5] ! عجب ، كشتيِ مرا بلنگرگاه آوردي و بي لنگر گذاشتي * الهي ! از تلخكامي خلاص نشوي ، و از گدائي و دريوزگي رهائي نيابي كه مرا بخاکِ سياه نشاندي و گدايم كردي " *

[1] *Gūsh-zad-am.*

[2] *Māya* is 'leaven' and *faṭīr* is 'dough without leaven. Nothing can be done without a tip.

[3] *Pīsh-namāz*, i.e., the Mulla.

[4] These words are addressed to the reader.

[5] *Sag-ṣūfī* and *sag-sunnī* ; no *izafat*.

با مربوط و چه جفنگها قالب زده است؟ در مثنویش هم میگوید :— * بیت *

* هر کرا خُلقش نکو نیکش شمر ∴ خواه از نسل علی خواه از عمر *

و آن عطّار بیمزهٔ شان، که پُر دور[1] افتاده است، با وحدت و کثرت و ریاضت و مجاهده و مشاهده و سلوک و سیرش باز چیزیست؛ امّا از طرف دیگر خدا میشود، گدا میشود، آب، آتش، زمین، زمان، برّه، تره، زردالو، شفتالو، میشود، میشود، میشود * اینان همه خود را اهل معنی و صوفی و عاقل و حکیم و راهنما و راهبر می دانند * زهی رهنما! زهی راهبر! زهی راهرو! زهی راه جوی! "اذا کان الغراب دلیلُ قومٍ سیهدیهم بوادی الهالکینا"[2] *

از ذوالنون مصری، و حسن بصری، وحبیب عجمی، معروف کرخی، شبلی بغدادی، منصور حلاج، و اویس قرن گرفته تا بخرسی و بنگیان[3]، امروز همه باید لعنت کرد" * حاضران همه لعنت کردند و من ملعون هم با ایشان لعنت کردم *

چون سخنان مجتهد تمام شد، حاضران از استحضار واطلاع او متحیر و از طریقه و اعتقاد او متعجّب، ملتفت بودند که این سخنان در من چه تاثیر کرده است * من هم در اظهار حیرت و تعجّب هیچ از ایشان واپس نماندم؛ و در تملّق[4] و مزاج گوئی استادی و پیشخدمتی بسیار خرج دادم؛ چنانچه مورد آفرین و تحسین همه گشتم *

مجتهد از حیرتِ حاضران سرگرم، چنان داد تقبیح و توبیخ صوفیان بداد که اگر من صوفی میبودم البته او را با دست خود میکشتم * امّا از حسن نتیجهٔ تقدّس‌فروشیِ خود، بر خود بالیدم و کم مانده بود که امر بر خودم نیز مشتبه شود که در واقع مقدّسم *

[1] i.e., *pur dūr az sharīʿat*

[2] A quotation from an Arab poet, "when a raven is the guide of a tribe, it will guide them to the valley of them that perish." The final *alif* in هالکینا is a poetical license.

[3] Note the plural termination added to the second noun only.

[4] *Mizāj-gūʾī* is 'saying something suitable to a person's temperament, i.e., something merely to please him, 'blarney'; *mizāj-gūʾī ma-kun, ḥaqīqat-rā bi-gū*, "don't say this to please me, tell me the truth" is a common m.c. saying.

باخود گفتم " اگر زهدِ ریائي مایه‌اش همین است، این چیزی نیست * با این حالت چرا باید زحمت کشید واسیر ستمگاران و متحمل ناملایمات دنیا شد ، و علاوه در حالت حالیه هدفِ هزار [1] و یک تیر بلا گردید " ؟ *

با نیت مواظبت بعملِ تقدّس ، بمنزلِ خود برگشتم * چون با درویش تنها [2] ماندیم ، آنچه در حقِ درویشان علی العموم ، و در حق او علی الخصوص ، گفته بود باو اظهار نمودم ; و گفتم " مناسب است که ترکِ بودنِ محل مظنّهٔ سوءِ گوئي : همه را دیده بر تست * اگر فرصتی یابند دمار از روزگارت بر میآورند " *

درویش تند شد که " سرشان را بسنگ میزنند [3] ! قرمساقان تشنهٔ خون شده اند ! از کشتن بیچارهٔ بی اذیت چه ثوابی حاصل خواهند کرد ؟ من در اینخانه کاری بطریقت دارم نه بشریعت ; نه بصوفي میپردازم نه به مُتشرّع * لذا بخاطر ایشان سرم را که روی خاک نمیدید ؟ پنجوقته بسجده میروم : اینقدر برای ایشان بس نیست که میخواهند اینجا نباشم ؟ من میروم * این درک [4] بدان ریاکاران ارزاني ! اگر دیگر سرم سر مُهر یا رویم روی وضو دید ، لعنتي که سزای ایشان است بمن باد ! " *

از شما چه [5] پنهان ؟ از نیت درویش بدم نیامد * برخاست ; [6] رشمه و جوز بند [7] بر کمر ، و تسبیحها بر گرد دست ، تخته پوست و کشکول بر دوش ، و منتشا در [8] دست روان شد : و وداع یکدیگر کرده خلوت را بمن باز گذاشت * با آنکه بجز دو پای دنیا کوب بهرهٔ از دنیا نداشت ، با شادئي که گویا مال دنیا همه از اوست ، برفت * از دفعِ شرِّ آن بلا خندان گفتم " دست علی بهمراهت ! پایت از گیوهٔ تو برهنه ، و چنته‌ات [9] از قصهٔ تو تهي مماناد ! که [10] با این حال میتواني بکام خود و بکام دیگران

[1] *Hazār tīr-i balā* is commoner in m.c. *Hazār u yak* is popularly supposed to be the number of the names of the deity, and hence to be the limit in counting. Ali is said to have a thousand names and God a thousand and one.

[2] *Māndīm* incorrect for *māndam*.

[3] Or *sar-i shān bi-sang bi-k͟hurad !*

[4] *Darak* "lower Hell."

[5] *Shumā*, i.e., the reader, the audience.

[6] *Rishma* 'the strings on the head and waist of a dervish' (gen. of camel hair).

[7] *Jauz-band* a small bag, generally of carpet, suspended from the *kamar-band*.

[8] *Mantashā* is a knotted stick carried by dervishes.

[9] *Chinta* is said to be a dervish's bag (rather larger than a *jauz-band*), or a wallet suspended from the shoulder; *also* a small nose-bag for a donkey.

[10] *Ki* "because."

مجتهد دست پرِ شال [1] کرد و مریدان میدانستند که در آنجا سر افاده [2] دارد ؛
همه گوش شدند * " ایشان همه نامِ خود را درویش می گذارند خواه نور علی شاهی ،
خواه نعمت [3] الهی ، خواه ذهبی ، خواه نقشبندی ، خواه سلسلهٔ ملعونِ [4] اویسی ، همه
کافرند و مُرتدّ ، و واجب القتل * هرکه بدینها معتقد باشد ، کشتنی و سوختنی و گردن-
زدنی است * پارهٔ از ایشان می گویند که ' روزهٔ رمضان صرفهٔ [5] نان است ، و نماز کارِ
بیوه زنان و حج تماشای جهان ؛ امّا دل بدست آوردن کار نیکان ' * پارهٔ دیگر میگویند :—

* بیت *

'طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی .·. صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست ، *

* بیت *

یکی میگوید :—

' گر کسی از سجدها رهبر شدی .·. دنگ هر رزّاز پیغمبر شدی [6] '

* بیت *

دیگر میگوید :—

'فسق من و زهد تو فلک را چه تفاوت ؟ .·. آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی ؟'

' پس حُسْن و قبح اعمال و افعال باعتبار ماست : در حقیقت حسن و قبح نیست ' *
خلاصه عباراتُهُم شَتّی [7] و معناها واحدٌ * حقیقت این است که بقران و احادیث و اخبار
و سُنن اعتقاد ندارند : میگویند ' قران رَطْب [8] و یابس است و احادیث و اخبار مجهول
و ساخته * ما را سننِ آدابِ گذشتگان پیروی بچه کار آید ؟ ' قومی ' یا هو یا من هو ،
یا من لیس اِلّا هو ' گویان اینقدر سر می جنبانند که دهانشان مانندِ دهان شُتر کف [9]

[1] *Dast par-i shāl kard* 'stuck his hand into the front of his *kamarband*,' a not uncommon attitude amongst orientals when standing at their ease.

[2] *Ifāda* "instruction, speech:" *ifāda na kun* (m.c.) = 'don't teach your grandmother.'

[3] *Na'mat Ullah Shah* was from India: he is buried at *Māhān* (always pronounced *Māhūn*) near Kirman.

[4] *Uvais-i Qaran* is said to have lived in the time of Muhammad. Dervishes claim that he was the first dervish.

[5] *Ṣarfa* "gain, economy."

[6] 'If anyone could become a spiritual guide by doing *sijda*, the *ding* of a rice cleaner would become a prophet.' The *ding* is an instrument (like a hammer) for husking rice: it falls down on the ground into a hole.

[7] *Shattq*, pl. of *shatīt^un* "scattered, divided, dispersed."

[8] *Raṭb* "moist" and *yābis* "dry:" the meaning is obscure.

[9] The Persian translator is probably referring to the sect of "howling dervishes" of Cairo, Constantinople, etc.

می کند و اسم ایشرا ذکر میگویند * قومی دیگر میگویند که ' ما اهل حقیقتیم و برتر از همهٔ مردم * پیروان ما اهل طریقتند و باقی مردم اهل شریعت * حقیقت اعتقاد محمد است و طریقت افعال او، و شریعت اقوال * ما را با معنی محمدی کار است و با افعال و اقوال او کاری نیست * ما اهل باطنیم و بس * پیروی افعال و اقوال کار اهل ظاهر و قشری[1] است ' * حرکات و سکنات این قوم بیشتر بحرکات و سکنات رود و قلاش و بو الفضول و اوباش می ماند، نه بحرکات و سکنات مردمان معقول * رابعی هم دارند که میگویند ' ما با ذات واجب الوجود متحدیم یعنی وحدت وجودیم ' * [2] شطحیاتی چند از قبیل ' لیس فی جبتی سوی[3] الله ' و ' انا الحق ' بقالب زننده اند[4] * خرقه و ژنده می پوشند و نعمتهای الهی را خوار میشمارند که ' پشت پا بدنیا زده ایم ' * از جذبه و شوق سماع و خلسه و مراقبه[5] و خلوت و وصول بالله و فناء فی الله، وازین قبیل مزخرفات و ترهات سخن میرانند ؛ و معانی اینها را نه خود می فهمند و نه دیگری میفهمد * پاک و پلید و حرام و حلال و مباح و مکروه نمی دانند * لعنهم الله، لعنهم الله ! هرچه بدهنشان میآید میخورند ؛ و هرچه بزبانشان میگردد می گویند * یهود و نصاری و گبرو[6] ترسا در نزد شان مساوی است * کیش و آئین و مذهب و دین نمیشناسند * خذلهم الله، خذلهم الله[7] ! یکی از رؤسای ایشان گفته است :—

* بیت *

' نه در آئین مسلمان و نه در کیش کشیشم .·. حیرتی میبرم از خود که من آخر بچه کیشم '

" آن پدر سوختهٔ ملای روم را نمی بیدی با آن غوغو و کوکوهای[8] بی معنی چه

[1] *Qishrī* = *pūstī*.

[2] *Shaṭḥ* "the ravings of ecstatics."

[3] "There is a nothing in my garment except God;" a saying of the Dervish Manṣūr, for which he was executed.

[4] *Qālib* means a brick mould (which makes about a thousand bricks a day): *ū darūgh bi-qālib mī-zanad* = 'he manufactures lies.

[5] These are dervish idioms. *Jazba* "the attraction of God;" *shauq* "the desire for God;" *simā'* (also *raqṣ-i simā'*) "the dance of dervishes" (during which they hear a voice from the unseen and then attain the two states first mentioned); *khalsa* (lit. "carrying off") is a state betwixt sleeping and waking in which revelations are made; *murāqaba* = '*dar chilla nishastan*, etc.'

[6] *Gabr*, vulgarly *gawr*, is a Parsee.

[7] 'God forsake them'!

[8] Mulla-yi Rum, celebrated mystic and poet and founder of the sect of whirling dervishes uses, it is said, these words (*ghū ghū* and *kū kū* the cooing of doves, etc.) about Shams-i Tabrizi.

و هم از شیخ مرحوم فقرات دیگر بخاطرم آمد که اگر فرصت [1] بجویم بمناسبت مقام برای مجتهد بخوانم * از آنجمله " اِفعلْ بي ما اَنتَ اَهلُهُ ولا تَفعلْ بي ما انا اَهلُهُ *

* بیت *

گر کُشي ور جُرم بخشي روی و سر بر آستانم .·. بنده را فرمان نباشد هرچه فرمائي بر آنم

آغا نماز ظهر را تمام کرده . سر دوش راست و چپ خمان [2] . سلام میداد که رسیدم * مقلّدان و مُرِدها [3] . پشتِ سر او . همه خشبٌ مسنّدةٌ [4] دیده بر او دوخته بودند * چون از اوراد و اذکار [5] پرداخت یکي از ملایان پیش رفته مرا معرّفي کرد * آغا اشارت نشستن فرمود * دامن عبایش بوسیده بنشستم * گفت " حاجي خوش آمدي ; مشرّف ; مزیّن ; ما مدح ترا خیلی شنیدیم ; بالا تر بفرمائید " *

با توقّف و اعتذار بسیار . از صفِ [6] نعال . با هزار اصرار . زانو زانو مرا بجائی نزدیک خود کشانید * دستهارا در آستین عبا و پاهارا در آستان مقعد نهفتم *

مجتهد :— " شنیدیم شما مردی مؤمن و متعبّدید . قول و فعلتان یکیست ; [7] ریش دو ندارید یعني مانند ریاکاران در ظاهر مؤمن و در باطن منافق نیستید " *

حاجي :— " سایهٔ سرکارِ [8] آقا از سرِ ما کم نشود ! کمترین خاکپای آغا و سگِ آستانِ سرکارِ شریعتمدارم " *

[1] *Justan* in m.c. means "to find."

[2] There are two recording angels, the *Kirāmu 'l-kātibīn* or "illustrious writers": one is on the right to record man's good actions, and one on the left to record his bad actions. (Muslims ought to spit to the *left* hand). The *salām* at the end of the prayer "the peace of God be with you" is supposed to be said to these angels :—

Looking to the front the supplicant says *As-salāmu*, and then over the right shoulder *'alaykum* ; then while turning the head to the left shoulder *va rahmatu 'llāhi*, the final short vowel being enunciated just as the face is over the left shoulder ; next while the face is being turned again to the right shoulder *va barakātuhu*, the final —*uh* being said just as the face reaches the shoulder.

[3] *Muqallidān* "his imitators" : *marada* pl. of *murīd*.

[4] A saying from the Quran : كأنهم خشبٌ مسنّدةٌ 'like dry sticks propped against a wall.'

[5] Pl. of *wird* "a portion of the Quran : *azkār* (pl. of *zikr*) 'telling over beads or any religious repetition as an exercise.'

[6] Pl. of *na'l*."

[7] *Rīsh-i du :* this idiom is not in use ; probably there is a clerical error. In the original "—not wearing a beard of two *colours*, like—."

Du-rū nīstīd "you're not double faced" is a common m.c. expression.

[8] An *izāfat* after *sarkār* in both cases.

مجتهد (خودي جمع كرد كه) " حاجي ! راست است ، توفيق الهي چراغی فرا راه تو داشته است كه مجاور قم شدهٔ ؟ ما ، مدّتي است ترک دنیا گفته ایم ؛ سوٴال من برای این است که به بینم نسبت بحال تو از دست من خدمتي بر میآید یا نه : ' تَعَاوَنوا [1] وتحابّوا ' * حدیث شریف نبوي است ' مَن یَبصُر یهد مَن لا یبصُر و مَن یَسعَد یُعن مَن لا یَسعد [2] ' " *

ازین سخنان جرأتي پیدا کردم و حکایت شیخ سعدي را بکار زدم و سرگذشت خود را با تعدیل ، بلکه با تبدیل بیان کردم که حضّار بنظر شهیدم نگریستند *

مجتهد :— " از امروز بیعد بیاری خدا اصلاح کارت شود ، نزدیک است * شاه بزیارت معصومهٔ قم میآید * چون بمن یک نوع ارادتي دارد ، یقین داشته باش که در استخلاص تو بهیچوجه کوتاهي نخواهم کرد " *

حاجي :— " بندهٔ خاکساری مانند این مقدار در ازاي التفات سرکار شریعتمدار چه مي توانند گفت ؟ هر احساني که در حق حقیر بفرمائید محض عنایت [3] والتفات است ; وگرنه من کجا و لطف سرکار کجا " ؟

مجتهد (بپاداش تملقات من) :— " معلوم است تو از مائي بحکم ' المؤمنون إخوةٌ ' ; مؤمنین پاک یکدیگر را بمحض ملاقات میشناسند ، چنانچه میگویند طایفهٔ از فرنگان هستند بنام اهل فراموش [4] خانه که یکدیگر را درمیان هزار نفر بمحض یکنظر تشخیص میدهند " *

همهٔ حضّار " لا اله الا الله " و " لا حول " گویان استحسان کردند *

مجتهد :— " حاجي ! قلندری با تُست که درویشش میگویند * شنیده‌ام گفته است باهم آشنا و همراه بوده اید * راست است " ؟

حاجي :— " چه عرض کنم " ؟ (متّردانه) " بلي فقیر و مردی بی نواست در پهلوی خود جا دادم * خدمتي جُزوی در حق من کرده است ، بآن ملاحظه رعایتش میکنم " *

[1] *Tu'āwinū wa taḥābbū*, "help each other and love each other."

[2] 'Let him that sees, help him that does not see, and let him who is fortunate help him who is unfortunate.' [*Man* apocopates two verbs].

[3] *Maḥẓ* here = *faqaṭ*.

[4] *Farāmūsh khāna* 'a lodge of freemasons.'

گفتار چهل و ششم

در تقدّس حاجی بابا و آشنائیش با مشهور ترین مجتهدان

عاقبت میرزا * * * قمی [1] خود آوازهٔ تقدّس و زهدم بشنید * روزی در وقت رفتن بزیارت حرم کس بعقب من فرستاد * این فقره را ترسناک دیدم * ترسیدم که علم وفضلم (که عبارت از مبادی شریعت بود و بس) در مقام امتحان بخیه‌ام بر روی کار [2] اندازد * بنابرین مسایل لازمه را روان و زیر چاق کردم و آنها عبارت بود از اینها :—

اول : هر کس که نبوت محمّد و امامت علی نگروید ، کافر و واجب القتل است *

دوم : بجز امّت محمّد (آنهم شیعهٔ علی) همهٔ مردم بدوزخ میروند *

سوم : لعنت بر عمر از جملهٔ واجبات است ؛ و کسانیکه پیرو عمرند از اهل جهنّم اند *

چهارم : همه نصاری و یهود و سایر ملل از اهل کتاب وغیره نجس اند *

پنجم : شراب نوشیدن و گوشت خوک خوردن حرام است *

ششم : کافر و خوک و سگ نجس العین اند *

هفتم : نماز و روزه و زکوة و حج و خمس بر همه کس واجب است *

هشتم : وضو از واجبات نماز است ؛ امّا باید آب را از [4] مرفق روی سر انگشتان ریخت ؛ و مرفق باید شست که غایت داخل مغیّا است [5] * هر که مانند [6] سنّیان بعکس این کند ، کافر و بیدین است *

[1] *Vide* p. 260, note 2; Chap. xlv. The teacher whose name is omitted is the author of a work in *uṣūl*, so profound that few have ever grasped its meaning. *Qumī* a man of Qum is in m.c. *Qummī*.

[2] An idiom, — *musht vā kardan* or *parda az rū-yi kār bar dāshtan*.

[3] *Ravān k.* "to learn by heart; to repeat to oneself:" *zīr-chāq* "ready, quick," etc.

[4] *Mirfaq* "elbow." *Sar-angusht* no *izafat*.

[5] Mulla saying: غایت is the further end, the extremity; and مغیّا is what is fixed as the extremity. The meaning is that as the elbow is the limit, its further edge must be included, *i.e.* taken as the limit.

[6] The Shi'ahs of course perform the *uzū* differently from the Sunnis.

در این کار بودم که باین فضیلتها پارهٔ چیزهای دیگر نیز بیفزایم که درویش در آمد * بی پروا اظهارِ نادانی خود ، بوی نمودم *

درویش :— " دریغمه مدّت عمرِ خود نفهمیدی که در دنیا هیچ کاری بی گستاخی نمیشود ؟ و حکایتهای من و درویش سفر را فراموش کردی ؟ "

حاجی :— " من حکایاتِ شما را فراموش نمی کنم : در سایهٔ آن حکایات چوبی خوردم که لذتش تا قیامت از دماغم بیرون نمیرود * چوب و فلک حافظه را زیاد میکند * حالا بقولِ خود تو اگر نسقم برونْ کند بجای چوب و فلک خوفِ سنگساریست : این معنی برای تو علی السویه است ، امّا نه برای من * درویش جان ! حالا بگو چه بایدم کرد " *

درویش :— " اگر آن قدر تزویر ، که مجتهد را خر کُنی ، نتوانی بکار بری ، حاجی ، اصفهانی نیستی * سکوت ، و حیرت ، و قوز ، و بزمین نگاه کردن ، و داغ پیشانی ، و زدن شارب ، و خود را احمق نمودن از دست مده : دیگر کار مدار * منهم بیش ازینها نمی توانم " *

حاجی :— " در این باب خدا کریم است ، امّا بی شام خوابیدن بهتر که بمهمانی رفتن و نامربوط [1] خوردن " *

پس با چهرهٔ عبوس و چشمی بزمین دوخته بدیدن مجتهد رفتم * در عالم مصیبت خود در شهر قم ، همانا کسی صورت تقدّس مرا نداشت * در وقت آهسته آهسته راه رفتن ، این حکایت شیخ سعدی در باب فضیلت درویشان بخاطرم میآمد (و سخت بحالِ خود مناسب میدیدم) که " یکی از بزرگان پارسائی را پرسید که چه گوئی در حقِ فلان عابد که دیگران در حق او سخنها بطعنه گفته اند * گفت در ظاهرش عیبی نمی بینم و از باطنش غیب نمیدانم *

* قطعه *

" هر که را جامه پارسا بینی .·. پارسا دان و نیک مرد انگار

ور ندانی که در نهادش چیست .·. محتسب را درون خانه چه کار ؟ "

[1] *Nā-marbūṭ khurdan* = *chīz-ī bī-khud khurdan*, i.e. *guh khurdan*: there is an *īmāʼ* here.

"منصوري خواست سر را بر دارد ، امّا هواداران سر را دید و مقصود شان را فهمید و گفتار شان را بشنید * مصلحت در بر داشتن آن ندانست * با سه تن شاهد بنزد سلطان بر گشت" *

"چون سلطان دانست که سر را در کجا یافته اند و چگونه بد آنجا رفته است و چگونه شورش برپا شده ، خواننده میداند که نویسنده صورت حالت او را نتواند نوشت * سلطان دید که بیان واقع حال مخالف شأن ، و مایهٔ ریشخندی است ؛ و از طرف دیگر البته باید پیش این کار گرفته شود ، و گرنه منجر بدیگرگونی تخت و وارونی بخت او خواهد شد" *

"متحیّر بتفکر فرو رفت ، و لا حول کنان وزیر و شیخ الاسلام را بخواست" *

"ترسان و هراسان ، با حالتیکه جای رشک نیست ، آمدند * پادشاه شرح شورش شهر را بایشان بیان کرد" *

"بعد از استخاره و استشاره قرار برین دادند که خیّاط و نانوا و دلّاک و کبابی را بمحاکمه کشند ، چنانچه گویا آنان را در قتل آغا مدخلی بوده است و ایشانرا متّهم سازند که سر را پخته و تراشیده و کباب کرده اند ، و باید خونبهای او را بدهند * و هم قرار دادند که ' چون علت غائی شورش کبابی است ، و با سر آغا آنطور بی ادبی کرده (و آنگهي ترسا و یونانی است) سرش را باید برید ، و بهمانجا که سر آغا را نهاده بوده است گذاشت * تمهیدی نیز نمودند که برای تسکین هیجان و غلیان ینکیچریان ، باید آغائي از نو ، ایشان خود ، انتخاب کنند ؛ و آغای مرده را بعزت و احترام دفن سازند * همهٔ اینها شد ، مگر قتل یونانی که دست کسی باو نرسید ؛ و شهر آسود * امّا بهمّت سلطان این را نیز باید افزود که نه تنها تلافی مافات خیّاط و نانوا و دلّاک کرد ، بلکه انعامی بفرا خور حال هریک بایشان بداد ، تا کفارهٔ زحمت ایشان شود" *

من این قصه را خیلی کوتاه گرفتم بخصوص جائی را که منصوري حالت سر را بسلطان بیان کرد * اگر مثل درویش شاخ و برگ [1] مي نهادم خیلی دراز میشد ؛ و بیم آن بود که کتاب حاجي بابا هفتاد من کاغذ شود * قصه (چنانچه قصه خوانان و قصه شنوان دقت مي کنند) باید دراز باشد امّا موجب ملال نشود ؛ بلکه هرچه بیشتر

[1] *Shākh u barg nihādan* (m.c.) "to embellish with details, etc."

پیشتر رود ، شنونده را مشتاقتر سازد * و آنگهی درویش قسم میخورد که " با سرمایهٔ همین حکایت سی روز متوالی میتوانم جیب مَردم را خالی کنم . و باز چیزی از [1] آن باقی مانده باشد " *

[1] *An* refers to "story."

" منصوري :— ' خانهٔ ات آبادان ! زود باش ; من کار دارم * بگو به بیدم سرِ آغای بکیچوریان کجا است ' ؟

" چون خیّاط دانست که سر از کیست و دید که او و زنش با آنسر چه کرده اند . قوّت زانویش بُرید و سراپا غرقِ عرق شد ; و گفت ' نمیدانم کجا است * خداوندا عجب طالع بد و بخت شومي داشته ایم ! '

" منصوري :— ' کجا است ؟ آخر کجا است ؟ زود باش بگو ' *

" خیاط (با اضطراب) :— ' نمیدانم , خبر ندارم ' *

" منصوري :— ' سوزاندي ' ؟

" خیاط :— ' نه ' *

" منصوري :— , انداختي ' ؟ *

" خیاط :— ' نه ' *

" منصوري :— ' پس چه کردي ؟ ترا به پیغمبر بگو ! خوردي ؟ '

" خیاط :— ' نه ' *

" منصوري :— ' درخانهٔ تو است ' ؟ *

" خیاط :— ' نه ' *

" منصوري :— درجائی پنهان کردي ؟ ' *

" خیاط :— ' نه ' *

" منصوری بی تاب , ریش خیاط را گرفته , دیوانه وار , فریاد بر آورد که ' مردکه ! پدر مرده شوي برده ! آخر به بیدم چه کردهٔ ' *

" خیاط نیم مرده و با آوازی درگلو گره شده گفت ' در تنور بریان شد ' *

" منصوري :— ' چه بریان ؟ مگر میخواستي بخوري ' *

" خیاط :— ' نمیخواستم بخورم امّا بریان شد * حالا در تنور است * دیگر چه میخواهي ' ؟ پس تفصیلِ ماجرا را باز گفت *

" منصوری: — ' حالا خانهٔ نانوا را بمن نشان ده، و گرنه مارا آتش میزنند * سبحان الله! بعقل که میرسد که آغای یکیچریان را در تنور بریان سازند؟ ' *

" پس بنزدِ حسنِ نانوا رفتند: و او بی [1] تلاش تفصیلِ بردنِ سر را بدکانِ علی کور باز گفت: خوشا بحال [2] آنکه از تهمتی که براو وارد می آید بجهد *

" منصوری و خیاط و نانوا بدکان علی کور رفتند که ' سرِ مشتری صبح [3] کو '؟ *

" علی کور اول قدری تردّد کرد، امّا در آخر اقرار نمود که ' او را بجای سرِ شیطان گرفتم و بنزدِ یادقوی کبابی بردم که البته تا کنون از آن قبیل سرها برای مشتریان خیلی کباب کرده است ' * عاقبت همه ' علی خدا و پیغمبر ' گویان، بنزدِ کبابی شتافتند *

" چون چشم کبابی یونانی بدان دستهٔ مسلمان افتاد، دانست که مشتری کباب نه، بلکه مامور کباب کردن جگر او هستند * چون پای چگونگی سر بمیان آمد، بانکار برخاست که ' ندیده ام و هیچ اطلاعی ندارم ' *

" دلّاک جائیکه سر را انداخته بود بنمود: و بقران قسم خورد * کبابی انکار کرد. و بانجیل قسم خورد، تا آنگاه معجزهٔ یهودی دو سر درمیان یکیچریان برپا شده بود * منصوری هنوز در تجسّس و تفحص، که یکبار از شورش و آشوب خبردار شد *

" پس، منصوری و خیاط و نانوا و دلّاک در عقب، بجانب نعش یهودی دویداد * با حیرت تمام سر را شناختند. امّا کبابی [4] مرحله را فهمید: و آنچه بسرش بایستی آمد از پیش بدید * نقودِ حاضرِ خود را بر داشت و از شهر بگریخت *

" منصوری خیال میکرد که کبابی نیز بهمراه اوست: روی واپس کرد که ' همه باید بحضورِ پادشاه برویم '؛ یونانی را ندید * پرسید کبابی کو؟ '

" دلّاک گفت ' بیشک بگریخت * من اگرچه کورم امّا چشم شناختن یونانی دارم ' *

[1] *Bī-talāsh* (m.c.) "without pain, effort, hesitation."

[2] *Khushā bi-hāl-i—bi-jihad* should perhaps be *khush-hāl az ān ki—*, otherwise the words appear to be a blessing from the story-teller to his audience.

[3] 'Your earliest customer.'

[4] *Marhula* in m.c. = *matlab*; "event."

را که در آنروزها فسادِ بزرگ میکرد بُبرند * از کثرتِ اعتنای او درین باب بایستی بمحض
بریدن، سرشرا بحضور آورند * مأمورِ این امر، در وقتِ آوردن سر باطاق (چون جرئت
نگاه بروی سُلطان نداشت) بالطبع خیّاط را سُلطان فرض نمود؛ و سر را به پیش
پای او نهاد و برفت * سلطان برای اینکه منصوری خواجهٔ خود را همفریبد و لباسی
تبدیلی را جای زند، یکدقیقه پیش از آن باطاق داخل شد و بقچهٔ لباس را
برد تا لباس دیگر آورد * در این اثنا منصوری آمد؛ و خیّاط بقچهٔ سر را که آنجا بود
بجای بقچهٔ لباس برداشت و بیرون برد * پادشاه از قضیهٔ سر را و بُردنِ خیاط
[1] آنرا بیخبر: چون باز گشت خیّاط را در آنجا ندید * آدم فرستادن و خیّاط را
باز آوردن منافي تدبیر وی بود * بی اطلاع از حقیقت حال، ناچار، منتظر
بر گشتن منصوري شد * میدانست که خیّاط بی لباس نمیرفت و لباس هنوز
در نزد اُو بود * از طرف دیگر در بابِ انتظار سر بی تابی داشت * مأمورِ کُشتنِ
آغای یکیچریان را بخواست * حالا بیا و حیرتِ آمر و مأمور هر دو را ببین *

"سلطان دست بزانوی حیرت میزد که 'اگر خیّاط سر را [2] نبرده من
این ریش را میتراشم!'

"سُلطان در انتظار منصوري بی تاب شد * هرچه آشوب کرد و دست و پا زد،
و خود کُشی نمود و 'الله الله!' گفت، منصوري بر نگشت * فحش هم داد:
باز بر نگشت * اگر آدم نمي فرستاد و منصوري را از رختخواب بیرون نمي کشیدند،
باز بر نمي گشت * آنوقت منصوري خیلي خواب هم دیده [3] بود *

"بمحض پدیدار شدنِ وی، سُلطان فریاد کرد که 'زنهار، ای منصوری
بنزدِ خیّاط بدو که سر آغا را بجای لباس درویش برده است * تا زود است [4]، بایست، برو،
بگیر، بیاور؛ و گرنه قیامتی برپا خواهد شد' * پس قضیه را حالی منصوري کرد *
نوبتِ حیرت بمنصوري رسید * دکانِ خیّاط را میدانست، امّا خانه اش را نمیدانست *
پیش از صبح بود، و بزستان باز نشده * [5] یکقهوه باز دید: از آنجا هم فائده نشد *
دستش از همه جا برید * عاقبت بخاطرش آمد که خیّاط میگفت مؤذّن مسجد

[1] Note that *ān ra* is the object of the Infinitive *burdan*.

[2] M.c. for *na-burda bāshad*.

[3] *I.e.*, he had been asleep a long time.

[4] *Tā zūd ast* 'while the matter is fresh, while there is still time.'

[5] *Qahvah* (often pronounced *gahvah*) is used by the Arabs and Turks for "coffee house": the Persians say *qahva-khāna*.

بازار ماهي است ; به آنجا دوید ; خیاط را دید دست [1] در گوش ، چشم بسته ، با دهانی یک گز باز ، برای فراموشي حالتِ شب بانگ نمازِ صبح میداد *

" منصوري نفس زنان ببالای مناره رفت * چون چشم خیّاط بمنصوري اُفتاد ، از ترس استنطاق در بابِ سر ، اذان در گلویش گره شد ; و کم ماند که سکته کند * بی آنکه فرصتِ حرف زدن کند بگریبان منصوری آویخت که ' مردکه ! [2] با شریفی مثل من این چه بازی بود ؟ مگر خانهٔ من قبرستان است ، یا کلّه پزخانه " ؟

" منصوری : — ' رفیق ! داد و بیداد مکن : مگر نمي بیني که در کار اشتباهی است ' ؟

" خیاط : — ' اشتباه کجا ؟ عمداً سهو کردي که بیچارهٔ را ببلا بیندازي * مرا ریشخند میکني که ' لباس خواهم ساخت ' ؟ تو نمونه میآوري ، دیگری میبرد ; دیگری سری بجای او میگذارد * سبحان اللّه ! درمیان عجب گروهي گیر کرده بودم * آنجا [3] کجا بود ؟ آشیانهٔ حرامزادگان یا سوراخِ شیطان ' ؟ *

" منصوري (دهن اورا گرفته) : — ' مردکه ! خفه شو ، بس است ، پُر پیش مرو [4] * میداني از که حرف میزني ' ؟ *

" خیاط : — ' نمیدانم و نمیخواهم هم بدانم * این قدر میدانم که **** '

" منصوري (دیوانه وار) : — ' مردکه ، سایهٔ خدا را سگ میخوانی ؟ خدا رحمت را بشکند ! پادشاه عالمپناه اسلام را کافر خطاب میکني ؟ [5] چه ... میخوری ؟ زود باش ، خفه شو ; بگو سر کجا است ؟ وگرنه سرترا بجای او میبرد ' *

" ازین سخنان دهان خیّاط بسته شده بپای منصوري افتاد که ' زنهار زنهار ! خط کردم غلط کردم ; هرچه میگوئي خوردم ; خرم ، دیوانه ام ; از تقصیرم در گذر * بیا بخانه : قدمت بالای چشم " *

[1] A *muazzin* usually places the tips of his fingers in his ears when calling the *azān*.

[2] *Sharīf* "noble" is one whose mother only is a *sayyid*.

[3] *Anjā ka-jā būd* (m.c.) "what place was that?"

[4] *Pur pīsh ma-rau* (m.c.) "don't go so fast" = *tund ma-rau*, *var mī-kūbī* (*var* = *bar*): note that *pur* is intensive.

[5] *Chi* * * * *mī-khurī*: *guh* understood.

[1] ظلمهٔ خود تمام نمود، و بکین خواهی [2] سرش را بپارچه بدتر یهودی گذاشته بدکان برگشت *

" یهودی کشته شده، متّهم شده بود بر اینکه کودک مسلمانی را دزدیده و کشته است. (ترکان و ایرانیان را اعتقاد اینکه براستی یهودان این کار را میکنند) * از این تهمت فتنهٔ غریبی برپا شده و هنوز فرو نه نشسته بود * این کشتار عمد در دمِ درِ یونانیِ متموّل واقع شده بود، تا نعش چند روز در آنجا باشد، و یونانی برای استخلاص از شرّ، مبلغی گزاف بجلّاد دهد * یونانی هم برغم میرغضب در و پنجرهٔ خانهٔ خود را بسته، از خانه بیرون نمی آمد؛ و نعش یهودی در همانجا بود * بجز مسلمانان کمتر کسی جرئتِ پیرامون گردیدنِ آن نعش میکرد، از ترس اینکه مبادا مسلمانان بزور ایشانرا بمرده کشی [3] وا دارند * چون روز قدری بالا آمد مردم بآمد و شد شروع کردند؛ ازدحامی در آنجا شد و آواز بهرسو پیچید که امشب معجزه شده، و نعش یهودی دو سر پیدا کرده است * از اینخبر همه اهل شهر بتماشا دویدند * کعب [4] الاحبار یهود خبر داد که چون چیزی خارجِ عادت درمیانِ قوم بنی اسرائیل بظهور پیوسته است البته صاحبی برای ایشان ظهور خواهد کرد * دانشمندانِ یهود بهرسو بتکاپو، مژده میدادند که حالا این مُرده بر میخیزد، و با دو سر، یهودان پریشان را از پنجهٔ ستمگاران میرهاند " *

" امّا همانا این پیچ و [5] واپیچ کار، برای بدبختی ایشان بوده است * یکی از ینگیچریان [6] از میان تماشائیان بحیرت فریاد و فغان برداشت که ' سبحان الله! یکی از این دو سر، سر بزرگ و رئیس ما، آغای ینگیچریان است ' * ینگیچری دیگر شهادت داد * رگ غیرتشان بجنبید: بنزدِ [7] اورطهٔ خود دویدند *

" خبر همگانی، و آتش بجان ینگیچریان شد * این طایفهٔ هول انگیز بیکبار از

[1] Pl. of *ẓālim*.

[2] *Sar-ash rā*, i.e. 'the head of one of his oppressions.'

Guzāshta should apparently be *guzāsht*: the sentence is incorrect in construction.

[3] In Kerman the Jews are (it is said) obliged to keep watch over the corpse of a Muslim that is executed, and under the directions of the executioner to bury it next day—no prayers being said over the body.

[4] A title given by the Persians (and the Arabs ?) to a Rabbi. *Aḥbār* is the pl. of *ḥabr* "a learned man, a Jewish doctor."

[5] ***Pīch u vā-pīch*** "tangle (of events)."

[6] *Yangīcherī* "Janissary."

[7] *Orta* is a regiment of Janissaries.

جای برخاستند و معلوم شد که در پای تخت هنوز قتل آغای منتخب خود ، خبر نداشتند * می گفتند «غریب ما و قتل بزرگ ما کافی نیست که باید باینخواری و بیمقداری سرش را درمیان پای یهودی گُزارند ؟ این اهانت نه تنها بر ما شد بلکه بیضهٔ اسلام ملوّث گردید * هرگز چنین معاملهٔ نسبت بما نشده است و تلافی این نمیشود مگر بقطع نسل یهود * این کار کدام سگ است ؟ این سر را چه پا بدینجا آمده است ؟ یا کار وزیر است ، یا کار رئیس افندی ، یا اینکه باز کار پدر سوختهٔ ایلچیان فرنگست * و الله و بالله ، به پیغمبر ، بقبله ، بکعبه ، بدرهٔ [1] عمر ، و تیغ [2] حیدر صفدر که ما کین خود خواهیم خواست !»

بگذاریم ازدهام زیاد قره [3] شود : ما قدری حرف بزنیم * ای مستمعین ! تصور کنید که یهودان در آنجا چه حال داشتند * هریک بعوض دو پا با چهار پا بسوراخ خود میدویدند ؛ ترکان غضب آلود با فحش و قسم و طپانچه و کارد و خنجر و شمشیر فریاد می کنند ، «بگیرید ، به بندید ، بزنید ، بکشید» * شهری بنظر [4] آورید با راههای تنگ و خانهای دیوار کوتاه ، و کوچهای پُر ازدحام با مردمی با لباسهای گونا گون [5] و رنگا رنگ ناموزون [6] و شفّاف و برّاق [7] ، همه میترسند و نمی دانند چرا ؛ همه سخن میگویند ونمی دانند چه می گویند ؛ گویا حالا قیامت برپا میشود ، آسمان و زمین برهم میخورد * شما را باین شهر بمیان این مردم رها میکنم ، و میگویم ، ازینجا نگاهی بسرای سلطانی بیندازید تا معلوم شود با اینحال در اینحال جناب شوکتماب [8] افندیمیز در چه کارند *

«در شب آوردن خیاط بسرای شاهی ، پادشاه امر فرموده بود سر آغای ینکیچریان

[1] A spear made of the sword of a sword-fish; still carried by some dervishes.

[2] *Haidar* Ar. "lion." The Arabs style 'Ali, *Asad^u 'llah*, etc.; the Persians style him *Shīr-i Khudā*.

By the Persians Ali is also styled *Haidar i karrār* or "the lion of repeated attack." When only four months old he slew an *azhdaha* or python. According to some accounts he, for this reason, was given the epithet *hayya-dar* ('snake-tearer') which has been corrupted into *haidar*.

Saf-dar "breaking the ranks of the enemy," from *saff* and *darīdan*. Note the omission of the *tashdīd* in the compound.

[3] *Shavad* is perhaps a clerical error for *shavad*.

[4] 'Imagine, oh hearers.'

[5] *Gūnāgūn* "of different shapes" and *rangāranj* "of different colours."

[6] *Nā-mauzūn*: better *kaj u kūr* 'put on anyhow.'

[7] "Bright coloured."

[8] *Efendī-miz* T. "our *effendi*."

گرفته از زمین برداشت ; و نگاهی درست کرد و گفت ' راستي سربریدهٔ بودهٔ ; امّا بچه باب بدینجا آمدهٔ ؟ ای لقمهٔ گوشت نجس ! چه تدبیری در زیر سر داشتهٔ؟ نی‌نی ; علی یکچشم است امّا با آن چشم دیگر هرچه در دنیا میشود دیدن میتواند * ترا بدکان حسن نانوا می انداختم ، امّا پر‌رش پُر شیطان و نادرست است : سر [1] حساب میشود * خوب ! حالا که چنین است ترا بجائی ببرم که کسی بسر [2] وقت نیفتد * ترا بدکان کبابی یا نقوی یونانی میبرم تا بجای [3] مزهٔ عرق به مشتریان بدهد ' * پس بیکدست چپوق ، و بدست دیگر سر بریده ، در زیر دامان ، در کوچهٔ پهلوئین بدکان یونانی رفت *

" علی کور این دکان را بسایر دکانهای کبابي مسلمانان ترجیح میداد ، چه در [4] آنجا بی سر [5] خر شراب نیز میتوانست خورد * در دکان [6] دولابی بود که کبابي گوشتهای ناپخته را درآنجا نگاه میداشت * علي نگاه بدینسوی و آنسوی کرد ; چون کسی را ملتفت خود ندید سر را در پشت [7] شقهٔ گوشت انداخت که بایست آنروز کباب شود * چون [8] اولِ روز بود و جمعیت کم ، کسی ندید * پس چپوق خود را با آتش آجاقِ یانقو بر افروخت ; و برای گُم کردن پی ، کبابي را برای نهارِ خود سفارش کرد و برفت *

" یانقو بعد از آنکه ظرفهای ناشتهٔ خود نشست و سیخهای کباب را بترتیب به [9] پیچید ، آتش بر افروخت شربت بساخت ، دکان را جاروب کرد ; رفت از دولاب برای کبابِ علی کور پارچه گوشتی بیاورد * این یانقو مردی بود یونانی [10] خالص ; زیرک و حیله کار [11] و وهّام ; نسبت به بزرگان متملّق و مظلوم [12] و نسبت بخودان متکبّر و ظالم * با اینکه [13] شتربان عثمانی بود باغایان خود کینهٔ [14] شتری داشت ; و برای چاپلوسي ایشان از هیچ دریغ نمیداشت : هر چاند پست پایه هم بودند بایشان از روی احترام

[1] 'He would trace it out, perceive.'

[2] *Sar vaqt uftādan* (m.c.) = *fahmīdan*.

[3] *Maza-yi 'araq*, a relish eaten with *'araq*.

[4] *Ānjā* should be *īnjā* as the shop is referred to as *īn dukān*.

[5] *Sar-i khar* (m.c.) "intruder:" *zamīn bi-shigāft, sar-i khar paidā shud* and *yak damna-shud ki bī-sar-i-khar zindagī kunam* are common m.c. quotations or sayings

[6] *Dūlāb* "cupboard."

[7] *Shaqqa* 'a split (a half) of any carcase.'

[8] *Avval-i rūz* not *avval rūz*.

[9] Note the three Preterite tenses after *ba'd azānki* as the actions closely followed each other. In English these three first verbs would be in the Pluperfect.

[10] "A true Greek, a real Greek."

[11] *Vahhām* "suspicious; cunning."

[12] *Mazlūm* in m.c. means "quiet, subdued" (of a horse, etc.) and not "oppressed."

[13] *Shutur-bān*, i.e. *nisbat bi 'Usmāniyān misl-i shuturbān-i-būd*.

[14] The camel in India and in Persia is proverbial for bearing malice.

سر فرود میآورد * باری یانقو گوشتها را برهم زدن گرفت ، تا پارچهٔ گوشتی گندیده برای علی کور جوید ؛ و با خود میگفت ' زهرِ مار بمار گوارا ؛ بشکم ترکي ، که قابل دریدن با خنجر و تیغ است ، [1] گوشت گورم و پشت [2] مازه دریغ است ' * گوشتها را می آزمود و میگفت ' خیر ، هنوز [3] علی کور خور نشده است ' * ناگاه گوشهٔ چشمش به سرِ بریدهٔ آدمي افتاده دلش از جای برآمد ؛ و چند قدم دور ترک جسته گفت ' ماشاءالله ، عجب چشمهای درخشان ' ! دست فرا کرد و از میان کلّه [4] پاچها و گوشتهای گندیده سر را بیرون آورد ؛ و مانند آنکه باو ضرری برساند دور از خود بگرفت : امّا از هیأت او سر مسلمان بودنش بشناخت ؛ گفت ' لعنتِ خدا بر تو ! چرا سر همهٔ پیروان عمر باین طور نمیشود ، تا من کباب کنم و سگهای استانبول را رایگان فربه سازم ؟ کاش عاقبتِ همهٔ ایشان اینطور [5] شود ! کاش همهٔ یونانیان امروز مثل من خوش بخت شوند ' ! پس با غیظه ، سر را بر زمین انداخت و با نوک پا بغلطانید * بعد ازین بازیها و هرزگیها با خود گفت ' خوب ! حالا چه باید کرد ؟ اگر این سر را اینجا بیندازند ، کارِ من تمام است : می پندارند که من مسلمانی کشته ام ' *

" ناگاه شیطانیتی بخاطرش رسید : بحالتی نابکارانه [6] گفت ' زهی طالع ! یهودي خوب بیادم آمد : برای این سر از آنجا بهتر جائی نمیشود * ای اندام خبیث ملّت محمد ، برو پیش دست اندام خبیث ملّتِ موسی ' !

" پس سر را بزیر دامان گرفته بجائیکه نعشِ یهودي سر درمیان پا بود دوید *

" درویش گفت ' باید دانست که در ممالکِ ترک وقتی که سرِ ترکي را میبُرند ، سر را بر روی بازوی او میگذارند تا اینکه مردهٔ او از مردهٔ یهود و نصاری فرق شود : اما سر نصاری و یهود را بمیان پا ، نزدیک موضع [7] معتاد شان میگذارند " *

" یانقو فرصتي جست ، و سر را بمیان پای یهودي در پهلوی سر او گذاشت * چون هنوز کوچها خلوت [8] بود ، کسی او را ندید * در باطن دلشاد از اینکه بیکی از

[1] *Gūsht-i gorm* (m.c.) is a butcher's term for the neck of a slaughtered animal.

[2] *Mūza* " back-bone."

[3] *'Ali-Kūr khur* is one compound word = 'Ali-Kur-eatable,' *i.e.* fit for Ali Kur to eat. In m.c. *hanūz mullā khwār na-shuda ast* signifies that anything in a shop has not yet become cheap and worthless (' suitable for a mulla').

[4] *Kalla pūcha* (m.c.) " head and legs of a slaughtered animal."

[5] Note the Pres. Subj. after *kāsh*.

[6] Better *bā vajd-i mufsidāna*.

[7] *Mauza'-i mu'tād* (m.c.) = " *penis*" and not "*nishīn-gāh*."

[8] " = The streets were empty."

دیده باشد * محمود بدینسوی و آنسوی نگران سببِ پارس سگ را ندید * گفت
' بر شيءٔ [1] یوق ' (چیزي نیست) و برفت *

امّا سگ چندان پارس کرد که حسن نا چار بجستجوی سبب افتاد * سگ دیوانه وار بوی همي کشیدی و پیرامونِ دیزي بابا عبدل همي گشتی و بر روی [2] حسن جستي ، تا اینکه حسن را یقین شد که در دیزي چیزی است * سر پوشش را برداشت ؛ سر بریدهٔ ، در دیزی چشم باز * و لازم نیست که بگویم حالش [3] چون شد *

" فریاد برآورد ' لااِلهَ الاّاللّه ' [4] و چون آدمي کم جگر نبود سر پوش را از دست نینداخت ؛ بلکه باز بجای خود نهاده پسر را طلبید که ' فرزند محمود ! دُنیا بد دنیائي شده است و مردم دنیا بد مردمی * نابکاري سرِ انسانی را برای پختن در تنور فرستاده است ؛ امّا از یمن طالع ما و برکت شعور سگ تنورِ ما ملوّث نشد ؛ دریں باب آسوده باشیم * امّا چون پای شیطان درمیان است بگذار آنچه ما باید به بینیم دیگری بیند * اگر بدانند در تنورِ ما سرِ آدم پخته میشود ، دیگر کسی از ما نان نمیخرد * باید از گرسنگي بمیریم ؛ اسمعان بدین در میآید که نان را با روغنِ آدم چرب [5] میکنند ؛ اگر باتفاق موئی از نان ما در آید میگویند موی ریشِ انسان است " *

" محمود جواني بود بیست ساله ، و در خشک [6] مغزي پسرِ پدرش ؛ امّا اندکے زود - تدبیر و شوخ * این قضیهٔ را اسبابِ شوخي دید و بهیأت غریب و زشت سر نظر کرده سخت بخندید که ' این سر را بدکان علی کور دلاّک یا علی دلاک کور که رو بروی ماست میبریم * علی در کار وا کردن است ، با یک چشمی خوب نمیتواند دید ؛ ما خوب مي توانیم کار خود را به بینیم * بابا ، ترا بخدا ! چنین کنیم " *

" پدر به تکلیف پسر راضي شده ، وقتیکه علي کور بسرِ [7] آب رفته بود محمود

[1] *Bir shay yoq* T. " there's nothing."

[2] The street dogs in Constantinople are protected; they are, in consequence, civilised and friendly, even with strangers. In Baghdad, however, they are vicious and attack strangers.

[3] *Chūn* " how."

[4] *Lā ilāha illa 'llāh wa Muhammadun rasūlu 'llāh*, the fundamental doctrine of Islam.

[5] Or *mī-kunīm*.

[6] *Khusk-maghzī* in m.c. signifies " being cracked, insane," but here it seems to mean " insensibility " or " dullness."

[7] *Bi sar-i ab raftan* (m.c. and polite) " to go to the lavatory."

سر را بُرد و در دکان او بطاقچهٔ پشت بر دیوار نهاد ; و در اطراف [1] او پاره‌کهنه چند
پیچید مثل اینکه مشتریست ، و حاضر سر تراشانیدن نشسته است * پس با حیلهٔ
مخصوص اطفال بجای خود آمد تا از تاثیر تدبیر خون بعلی کور ، کیف کند " *

" علی کور عصا زنان داخل دکان شد : باطراف نظر کنان ، از عکس شعاع آفتاب
که تازه بر پنجرهای کاغذین دکان تافته بود ، آنصورت را بدید ; و در حقیقت
مشتری پنداشته گفت ' سلامٌ [2] علیکم ، خوش آمدید ; صبح خیلی خوبی
کرده‌اید : چشمم درست نه می بیند ، امّا موی سر تان خیلی بلند شده [3] بوده است
و تراشیدن لازم داشته است * چرا پیش از وقت کُلاهتان را بر داشته آید ؟ بلکه
زکام بشوید ' * چون جوابی نشنید با خود گفت ' معلوم است یا گُنگ است یا کر *
منهم که کورم با هم [4] جُفته توانیم رفت ' * پس روی بدو کرد که ' عمو ! یک چشمی
من ببین ; اگر بالمرّه [5] کور شوم باز سرِ تُرا توانم تراشید : تیغ من در سرتراشی از
چاقوی گوش بُران [6] تیزتر است " *

" آنگاه با ادب تمام لگن و صابون حاضر کرد ; و تیغ [7] بفسان زده روی بمشتری
برفت * همینکه دست بدان سرِ افسرده زد ، چنان زود واپس کشید که گفتی سوخت *
گفت ' رفیق ! سخت سرت سرد است : گویا یخ کرده است ' * بار دیگر دست پیش
برد : سر از جای بغلطید و بزمین افتاد : و علی هم ، شش گز از آن دور تر ، فریاد میکرد
که ' خداوندا پناه بر تو ! ' و جرائت بیرون آمدن از کنج دکان نمیکرد : و میگفت ' ای
سر! این دکان ، این تیغها ، این [8] فوطها ، هرچه دارم از آن تو ; بگیر و دست از
گریبان من بردار * اگر جنّی یا شیطانی بسخن درآ : و مرا معذوردار که میخواستم سر
ترا صابون مالی کنم " *

" چون ازسرِ بریده صدا برنیامد و دید که جای ترس نیست ، پیش آمد و از [9] کاکلش

[1] No *izafat* (m.c.) after *pāra*.

[2] *Salāmun 'alai kum*: note that the Persians (Shi'ahs) insert the *tanwīn* in the greeting: also the reply differs slightly from that of the Indians and Arabs.

[3] Should be *shuda ast*.

[4] *Jufta* (adj. or adv.); generally applied to a pair of horses that go in a carriage.

[5] *Kūr shavam*, i.e., blind in both eyes.

[6] Compare *gūshi-i fulān rā imrūz khaile burīdam* (m.c.) = "I got goods on credit from so and so.

[7] *Fasān* "whet-stone."

[8] *Fūṭa* "an apron; a bath wrapper."

[9] *Kākul* is a top-knot left on a head that is otherwise clean shaven.

' دلفریب جان ! مژده ! کار ، این را میگویند : تمام شود ، ببین چه قدر مزد میدهند ' *
" صورت دلفریب بخندید و دماغش چاق شد * خواست سر بقچه را بگشاید" *
" بابا عبدل گفت ' حالا بیا بخوابیم ؛ وقت گشودن او نیست ' *

" دلفریب گفت ' تا آن نگشایم و نه بینم چه آوردۀ راحت نمیشوم ، و خوابم نمیبرد ' * پس بقچه را گشوده بدم روشنائي برد * چه دید و چه شد تو خود قیاس کن * به بین ، خیاط و زنش که بجای لباس در بقچه ، سر آدمي درهم [1] و برهم کشیده در دستمالي به بینند ، چه حالتی بایشان دست میدهد ! "

" سر بریده از دست زن غلطان بیفتاد * اول زن و شوهر هردو چشم پوشیده قدری تفکّر کردند * بعد از آن ساکت و صامت ، قدری بر روی یکدیگر نگریستند بطوریکه بهیچ زبان و بیان نمي آید " *

" پس دلفریب نعره بزد که عجب کاری آوردۀ ؛ مثلا جان آدم قربان کارت بروی * مردکه ! این چه کار است ؟ مگر بدبختي درون خانۀ مان کم بود که این همه راه رفتي و از بیرون آوردي ؟ سر مرده آوردۀ که لباس بدوزي ؟ خاک بر سر مرده ات ! "

" بابا عبدل :— ' اي ! اناسنه بابا [2] سنه بکّلّهٔ پدر و مادر آنکه این بلا را بسر من انداخت ! همان وقت که آن سگ سیاه چشم مرا مي بست و میگفت ' صدا درمیاور ' دلم مي طپید و گواهي میداد که بی چیزی نیست * [3] با همۀ ترکي و خري میدانستم که حمّالي ، گفتن او محض [4] لباس دوزي نباید باشد * پدر سوختۀ بجاي لباس سر آدمي [5] جا زده است * خداوندا ! حالا چه باید کرد ؟ راه خانه اش را نمیدانم تا سر را ببرم [6] بصورتش بزنم که ' نه نه [7] سگ ! بیا لباست بگیر ' * حالا ست

[1] 'With wrinkled up face.'

[2] *Anā* T. "mother;" *bābā* T. father;" generally *la'nat ana sena bābā senc*. The Persians say *bar pidar-ash, bar mādar ash*, the word *la'nat* being understood.

[3] "With all my 'Turkishness' and 'asininity;'" The Persians laugh at the Turks for their stupidity.

[4] *Maḥz* in mod. Pers. = *barāy*.

[5] *Jā zadan* "to substitute, put in the place of."

[6] *Ṣūrat* in m.c. "face."

[7] *Nana-sag* = *madar-sag* or *sag-mādar* = 'his mother is a dog.' Children call their mother *nānū*, or *nāna* or *nāna jān* (and not *mādar*).

که [1] بستانجي باشي با هزار باشي دیگر بخانه ام میریزند که ' بیا و خونبهای [2] این سر را بده ' * ' آنگاه خر بیار و معرکه [3] بار کن ' ! احتمال است که مرا بیاو یزند ، یا خفه سازند ، یا پوستم از کاه پُر کنند * دلفریب جان ! بیا و تدبیری نما ' *

" دلفریب :— ' باید گریبانِ خود را از شرِّ این سر خلاص کنیم * مگر غیر از ما آدم قحط [4] بود که باید این سر بگردن ما بیفتد ' ؟

" بابا عبدل :— ' خوب ! حالا روز روشن میشود ؛ هر کار [5] کردنیئم زود بکنیم ' *

" دلفریب :— ' یک تدبیری بخاطرِ من میرسد * همسایهٔ ما حسن نانوا ، حالا تنورش را میافروزد * اکثر اوقات همسایگان دیزي و کماجدان [6] میدهند بپزند * عادتشان این است که در اولِ شب آنها را مي برند ، در دمِ تنور میگذارند * چه طور است این سر را در دیزي ببریم ؛ در دم تنور او بگذاریم تا بپزد و چه لازم که بعد از آن برویم بیاوریم ؟ گورِ پدرِ [7] دیزي ! بگذار بگردنِ حسن [8] بیفتد ' *

" بابا عبدل بعقلِ زنک ماشاءاللّه گویان درون خلوت سر را در دیزي برده در پهلوی ظرفهای دیگر (که آورده بودند بپزند) بگذاشت [9] وبجست * پس زن و مرد در را محکم چفت کرده ، بغنیمت شال و دستمال خرسند ، بخوابیدند *

" حسن پسري داشت ، محمود نام * پدر و پسر هر دو بتقدّس معروف * در آنحال تنور میافروختند . نا گاه سگی (که برای ریزهٔ چیني نان اکثر بد آنجا میامد و بسیار عزیز میداشتند (بیامد و بطوري غریب عجیب [10] پارس کردن گرفت * حسن روی به پسر کرد که ، آیا این سگ را چه شده است ؟ باید چیزی غریب

[1] *Bustānjī bāshī* is said to be the Superintendent of the Police on the Bosphorous. *Bustān-jī* of course means "gardener."

[2] The *khūn-bahā* or *diya* for a Muslim is a thousand *misqāl* of gold.

[3] Fetch a donkey and carry away (load up) the *ma'rika* "is a common m.c. saying = "then the fat will be in the fire;" *ma'rika* = *jinjāl*. *Gil biyār va ushturū durust kun* has the same application; *ushturū* is *dimin*, "a small camel."

[4] *Ast* would perhaps be better than *būd* here.

[5] *Kardanī-ʾīm*.

[6] *Dīzī* is a pot of baked clay for cooking meat; used by Muslims and no by Parsis. *Kumājdān* is a copper-pot for cooking; (it is not shaped like the Indian *degchī*).

[7] *Gūr-i pidar-i dīzī* = 'damn the cost of the *dīzī*; let it go.'

[8] The subject to *bi-yuftad* is the "matter" or else *kalla*.

[9] *Bi-jast* = "cleared off, departed."

[10] *Pārs k.* (m.c.. corrup.) "to bark."

مسئله راضي هستي که نيم شب آمده چشمان ترا به بندم و براى حمّالئي که گفتم همراه من بيائي ؟ '

" بابا عبدل :—' اين مسئلهٔ ديگر است : وقت قدرى نازک و نا هموار ، و سرهاى پران بسيار است * سرِ خيّاط بينوا از سرِ وزير و [1] قپودانِ پاشا متشخّص تر نيست * مزد درست بده ; اگر بخواهي براى ابليس هم لباس تلبيسى توانم دوخت ' *

" منصوري :— ' از اينقرار راضي هستي ؟ ' و دو طلا بر مشتِ او نهاد *

بابا عبدل :— ' راضيم * خدمت را بفرمائيد ' * پس قرار بر اين شد که منصوري نيم شب بدکانِ بابا عبدل بيايد و او را چشم بسته ببرد *

" چون بابا عبدل تنها ماند مشغول بکار ، سراسيمه وار با خود ميگفت ' حمّالى من با چشم پوشيده چه ميتواند بود ؟ ' پس براى اينکه مژدهٔ اين سعادت تازه را بزنِ خود برد ، از سايرِ اوقات زود ترِ درِ دکانِ خود به بست و در پهلوى مسجد بازار ماهي بخانهٔ خود رفت *

" دلفريب زنِ بابا عبدل ، در خميدگي قد ، جفت با شوهر و همسر بود * بديدارِ آن دو طلا و باميد عقبهٔ او [2] سفره را از کباب و سبزيها و ميوه و مربّا بياراست ; قهوهٔ تلخي بر پشت آن نهاده و زن و شوهر بناى شکم [3] بآب زنى گذاشتند *

" در نيم شب بابا عبدل صادق الوعده ، و منصوري ازو صادق الوعده تر ، در دکان بابا عبدل يکديگر را جستند * بى آنکه بابا عبدل سخني گويد ، منصوري چشمش را به بست و از کوچه و پس کوچه بحرمسراى پادشاهي برده از درِ کوچکي بخلوت خاص سلطاني درون برد * چون چشمش بگشود اطاقى ديد زمينه اش از انواع قاليهاى نفيس گسترده و [4] صفههايش از قماشهاى گوناگون آراسته ; امّا بجز يک [5] چراغ دزدي روشنائي نه * منصوري بابا عبدل را در آنجا نشاند و برفت ; و با بقچهٔ شالِ کشميري بر گشت * از ميان بقچه لباس درويشي در آورد و ببابا عبدل نشان داد که ' نيک

[1] قپودان : apparently the English word 'Captain' or the French equivalent.

[2] $\bar{U}$ for *ān*.

[3] *Binā-yi shikam bi āb-zanī guzāshtan* or *shikam bi-āb-zanī kardan* 'to give oneself up to gobbling all that comes to hand.'

[4] "Sofas."

[5] *Chirāgh-i duzdī* is any lamp that gives insufficient light; sometimes a lamp closed on three sides. [For *chirāgh-i mūshī* 'vide' chapter V.]

بیازمای و ببین که برای دوختنِ لباسی بدین قسم چه قدر وقت لازم است ؛ و دُرست پیچیده باز به بقچه بگذار ؛ و از جای مجنب تا من بر گردم ' *

" بابا عبدل لباس را بدین سوی و آنسوی گردانیده نیک بیازمود ، و آنچه باید نیک حساب بنمود و بموجب امر باز به بقچه نهاد * ناگاه مردی مهیب ، بلند قامت ، که از دیدارش بابا عبدل را سرا پا لرزه گرفت ، داخل شد ؛ و بی آنکه سخنی گوید بقچه را برداشت و بیرون رفت " *

" دقیقهٔ دیگر ، هنوز بابا عبدل از حیرت حال اول بخود نیامده در دیگری بگشود ، و مردی با لباس فاخر ، بقچه کشمیری بوضع و بزرگي بقچهٔ اول بیاورده به پیش پای بابا عبدل نهاد ؛ و بی آنکه لب بسخن و یا چشم بروی بابا عبدل گشاید ، زمین ببوسید و برفت " *

" بابا عبدل با خود در اندیشه که ' این کار بد نباید بود و من باید آدمي بزرگ شوم ؛ اما از همه بهتر این بود که در گوشهٔ دُکان باز بهمان وصله کاری مشغول باشم ، و این حمّالي را با همهٔ سود بکردن نگیرم * که میداند مرا برای چه بد اینجا آورده اند ؟ دخول و خروج این مردمان غریب که [1] بزبان بسته مي مانند ، هیچ خوب نمي نماید * اگر تواضع نمی نمودند و سخن مي کنند همانا بهتر مي بود ؛ و من مي دانستم چرا بدینجا آمده ام * شنیده ام پارهٔ زنان را بجوال میدوزند و بآب میاندازند * محتمل برای انگونه خیّاطی مرا بدینجا آورده اند " *

" بابا عبدل با خود درین سخنان که منصوري داخل شد ، و بی آنکه حرفی دیگر بزند گفت ' بقچه را بر دار ' ؛ و باز چشم او را بسته از جایي که آورده بود بد آنجا رسانید * بابا عبدل در [2] عهد خود استوار ، بي هیچ جواب و سوال وعده داد که ' بعد از سه روز حاضر است ، ده طلا بیاور از دکان بگیر " *

" بابا عبدل بخانهٔ خود برگشت تا زن خود را از انتظار بدر آورد * در راه با خود میگفت ، راستي این کار بزحمتش میارزد ، آسمان در این آخرِ عمر خوب ناني برایم پُخت " * دو سه ساعت بصبح مانده بود که در خانه را بزد * زنش با عزّت و احترام بگشود ؛ و بقچه را دو دستي بگرفت * بابا عبدل فریاد بر آورد که

[1] *Zabān-basta* "tongue-tied" usually signifies "animal, brute."
[2] "Promise, agreement."

خلاصه با اینکه گذران مان در ظاهر موافق طبع شد امّا در معني خیلی خنک بود و بیمزه * از اتّفاقات ، خندهٔ روئي رفیقم نیز کم کم بکم شدن بلکه بنمادن روی گرفت * عاقبت برای گذراندن پارهٔ از آن ساعتهای ملال نما او را [1] وا داشتم تا قصهای از بر کردهٔ خود را یگان یگان بگوید . و قصهٔ را ، که در مهتابي حوضِ سلطان با آن حسنِ نتیجه بیان کرده بود ، فراموش نکند ، که گذرانِ وقت را دست آویزِ خوبي دیدم *

ای مستمع ! مي بینم تو هم مانند من دلتنگ شدهٔ ; برای این بهمان گونه که درویش از من رفع دل تنگي کرد ، من از تو کنم * یکی از قصه های او را بتو باز میگویم ، خواه خوشت آید خواه نیاید * خواهي دانست که ذهنِ بیچارهٔ بست نشین با چه چیزها از اندوه و ملال رهائي مي یابد :—

حکایت سر بریان

" خونکار [2] امروزهٔ رُوم سُنّي است پاک ، متشرع ، متدین ; در راهِ ایمان سخت پایدار ، و در حفظ ناموس شرع استوار * چون بر تخت سلطنت استقرار یافت آوازه انداخت [3] که ، بسیاري از رسوم و عاداتِ خاصهٔ کفّار را که بملکت باسمِ ' [4] آلا فرانق ' راه یافته ، باید بر انداخت * بر ذمّتِ ما واجب است که همهٔ اشیاء را بحالتِ اصلي و بسادگي طبیعي بر گردانیم و طریقهٔ حکمراني ترکان و یاسای [5] قدیم خود را که متروک شده مجدّد باید ساخت * بنابرین عادت تبدیل گردي [6] و تجسّسِ احوال و افکار را ، که از دیر گاهی باز فراموش شده بود ، نو کرد * در بابِ لباسِ تبدیلي خود و همراهان بسیار سخت گیري مینمود ; و بنوعی پوشیده میداشت که کسی از حرکاتِ ایشان سر موئی وقوف نمي یافت *

[1] *Ū rā rū dāshtam tā* —(causal) "I made him relate —."

[2] *Khūn kār*, for *khwand-kār*, a title of the Turkish Emperor; *khwand* "lord, prince." This word should not be *khūn-khwār* "blood-drinker; bloodthirsty."

[3] "Announced openly."

[4] '*A la Frank.*'

[5] *Yāsā* "rule" = *qānūn*.

[6] "Wandering about in disguise."

" چندی پیش از این در ممالکِ ترک ، خاصه در اسلامبول ، نا خشنودی بسیار و آثارِ شورش در مردم پدیدار گردید * خونکار اطلاعِ حالِ مردم را بنفسه خواست :— آهنگِ آن کرد که تبدیلِ گردی خود را از ندیمانِ خاص و همرازانِ خود نیز پنهان دارد * بنابرین خیاطهای مختلف آوردن و لباسهای مختلف ساختن گرفت *

" یکبار از غلامانِ خاصِ خود ، خواجه منصوری را برگماشت تا خیّاطی غیرِ معروف با کمالِ احتیاط برای دوختنِ لباسِ نو آورد *

" غلام زمینِ خدمت بوسیده بهر جانب شتافتن گرفت * در پهلوی بوستان پیره مردی ، خمیده قد و چشمانش از شدّت نظر بکار ، بتحمّل بارِ عینک دو چار ، دید * در دکانی که گنجایش اندام او بیشتر نداشت مشغولِ وصله کاری دیده گفت " اینک وصله - کارِ من " * سلامی داد و 'دست [1] مریزاد ' گفت * پیره مرد اول از شدّتِ التفات بدوخت و دوز ، ملتفتِ او نشد ؛ در آخر بهوای صدا [2] سری بلند کرد : مردی موقّر دید ؛ محلّی نگذاشت [3] چه خود را قابلِ خطابِ او نمی پنداشت *

" چون خود را منظورِ نظرِ آن مردِ موقر دید ، عینک از چشمان برداشت ؛ و کار بکنار گذاشته خواست بزانوی اداب بنشیند * منصوری دست بشانه اش نهاد که ' زحمت مکش ؛ از کار ممان * اسمت چیست ؟ '

خیاط — ' غلام شما عبد الله ؛ امّا دوستان و یکجهتان بابا عبدل میگویند ' *

" منصوري :— ' تو خیاطی ؟ '

بابا عبدل :— ' هم خیاط و هم موذّنِ مسجد بازارِ ماهی * چه باید کرد ؟ '

" منصوري :— ' خوب ! میتوانی برای ما زحمتی بکشی ؟ [4] حمّالئی بکنی ؟ '

" بابا عبدل :— ' کارم چه چیز است ؟ برای همین اینجا نشسته ام * بفرمائید : چه خدمتی است ؟ '

" منصوري :— ' رفیق ! آهسته : پُر تند نرویم مبادا بیفتیم * آیا بدین

[1] *Dast ma-rīzād* (m.c.) is a greeting to anyone who is labouring with his hands: = *dast-i shumā na-rīzad* = *dast-i shumā hamīsha bāshad.*

[2] *Sar-ī buland kard* "raised his head *a little.*"

[3] "Paid no attention."

[4] i.e., *zaḥmat-i buzurg-ī.*

اینجا راقم میگویند : * مصراع * سرزمینیست که ایمانِ فلک رفته بباد [1] *
اینجا نشنیدن میرزا — [2] مجتهد است که اگر همت کند . هر دینی را بخواهد به مردم
تلقین تواند کرد * در پیش رفتِ [3] حرف ، اعتقاد همه اینکه با پادشاه سر کلّه [4] میزند
و فرمان شاه را بمردم بیش از پارچهٔ کاغذ [5] قلم ندهد * حقیقتاً آدم خوبی است ،
امّا عیبش اینکه دشمنِ درویش و صوفی است ، و ما را سخت خَوار میدارد *
بجز این هیچ عیبی ندارد " *

بعد از استماع این سخنان اگرچه بسبب بُعد عهد [6] نماز کردن بمن زور [7] و دشوار بود ، امّا برای مصلحتِ وقت و بخصوص بجهتِ قبول عامه لازم آمد * بنای طهارت و وضو و نماز گذاشتم ، بشدّتی که گفتی از برای همینها زنده‌ام * فی الواقع در اول تکلّف و مخلّ [8] می پنداشتم . در آخر دیدم بد مشغولیتی نیست : برای دفع ملال و وقت گذرانی معقول بکار میخورد * وقتِ اذانِ صُبح بر میخاستم و در سرِ حوض ، با [9] بی معنی و سخت ترین تکلّفاتِ شیعه وضو میساختم * پس از آن در محضرِ همهٔ انظار ، با قرائت [10] جهر ، که از چهار جانب شنیده میشد ، نماز میخواندم باین امید که آهسته آهسته [11] گوش زدِ همه بشود * هیچ صورت مثلِ صُورتِ من منحوس و نا میمون و پُر ملعنت و بی [12] اُغور نبود * درویش خود نیز در تقدّس فروشی و ظاهر سازی ([13] از قبیل ده بزمین نگریستن و آهِ سرد کشیدن و بیهوده لب [14] جنبانی

[1] *Sar-zamīn-ī 'st ki īmān-ī falak rafta bi-bād.*
Har-ki Shīrīn talabad tīsha khurad chūn Farhād.
Farhad killed himself on receiving false intelligence of Shirin's death.
The first line, commonly quoted aptly or inaptly, signifies *hīch kas īmān na-dārad* or else *falak hairān ast*.

[2] I have been requested to omit the name.

[3] *Pīsh-raft-i harf* "advancing his own word," *i.e.* "influence."

[4] *Sar-kalla zadan* (m.c.) "to fight, dispute, stand up to, etc."

[5] *Pārcha-yi kāghaz* "a scrap of paper." *Qalam dādan* "to give out."

[6] *'Ahd* "time": perhaps *'ādat* would be clearer.

[7] *Zūr* "a lie." etc in m.c. is often used as an adjective "difficult," etc.

[8] *Takalluf* here "inconvenience," etc. : *mukhill* (in P. also *mukhil*) "disturbing, a nuisance."

[9] In the English original "strictest" is the only epithet used.

[10] *Jahr* "speaking loud" "(a word used in the Quran). *Az chahār jānib* "on all sides."

[11] *Gūsh-zad* "renowned." *Bi-shavad* or *bi-shavam*?

[12] *Ughur* T. "omen"; (=*shugūn* which latter is a either a good or an evil omen, but generally the former).

[13] An *izafat* after *qabīl*.

[14] Should be *jumbānīdan*, to avoid a change of construction.

و سکوت [1] ساخته و ترشی رو و کج خلقي و بیمزگي پارسائي) بگرد من نمیرسید * پیشاني را داغ [2] نهادم و سبیلها را از بیخ بر چیدم : چشمها را [3] سُرمه کشیدم * [4] مهر در بغل ، تسبیح در دست ، [5] مسواک در کمر ، با پای بی جوراب و کفش [6] شلخته پاشنه تخته ، [7] ملحدی شدم حسابی *

عنقریب معلوم شد که از بستیانم [8] * خاصیت زهد فروشی که درویش بیان کرده برای العین مشاهده نمودم * آوازهٔ بد بختیم بالطبع بمیل دلم بهرجا پیچید که مُجرم بجرم دیگریم ، بعد و یقین می گفتند که " خطا از حکیم است و این بیچاره [9] محکوم شده است " *

با معارف و مشاهیر آشنا شدم و کار بجائی رسید که می گفتند " اگر در بست نبودی هرآینه تورا در مسجد خود پیش نماز میکردیم " * دیدم این زهد ریائي بهترین وسیلهٔ اکتساب شهرت دانشمندي و دانائي است ، و در سایهٔ شمار پی در پی تسبیح ، و جنبش لا ینقطع حنک و [10] پوزه و آه اندوهناک گاه گاهی ، شاه راه اعتبار و احترام بر رویم گشوده شد *

از کثرت وصول لقمهٔ مفت ، من و درویش ، بي آنکه دیناری مایه [11] گذاریم وقتی خوش میگذرانديم * زنان از میوه و عسل و نان روغني آوردن کوتاهي نمیکردند * من هم گاهی تعویذی ببازوی ایشان مي بستم و طلسمی بگردنشان میانداختم *

[1] *Sukūt* perhaps refers to *sitting* still pondoring on the *sharī'at.*

[2] "I branded my forehead (with the impression of the *muhra-namāz*);" *vide* note [3] on *pīna*, p. 259.

[3] To make the eyes look 'hollow.'

[4] i.e., *muhr-i namāz.*

[5] ***Miswāk*** is a fibrous stick used as a tooth brush. There is a *hadīs* that the tooth should be cleansed with a *miswāk.*

[6] ***Kafsh-i shalakhta*** a kind of shoe down trodden at the heel; it makes a slipshod noise in walking; this shoe is used by mullas as it can be easily removed for ablutions.

Pāshna takhta is much the same, perhaps even identical with, the above: the second word is used here for the sake of rhyme.

[7] A *mullā* is often styled a *mulhid* "infidel" in the sense of "*hypocrite*:" ***misl-i-ākhūnd-hā dast az mulhid-garī bar namī dārī?*** (m.c. saying).

Banda rā nīz Khudā marg dihad mullā-yam.

Man az īn ṭā ifa yak mulhid-i pā bar jā-yam (is a joke by irreligious mullas).

[8] *Az bastiyān-am* "I am (was) one of the refugees of the sanctuary."

[9] ***Mahkūm*** "judicially condemned."

[10] ***Hanak*** "chin": ***pūza*** is "nose, chin and mouth; snout."

[11] *Māya guzāshtan* "to spend (out of our capital)."

گفتار چهل و پنجم

در بست نشستن حاجي بابا و دفع ملال وي از شنیدن قصّهٔ عجیب

بعد از دست [1] بسر کردن نسقچي ، صداي درویش بلند شده ، و مدح خوانان داخل صحن گردید *

بنزد من آمد که " چشمت روشن ! جانِ مفتي [2] بدر بردي که بشرِّ نسقچي گرفتار نشدي " *

قرار بر این شد که مدتی باهم بسر بدریم * در صحنِ امام زاده ، حجرهٔ گرفتیم * از یاري بخت نقودم را (یعني بیست طلا [3] و چند قران نقره) باخود آورده بودم * قدري از آنرا بلوازمِ ضروریه از قبیل حصیر و کاسه و کوزه و جاروب و گللک ، [4] خرج کردیم *

اما پیش از تکمیل اثاثُ الحجره درویش پیش آمد که " رفیق ! پیش از همه بگو ، به بینم ، نماز و روزه و غسل و وضویت بقاعده است ؟ یا اینکه باز همانی که در مشهد بودي ؟ "

حاجي :— " اینها چه حرف است ؟ خوب ! تو [5] قابضِ نماز و روزهٔ من نیستي : بتو چه و بتو چه دخلي دارد ؟ "

درویش :— " بمن چه [6] یعني چه ؟ اگر بمن دخلی ندارد بتو خیلی دارد * این

[1] *Dast bi-sar kardam* (m.c.) " to get rid of somehow or other."
[2] " You bought your life for nothing, " *i.e.*, " you've got off cheaply."
[3] *i.e.* " Pieces of gold."
[4] *Galak* (m.c.) " an earthen brazier " [for *gilak* (?)].
[5] " Keeper, " *i.e.* *ẕāmin*.
[6] *Bi-man chi ?* " ' what is that to me ?'—you say : " *ya'nī chi* " what do you mean ? "

شہرِ قم جائیست که حرفِ دیگر غیر از ثواب وعقاب [1] و حلال و حرام و نجس و طاهر ، درمیان نیست * ساکنین ، همه ، یا سر سبزند (یعنی جنابِ سیّد) یا سر سفید (یعنی سرکارِ آخوند) * [2] عملهٔ شرعند یعنی طلّاب ؛ عملهٔ دین یعنی مقدّس : همه زرد رنگ ، دراز صورت ، عبوس رو : اگر کسی را بچهرهٔ پُرآب و تاب و خندان به بینند ، منافق و فاسق میگویند * این است که من بعد از ورود بدینجا پیش از تبدیل آب و هوا تبدیل صُورت و سیما میکنم * بمقتضای وقت و مقام ، ملاحظهٔ طهارت و نجاست و کثافت و نظافت همه میکنم * کمرم که هیچ وقت خم نمیشد ، از رکوع ، و سرم که بزمین نمیرسید ، از سجده بر نمیخیزد : یکی می شکند و یکی [3] پینه می بندد * میدانی که من در سایرِ اوقات ، روی نیاز از همه سو تافتم قبله نفهمیده مسلمانم ؟ ، در وقت خواب هم رو بقبله میخوابم و راهِ قبلهٔ اینجارا از انحراف و میلِ به یسار و یمین و جنوب و شمال بهتر از راه دهانِ خود میدانم " *

حاجی :— " خوب ! اینها ، که میگوئی صحیح ، امّا بچه کار میخورد ؟ من مسلمانم ؛ بخدا و پیغمبر و قیامت اعتقاد دارم ؛ بس است * باین شدّت و باین درجه چرا ؟ [4] خیر ، هرگز " *

درویش :— " چه طور بکار میخورد ؟ باینکار میخورد که نمیگذارد تو از گرسنگی بمیری ، یا سنگسار بشوی * این ملّایان حدّ وسط را نمیدانند : باید بدانند که تو راستی مؤمنی یا نه ؛ اگر مؤمنی باید که سرِ موئی از سُنن شرع فرو نگذاری ، مثلاً اگر بدانند که قرآن را مُعجزه وغیرِ [5] مخلوق ندانی ، و خواه معنیش را بفهمی خواه نفهمی ، با احترام [6] و تجوید ، تلاوت و قرأت ننمائی ، ریشهات را بآب [7] میرسانند * خدا نکرده ، اگر بفهمند تو صوفیٔ ، بجانِ پدر و مادرت که بادندان تکه تکهات میکنند ، باین اعتقاد که برای هدایت بصراط مستقیم مستقیمتر ازین راهی نیست * رفیق !

[1] *ʽIqāb* "Coming behind; chastisement, torment."

[2] *ʽAmala* here properly used as a plural is in m.c. treated as a singular noun.

[3] *Pina* "acorn"; (produced on his forehead from its constant pressure on the *muhra-namaz* the little block of sacred earth).

[4] *Khair* "no" (m.c.).

[5] *i.e.*, part of the Creator and not created.

[6] *Tajwīd* is a special way of reading the Quran. A treatise exists on *tajwīd-i-qirāʼat*.

[7] *i.e.*, they will utterly uproot and destroy you (by digging up your roots and following them up to the place whence they drink their water, deep down in the ground).

نسقچي :— " میدانی مضمون فرمان این است که اگر من بی تو بروم پادشاه [1] گوشم را می بُرد ؟ "

حاجي :— " هر که نخواهد چشمش کور شود " *

نسقچي :— " عجیب و غریب ! پس من اینهمه راه آمده‌ام که تو مرا بجای خر بگذاري ؟ اگر ترا نبرم آدم نیستم " *

حاجي :— " اگر ببری آدمي " * پس دعوا دراز کشید . بشدّتي که چند نفر از [2] متولّیان از حجره‌ها بیرون آمدند که " چه خبر است ؟ "

فریاد بر آوردم که " ای مسلمانان ! این مرد میخواهد بست را بشکند * من باینجا پناه آورده‌ام ; میخواهد بزور ببرد * شما که دیندار و پرهیزگارید , روا میدارید ؟ "

همه طرف مرا گرفتند که " این در ایران تا حال شنیده نشده است * اگر بخواهی بست را بشکنی , نه تنها صاحب بست بکمرت [3] میزند , بلکه همه کس بسرت میزنند " *

نسقچي لال ماند و نمیدانست چه کند * عاقبت ناچار از در معقولي در آمد که " ترا نبرم چه میدهی ؟ "

من نمیگویم که نسقچي حق قوللق نداشت : اگر منهم می بودم همین میکردم *

منتهای [4] تنگدستي خود اظهار نمودم و خود هم میدانست که بچه حال از طهران گریخته ام ; پر کاهی با خود بر نداشته بودم *

گفت " آنچه در طهران باز گذاشتهٔ بمن ببخش " *

گفتم " ترا بخدا ! از راهی که آمدهٔ بر گرد ; و عمزدگان را بحال خود بگذار ; جواب من این است و بس " *

[1] Often the lobe only is cut off.

[2] *Mutavallī*: assistants to the *mutavallī bāshī*; they attend to the shrine, the hospital, the cook-house, etc., etc.

[3] *Kamar-at mī-zanad*: it is related that once at Najaf (in Turkey) the hand of Ali came out of the tomb and a finger struck a certain sinner on the waist, and severed the body in two.

Bi-sar at mī-zanand "will beat you on the head." *Mī-rīzand* would be better.

[4] "Excess."

امّا در واقع و نفس الامر [1] یارو [2] پیش از همه آنچه از رخت و صندوق و قلیان و غیره داشتم همه را ضبط کرده ، و خبر را هم خود بشاه داده بود که " از تاثیرِ مرگِ کنیزک [3] باو ، معلوم شد که مایهٔ کار اوست " : و تعهّد کرده بود که مرا [4] بگیرد ، و در عوض بمنصبِ من سرافراز گردد *

چون بیقدرتی خود و بی غرضگی فرمانِ شاه را در بست دید ، به برگشتنِ طهران مصمّم گردید ; امّا در وقتِ رفتن فرمان را بحاکم قم داده قدغن بلیغ کرد که ملتفتِ من شود و اگر از بست بیرون آیم دست بسته بطهران بفرستد *

[1] " Essence, pith" : *fī nafsi 'l—amr* " in fact, in truth."

[2] *Yārū* = " the fellow ; the rogue."

[3] *Bi-ū*, i.e., to Haji Baba.

[4] *Marā* : note change from the third to the first person and apparently from direct to indirect narration.

و خسته میشود : چون چیزی نمي یابد باز بدینجا بر میگردد * آنگاه کیست که ضامن ننمودن تو شود " ؟

گفتم " من هرچه باید بکنم میکنم - مگر نمودن خود * البته او را بگرفتن من فرستاده اند * از چنان خبیث چشم مرحمت نباید داشت ؛ وانگهي نقدی هم ندارم که باو دهم ، چه زبان-بند او نقد است * پس کجا بروم " ؟

درویش قدری فکر کرده گفت " بقم : پیش از صبح بآنجا میرسي ؛ و بی فوت وقت یکسر بصحن معصومه[1] به بست میروي ؛ آنوقت از شرّ شاه هم در پناهي * وگرنه اگر در بیرون دیوار قم هم بگیرند آمدید خلاصي نداري * دستهایت را مي بندند و خدا حافظ " *

گفتم " خوب ! در بست از کجا گذران کنم ؟ "

گفت " آن با من * من از عقب مي آیم و چون اکثر سکّان آنجا را میشناسم ، کاری میکنم که بد بوجودت نگذرد : مترس * من یکدفعه به بست رفته ام برای اینکه بچهٔ یکی از زنان شاه زهر تحصیل کردم ؛ رقیبش را بکشت * مرا گرفتن خواستند ، امّا پنج دقیقه پیش از آنکه فرّاش بمن رسد ، من خود را بشاه عبدالعظیم[2] رساندم * در عمرم هرگز چنان خوش نگذراندم که در آنجا ؛ چرا که زوّاران متوجه من میشدند * زنانیکه یا برای زیارت و یا برای عیش و عشرت[3] بد آنجا مي آمدند ، هر یک ، بواسطهٔ ، دستگیریم میکردند * یک ترسی هست و بس ، که شاه امر کند کسی چیزی بتو ندهد تا از گرسنگي بمیري یا تسلیم شوي * آنوقت پناه بر خدا ! ولی تقصیر تو چندان بزرگ نیست که کار باینجاها کشد * شاه را از مرگ یک کنیزک چندان غم نباشد که در [4] خلیش به ازو کم نباشد * و مردم چنان که ما ایرانیان مي پنداریم بدان آساني نمي میرند * نمي بیني شیخ چه میگوید :-- * قطعه *

ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند .·. تا تو ناني بکف آری و بغفلت نخوري

همه از بهر تو سر گشته و فرمان بردار .·. شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبري" *

[1] *Ma'ṣūma, i.e.*, the sister of *Imām Raẓā*: she is buried at *Mashhad*. *Bast* "sanctuary": in m.c. *bast nishastan* "to take sanctuary."

[2] *Shāh 'Abd'l—'Aẓīm* (an *imām-zāda* of sorts) is within four miles of Tehran. *Nāṣir'd—dīn Shāh* is said to have gilded the dome.

[3] There are gardens by the shrine.

[4] *Khayl* "troop" (prop. of horses).

گفتم " من از آنان نیستم که خوبی ترا فراموش کنم * شاید باز آبی بروی کارم آید ، آنوقت تلافی خوب میکنم * خلاصه ریش حاجی بابا بدست قست * او را میشناسی ؛ از آنانیکه[1] عذرها را بکف دست و عیبها را در زیر بغل می نهند ، نیست * حالا همانم که در مشهد بودم : قلیان فروش با تنباکوی ساخته ، با وکیل میر غضب باشی ، در معنا یکیست : هر[2] دو آدم را میکشند " *

پس مرا بکنار گرفت و گفت " دست علی بهمراهت ! امّا در صحرای نمکزار از غول مردم‌آزما در حذر باش : برو ، بخدا سپردیم " *

در دم طلوع آفتاب گنبد زرین معصومهٔ قم از دور نمایان شد ؛ اما من هنوز مبلغی راه پیمودنی داشتم * ولی ازین نشان اطمینان و برای طی بیابان زانویم قوتی تازه گرفت * چون به پشت باروی قم رسیدم ، از دور سوار جویندهٔ خود را دیدم ؛ بنا بر این نه براست نگاه کردم و نه بچپ ، تا اینکه زنجیر در بزرگ صحن درمیان من و سواره حایل شد * آنگاه نَفَس کشیدم که " الحمدُ للّه و صلّی اللّهُ علی سیّدنا محمد[3] و آله ! " آستانهٔ در معصومه را بوسه دادم و نمازی از سر صدق و خلوص ، مانند نماز نَجات یافتگان از طوفان ، کردم *

اول دیداری که دیدم روی نسقچی بود * پیش آمد که " بحکم شاه هرجا ترا دیدم باید ببرم " *

حاجی :— " اگر چه بحکم شاه بی ادبی است ، امّا میخواهم از فایدهٔ این سرزمین محترم و معزّز مستفید و مستفیض شوم * تو مرا از اینجا بیرون نمیتوانی برد * وانگهی از این بست که را یارای بیرون بردن من هست " ؟

نسقچی :— " حاجی ! پس چه کنم ؟ این اول دفعه ایست که مرا بآدم گرفتن فرستاده اند " *

حاجی :— " مرگ تو ! منهم این اول دفعه ایست که به بست آمده ام تا مرا نگیرند " *

[1] More or less a quotation from Sa'di.

[2] *i.e.*, the tobacco and the executioner.

[3] "Praise be to God" and "may God bestow blessings on our Lord Muhammad and his descendants": = *ṣalawāt firistadan*. The following, however, is a commoner expression:—

اللهم صل علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

نداشته " * آخرالامر برای تسلیت من این بیت فردوسي بخواند * * بیت *

" چنین است رسم سرای درشت [1] .·. گهي پشت زین و گهي زین به پشت "

ما درین گفتگو که کاروانِ اصفهان بد آنجا رسیده بار انداخت *

درویش از روي خنده روئی و خوش صحبتی گفت " رفیق ! گذشته گذشته است ، اینقدر اندوهِ گذشته را فراموش کن * با اینکه در بیابانِ بی آب و علفیم ، شبي خوش میگذرانیم * بگذار مسافران و چاروا داران جمع شوند ؛ بعد از شام حکایتی تازه نقل میکنم که در استانبول واقع شده است ، و البته تا حال باوران نیامده است " *

ازین گفتار بسیار خشنود شدم ، چرا که بسیار دلم دفع ملال میخواست * بهرچه بود و بهر طور [2] بود با هم به کاروانسرا رفتیم *

راهروان هر یک بکاری مشغول بودند : یکي بار فرود مي آورد ، یکي حجرهٔ خود را میرفت ؛ یکي چاي مي پخت ، یکي قلیان چاق میکرد * درویش وانگهي نقّال [3] مرایشان را نعمتی بود * بعد از خستگي و کوفتگي آن صحرای نمکزار ، بر روي مهتابی کاروانسرا جمع شدند ، و درویش حکایتِ [4] معهود را نقل کرد *

خیلی میخواستم گوش دهم ، امّا چنان حواسم پریشان بود که بی اختیار درمیانِ قصّه ذهنم بجای دیگر میرفت ؛ و رشتهٔ سخن را گم میکردم ، بلکه نمیدانستم چه میگوید * با خود مي گفتم :— * بیت *

" من از وجود برنجم ، مرا چه غم بودي .·. اگر وجود پریشان من عدم بودي
همه عذابِ وجود است هرچه مي بینم .·. اگر وجود نه بودي عذاب کم بودي
ولی وجود که در رنج و بیم و ترس بوَد .·. اگر نبودي خوُد غایت کرم بودي " *

امّا میدیدم که شنوندگان نهایت لذّت دارند ، چه در عینِ اندیشه [5] من یکبار صدای خنده و کف [6] زدن بلند میشد ، و من از جا بر مي جَستم * قرار بر این دادم که در وقتِ دیگر آن حکایت را ازو بشنوم و بنقد فارغ البال بخیالِ خود بپردازم * چه

[1] "This rough world."

[2] *Bi-harchi būd* or *bi-har ṭaur būd* "somehow or other." Here it probably means "somehow or other that I need not detail."

[3] *Mar īshan rā* : *mar* is still used in writing.

[4] "Promised above."

[5] "While plunged in melancholy."

[6] The Persians clap their hands as an expression of joy.

قدر حسرت سبکروحي رفقا میبردم که پي در پي صحنِ کاروانسرا را از خندهٔ شادي پُر صدا میکردند * با خود میگفتم " کی میشود که من نیز مانند ایشان با دلی بیغم و جانی خرّم از زندگي بر خورم "؟ اما غم نیز مانند سایر تأثیرات نفساني نوبت خویش دارد ; و بهمان گونه که آبِ تُند از بالاي سنگ ریزان آهسته آهسته جویٔ زمرّد میشود ، غم و اندوه نیز باید بتدریج بکاهد تا خیال معتدل گردد ، و کم کم جزو هوای [1] دنیا میشود " *

در انجامِ قصهٔ درویش ، روز نیز انجامید * سقف پیروزه گونِ آسمان از ستارگان روشن تابناک شده بود و بارانِ شب دوشین بآن آب و تابی تازه داده * ماه درکارِ آن که [2] بروشنانِ فلک رونقی افزاید ; ناگاه سواری سراپا مسلّح بدهلیزِ کاروانسرا در آمد *

چاروا داران بسرپرستي چارپایان ، خدمتگاران بسر پرستي خواجگان ، و خواجگان قلیانها در دست ، بر روی مَهتابي بمباحثهٔ [3] کم و کیفِ قصه مَشغول بودند * من از رنجِ راه خورد و خمیر ، در خیالِ آن بودم که سر بر سنگ ، بروی خاک بخوابم * چون چشمم بسوارِ افتاد ، خیالم دیگر شد * دیدم یکي از نسقچیانی است که سر شهادهٔ زینبِ بیچاره با من بود *

پرسید که " این کاروان از طهران مي آید ، یا بطهران میرود ; و آدمي بافلان و فلان نشان در این میان هست یانه؟ " من دیدم که خودمم *

رفیقم درویش فی الفور استنباط کرد که چه خبر است ، و عاقلانه بچارهٔ کار کوشان ، و با دهانِ همهٔ همراهان بجوابِ شتابان ، گفت " همه بطهران میروند مگر من و یک نفر که از استانبول مي آئیم * مردی چنانچه میگوئي دیدیم ، اندوهناک ، دردمند روی به بیابان نهاده میرفت " * پارهٔ چیزهاي دیگر مطابقِ علامات و نشانهٔ من بیفزود ، تا سوار را شکی نماند که مطلوب او بوده است * چار نعل بجائیکه درویش سراغ داده بشتافت و معلوم است که درویش راهِ خلافي نشان داده بود *

چون نسقچي برفت درویش مرا بکناری کشید و گفت که " اگر میخواهي از شرِّ این جانور در امان باشي ، باید همین حالا رفت ، برای آنکه او میرود و میگردد

[1] *Khayāl juzv-i havā ast* (m.c. saying): *havā* "air."
[2] "Lights of the sky," *i.e.*, the stars.
[3] *Kam u kaif* (m.c.): *kam* Ar. "how much?" and *kaif* Ar. "how?"

گفتار چهل و چهارم

در ملاقات حاجي بابا بايكي از دوستانِ قديم خود و نصيحت دادن و از خطر رهاندن وي حاجي را

دستمالي كه هنوز از خونِ زينب تر بود از بغل بدر آوردم و برروي قبر گسترده نمازيكه مدتها نكرده بودم كردم * ازين روي دلم اندكی تسلّي يافت و بترک طهران مصمّم ، از سرِ قبر رو باصفهان نهادم *

چون بكناره گرد رسيدم اثرِ كاروان نبود ؛ اما در من قدرتِ پيش رفتن بود : عزم آن كردم كه تا حوضِ سلطان رفته شب را در آنجا مانم *

در نزديكيِ كاروانسرای حوضِ سلطان ، در صحرا ، مَردي ديدم با وضعی غريب ، بچيزي درزمين خطاب كنان ؛ گفتي مسخرگي و بازي ميكرد * چون نزديک وي رسيدم ديدم كلاه خود مخاطَب اوست * نزديكتر رفتم ، آشنا بنظرم آمد * گفتم اين نمي تواند بود مگر يكي از درويشانِ رفيق مشهد * در واقع رفيقِ نقّالم بود : حكايتي تازه ساخته ، براي زير [1] چاقي بكلاهِ خود نقل ميكرد * بمحضِ ديدن بشناخت ؛ و با شاديِ تمام ، بعزم مصافحه [2] پيش دويد كه " حاجي ، جمال [3] ديديم ! اينهمه سال در كجا بودي ؟ جايت در حلقهٔ رندان خالي " * پس از مدتی دراز از اين قبيل تعارفات ، بسرِ گفتگو آمديم *

[1] *Zīrchāqī* (m.c.) "quickness in anything, facility."

[2] *Muṣāfaḥa.* "Taking by the hand; joining hands, etc." Each person closes the two hands palm to palm and then presents them in that attitude till their finger-tips meet those of the other person; the hands are then opened and conveyed to the chin and forehead. This action perhaps signifies 'I kiss your hands, and your step (*i.e.*, coming) is on my head.'

[3] A darvish idiom. Darvishes on meeting after a long absence say *jamāl dīdīm* (= *jamal-i yak dīgar dīdīm*).

او سرگذشتِ خود را از ایام جدائي تا آنگاه [1] ، که عبارت بود از سفرهاي دور و دراز با زحمت ، و تدابیرِ متعدده برای اندوختنِ نان ، نقل کرد ؛ و معلوم شد که پیاده از استانبول میآید و خیال داشت که به همان پا [2] باصفهان و از آنجا بدهلیِ [3] هندوستان رود *

اگرچه با آنحالِ پر ملال دماغ گفتگو چندان نداشتم ، ولی باصرار و ابرام وي تاب نیاورده شرحِ حالِ خود را از وقتیکه با درویش سفر از مشهد بیرون آمدیم [4] تا بدانگاه بیان کردم *

تماشا داشت [5] که هرچّه در ایامِ سرگذشت من عزت و احترامِ من بیشتر میشد ، عزت و احترام او در ظاهر بمن بیشتر میشد * چون بد آنجا رسیدم که وکیلِ نسقچي باشي شدم ، از کثرتِ تجربهٔ که در چگونگي حرکت باین طایفه داشت ، کم ماند که بمن سجده بَرَد : امّا همینکه دنبالهٔ کار دید که من بجهة خاطر زني ترکِ پیشرفت کار نموده ام ، بیکبار ترک عزت و حرمتم کرد ؛ و بآواز بلند گفت " رفیق ! قابلِ تشریفي که دستِ قَدَر بر [6] بالایت دوخته بوده است نبودهٔ *

* بیت *

* سالها باید که تا یک مُشتِ پشم از پشتِ میش *
* زاهدی را خرقه گردد یا حماري را رسن *

خوب ! پادشاه خواست از بي رحمی کنیزی را ، که در تقصیرِ او ترا مدخلي بوده است ، بکشد ؛ بتوچه ؟ بگذار بکشد * تو چرا باید از راهیکه دولت بروبت گشوده بر گردي ، و باز راه دریوزه و سر گرداني (که براه من هم نمیارزد [7]) پیش گیري " ؟

پس اندکي توقّف نمود و گُفت " آری راهِ طالبِ سعادت مَردم مختلف است : یکي شاه راه میگیرد ، یکي کوره [8] راه ؛ یکي از راهِ نو میرود ، دیگري هر چه بادا باد گویان بیش میرود : امّا من تا حال کسی را بجز تو ندیده ام که از همهٔ راهها که در پیش او گشوده بر گردد ، و با میل خود چنان راه را گم کند که دیگر روی بازگشت بدان

[1] *Ki* refers to *sar-guzasht* and not to *āngāh*.

[2] *Bi-hamān pā* = *yak rāst* "without stopping."

[3] Note the *izafat* after *Dihlī*.

[4] *Āmadīm* note idiom ; pl. for grammatical sing. This idiom (or grammatical error?) occurs in the Gulistan.

[5] *Tamāshā dāsht* "it was amusing to see—."

[6] *Bālā-yat* = *qāmat-at*.

[7] "Which is not even as profitable as my means of livelihood."

[8] *Kūra rāh* "short cut, by-path."

زمینِ خالي که اکثر درهای حرم بد آنجا گشوده میشود و بامی بد آنجا مشرف است ؛ هرگز فراموشم نمیشود : همه چشم بدان بام دوختیم * در بالای بام بروشنائي مهتاب گاه گاهي دو مرد و یکزن مي دیدیم * مردان ، معلوم بود که زن را بزور مي کشیدند ؛ و زن بالتماس و التجا بزانو افتاده با وضع جان کندني ، که بد تر از آن نمیشود ، دست و پا میزد * چون بلبِ بام رسیدند آواز زن بلند شد ، امّا از اثر بادیکه از طرف عمارت میوزید چنان درهم برهم وبنوعي وحشت انگیز ، که بقهقههٔ خندهٔ دیوانگان میمانود *

ما با خاموشي تمام نگران ، و بگشودن دهان هراسان ؛ حتی آن پنج تا مرد که با من بودند متأثر مي نمودند * من مانند [1] پارچهٔ چوبی بر جای خشک * اگر از حالم بپرسي از خود بیخبر : در واقع مرده بودم ، امّا بچشم سر آنچه میگذشت میدیدم * در آخر بیکبار آواز سخت هول افزا و جانگزا در نهایت شدت برخاست و با صدای [2] خره خره فرو نشست ؛ و از انداختن نعش از بام دانستیم که کار گذشت * من از اندیشه بخود باز آمدم ؛ سرم از خیالاتِ درهم و برهم پُر * واقعه را میدیدم و باور نمیکردم * روی بجانبي که نعش خفه شده [3] (یعنی بجای که زینب خود با طفل من در شکم) افتاده بود دویدم * هنوز نفسش [4] باقي ولي در کشاکش مرگ بود ؛ و با اینکه از دهانش خون مانند فواره فرو میریخت [5] لبانش بهم میخورد ، چنانچه گفتي حرف میزد * ولي در آنحالت از غُرغُرهایش چیزی مفهومم نشد مگر آنکه آوازش بآوازِ "فرزندم ! فرزندم !" گفتن مي ماند - امّا شاید این خیالِ من بود * با کمالِ نومیدي بر روی نعش متّحیر ، اندیشهٔ خویش از یادم رفت و چندان بیخود شدم که اگر همراهانم اندکي از حالم با خبر مي بودند ، ادراکِ مافی الضمیرم مي نمودند ، و مرا از پنجهٔ مرگ بهیچ روی خلاصي نمي بود * عالم بیخودي را بجائي رساندم که دستمالِ خود را از جیب آورده بخونش آلودم و بیغل نهفتم که "لا اقل تا آخر عمر یادگارم باشد" * باري از صدای وحشت افزای یکی از جلّادان که از بالای بام مانندِ زبانهٔ [6] دوزخ فریاد برآورد که "مُرد یا نه ؟" بخود آمدم * یکی از پنج تا بکاران گفت "آری ، مثلِ سگ" * گفت "پس ببرید" * تا بکاري دیگر آهسته گفت "بجهنم با تو" * پس نعش را بر دوش گرفتند و در بیرون شهر بقبرستاني که قبرش

[1] *Pūrcha* "piece."

[2] *Khara khara*, also *khir khir* "breathing heavily at the time of death; the death rattle in the throat of a slaughtered sheep. *Khur khur* "snoring; *also* the purring of a cat."

[3] *Khafa shuda* "strangled," Zainab however was not strangled.

[4] *Nafas* not *nafs*.

[5] Generally *labhā*.

[6] *Zabāna* seems to be a copyist's error.

را در آنجا آماده کرده بودند بردند * من با فکرهاي تيره [1] و تار ، بنا خواه ، همراهي نمودم * چون بقبرستان رسيديم بيخود برروي مزاري در نزديکي نشستم ؛ و آنچه مي گذشت [2] بزور مي فهميدم ، و با نظري بي معني ملتفت [3] آدابِ نعشچيان بودم * نعش را نهفتند و قبر را از خاک انباشتند * دو سنگ بر سر و پاي قبر نهادند * پس نزد من آمدند که "تمام شد" * گفتم "شما برويد بخانه ؛ من مي آيم" * مرا در قبرستان گذاشته خود برفتند *

هنوز تاريکي شب بجا ، و رعد و برق از کوههاي دور هويدا بود * بجز آواز شغالان که گاهي همه باهم ، و گاهي جدا جدا ، در اطرافِ قبرستان مانند [4] مرده کشان ميگرديدند ، آوازي شنيده نميشد *

هرچه بيشتر در آنجا نشستم دلم از شغلِ خود بيشتر [5] وازده گرديد و بيشتر بخيالِ ترک آن کارِ بد [6] فرجام افتادم * از زندگي سير ، هرچه زود تر دلم ميخواست ترک دنيا و ما فيها کنم : تنها خواهشم اينکه لباسِ درويشان پوشم و باقي عمر در گوشهٔ عُزلت و خلوت ، با توبه و انابه ، دور از مردم بسر برم * از همه گذشته ، خيالِ اينکه مبادا رفتار و گفتارِ من نسبت بحالتِ مُرده رفقا را شک زده ساخته باشد ، مرا با اين انديشه استوار ساخت *

خلاصه در دمِ آفتاب از خطرِ ملحوظ و بآرزوي دوري از جائي بدان شومي و مکروهي ، عزمم بر آن جزم شد که بکباره گرد روم و از آنجا با اولين کاروان خود را باصفهان رسانم *

با خود گفتم " ميروم و در پهلوي پدر و مادر مي نشينم ، و به بينم چه شده اند * شايد پيش از مرگ پدر برسم ، و موردِ دعاي خير او شوم * شايد در پيري چشمش بديدار پسرِ گم کرده روشن شود * با اين بار [7] شامت بجاي خود در کشتن نميتوانم * گناهکاري بس است : ديگر وقت توبه است " *

باري اين قضيهٔ هايله چنان تاثيري در ذهنم کرد که اگر آن تاثير برجا مي ماند هر آئينه يکي از اولياء و اربابِ کرامات ميشدم *

1 "Gloomy."

2 *Bi-zūr* (m.c.) better *bi-mushkilī*.

3 *Ādāb* "rites."

4 *Murda-kashan* is here probably slip for *murda-khurān*.

5 *Vā-zadan* (m.c.) "to cause loathing, etc. ;" *īn khurāk marā vā zad* "this food has disgusted me ;" *man īn tankhwāh rā vā zadam* (m.c.) "I separated and rejected those goods."

6 *Farjām* "end, conclusion, etc."

7 *Bār-i shāmat* "load of misfortune."

In Teheran *jā-yi khud* = "profession."

حاجی :— " راستی، راست میگوئی؟ جان عزیز تر است یا اعتبار؟ مگر دیوانهٔ؟ حکیم باشی! مرا چه پنداشتی؟ چرا خود را بکشتن بدهم؟ جان را فدای سر تو بکنم؟ بعشق چه؛ بیاد که؟ آنچه از من بر میآید اینست که اگر از من بپرسند، میگویم از حکیم باشی نیست؛ حکیم باشی خیلی از خانم میترسید: امّا اینکه تقصیر را بگردن خود گیرم هرگز نمیشود: نه آنجوانمردی، نه این جوانمرگی " *

درین اثناء خواجه سرائی بنزد من آمد که " بخواجه باشی امر داده‌اند که تا نصف شب منخوابید، تا وقتیکه وکیل میر غضب باشی، یعنی تو، با پنج نفر جلّاد در زیر برج پشت حرم بیائی؛ و تابوتی با خود بیاوری که [1] جنازه ایست باید بقبرستان ببرید " *

بجز بچشم [2] چیزی نتوانستم گفت * از یمن طالع زود برفت * احمق نیز رفته بود * تاریکی شب دم بفریادم رسید وگرنه باختن رنگ و دست پاچگی و [3] تلاش بخطوم میانداخت * عرق سردی از سرا پایم جاریشد، و کم ماند که در دم حرمسرا غش کنم *

با خود گفتم " سبب قتلش [4] شدنم کم نبود که باید قاتلش هم بشوم؟ قبر بچه‌ام را بدست خود بکنم؟ خون مادرش را بریزم؟ یا ربّ! بچه عذابی معذّب شده‌ام؟ ای طالع نحس و اختر زشت! این خط به جبین من که بنوشت؟ ازین حال پُرملال کو خلاصی و مجال؟ بجای این کار بهتر اینکه [5] دشنهٔ آبدار بر سینهٔ خود فرو کنم: امّا نه؛ معلوم است تقدیر چنین بوده است * با سر نوشت چه چاره؟ ای قضای بی تغییر! ای تقدیر بی تدبیر! کوشش من بی فایده است: خطائی که آغازیده‌ام، باید بیانجامم * تُف بر تو ای دنیا اگر هر کس پرده از کار خود بر میداشتی و چنانچه هست می نمودی. آنوقت معلوم شدی که دنیا چیست و اهلش که " *

با این اعتقاد، با حالتی که گفتی کوه دماوند را بر پشتم بار کرده‌اند با پنج

[1] *Janāza* "a corpse."

[2] *i.e.* 'helped me.'

[3] *Talāsh* in m.c. often = *iẓṭirāb*.

[4] "Was not my being the *cause* of her being killed sufficient that I must also be her actual killer?"

[5] *Dishna* "dagger."

نفر که بایستی شریک آن مصیبتِ خون آلوده شوند ، ننگ [1] خود را بکمال رساندم *
آنان را پروائی نبود ، چه مُرده بردن و زنده کشتن در نزدِ ایشان تازگی نداشت *

آن شبِ تار و مناسبِ این کار دهشت آثار ، بر خلاف سایر اوقات ، اُفق در میانِ
ابرهای خونین رنگ فرو مانده * هرچه از شب زیاده تر میگذشت ، ابرها انبوه
تر و تار تر ؛ و از نوک کوهِ البرز صدای رعد از روشنائی برق دیده میشد * ماه [2] هاله‌دار
گاه از میان ابرهای تنگ سر بر میکرد و عالم را منوّر میکرد ؛ گاه یکبار می نهفت
و عالم را بظلمت می نهفت * من در گوشهٔ اطاقِ جلّادی قصر نشستم تا صدای شب
خوانان [3] گلدستها ، که باوازِ غراب البین [4] رحمت میخواند ، و آواز پاسبانان پشت
بامهای بازار ، که [5] بزوزهٔ شغال و گفتار می ماند خبر شوم نیمشب (یعنی آوازِ [6] پیش-
آهنگ قافلهٔ مرگِ بیچاره زینب) بلند شد * لرزه سراپایم را فرو گرفت * بیش از آن
ماندن نتوانستم * از جان نومید ، روان شدم و در جای موعود رفقای خود را ،
پیش از خود ، در کنارِ تابوتی ، که بایست نعشِ زینب را در آن نهاد ، نشسته دیدم *
[7] تنها سخنی که توانستم گفت ، پرسیدم : " شد " ؟ گفتند " هنوز نشد " * همه ساکت
و صامت ماندیم * مرا گمان که آن تماشا بی من تمام شده است و بجز بردن نعش
چیزی نخواهم دید اما کار هنوز نا تمام بود و مرا قدرت واپس کشیدن نه *

در گوشهٔ حرمسرای شاهی بُرجیست ، [8] هشت پخ ؛ چند گز از عمارت بلند تر ،
از همه جای طهران نمایان * در بالای آن اطاقیست تفرّجگاه شاه ؛ اطرافِ آن برج ،

[1] *Nang* "disgrace."

[2] *Hāla* "halo."

[3] *Shab-khwān i gul-dasta*; paid singers (generally one in each mosque) that three or four hours before dawn commence singing sacred verses in Arabic and Persian. Here the translator makes them chant before midnight, probably by an oversight.

Gul-dasta is the place between two minarets and over the gate of the mosque.

Mī-khwānd; a false concord.

[4] In m.c. *raḥmat khwāndan* = *guftan ki tu az man bihtar hastī*: *īn kitāb bi-kitāb-i 'Mūsh u Gurba' raḥmat mī-khwānad* in m.c. = "the book '*Mūsh u Gurba*' is *far* better."

[5] *Zūza kashidan* "to howl" (of jackals).

[6] In caravans a lightly laden horse with bells on its sides precedes the line of mules; this horse is called *pīsh-āhang*: it is a quick ambler and the mules try to keep up with it.

[7] "The only word I could utter—."

[8] *Hasht-pakh* "octagonal." In m.c *pakh* is used only in compounds and with reference to buildings as *chahār-pakh* "with four sides;" if, however, the angles were right-angles *murabba'* (which properly means "square") would be substituted.

آری باین اشعار خواندنها و حکمت [1] راندنها میخواستم کار را [2] سرسری گیرم و بعادت مسلمانان زن را جزو آدم نشمارم ؛ اما بهر دندهٔ که غلطیدم و واغلطیدم ، و بهر جا [3] که خیالم رفت و باز آمد ، یاد زینب و نعش پاره پاره اش در پیش چشمم [4] مجسّم شده خیالم را از همه جا باز میداشت *

خلاصه روز نا فیروز دخول شاه در رسید ؛ با احتشام تمام از میان تماشائیان و پیش-باز آمدگان [5] داخل طهران شد * [6] همّ واحدم اینکه حکیم را به بینم و از حال زینب اطلاعی گرفته از شک و شبهه در آیم [7] *

بخت بد من ! در مهمانشب ورود ، آرزویم بجا آمد ، امّا بنوعیکه مسلمان نشنود ، کافر نه بیند [8] * به یک نسقچي در کار فرمان دادن بودم ؛ نگاه حکیم از خلوت شاهي بیرون آمد ، یکدست به پر شال ، یکدست بر دل ؛ قوزش از سایر اوقات برآمده تر ؛ دیده اش بر زمین دوخته * بر سر راهش بایستادم ، سلام دادم ، سر بالا کرد و گفت *

" حاجي خوب شد ، ترا در آسمان میجستم ، در زمین یافتم [9] * بیا اینجا " * بگوشهٔ رفتیم *

حکیم : — " هیچ خبر داري که این کنیز کرد خاک عالم بر سر من ریخت ؟ والله و بالله که شاه دیوانه شده است ! میگوید هر مردی که در حرمسرا وغیره است ، از وزیر گرفته تا خواجه سرا ، همه را قتل میکنم ' [10] و بپیغمبر قسم خورد که اگر مقصّر را نجویم [11] از همه پیشتر سر مرا میبرد " *

حاجي : — " چه مقصر ؟ مگر چه شده است " ؟

حکیم : — " این شده است که زینب آبستن است " *

[1] Note the plural Infinitive.

[2] *Sar-sarī* "an easy business: a perfunctory carrying out of a duty."

[3] Should be *jā'ī ki*.

[4] *Mujassam* "embodied," *i.e.* 'the thought took shape and appeared vividly before my eyes.

[5] *Pīsh-bāz-āmadagān* = *istiqbāliyān*.

[6] *Hamm* "anxiety, solicitude."

[7] *Az———dar āmadan* "to come out of."

[8] *Musalmān na-shinavad, kāfir na-bīnad* (m.c. saying) 'alas how fatally.'

[9] A common m.c. saying.

[10] *Mī-kunam*, direct narration, the speaker being the Shah.

[11] *Na-jūyam* "if I (the *doctor*) do not discover;" indirect narration. Note that the indirect narration here gives rise to an obscurity as the subject to *na-jūyam* could grammatically (and idiomatically) be the Shah.

حاجي :— " ها فهميدم * آنکه [1] تو اينقدر خاطرش ميخواستي " *

حکيم (ترسناک مانند کسيکه از خود شبهه ناک باشد) :— " من ؟ استغفر الله ! حاجي . ترا بخدا اين حرفها را مزن ، براي اينکه اگر چنين شبهه در حق من بشود . پادشاه ، در دم ، قول خود را بفعل ميآورد * خوب . تو کي شنيدي من خاطرش را ميخواستم " ؟

حاجي :— " امروز ها در حقِ شما چيزها ميگفتند . و همه کس تعجّب ميکرد که چگونه آدمي مثلِ شما . لقمانِ عصر و جالينوس دهر ، بچشمان متاع غروري و شيطان - زادهٔ حسابي دل دهد که بجز عينِ [2] بدبختي نيست : و نه تنها خرابي خانمانِ مثل ترا ، بلکه خرابي مملکتي را ، کافي است " *

حکيم سري جنبانيد و دستي بر دل زد " که راست مي گوئي ، حاجي ، که ديو غريبي که مفتونِ چشم سياهش شدم * در واقع آنها چشم نبود : دام بلا بود * شيطان خود در آنها آشيان داشت * آنگاه او نگاه خود شيطان بود که بجزاي او [3] قرمساق ابدي شدم * امّا بعد از همه ، حالا چه بايد کرد " ؟

حاجي :— " چه بگويم ؟ چيزي بعقلم نميرسد * پادشاه چه ميتواند باو بکند " ؟

حکيم :— " هرچه ميخواهد بکند ، بجهنم برود . پهلوي دستِ پدرش ! من دردِ خود دارم " *

آنگاه بادلِ نرم روي بمن کرد که " حاجي ! ميداني من چه طور هميشه ترا دوست ميدارم : وقتيکه در بيرون مانده بودي . در خانه‌ام جا دادم ؛ رُتبهات دادم * مگر بواسطهٔ من بدين منصب نرسيدهٔ ؟ اگر اعتقاد داري باينکه در دُنيا چيزي به از حق-گذاري و نمک-شناسي نيست ، اينک وقت آنست که باعتقاد خود عمل کني " * پس قدري باريش خود بازي کنان گفت " يافتي چه گفتم " ؟

حاجي :— " نه خير ؛ درست نفهميدم " *

حکيم :— " خوب ، مختصر اينکه ، بيا بگو ، اين دختر از من حامله است ؛ * فايده و اعتبارِ اينحرف بمن خيلي است و بتو ضرري ندارد * جوانمردي ; چه عيب دارد بگويند فلان زن از فلان جوان حامله است " ؟

[1] "She whom."

[2] *'Ain* probably means "spring" here.

[3] *Qurramsāq* T., is properly *kas-ī ki zan-i khud rā bi-ḥarīf mī-barad.*

گفتار چهل و سوم

وقوع واقعهٔ هولناک که حاجي را سخت دردناک ساخت

چند روز بعد از آن ، اردو از سلطانیه بطهران در گشتني شد * من باز در سرکار خود مأمور بنظم و نسق راهگذر شاه ، ناگاه قصدي خبر آورد که بازیگران ، پیش از ورود شاه در قصر سلیمانیه ، حاضر شوند * این قصر چنانچه گفتم در نه فرسنگي طهران ، در کنار رود کرج ، واقعست *

ازینخبر ، یادِ فراموش شده زینبم نو شد : هندوستان بیادِ فیل [1] افتاد * از اول آشنائي تا انگاه ، یعني از هفتماه ، همه را با مردم دلتنگ و بیمروت و فراموش سازِ مهرباني و مودت بسر میبردم ، امّا از یادِ آن کارِ هولناک و هراس آمیز (که سبب آن خودم بودم) دود از نهادم بر مي آمد ، و با خود میگفتم " اگر ترسم را واقعیتي است موعدِ [2] ظهور آن شده است * در سلیمانیه بوی آن بلند میشود [3] " *

در روزِ ورود بقصر ، بر سر دسته ، متوجه بودم هر چیزي بجای خود باشد : در وصول بدیوار حرمسرا صدای آلات و ادواتِ موسیقي شنیده میشد * اگر با زینب از دور گفتار و دیداري ممکن میشد ، چها که نمیدادم و چه که نمیکردم ! جویای حالش از کسی موافق مصلحت نبود ، چه خوفِ عروض شبهه داشت ، و رفتن هر دو بانجا که میبایست [4] * در حقیقت اگر دربن باب سعي هم میکردم بجاي نمیرسید ، چه بسی نگذشت که صدایِ توپِ سلام ، از پشت شترانِ زنبورکخانه بلند ، و آمدنِ شاه معلوم شد *

پادشاه ، بعد از قلیان و روانه کردنِ همراهان ، داخلِ اندرون ، و مقارنِ دخول او آوازهٔ زنان و صدای ساز و تنبک بآسمان بلند شد * من اگرچه سرا پا گوش بودم

[1] A common m.c. saying.
[2] "Fixed time."
[3] 'Will spread abroad.
[4] Death.

اما صدای زینب را نمي شنودم : سعیم بیهوده بود ؛ ازین سبب درمیان بیم و امید معلّق ماندم * پس فی الفور خواجه سرائی بیرون آمد که " میرزا احمق حکیم باشي را حاضر کنند " * قیاسات عقل، در موادي [1] که مارا بدان علاقه و مدخل کلي است ، مانند وحي و الهام نبوت وقوع مي یابد * ازین خبر لرزه براندامم افتاد ؛ و غرقِ عرقِ سرد با خود گفتم " ایوای [2] که کار زینب تمام شد " *

میرزا احمق زود باندرون رفت و زود بیرون آمد . و در آنحال مرا در دم در دید * بکناری کشید و گفت " حاجي ! شاه آتش گرفته است * در خاطر داري که من در نوروز کنیزی بشاه پیشکش کردم ؟ با بازیگران بدینجا نیامده است و خود را بناخوشي زده است [3] * شاه مرا برای تحقیق خواسته بود . چنانچه گویا من للّه آن تخم جن بوده‌ام * قسم خورد که ' اگر در رگ او را صحیح و تندرست و قشنگ نه بینم ، ریشت را از بیخ میکنم ' * خدا لعنت کند ساعتي را که آن دختر کنیز من شد . و لعنت بدان روز که من شاه را بخانهٔ خود مهمان خواستم [4] " *

این بگفت و زود جدا شد تا بطهران رود * من خود را بچادر رسانیده در سرِ بختِ وارونِ دخترک باندیشه خیلی کوشیدم که نا خوش بودنش را باور کنم امّا نشد * تسلّیت بدین یافتم که اگر در واقع قسم بجاست ، شاید دل حکیم بحالش بسوزد و بُروز کار ندهد ؛ یا کاری کند که شاه نفهمد : دیدم نمیشود * عاقبت ، بتکرارِ این اشعار ، دلخوش شدم * * بیت *

* نه در جهان گل روئی و سبزه زنخي است [5] *
* درختها همه سبز است و بوستان گلزار *
* چه لازم است یکی شادمان و من غمگین *
* یکي بخواب و من اندر خیال او بیدار ؟ *
* خنک کسیکه بشب در کنار گیرد دوست *
* چنانچه شرط وصال است و بامداد کنار [6] *

[1] *Muwādd* (pl. of *mādda*) "matters."
[2] *Ayvāy* "alas."
[3] "Made herself out to be ill."
[4] A figure of speech as the Shah invited himself.
[5] 'There is not *one* charmer in the world (there are many).
[6] *Kinār* = *dūrī*.

میرود * شأنِ پادشاه اجلّ از آن است که دست بخون پنج شش بلکه ده هزار دشمن بیالاید * پادشاه کجاش از رستم و افراسیاب کمتر است ؟ خیر خیر ، تا پادشاه خونخوار و خونریز و دشمن کش قلم نرود ، رعایای دور دست از او حساب نمي برند * میرزا نوشتي یا نه " ؟

میرزا :— " بلی سرکار وزیر " ،

پس فتحنامه را بخواند بدینمضمون : —

صورت فتحنامه :— آنکه حکّام دور و نزدیک و تبعهٔ تُرک و تاژیک ذات اقدس ملوکانهٔ ما بدانند که دریں اوقات روس منحوس خورشید کلاه معکوس چون ادبارِ طالع ناسازگار و برگشتگي بخت نامیمون بی هنجار بمخاصمت ذات اقدس همایون ما ، که سایهٔ آفریدگار و مایهٔ رحمتِ شاملهٔ پروردگاریم ، بر انگیخته سپاهي گمراهِ شقاوت [1] پناه با چند عرّادهٔ توپ بلا ارادهٔ راه رود ارس بصفحات آذربایجان از بلادِ میمنو نژاد ایران حرکت داد * از آنجا که همواره تائیدات الٰهي و فیوضات و تفضلات نا متناهي در خاطرِ دریا ماثر ما مکنون و مکمون است ، امر و مقرّر فرمودیم تا مقرّب الخاقانِ معتمد السلطانِ نامرد خان ، با سپاهي شیر اوژن و کتیبهٔ [2] لشکر شکن ، بمدافعه و مقابلهٔ آن گروه شقاوت-انبوه نامزد گردیده بیمن بخت بلند و کوکب ارجمند فیروزي - موکب حضرت شهریاریِ ما ، که همه جا فتح و ظفر همعنان دارد و نصرت و شوکت همدست ، نامرد خانِ مومي الیه در یک حمله ، چون مردانِ شیر - شکار و شیرانِ دلیر در میدانِ کارزار ، آن فرقهٔ نابکار را تار و مار نموده و مانند طومار بهم پیچیده ؛ و در یک حملهٔ مردانه پانزده هزار پانصد و شصت نفر از آن نابکاران را برخاک هلاک افکنده و آنان را شکست داده پست نمود : و بقیة السیف ایشانرا [3] تعاقب کرد * بلی گور و گوزن را همینکه اجل نزدیک شود و مرگ بسر رسد خود را هموزن شیر ژیان خواهد [4] و همسنگ پلنگ بیند * لهذا بر حسب این فرمان جهان-مطاع [5] همایون بعموم ممالکِ فسیحه المسالک ملوکانهٔ خود امر و مقرر میداریم که باسم چریک [6] لشکر سپاهي از دور و نزدیک با سیورسات بسیار و سایر لوازم سفر و جنگ گرد آورده جمع -

[1] " Misfortune."

[2] *Katiba* " army."

[3] ' Those who escaped from the sword.'

[4] ' Wishes to make itself equal.'

[5] Obeyed by the World."

[6] Or *charīk*, ' volunteers enlisted by force and lent arms and uniforms.'

آوري نمايند ؛ و بطرف رود ارس سوق و اعزام [1] دارند ، تا اينكه ما [2] بكلّيه ريشهٔ عداوت پيشهٔ اين قوم مستحق اللوم بخت برگشته را با تيشهٔ قهر و تبر انتقام از بيخ و بن بر آورده و عالمی از لوث و كثافت روس منحوس پاک و پاكيزه گشته ، قاطبهٔ رعايا و [3] برايا در كنف [4] امن و امان و كهف راحت و آسايش در سايهٔ خديوانهٔ حضرت مُلكداري ما بيارامند * [5] المقرر آنكه مضمون حكم مطاع و فرمان واجب الاتباع را مستوفيان عظّام [6] ثبت دارند و در عهده شناسند * في فلان [7] *

وزير :— " بارک الله ! خوب نوشتهٔ * اگر هم قضيه چندان واقعيت ندارد ، بيمن همت پادشاه ، انشاء الله ، واقعيت بهم ميرساند * فال نيک بزنيم تا انشاي تو بهدر نرود * حقيقت وقتي [8] خوب است كه با ميل شخصی مطابق باشد ؛ و گرنه چه فايدهٔ از آن " ؟

ميرزا (سر از زانو برداشت كه) " براى همين شيخ سعدي فرموده است ' دروغ مصلحت آميز به از راست فتنه انگيز ' " *

پس وزير كفش خواست و سوار شده [9] بمژدهٔ فتح بحضور شاه رفت * من هم بهمراه نوكران ميرفتم * روى بمن نمود كه " تو بر گرد ؛ برو استراحت كن : آمدنت لازم نيست " *

[1] *Sūq dāshtan* = *ravāna kardan*: *i'izām* = *'azīmat dādan* (cause.). These unusual expressions occur in *farmans*."

[2] There is no finite verb to *mā*: construction faulty.

[3] Pl. of *barīyat*; "creatures, people."

[4] *Kanf* lit. "edge."

[5] From *al-muqarrar* to the end of this *farman* is the usual wording of the close of every *farman*.

[6] Pl. of *'azīm*.

[7] 'Dated such and such.'

[8] *Vaqt-ī* = *ān vaqt*.

[9] *Bi*, colloquial for *bā*.

گفتار چهل و دوم

رفتن حاجي بابا باردوی شاهي و اثبات کردن وی که دروغگوئي بزرگست

از تهدیدات سردار سراپایم لرزیدن گرفت و چون رفتار زبردستان ایرانرا با زیردستان میدانستم قضیه را بنسقچي باشي گشودم * آتشی گرفت که اگر اندکی دامن میزدم [1] در میانِ ایشان نزاع بزرگي برپا میشد : امّا چون ضررِ سردار یقیني ، و یاری نسقچي باشي مشکوک بود مناسب دیدم که مسئله را کوتاه گرفته اذن برگشت بطهران گیرم * از کثرت مدح و ستایشم در نزدِ نسقچي باشي که " مثل تو کسی با زیر دستانِ خود خوشرفتار نیست " بمقصد خود واصل گردیده اذن رجوع و دستور العمل آن داد که در بابِ سفرِ جنگ بصدر اعظم چه گویم و شرح حالِ مردانگیِ او را چگونه بنمایم *

گفت " حاجي ، تو خود آنجا بودي و قضیه را بچشم خود دیدي : مثلِ من نقل [2] میتواني کرد * در واقع ما نمیتوانیم گفت که غالب آمدیم ، امّا مغلوب هم نشدیم * سردار مثل خر واقعي ، بجای آنکه منتظر توپ و توپخانه شود و با پیاده جنگ کند ، با سواره بشهرِ مستحکم حمله بُرد * مستحفظین درها را بسته و از برج و بارو گلوله بارانش کردند : کاری از پیش نبرد : شرمنده واپس برگشت * باوجود اینهمه کسیکه با دشمن دست [3] و گریبان شد و زخم برداشت ، من بودم * اگر رودِ حایله حایل نمی [4] بود یکروسي را زنده نمیگذاشتیم تا بمملکت خود خبر برد * اینها را همه میگوئي و آنچه مناسب میداني از شاخ و [5] برگ میافزائي " * پس یک دستمال کاغذ از برای صدرِ اعظم و سایرِ بزرگان و عریضهٔ بشاه داده مرخّصم نمود *

1 *Dāman zadan* to fan a flame (with one's skirt).

2 "Explain."

3 *Dast u girīban shudan* "to come hand to hand."

4 'If the intervening river had not intervened.'

5 'Embellishing.'

تابستان گذشته و وقت رجعت بطهران رسیده امّا باز پادشاه در سلطانیه بود * با چند تن از قاصدان ولایت دیگر، وقت صبح، کاغذ های خود را بحضورِ[2] صدر اعظم بُردم * او بعد از مطالعه مرا خواسته بآواز بلند گفت " خوش آمدی! تو هم در حمامِلو بودي " ؟

حاجي :— " بلی، بلی، آقا " *

صدر اعظم :— " روس منحوس با [1] قزلباش جرأت مقابله و مقاتله که نکرد " ؟

حاجي :— " خیر، خیر، آقا " *

صدر اعظم :— " معلوم میشود که خانِ شما زخمدار شده است: او از فدویان شاه و از جانسپاران دولت است * خدا رحم کرده است. الحمد لله ضرري چندان بوجودش نرسیده " ؟

حاجي :— " خیر، خیر، آقا " *

صدر اعظم :— " در کنار آب پنبک جنگ پر زوري کرده اید " ؟

حاجي :— " بلی، بلی، آقا " *

بهمه سئوالها. جواب " بلی بلی " یا " خیر خیر " گفتم: و خوشم مي آمد که مرا بچشم آدمي از جنگ برگشته مي دیدند * وزیر یکی از میرزایان خود را طلبید که " پیش بیا و فتحنامه بنویس که بهر جا، و بخصوص بخراسان، فرستاده شود تا فتنهٔ خانان عاصي فرو نشیند و قدر پادشاهِ مظفّر و منصور، معلوم نزدیک و دور گردد * در حقیقت مارا این فتح لازم بود اما ملتفت باش که این فتح خیلی عمده و خونین است " *

میرزا روی بمن کرد که " خوب عدد دشمن چه قدر بود " ؟

من :— (متردّد چه بگویم که موافق طبع ایشان بشود) گفتم " بسیار بسیار " *

وزیر (ایستاده در اینی) :— " بنویس پنجاه هزار " *

میرزا :— " چه قدر شان کشته شد " ؟

وزیر :— " بنویس ده پانزده هزار شان: و ملتفت باش که فتحنامه براه دور

[1] *Qizil-bāsh* or 'red-head' is by Turks and others a term applied to the Persians and it means simply "Persian." The *Qizil-bāsh* were also a separate class.

[2] An *izafat* after *hazūr*.

مثل گراز میکشند * عجب جانورند ! هرکار میکنی فرار نمی کنند * ار جانور هم بدترند : جانور اقلاً شعور دارند ؛ اینان شعور هم ندارند * خدایا ! تو بهتر میدانی که اگر پای مرگ درمیان نمی بود ، ایرانیان عجب جنگاور می بودند " *

باری چون قدری راه برفت ، باز ایستاد * خیال داشت که در پای هر خار - بُنی دو سالدات روس پشت بیکدیگر داده نشسته‌اند ؛ نمیدانست چه کند تا اینکه ورود لشکر سردار دعوا را طی کرد * دیدیم سردار با جنگ و گریز از پیش دشمن برگشته است ، و معلوم شد که حمله اش بجز باز گشت اثری نبخشیده بود *

حال پُر ملال لشکر سردار را بیان کردن زحمت بیهوده است * بیچارگان کوفته و خسته ، خنده بر لبها و رنگ بر روها نمانده (ولی در دل خرسند) بی آنکه یک نگاه بقفا کنند رو بدیار خود نهادند * امّا هر قدر دماغ سردار سوخته بود ، دماغ نسقچی باشی کوک [1] بود * از [2] مباهات و افتخار عُذر بروز - داده ، از زخم بر داشتهٔ از تدبیر خیال کردهٔ خود لاف زنان بیتاب نیزهٔ بگرفت ؛ و چار نعل رو بآشپز خود ، که سوار اسب آشپز خانه اش بود ، بتاخت ؛ و با گرمی غیرت نیزه را چنان بر پشت بیچاره آشپز نواخت که کمرش سوراخ شد *

باری لشکر کشی ، که سردار آنهمهٔ امید افتخار و غنیمت اندوزی و پدر دشمن سوزی از آن داشت ، باین طریق بپایان انجامید ؛ و نسقچی باشی شهرت و اعتبار عظیمی تا بآخر عمر اندوخت *

وقتیکه کور و [3] کچلان او (که من هم جزو ایشان بودم) اطراف اورا گرفته بودند و او خود فروشی می نمود ، قاصدی از سردار رسید که " حاجی را زود بمن بفرست " * با قاصد برفتم * سردار چون چشمش بر من افتاد اولین سوالش اینکه " یوسف کو و زنش کجاست ؟ "

فی الفور دریافتم که یارو [4] گریخته است * با کمال صاف و صادقی و اظهار بیخبری گفتم " چه می دانم ؟ من اصلا از حرکت او خبر ندارم " * پس چشمها را در کاسه [5] فرفره انداخت ، و دهان خود را کج مج کنان ، و دندان

[1] *Lit.* "wound up" (like a watch).

[2] *Mubāhāt* "disputing for superiority, vain glory."

[3] 'His blind and scald-headed beggars'; a joking term for 'his adherents.'

[4] *Yārū* (m.c.) "the friend" somewhat corresponds to the Irish "boy."

[5] *Firfira* or *firfirū* (m.c.) is a child's paper wind-mill and also sometimes a spinning-top [This word also signifies 'breaking-wind.']

خایان , دشنامهای شدید و غلیظ دادن گرفت ; و قسم یاد کرد که دمار از روزگارِ یوسف و خاندان وخانمان و ده و برگ و سازِ [1] خانه و آنچه که رابطه و پیوندی باو داشته باشد در [2] آورد : و روی بمن کرد که " هنوز از عدم معاونت تو باو خاطر جمع نیستم ; و بدانکه اگر دستِ تو در کار بودن گوش زدم بشود . صفحهٔ زمین را از لوثِ وجودِ خبیثت پاک میگردانم " *

بعد از آن شنیدم جمعی به قمشلو فرستاد تا پدر و مادر یوسف را با آنچه دارند بحضور آوردند , و خانمانشانرا غارت کنند , و بسوزانند : امّا یوسف از رندی همه را فهمیده بود و چنان خوب [3] دست پیش را گرفته بود که دست سردار بهیچ [4] بند نشد . خود و زن و پدر و مادر و خویشان و دُوستان و اموالش بجز کشتزار خود همه را بر داشته بخاک روس گذشته بودند ; و دولت روس و سایر هم ملتانشان آنانرا بجان و دل پذیرفته . آنقدر ملک و عمل که تلافی مافات بشود بایشان داده بُودند *

[1] *Barg u sāz i khāna* "furniture; plenishing."

[2] Indirect narration. Note the direct narration immediately afterwards.

[3] *Dast-i pīsh girifta būd* = *pīsh-dastī karda būd* "had anticipated."

[4] 'Was tied to nothing' *i.e.* got nothing.

برهنه و بی خانمان گُراز-چراندن بهتر که در پرندیان وحریر ، زیردست و بیمار بودن -
اگر چه در بار خسرو و پرویز[1] ایران باشد " *

اگر دیگری مرا محرم میساخت کمالِ سعادتِ من میبود ، چه در فرار ، پای مواخذه را درمیان میدیدم ؛ امّا از استحسانِ خیال و همت او نتوانستم گذشت *

باری لشکر راه می پیمود * در پهلوی اشترک یوسف دستوری خواست تا مریم را با خود آورد ، چه در آنحال مریم زنِ مردی بود متشخّص و مورد نظر التفات سردار ، سواره ومحترم و معتبر ، و یکی از آنان که در اُردوی ایرانی اغلب در سر کارند * اُردو درمیان قمشلو وابهوران خیمه زد ، و قدغن شد که بجز[2] تا گزیرهای جنگ آنچه هست تا وقت برگشتن در آنجا باشد ؛ و قرار اینکه سردار و نامور خان در یک با توابع خود و دو فوج توپچی بجنگ پردازند * در دم آفتاب براه افتادیم *

چون به بزنگاه رسیدیم ، سردار از دیریِ جنگ تنگ ماند ، و مثل سایرِ ایرانیان که بتوپخانه اعتقاد[3] ندارند گفت " دلم میخواهد با سوارهٔ خود پیش رانم " * من نمیگویم که آرزوی رئیس ما هم کمتر از آرزوی سردار بود * منتهای[4] شاه اندازی و غرابی[5] را خرج میداد و میخواست بهر کس بنماید که بمحضِ دیدار او دشمن از معرکهٔ کارزار رو بفرار خواهد نهاد * در آخر ، بخواهش سردار قرار بر این شد که سردار با سوارانِ گزیدهٔ خود بحماملو تازد ، و او با[6] دمداران لشکر از دنبال در رسد * سردار بداعیهٔ اینکه پیش از آفتاب بحماملو رسد ، و راهها را بر دشمن تنگ سازد ، از راه جدا شد ، تا از گذار رود پینک بگذرد * ما بایستی در سر آفتاب بحماملو برسیم که اگر (خدای نکرده) سردار را[7] وهنی عارض شود بآسانی او را[8] دریابیم *

چون بکنار رود رسیدیم آفتاب تیغ[9] کشید * در دور نسقچی باشی قریب پانصد سوار بودند و پیاده بمیل خاطر از عقب می‌آمدند * خواستیم از گذار بگذریم *

[1] The son of Nūshīrvān and a contemporary of the Prophet

[2] "Necessities:" *ānchi hast* = 'all else.'

[3] Persians say *mardānagī bā-shamshīr ast na bā tūp u tufang.*

[4] "Utmost limit."

[5] *Ghurābī* (m.c.) = *bī-bākī.*

[6] *Ū* is the chief executioner. *Dum-dār* may mean "rear-guard: *also* camp-followers" and in m.c. "a blackguard." *Dam-dār* in m.c. signifies "adherents." The translator has probably selected the word on account of its obscurity.

[7] *Wahan* "being unequal to."

[8] "Assist him."

[9] *i.e.* 'had just risen.'

ناگاه از آن سوي رود آوازي و دو سه کلمه با زباني [1] غيرِ معروف شنيدم که باواز معروفِ تفنگ تفسير شد * اين معني ما را از حرکت باز داشت ; و موجب تلاشِ رئيس شده ، با رنگي از رنگ مرده پژمرده تر نزديک من دويد ، و با آوازي از آوازِ معتاد خود بلند تر ، گفت " چه بايد کرد ؟ کجا بايد رفت ؟ حاجي ! تو بودي [2] تفنگ انداختي " ؟

من از او ترسناک تر گفتم " نه ، من چکار دارم تفنگ بيندازم ؟ بلکه چنانچه در اشترک ارمنيان غول دارند ، روسيان هم اينجا دارند " *

يکدقيقهٔ ديگر آوازي غريب تر در آمد و تفنگي ديگر خالي شد * در سايهٔ تيغ آفتاب ، دو نفر سالداتِ روس در آنطرفِ رود ديديم * چون سر کردهٔ ما بچشم خطر را (يعني دشمن را) رو برو ديد چهره اش بشگفت * مردانه روي بلشکريان کرد وپي در پي ميگفت " برويد ، بگيريد ، لخت کنيد ، بکُشيد ; سر شان را براي من بياوريد " *

پس سواري چند شمشير بدست خود را برود انداختند و آندو سالدات خود را به تپهٔ کشيده پشت به پشت بر روي مجوميان چنان بي پروا گلوله باريدن گرفتند که ما متحير مانديم * دو سوار مارا بکشتند و باقي به پيش سرکرده باز آمده کسي ياري خود کُشي نکرد * نسقچي باشي بيهوده دشنامها وعدها وعيدها التماسها [3] کرد که " بروند ، سر اين دو نفر را بياوريد " * کسي بپيش رفتن نخواست * عاقبت خود بهادرانه فرياد بر آورد که " من ميروم ، خود مياورم ، راه بدهيد * کسي همراه من ميآيد يا نه ؟ " پس روي بمن کرد که " حاجي ، مرگ من ! برو ، سرِ اين دو سالدات بياور ; هرچه دلت ميخواهد ميدهم " : پس دست بشانهٔ من زد که " برو ، برو ; خاطرم جمع است که اين دو سر در دست تو است " *

ما در اين گفتگو که گلوله بر کاب نسقچي باشي خورد ; سخت ترسيد و بنا کرد [4] بهرچه بدتر تفنگ و باروت و روس فحش دادن * طبل باز کشت زده ، اسب تازان ، فرياد بر آورد که " لعنت بپدر ومادر شان ! بکلّهٔ پدرشان سگ [5] ... ; اينطور هم جنگ ميشود ؟ آدم را

[1] *Izafat* after *ghair*: in India no *izafat*.

[2] *Tu būdī* —— ? "was it you who fired the shot ?"

[3] Asyndeton.

[4] *Bi-harchi bad-tar-i tufang* = *bi-kūn-i tufang*. *Harchi bad-tar-i khud-ash u khāna-ash u māl-ash karda* (m.c.) "I abused him by the *sharmgāh* of himself, of his house and of his property" = 'I abused him as much as it was possible to do, I covered him with filthy abuse.'

[5] The verb is for the sake of decency omitted, even in the original Persian.

کرامات است * پس دیدهٔ خیره [1] بجوانمرد دوخت ، چنانچه گویا سبب احضار او را فراموش کرده * خشونت اولین را بناگاه بدل بملایمت نمود ، و از روی طی دعوا داو گفت " بس است ، بس است ، برو زنت را بگیر و آه و فریاد را کوتاه کن * چون در حماملو خدمت کردهٔ ، در خدمت من بمان و خاصهٔ همراه من باش * برو ، فرّاشباشی تکلیف را معیّن میکند * همینکه رخت بتو پوشاند ، بیا بحضور * هم در خاطر داشته باش که التفات من در بارهٔ تو برفتارِ [3] بعد ازینت وابسته است " * یوسف ازین سخنان شادان ، از دل و جان بحضور سردار دوید و درمیان آن شادی ، بی آنکه بداند چه میکوید و چه میکند ، زمین خدمت بوسید *

همه حضّار اظهار حیرت و تعجب نمودند * نسقچی باشی شانهٔ برافراخت [4] و خمیازهٔ بزرگی کشید * خلیفه مثل اینکه باری گران از دوشش اُفتاده است دست و پائي وا کرد [5] : قطرهاي خوی جبینش چکید ، و دماغش [6] تر شد * همه کس سردار را ، در مردمي و نیکوکاري و داد ، بنوشیروان عادل معادل نمودند * دهانها از " بارک الله " پُر ، و آوازهٔ " احسنت احسنت " [7] به بیرون پیچید ، و در همهٔ اردو نُقل مجلس شد * من نمي توانم ادعا کرد که غرض اصلي سردار ازین بخشش و نیکوئي چه بود ، امّا آنان که سردار را خوب میشناختند یقین کردند که این نیکوئي و نوشیرواني او از راه درستي و خوبي نمیتوانست بود *

* مصراع *

* درخت مُقل [8] نه خرما دهد نه شفتالو *

[1] " Fixed a staring eye on . . ."

[2] *Taklīf* "duties" (m.c.): never as in India "trouble, wrong, exertion."

[3] *Raftār-i ba'd az īn-at.*

[4] "Gave a slight shrug."

[5] "Stretched himself."

[6] *Dimāgh-ash tar shud* "he recovered" (from *dimāgh-khushkī* "imbecility").

[7] *Aḥsant* "well done!" (classical A. *aḥsanta* "thou hast done well"): in m.c. usually contracted to *aḥsan aḥsan*.

[8] *Muql* "bdellium," an Arabian shrub.

گفتار چهل یکم

در لشکر کشي ایرانیان بر سر روس و نامردي نامرد خان

چون سپهداران ایران از یوسف ارمني استحضاری تام بحال و محل روسیان حاصل کردند . قرار بتاخت بردن بحاملو داده سپاه را بحرکت امر فرمودند *

در دم همه براه افتادند : توپ خانه از میان کوه با حرکتی خسته وار و دشوار روانه گردید . و پیادگان بدلخواه خود راه سپار . و سواران دسته دسته پراگنده و تار و مار از هر سوی هامون پدید آمدند * پیش از آنکه فراموش شود . این را هم بگویم که من پیش ازحرکت . با ارمني ملاقات کردم * دیدم که او آنکوهستاني با [1] قلپاق کذائي و کمر-چین کوتاه گرجي و کفش پاشنه دار . با قمهٔ دراز در کمر . و تفنگ چپ و راست انداخته بدوش . نیست * قبای اطلس سُرخ سنجاب ترمه و زرین تکمه در بر . شال اعلای کشمیري با جوز و گره در کمر . کلاه بخارائی فوق اعلا کج نهاده . و زلفگان دراز را با نهایت مشاطگي و سلیقه شانه زده و تاب داده . و عروس آسا . عطرسا : و از بس اندام نازنینش در لباسهای گوناگون نهفته بود . تشخیص زن و مردیش دشوار مي نمود * از مشاطگان بیني اگر نگاهي ترسای دادگري ورزي ذات حري [2] * چون مرا بدید از آن [3] استحاله و انتقال در شرم و حجاب پیش آمد و تهر زبان و بیان که مي توانست اظهار شکوائه و امتنان بجای آورد * گفت " بجای اینکه خود را بسردار لیّن [4] العریکه نمایم باخود مخمّر کرده ام که از زن دلکه از جان درگُذرم ! با او دست از جان شسته سخن گفتم * با [5] این تغییر اوضاع هرگز ننگ پیشخدمتی سردار را بر خود هموار نمیتوانم کرد : اگر هرچه زود تر ترکِ سعادت خدمت سردار نکنم نامردم * تا زن را بجای امن نذهم این ننگ را بر خود میدهم . امّا بعد از آن دیگر نه * در کوهستان گُرجستان

[1] "Fur cap:" *kazā Ar.* "such like, such and such" and *kazā'ī* (Pers. adj.) = "before mentioned, well known."

[2] *Ḥirr* or *ḥir* = *pudenda mulieris.* Dād-girī varzī "you would decide."

[3] *Istiḥāla* "undergoing a change of state."

[4] *Arīka* "nature, disposition."

[5] *Bā* "in spite of."

را یغما کردند ، و از میانه قرآنم را هم دزدیدند * امّا من هم تلافي را خوب در مي اوردم * در قمشلو کردم آنچه کردم و هنوز هم سر روي قبر پدرِ شان کارِ کردني خیلي دارم * گفتي چه قدر توپ دارند " ؟

حاجي : — " پنج یا شش " *

میرزا : — " من حالا سي یا چهار نوشتم * کدام یک راست است " ؟

سردار (با چشم دریده) : — " بما هم دروغ ؟ اگر آنچه میگوئي ، بخلاف آن درآید ، بامیرالمومنین که خواهي دید ما بملتي ریشخندي میشویم " *

حاجي : — " راست این است که این اطلاعات از من نیست * از یُمن طالع سردار و نسقچي باشي وسیلهٔ غیر[1] مترقبی جُستم و این استحضارات در سایهٔ اوست * جواني ارمني جان خودرا براه ما نهاده بواسطهٔ وعدهٔ التفاتی که من از جانب سرکارِ سردار باو دادم " *

پس حکایت یُوسف را از اول تا آخر نقل کرده چشم آن داشتم که با آن رندی و آنکار - گوئي تدبیرم مفید فائدهٔ بشود ، و با خود میگفتم که محالست سردار در حق جوان ارمني با بی اعتدالی رفتار کند و زنش را واپس ندهد *

بعد از سخنانِ من سردار چیزی نگفت * حاضرین گاه گاه " لا اله الا الله ولا حولَ ولا قوة الّا باللّه " مي گفتند * آنگاه سردار باطراف نظر کنان با دهانِ کج و مج گفت " ارمني معرکه کرده است * بچّها ! قلیان " *

بعد از دو سه پفِ دراز بقلیان، گفت " این ارمني کجا است ؟ خلیفه را هم بگوئید بیاید اینجا " *

پس نوسمیکه اکثر اوقات ارمنیان را بزور بحضورِ بزرگان ایران پیش میراندند ، یوسف را پیش راندند * با جمالی که در مردان بالا تر از آن تصّور نمیتوان ،[2] بحضور آمد و هیات بیباکانهاش البته بحضّار تاثیرِ بزرگي کرد : علی الخصوص بسردار که با چشمِ خریدار[3] نگاهی باو اندوخته رو به نسقچي باشي ، با آن اشارتهاي مخصوصِ ایراني آنچه باید حالی بکند کرد *

[1] "Unexpected." *Justam* "I found" (m.c.).

[2] Note this method of forming the superlative.

[3] I am not sure of the meaning of *kharīdār* here; it may mean 'with the eye of approval of a person who is desirous of purchasing an article' or it may have a secondary and more objectionable meaning.

آنگاه خلیفه با دو سه تن راهب بیامد * مردی بُود درشت اندام ، فربه ، خندان چهره ، گلگون روی ، با لباسِ مخصوصِ کشیشان ارمنی * بعد از اندکی توقف بسرِپا ، سردار اشارت بنشستن کرد * با ادبِ تمام بدو زانو بنشست * پس سردار رو بدوی کرد که " خلیفه ! راستی ما مسلمانان در ایران از سگ هم کمتریم * ارمنیان بحرم ما داخل میشوند : زن و کنیزِ ما را می کشند و بگور پدر ما میرینند * اینها چه معنی دارد ؟ این کار خدائیست یا کار شما " ؟

خلیفه ازین سخنان را شنیده [1] در تلاش ، هراسان بنا کرد عرق ریختن : و بتجربه دانسته بود که این گونه تشرها [2] مقدّمهٔ جریمهٔ بزرگست * بمدافعه برخاست که " اینها چه فرمایش است ؟ ما سگ کیستیم که نسبت بسرکار بی ادبی از ما سرزند ؟ ما رعیت شاهیم : پشت و پناه ما شمائید * ارمنیان در زیر سایهٔ سرکار آسوده اند * که چنین خاکی بسر ما ریخته است " ؟

سردار (یوسف را نشان دهان) :— " این پسره * بگو به بینم تو یک کنیزی ندزدیدی " ؟

یوسف :— " اگر زنی بغیر از زن خود برداشته ام مقصّر و مستحق هر جزائی که میفرمائید هستم * امّا اینکه از پنجره خود را به بغل من انداخته ، پیش از اینکه کنیز شما [3] شود ، زن من بوده است ؛ من و زنم هر دو رعیت شاهیم : شما از همه کس بهتر میدانید که بما اسیر میتوان گفت یا نه * راست است ما ارمنیئیم ، اما آدمیئیم * همه کس میداند که پادشاه ما ، که ولی نعمت ماست ، هرگز خود ، دست بحرم کمترین خدمش دراز نکرده است * چگونه میشود که سردار کُلّ ، حاکمِ ما ، این عنایت را در حقِ ما دریغ دارد ؟ کسیکه بخدمتِ شما عرض کرده که آن زن اسیر گُرجی است البته خلاف عرض کرده است * اگر سرکارِ [4] شما میدانستید که این زنِ یکی از رعیتان شما است هرگز بکنیزی قبول میفرمودید " *

خلیفه از گستاخی یوسف ترسان باو بر آشفت ؛ امّا سردار بجای اینکه از بی پروائی او بر آشوبد (چه هرگز چنان حرفهای بی پروا بگوشش نخورده بود) اثر خشنودی از چهره اش نمایان شد ، با اینکه در چهرهٔ نامبارکی اش اثر خوشنودی از قبیل

[1] *Dar talāsh* "in agitation."
[2] Threatening words; frightenings."
[3] *Shavad* Pres. Subj. for classical *shud*.
[4] *Sarkār-i shumā* "you."

با دو سه تن از تابعان خود بحضورِ آن دو بزرگوار در آمده دردم در بایستادم * نسقچي باشي رو بمن کرد که " حاجي ، رسیدن [1] بخیر * مرگِ من ، بگو به بینم چند روس کشتي ؟ سر آوردي یا نه ؟ "

سردار :— " بگو به بینم ، چه کردي ؟ روس تا سرحد آمده یا نه ؟ کذیر بزیر چنگ ما میافتند " ؟

من :— " بلی سرکار ، آنچه میبایست بکنم کردم * از یمن طالع سرکار ساعت سفر ما ساعت سعدی بوده است * بقدرِ دلخواه اطلاع حاصل نمودیم ، خدمت شما عرض خواهم کرد * بدیهي است که بختِ بلند سردار و سرکارِ نسقچي باشي خیلی یار است که مانند من بندهٔ خاکساري ، موردِ خدمت بایشان توانسته است بشود " *

سردار (چشمها را گردانیده ، با چهرهٔ خندان ، رو بنسقچي باشي) :— " راستي بخت خوب چیزی است ، امّا پشت‌گرمي ما بشمشیر ما است نه ، بخت ما " *

نسقچي باشي :— " بلی گلوله و باروت و تیغ و تبر ، اینک سهم الغیب ، اینک سهم السعادت * ساعت سعد ، ساعتیکه سرِ کافري ببریم * اگر مرا میگوئي قزلباشم و هنوم همین کافي است * اسبِ عربي در زیر ، تیغ هندي در دست ، نیزه بر کف ، میداني پر از روس منحوس ، از خدا همین میخواهم و بس " *

سردار :— " امّا از شرابِ خوب هم مگذر * اعتقادِ من این است که شرابِ خوب هیچ کم ازینها نیست * خلیفه را بگوئید بیاید ، و یک شیشه از آن شرابهای اعلي به حاجي بپیماید * امّا حاجي ، پیش از همه بگو به بینم چه دیدي و چه کردي ؟ لشکر روس در کجا اردو زده است ؟ چه قدر است ؟ توپی چیزی دارند یا نه ؟ سردارِ شان کیست ؟ قزاقشان کجاست ؟ از گرجیان هیچ حرفی شنیدي ؟ سپهسالارِ روس در کجا است ؟ لزگیان چه میکنند ؟ اسمعیل خان مرتد در کجا است ؟ زود باش همه اینهارا درست بیان کن " * پس روي بمنشي خود کرد که " میرزا ، تو هم زود باش ، هر چه حاجي میگوید ، بنویس " *

[1] "May your arrival be good; well come."

[2] Notice that the preposition *bi* is not repeated before *bakht*.

[3] "The arrow of the invisible" and "the arrow of good fortune" are *said* to be two lucky stars: in the dictionary, however, the former means 'death' and the latter 'wealth'.

پس من بکمالِ وقار و تشخّص آغاز گفتگو نمودم بدینطریق : —

" بجانِ سردار ، بنان و نمکِ نسقچي باشي که لشکرِ روس هیچ هیچ نیست * نسبت بلشکرِ ایراني سگ حسابند * من که چکیدهٔ کارم میتوانم گفت که یک ایراني، بی آنکه شمشیر بکشد ، میتواند ده روس را بکشد " *

نسقچي باشي ازین گفتگو شادان بی‌تابانه فریاد بر آورد که " های شیرِ نرم ، حاجي ، های ! من میدانستم که تو کاری خواهي کرد * آفرین ، کُهنه اصفهاني ! باید خیلی دجّالی بکار زده باشي " *

حاجي : — " در سرحد روس خیلی کم است ، پانصد ، ششصد ، هفتصد یا هشتصد ، شاید هزار ، نه دو هزار : البته بیش ازینها نیست * ده ، بیست ، منتها چهل یا پنجاه توپ دارند * قزاقشان را میگوئي هیچند ، پوچ ، بسیار کم است که آدم ایشانرا در جائیکه گمان میبرد ، بیند * با آن نیزهای کلفت که ، دکنک[1] گاو - میش - راني مي ماند نه بنیزهٔ جنگي ، نمي دانم چه میتوانند کرد * آن نیزها ، دارند ، نه مردم - [2]او بار " * آمدیم بر سرِ اسبشان : " یابوي حسابی است : هرگز بگردِ اسبان چهل پنجاه تومانِ ما نمیرسد ، که تا دشمن چشم باز کند ، از نظر غائب میشوند " *

نسقچي باشي : — " چرا زحمت میکشي ، و نام قزاق و اسب قزاق میبري ؟ بگو[3] میموند بر خرس سوار ، رئیسشان هم کفتار " " *

حاجي : — " رئیسشان گفتار نیست او را ' دلی مایور[4] ' میگویند * چیز های غریب ازو نقل میکنند * از آنجمله میگویند قرآنِ[5] بغلي سردار را برده بهمه کس مثل علامت ظفرِ بزرگ مینماید " *

سردار : — " آه راست است ، این سگ - پدرانِ[6] لات و لوت ، سالِ گذشته مرا غافل گیر آوردند در پنجفرسنگی همین جا چادر زده بودیم * مرا فرصت شانه و رخت ندادند * یکتا - پیراهن و زیر جامه ، با اسب بی زین ، در رفتم * چادرم

[1] *Dakanak* 'an ox goad.'

[2] *And* here better than *ast*.

[3] *Aubārīdan* "to worry, be a nuisance; stir up (a wasp's nest):" in dict. "to swallow, engulph."

[4] 'The mad major:' *dalı* T. "mad."

[5] "Pocket Qoran."

[6] *Lāt u lūt* (m.c.) "poverty-stricken." *Tajnīs-i muḥarraf*.

گفت "به بخشید، من پیرو بزرگانِ خویشم: سردار خود شراب را مثلِ خر[1] میخورد * من چرا نخورم؟ خریکه از خری باز ماند یال و دمش باید برید"[2] *

در نزدیکی کلیسا یوسف را خواسته تعلیم دادم که "اگر در فلان و فلان باب قسم لازم آید، بخور، که فایدهٔ تو در آنست * زنهار زنهار[3] خدمتِ خود را شاخ و برگِ بسیار بگذار؛ و خرج خود را باضعاف[4] مضاعف خرج ده؛ و پا فشرده باداي آن البته قبضِ وصولی بگیر تا وسیلهٔ وصولِ نزدت شود"[5] *

پس از اینقرارداد داخل بارِ بند[6] کلیسا شدیم که از بُنه و اُغروق[7] و اتباع سردار و نسقچي باشي مالا مال بود * اسپان در هر سو در پابند، مهتران درمیان، زین[8] و برگها را کشیده: یکسو قاطران با زنگ[9] و دراي، و از یکسو قاطرچیان در جنگ و هراي[10] * اسپانِ نوکرانِ بزرگ در حیاطِ دوم، وخود در حُجرهاي آن *

در باربند پائین آمدیم * بچادرِ نسقچي باشي رفتم * وقتِ نهار بود، و او درپیشِ سردار * بی درنگ با چکمه و شلوار مرا آنجا خواستند *

گویا مالک حریمِ[11] مبارک خلیفه بودند * آنان در حجره نشسته، خلیفه بدینسوي و آنسوي تکاپو میکرد: [12] همانا از تصرف آنان بمال خود شوم داشت * اسپان خاصهٔ سردار و نسقچي باشي بدیوار کلیسا بسته، بحالتِ استراحت و آسودگي آنها بیشتر از حالتِ ارمنیان دقّت میکردند *

بخوانندگانِ کتاب پیش ازین گفتم که نسقچي باشي که و چه بود * اکنون دوکلمه از سردار بگویم * هرگز صورتي بشومي و نحوستِ صورتِ او دیده نشده * چشمش زاغ

1 'To eat or drink like a donkey' is a common m.c. expression to signify 'greedily.'

2 *Bāz mānad* 'is beaten in going.' In m.c. *gūsh u dum-ash bāyad burīd* is the usual expression.

3 *Zinhār zinhār* (with the verb in the affirmative) "mind you do."

4 *Az'āf* (pl. of *zi'f*) "doubles," and *muzā'if* "double; doubled."

5 The translator has here missed a point in the English.

6 *Bār-band* is an open yard for stabling, etc.

7 *Ughrūq* "tent, camp."

8 *Zīn u barg* (m.c.) "horse furniture."

9 *Zang* is a cattle bell hung from the neck; *darāy* is a large bell suspended (one on each side) from the loads of a camel or of a mule; one or two animals only in each *kāfila* have *darāy*.

10 *Harāy* "an incoherent speech; foolishness, etc."

11 *Ḥarīm* "sanctuary, sacred place."

12 *Hamānā* means "apparently" as well as "certainly."

مانند توتیا [1] ، و مثلِ چشم گُربه در شبِ تار درخشان ، و با هیبت ، بلکه آتش فشان ،
و گفتي از [2] حدقه در [3] بلوقیده بود * صاحب مرده بعد از نگاه ، تبسّمي [4] داشت که
ملک الشعراء در آن باب گفته بود " صورتِ حسن خانِ سردار بکوهِ آغري داغ مي‌ماند ،
وقتیکه کلّه اش پُر از ابر و میغ است و در پاي آن آفتاب مي تابد ، میتوان گفت که نشانِ
طوفان است " * از دست بُردِ [5] پدرِ پیرِ فلک ، دو چین در دو رخسارش ، که ریشِ
کوسه‌اش با همهٔ تخلخل [6] آنها را نمي انباشت * پیر بی [7] پیر از دندانهایش چیزي
بر جاي نمانده مگر یکی ، که مانند [8] کل گراز از دهنش بیرون بود * دو آوردش درّه وار
سخت بگود فرو رفته ، و مویهاي [9] تنکش خاشاک کردار آن مغاک را پُر میکرد * بسیار مشکل
بود که تشخیص توان داد بپلنگ شبیه تر است ، یا بنسناس ، امّا آنچه محقق است
این است که هرگز صورتِ آدمي بد اینطور نمیشود * سیرتش بعینه صورتش ، چنانچه هیچ
رسم و آئینِ انسانی ، جلوِ شهواتِ حیواني او را نمیتوانست گرفت ، چون سلسلهٔ هوا و هوسش
مي جنبید ، سنگدلي و تهورش را کرانه [10] و کران نمیتوان قرار داد * امّا با این همه ، خصایص
و خصایلِ مخصوص داشت : زیر دستانش را مینواخت ، دستگیري میکرد ، خنده روئي
تحویل میداد ، دلداري میکرد و با اُمناء [11] چنان حرکت میکرد که در نزد شاه معتمد تر
و محترمتر از همه بود * مثل شاه بعیش و عشرت گذران مینمود ، و با دانهٔ سفره مردم را
بدام میکشید * از فسق و فجور مانندِ مسلمانانِ پاک ، ترس و باک نداشت ، و پوشیده
و پنهان نمیدانست ، رو [12] در واستي نمیکرد : در پنهان هرچه بود در میدان همان بود *
زیر دستانش را انیسی ، و هم شاعران را جلیسی خوب بود * بجز رفیقش سقچي باشي
کسی از دائم الخمران ، بی دغدغه از خشم و غیظ پادشاه ، عهد ابد با مینای [13]
می و ادای نی نبسته بود *

[1] "Blue stone."

[2] *Ḥadaqa* in the dict. "the pupil of the eye" but in m.c. the "eye-socket."

[3] *Qūlūpīdan* or *dar bulūqīdan* "to bulge out suddenly" (m.c.).

[4] 'Had a kind of smile after looking at one, had a habit of smiling after looking at one.'

[5] *Dast-burd* "victory, getting the better of."

[6] *Takhalkhul* "to be displaced."

[7] *Bī-pīr* = *bī-dīn*. Does *pīr* refer to the Sardar?

[8] *Kal-i gurāz* "boar's tusk."

[9] *Tunuk kardan* is "to spread out, scatter:" *khāshāk-kirdār* "like chips."

[10] *Kirāna va kirān* "end."

[11] "Ministers."

[12] *Rū dar vāstī* (it *vāsi*) *kardan* m.c. = *takalluf kardan* and *khijālat kashīdan*; here the latter.

[13] *Mīna* "decanter, etc."

یوسف را اذن استراحت دادم * چون براستي و معتمدي یوسف شکي نداشتم بدستهٔ خود امر بر گشتن بایروان دادم * بحکم خستگي یوسف را بترکِ دیگران سوار ، و از کوتاهترین راهها پی-سپار در نزدیکي دهي قدري استراحت نمودیم ، تا از حرکت سردار و نسقچي باشي خبري گیریم * و یوسف را هم اذن دادم تا برود ، و زنِ خود را بیند * از شادي بیخود برفت ، و خبر بهبوديِ او را باز آورد *

سردار و نسقچي باشي از ایراوان نزدیک منزلِ خلیفهٔ ارمنیان آمده بودند * با یوسف روي بدآنجا رفتیم *

گفتار چهلم

در رفتارِ حاجي بابا با رئیسان خود و خود را یار بد-بختان نمودن

[1] اوچ کلیسا در صحرائی وسیع و معمور و پر آب در پای کوه [2] اعری داغ واقع است که باعتقاد عیسویان، خاصه ارمنیان، کوه [3] جودي مقرّ کشتي نوح است [4] * کلیسای آنجا که در مشرق - زمین بتمّول مشهور است، درمیان دیوار هاي بلند است و با در هاي آهنین * خلیفهٔ بزرگ ارمنیان با توابع و خدم و حشم از رُهبان و سایر کشیشان در آنجا مي نشیند * ایرانیان او را خلیفه لقب میدهند و ارمنیان با احترام تمام گروه گروه از هر جانب بزیارت او مي روند *

ما روی بدآنجا نهادیم * دیدیم که سردار و نسقچي باشي در اطراف کلیسه باچادرهای سفید اردوی بی نظامی نظام داده بودند [5] * پیش از آنکه آنجا برسیم [6] شنیدیم که هر دو سر کرده مهمانِ خلیفه اند *

دلیخان ازین خبر شادمان اسب بسوی من تاخت " که پدر [7] ارمنیان را سوزانیده از شر ایشان [8] خستگي خوبی در میکنیم " *

گفتم زهی " مسلماني ! تو کجا و شراب کجا ؟ پس پدر سوخته توئی " *

[1] 'The three churches:' T.

[2] In the English Agri Dagh. Mount Ararat (on the confines of Georgia and Armenia) is by the Western Turks called آعري طاغي.

[3] *Al-Jūdī* according to the Muslims is the name of the mountain on which the Ark rested: by some it is supposed to be in Shām.

[4] *Ast* here is m.c.: better than *būd*.

[5] In the original "in an irregular figure." The meaning of the Persian is not quite clear: the sentence is capable of two constructions, neither of which, however, is a correct rendering of the English.

[6] "Before we *reached* there;" note the Pres. Subj.

[7] The Armenians being Christians would naturally have wine. The Jews also in Persia usually sell wine. The Zardushtis make excellent wine but only for their own consumption.

[8] *Khastagī dar kardan* "to get rid of one's weariness."

گفتار سي و نهم

در اعتماد حاجي بابا بيوسف ارمني

از ميان درّه و كوههاي خلوت و راههاي دزده با راهبري يوسف ، كه از قرار ظاهر[1] بلد بود ، روي بسرحد گرجستان نهاديم * اذن رفتن بده خود نخواست كه " بي زن بدانجا نخواهم رفتن " * خبر رسيدن روس دركنار[2] پمباكي بود ، و حماملو را تصرّف كرده باستحكام قرا كليسا مي پرداختند * چون از قرا كليسا چندان دور نبوديم ، بسيار مشتاق بودم كه از چند و چون روس اطلاعي بهم رسانم * با خود انديشيدم كه " با[3] مجمعي خود اين ارمني را بكشتن ميدهم يا رستگار ميكنم ؟ چه به از اين كه او را بحماملو فرستم ؟ اگر خبري بدلخواه آورد ، اشكالي بخلاصي او و زنش باقي نمي ماند ، و اگر خيانت كند ، بلائي از سر خود دفع ميكنم و از سردار انعامي ميطلبم كه بندهٔ[4] گريختهات را آوردهام " *

غرض خود را بدو بيان كردم * در دم نتيجهٔ قضيّه را استنباط كرده بي تردّد بپذيرفت * كمر را تنگ بست و دامن بر ميان ، كلاه را كج نهاده ، تفنگ بشانه ، راه كوه فراگرفت ، و بيك طرفة العين درميان جنگل دامنهٔ كوه نا پديد شد *

دليخان[5] مي گفت " [6] رفت كه رفت ، وعدهٔ ما و او بقيامت ماند " *

گفتم " چرا ، مگر دمش در دست ما نيست ؟ مگر ارمني كه شد[7] از زنش دست بر ميدارد ؟ "

دليخان جواب داد كه " چون او ترسا و روسيان هم ترسا هستند ، اگر[8] بميرد

[1] "Apparently."

[2] The Pembaki River.

[3] *Mujma'* and *mujamma'* "collected; resolved upon." Here the word appears to be *mujamma'ī* (with the Persian formative ى) "resolution," etc.

[4] Or *kanīz*?

[5] "The young delikhan" in the original English; refers to the youth in Chapter 36 who made a facetious remark on the supposed *ghūl*. Persians do not understand the term *dalikhan*. In Tur-kish *dalī* means "mad, *also* a kind of trooper."

[6] *Raft ki raft* (m.c.) "gone clean; gone and doubly gone."

[7] *Armanī ki shud* (m.c.) Armenian though he be, Armenian, grant him [illegible]

[8] Even if he were to die by [illegible]

آنانرا گذاشته بمیان مسلمانان بر نمیگردد * با این اسب سواری خود نذر[1] می‌بندم که اگر او خود یوسف کنعان و زنش زلیخای مصر باشد[2] ، ما ایشانرا نخواهیم دید " *

پیره مردی با روی پر چین ، از آفتاب سیاه و سوخته ، با ریشی انبوه ، و ابروئی از ریش انبوه تر ، روی بدلیخان کرد که " حرف مفت مزن ; اسب سواری تو شادی است * چه طور بر سر آن نذر می بندی ؟ "

دلیخان گفت " نه بخشید ; اسب از من است ، از شاه نیست " *

مرا بمیانجیگری خواستند و مباحثه دراز کشید تا در چمن زاری از اسبان پیاده شدیم * بهر سوی پراگنده ، از جل اسبان و بالا پوش خود هریک آفتاب گردانی ساختیم ، و اسبان را بمرغزار بچریدن و بر جستن و فرو جستن سر دادیم * خیال داشتم که اگر یوسف تا شب نیاید شب در آنجا بمانم * دو تن از همراهان فرستادم تا از گوسفند و مرغ و چیز دیگر برای شام دست و پائی کنند * بعد از ساعتی گوسفندی از گلّهٔ دهقانان بزور بیاوردند * فی الفور سرش را بریده بسیخ کشیدیم * همگان باتّفاق بر او تاختند ، امّا قسمت مرا از روی احترام جدا گانه دادند *

تا انجام روز از یوسف خبری نشد ، و ما آمادهٔ خواب شدیم * دو نفر[3] کشیکچی قرار دادیم * تقریباً نیم ساعت از شب گذشته و ماه در حالت غروب بود ; ناگاه صدائی چند پشت سر[4] هم شنیدیم * بمراجعت یوسف شکی نماند * صدا را جواب دادیم ; بعد از اندکی صاحبش پیدا شد ; با همهٔ خستگی و کوفتگی راه ، واقعه را بدینمضمون گفت —

" چون بمحلّ ملو داخل شدم ، یکی از[5] سالدات روس که از ده ماه از دست ایرانیان گریخته بود ، مرا بشناخت * از در دوستی در آمد * مرا نزد سردار خود برد * سردار باکمال دقت بجستجوی حالم در آمد * ببهانهٔ جستن زن ، گریبانمرا خلاص کردم ، و انکار اطلاعم از خراب شدن ده و حملهٔ ایرانیان و غیره شاهد راست گوئی من بود " * از اطلاعات و استحضارات ، آنچه می خواستم ، آورده بود ، چنانچه با قیاس و احتمال ، حرکات دشمن بعد از آن و قوّت ، و تعداد ایشانرا هم استنباط کردم *

[1] *Nazr* "gift," here = "bet."

[2] "Were he as true as Joseph of Canaan and were his wife as beautiful as Zuleikha."

[3] *Kishīk-chī* T. is the ordinary word for a "sentry, guard, etc."

[4] *Pusht-i sar-i ham* "one behind the other, one after the other, in quick succession."

[5] *Sāldāt* (R.) "soldier."

گفتار سي و هشتم

در تتمهٔ سرگذشت يوسف ارمني و نيّت حاجي بابا

يوسف حكايت خود را باختصار تمام كرد و من متعجّب ماندم * دستوري خواست تا برود و زن خود را ديده از حالت وي بمن خبر آورد *

چون تنها ماندم با خود گفتم " اين جوان ، چنين حكايتي در حضور من نميتوانست بسازد ، البته واقعيّت دارد * زن خون آلود گواه صادق اوست : امّا اگر بگذارم فرار كند ، در پيش سردار چه گويم ؟ رفتن منصب از دست سهل است : حرف در سر گوش و بيني است * رهٔ نبايد كرد كه منافي استقچيگريست * لقمان حكيم چه خوب گفته كه ' اگر پلنگي ، براستي باش [1] تا ساير جانوران بدانند سروكار شان با كيست ، امّا اگر دراز گوشي باشي در زير پوست پلنگ ، پوستت را بد تر از آن ميكنند كه خر واقعي باشي ' " *

من در تردد كه پلنگ واقعي باشم يا خري در پوست پلنگ كه يوسف خبر آورد كه " مريم بخود آمده و راحتي يافته ; امّا از كثرت ريختن خون ضعفي بر او طاريست ، و بجهت صدمهٔ ساق پايش در اضطرابست ، و تا چند روز ازينجا حركت نميتواند كرد ، مگر اينكه سردار تعاقب كند و بزور حركتمان دهد * " و هم گفت كه " از وقت بيرون آمدن از ايروان تا حال حالت شرح حال خود را نداشت ، اما اكنون گفت كه ' چون از حجله گاه با نقاب بيرون دويدم ، دستگير سربازي ايراني شدم * در روشنائي برق صاحب جمالم ديد * از ده دور تر ، و با ياري ديگري ، باردو برده بسردارم فروخت ، و سردار مرا باندرون فرستاد * با آنحال [2] در نظر سردار جلوه ننمودم ، بلكه جلوه نمودن هم نخواستم ، چه حركات و اطوار وحشيانهٔ او را باندرونش شنيده بودم * گفتم زني شوهر دارم ، و نام شوهرم فلان است ، و چون در خانهٔ

[1] 'If you are a leopard be one in truth so that the other animals may know with whom and with what they are dealing.' *Sar-i kār* or *sar u kār*.

[2] 'In the state I was then in.'

مسلمانان زنِ شوهردار محترم است [1]، محترم داشتند و کسی بخیالِ من نیفتاد * امّا از شومیِ بخت بامید رهائی بیکی رازِ دل کشودم * او برای خود نمائی خبر بسردار داد * سردار خواست که اقرار بدختری [2] خود کنم، و حاضر شدنم امر فرمود، تا در حال بوصال رسد * بخیال فرار افتادم : راهها بسته بود * تاآنگاه ملتفتِ پرتابگاه [3] پای پنجرهٔ اطاق خود نشده بودم * چون آنجا را دیدم خیال کردم که خود را از آنجا پراندن بهتر، که ناموسِ خود را بباد دادن * دو سه ساعت پیش از آن که تو را [4] ببینم سردار خبر فرستاد که حمّام روم [5] و مهیایِ پذیرائی او شوم * ببهانهٔ اینکه دو سه دقیقه کارِ خلوت دارم زنان را بیرون فرستادم * در را بسته پنجره را کشودم ؛ و کردم آنچه کردم تا بتو رسیدم ' " *

یوسف بعد از اتمام سرگذشت متحیرِ بیاریِ من التماس و التجاء نمود *

چون [6] روز بالا آمده بود و همراهان برای پژوهش، سوار و منتظرِ من می بودند، خیالی بخاطرم رسید که [7] باید دفع همهٔ دشواریها کرد *

یوسف را طلبیدم که " بعد ازین حکایت من ترا رهائی میتوانم * باقرار خود زنی از اندرون سردار گریزاندهٔ که در مسلمانی بالا تر ازین خطائی نیست * ناچار بایستی ترا بایروان بفرستم، امّا نمی فرستم : تو با ما بیا و در جاهای نا بلد بلدی نما * اگر غیرتی درست و خدمتی بزرگ کردی، موردِ مکافات میشوی و من هم در خدمت سردار طرفداری و کاری میکنم که شاید بازنت بی دغدغه خلاص شوید [8] * بالفعل زنت در اینجا آسوده است ؛ و تا بوقت برگشتنِ تو البته از تاثیر صدمات راحت میبابد " *

جوان ازین سخنان شادان دستم ببوسید، و بموجب دستور العمل من، وداع زن کرده مسلّح بهمراه ما روانه شد، و مانند گوزنِ کوهی، بیک چشم بر هم زدن، تا بنوک کوه پیش روی ما فرا رفت *

[1] This is not correct in these days—though according to Muslim law stoning is the punishment for adultery (*zinā-yi muḥṣina*).

[2] "Virginity."

[3] *Partāb-gāh* = *part-gah* "precipice."

[4] Note this modern use of the Present Subjunctive. In classical and in Indian Persian *dīdam*, the Preterite, would be used here.

[5] *Ravam* is the indirect narration, and not as might easily be at first supposed the direct.

[6] *Rūz* "the sun" (m.c.)

[7] *Bāyad* = "should *or* would."

[8] *Shavīd* incorrect for *shavī*.

با سلاحي [1] اژدر شکل آتش فشان مریم را از دست دیو خلاص ساخت، و او را خاکستروار بباد نیستي داده خود نا پدید گردید * همانا این فرشته روح القدس مجسّم بود که بخلاصي مریم آمد، [2] مرا نادیده فرشته انگاشته بودند، و سخت بر خود میبالیدم که بهمان اعتقاد باز ماندند. و امّا یکی از کودکان که مرا با … در گله باني و گاوراني دیده بود بشناخت که «اینک این فرشته، پسر ملاّي قمشلوي» * با اینهمه، مرا معجزه کردار و کار مرا معجزه آثار میشمردند * خویشان مریم از شکرانه عاجز، دل من از عشق او مالا مال، میسوختم و میساختم، چه دیگر او را بی نقاب ندیدم، مگر آن لذت [illegible] یکدمه بود … مصمّم کردم که

* بیت *

«دست از طلب ندارم تا کام من بر آید … یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید» [2]

اگر همه باید با دجّال بسازم آن فرشته مثال را میربایم * گاه گاهی مریم بر مي خوردم؛ ولو آنکه گفت و گوی زیادي مي شد دانستم که مهرباني از دو سوست *

«امّا فردای آنروز بخانه برگشته بدست و پای پدر افتادم و مادر را شفیع ساختم که مریم را بهر بها باشد برایم خواستاري کنی، پدر پوزش کنان [که] این اوقات عروسي را نشاید؛ من بی سر و سامان، جنگ درمیان، با این عرصات [3] عروسي بجای چه؟» *

خلاصه بزوري و زاري در انجام راضي شده بخواستاري رفتند. پدر و مادر دختر نیز راضی شدند * شان … نامزد شد، شیرینی خورده تدارک عروسي دیده شد؛ و هم در آنروزها که ما بدست روسیان افتاد، خانهٔ ما … کدخدا است منزل سرهنگ روس شد * از … پیش … روس میترسیدم * سرهنگ روس را با ما دلگرمي بود، اما از … مریم بیمی نداشتم * این سرهنگ … و در صورت بعینه … : روش … پیسان [4] … ، مویش … خار پشت و رنگ کاه، چشمانش کوچک و … و کبود، [5] … و در … عدار، در دامنهٔ کوه پیشاني، در صفاي درخشان، بینیش … گوشت با دو سوراخ

[1] Adāt = adawāt.

[2] Hafiz.

[3] ʿAraṣāt (pl. of ʿarṣa) ; ʿaraṣāt-i ʿarūsī a common m.c. saying = maidān or dast-gāh.

[4] Lepers.

[5] Chashm-zāgh, lit. "one who has eyes the colour of a crow," i.e., light bluish grey : chashm-i zāgh "eyes of this colour."

کوچک . چانه اش نوره[1] کشیده . و در نوک آن موئی دو سه نمایان * مصراع *

مگس گوئی بنوک تیز تخم مرغ رید ستی[2] *

"خلاصه شب زفاف شد و من در حجله[3] بودم که ناگاه طوفانی بر خاست * از یکسوی رعد و برق و باران . از دیگر سوی غرش توپ و تفنگ و شیههٔ اسبان * چیزی درمیان حجره افتاد و گمان کردم که برق است * مریم فریاد کردم که [4] زنگی * او در کار جستن نقاب بود . من بیهوش شدم *

"چون بهوش باز آمدم عروس من خیالی بود * در روشنائی برق سرهنگ روس را خون چکان در دست سربازان ایران دیدم * روسیان را پی میکردند : مردم از بام بام میگریختند * دو سوار زنی بدوش اسپ میراندند ; یاد مریمم آمد * از پی ایشان دویدم . اما پایم یارائی نکرده بیهوش افتادم * تا صبح بیهوش * فردای آنروز چون بحال آمدم بده رفتم * ده را خراب و مریم را باسیری رفته دیدم *

"ایرانیان در کار شادی فتح که خبر ورود روس رسید * خیمه از آنجا کنده بایروان رفتند *

"چندی از مریم بی خبر . در آخر شنیدم که در ایروان در سرای سردار است * بایروان رفتم و در لباس زنگی که دیوار خانه بر آنجا مشرف است پانزده روز پی در پی بایستادم . اثری ندیدم *

"عاقبت روزی ببالای بام آمده مرا دید و شناخت . بدست اشارت کردن گرفت * من خود را بفور انداخته بپای برج رفتم * او از بالای برج خود را بپائین انداخت ؟ اما بیاری بخت بر میان راه شاخهٔ درخت بیدی گیر کرده زخمدار شد ولی هلاک نشد * او را ربوده شبانه کنان بکنار آمدم و تا اینجا توانستم آورد * اینک من و اینک او" *

[1] *i.e.*, clean shaved: the speaker concludes that the hair had been removed by a depilatory.

[2] "As though a fly had * * on the sharp end of an egg."

[3] *Hajla* "bridal chamber."

[4] In original Zangui.

خیلِ دو سوی ، و آشنا و بیگانه را ترسان و پریشان ، یافتم * اینک شرح حال علی العموم ۰

" و از آن من علی الخصوص اینکه روزی مسلّح در کشتزار سواری ایرانی دیدم که زنی در ترک ، از میان درّهٔ [1] پهلوئینم میگذرد * چشم زن از دور بر من افتاده بیاری اشارت نمود و من از روی غیرت دعویش را اجابت کنان ، تیغ بر دست ، در درّهٔ سرِ راه بر سوار گرفتم * سوار بجههٔ سنگینی [2] سربار ، دست بتفنگ و شمشیر یازیدن [3] نتوانست : باسب تازیدن آغازید * بروی تاختم و بسبب رمیدن [4] اسب ، زن را از ترکش بینداختم ؛ خواست در آویزد ؛ حریف را سخت دید * از ترس جان چارهٔ نتوانست جز اینکه بگریزد ۰

من بیاری زن دویدم : در لباسِ ارمنیش دیدم * بپرستاری شتافتم : بهترین زنانش یافتم : —

* نظم *

سیم خدّ ، سرو قدّ ، فرشته [5] همال ∴ مشک مو ، ماه رو ستاره جبین
بدلِ سرمه ، در دو چشمش ناز ∴ عوضِ شانه ، در دو زلفش چین
داد در زلفگانش حلقه شمار ∴ ناز در چشمهاش گوشه نشین *

سالش چهارده و بهتر از ماه چهارده * چشمم برو افتاد ، از پای در افتادم * زانوم لرزیدن گرفت و دلم طپیدن * عشقش چنان بسراپایم مستولی شد که * مصراع *
گفتی ازین جهان بجهان دگر شدم * اگر چشم بر نمیکرد تا قیامت از دیدارش دیده بر نمیکندم * چون خویش را در بغل بیگانه دید ز عقل بیگانه گردید [6] * هراسان چهره بخراشید [7] که خوابست یا خیال ؟ من و بیگانه امریست محال ۰ امّا مرا هم جاسِ دید : میلش بکشید * گنده من نه آن که او را از چنگ

[1] *Pahlū'īn* (adj.).

[2] *Bār* "load" and *sar-bār* 'something extra on the top of the load, an extra load *or* a person riding on top of a load.'

[3] *Yāzīdan* (obs.) 'to extend the hand to take anything.'

[4] *i.e.*, "I made the horse to shy."

[5] ***Hamāl*** (old) "like, resembling."

[6] An example of *Tajnīs-i kāmil.*

[7] Scratching the face is a sign of fear and sometimes of astonishment.

دشمن ربودم ، بلکه چرا نقابش گشودم ؟ چه در میان ارمنیان بجز شوهر هر کس نقابِ زن را گشودن نتواند * سوگندها خوردم که گشودن برقع وی نه از روي هوا بود و هوس ، بلکه برای افاقت و خود یابي او بود و بس : و [1] استوارش داشتم که این رازِ درمیان من و او ماند و کسی دیگر نداند *

" پس از آرام گفت که ' من این مردِ ایراني را نمي شناختم ، امّا چند روز پیش ازین جنگي درمیان ایرانیان و گُرجیان واقع شد * ایرانیان جمعی از گُرجیان اسیر گرفتند * این مرد همانا در آبِ گلِ آلود ماهي گرفتن ، و مرا بجاي اسیرِ گُرجي گذراندن خواست * صبحی زود کوزهٔ آب در دست ، سر چشمه رفتم * اینمرد از پشت دیوار ، کارد بر دست ، بر آمد و بتهدید گفت ' اگر صدات بر آید شکمت را میدرم ' * مرا بترک خود نشاند و براند * دختری چند از دور اینحال را مشاهده نمودند و یحتمل که خبر بخانوادهٔ ام رسانیدند * مرا از راه و نیمه [2] راه بدینجا رسانید ؛ با همهٔ تهدیداتِ او ، از تو استمداد نمودم : باقي را تو داني ' *

" در اینحال جمعی سواره و پیاده تازان و دوان در رسیدند * دخترک فریاد بر آورد که ' اینک خویشان من ' *

یکدیگر را شناختند و ببوس و کنار پرداختند * من از یکسوی هراسان و لرزان که مبادا نامزدي در آنمیان داشته باشد ; امّا حمد خدا ! که نداشت * ایشان اظهار شکرانه نمودند و دختر مرا هوادار خود [3] شمرد * پدرش نام و نسبم پرسید * بگفتم : شناسا در آمد * شادمان گردید و برای اداي شکرانه باصرار و ابرام بمهمانیم بُرد *

" در نزدیکي ده مرد و زن بدیدنِ ما شتابان میگفتند که ' دیو ي آهن-سرِ پولاد-پنجهٔ روئین-تنِ زره [4] دار بر اسپی سوار ، که در وقتِ پویه زمین را شکافتي مانند رعد غُریدي ، مریم را بربود ; (اینک اسم آن) * همانا این دیو [5] دجّالِ آن فرشته بود که در سرِ چشمه آمده مریم را حامله ساخت * پس فرشتهٔ دیگر بصورتِ جواني کشاورز از میانِ ابر بکوه ، و از کوه بدرّه ، فرود آمد ;

[1] "Made her assured."

[2] *Rāh u nīma rāh* = *u bī-rāh*.

[3] *Shumurd* = *nishān dād*.

[4] These epithets are all connected to each other and to the noun they qualify by an *izafat* : this construction is called *tansīq-i ṣifāt*.

[5] It is supposed that every *paighambar* has a *dajjāl*.

و هر آئینه دلت بحال من خواهد سوخت * همین بس که از[1] غلامانِ سردار نباشی " *

مرا دل بحالِ او چندان سوخته بود که التماسش لازم نداشت * با وعدهٔ یاری زنش را پوشیده‌رو، با آه و زاری، بخانهٔ پیره زنی برده بنگهدار ماموری سپردم *

چون جوانمرد گفت " ارمنیم " و اهلِ اشترک هم ارمنیند، این کار سخت بجا[2] افتاد *

[1] *Ghulām* is a Government servant, mounted and armed.

[2] 'The matter turned out very fortunate.'

گفتار سي و هفتم

سرگذشت یوسف ارمني و زنش

عزمم این بود که برای استراحت خود و چریدنِ حیوانات بکوهِ اپهران روم ، ولي [1] از قبیلهٔ که بایست سیورسات گرفت ، از ترسِ جنگ بکوهها گریخته بودند * ناچار بامید خبر گرفتن از روس ، در اشتوک ماندم *

بعد از دو ساعت خواب ، و صرف غذای ما حَضَر ، جوان مرد ارمني را طلبیدم تا شرحِ حالِ خود ، و علي الخصوص فرارش را ، بیان سازد * چون روز روشن شده بود : از وجنات حال و حرکاتش چنان استنباط کردم که در سرگذشت او نباید دروغ و ساختگي باشد * او بدین گونه ، بیان حال خود نمود :—

" من اصلم ارمني و اِسمم یوسف ، و پدرم کدخدای ده قمشلو که در دو فرسخي اینجاست ، بجههٔ سرد-سیر و کوهستاني مکان تنومند و با توان ، و از ظلم و جور حکّام اندکی در امانیم * عموّ [2] و خالویم در خدمت [3] اوچ کلیسا بودند : مرا بد آنجا مربوط نمودن خواستند . بمدرسهٔ آنجا فرستادند * در کتاب خانهٔ مدرسه با اینکه اکثر کتابها متعلق بادیان بود ، کتابی در تاریخ ارمنیان مطالعه نمودم و فهمیدم که ما وقتي در دنیا قومي و ملتي و صاحب حکمرانی بوده ایم * ازین معني سلسلهٔ غیرتم بجنبید ، چنانچه ترک رهبانیت و اختیار سپاهیگري کردم * در آن اثنا جنگِ میانِ روس و ایران ، و دهِ ما در راهگذارِ لشکرین واقع شد * برای یاري بخاندانِ خویش بد آنجا شتافتم و زراعتي را که مایه تعیّش [4] و زندگاني ماست پایمال [5] سیولِ

[1] *Az* is incorrect : confusion of thought.

[2] *'Ammū* "paternal uncle ;" *khālū* "maternal uncle."

[3] A Persian Armenian informs me this is the name of a place now in Persian territory.

[4] *Ta'aiyush* "procuring a livelihood by industry ; *also* leading a pleasant life rejoicing."

[5] 'Floods of horse, of cavalry.

مأموریت من اینکه با یک فوج [1] تفنگچي یکروز پیشتر از همه ، برای ترتیب سیورسات
بروم * این کار غیرت و کُوشش بسیار لازم داشت * اگر پُر کردن کیسه میخواستم
فرصتي بود ، اما از حرکتِ شیرعلي متنبّه ، جرأتِ رشوت ننموده عهد کردم با آبِ
قناعت آتش حرص و طمع را فرو نشانم *

با ابوالجمعيِ [2] خود بشتاب یکروز پیش از ورود اُردو بایروان رسیدم * سردار هم
بعد از هجوم بر قمشلو خود را بدآنجا کشیده منتظر سوارانِ نامرد خان میبود ،
و اُردوي ولیعهد از سمتِ دیگر سرحد ، بسرِ گنجه که تازه بدست دشمن افتاده بود
میرفت : و چون ولیعهد نمیتوانست از لشکر خود کسی جدا کند سردار از اُردوي
شاهي استعانت میجست *

بعد از ملاقات سردار با نامرد و کنکاش ایشان باهم قرار دادند که از برای اطلاع
از حرکتِ روس بهر سوی جاسوس روانه دارند * من با بیست نفر از جانب نامرد خان
مأمور بدین کار شدم * سردار نیز از برای مدد بیست نفر همراهم کرد *

در وقت غروب همه جمع شده در اذان [3] الله اکبر براه افتادیم * در نزدیکی طلوع
آفتاب بده اشترک رسیدیم تا از آنجا بقرق کلیسا جایگاهِ [4] خلیفه برویم * در کنارِ پل
اشترک کلیسا [5] خرابهاي ارمنیان بسیار است * ناگاه یکی از همراهان بانگ بر آورد
که " نادِ علیّاً مُظهر العجایب [6] ! این هیکل عجیب و غریب چیست ؟ آنچه من
مي بینم شما هم مي بینید یا نه ؟ "

یکی گفت " منهم مي بینم : غولِ بیاباني است * این ساعت ساعت غولان
است که میآیند و مُردگان را میخورند * شاید حالا هم در آنجا مرده میخورند " *

منهم چیزی میدیدم اما تشخیص آن نمیتوانستم *

بر سرِ پل ایستادیم و چشمها بجانبِ سیاهي دوخته ; همه باعتقادِ اینکه چیزی
خارج از عادت و ماورای طبیعت است * همه پناه به پیغمبر و امام میبردند و کسی
یارای پیش رفتن نداشت * هر یک [7] بنام دفع و گریزاندن غول آیتي و عزیمتي

[1] *Fauj* "body, detachment:" no *izafat* after *fauj*.

[2] *Abū 'l-jam'ī-yi khud* (m.c.) (also *abwāb-jam'ī*) refers to either things or people; here to the latter, "detachment."

[3] *i.e.* of that evening.

[4] *Khalīfa* is said to be the title of the Armenian Bishop. *Usquf* (pl. *asāqīf*) is the ordinary word for a bishop.

[5] *Kalīsā-kharāba* (no *izafa*) "ruins of churches." A Christian church is also called *kanīsa*; Greek' *ekklēsia*.

[6] "Call on 'Alī, the exhibitor of wonders."

[7] *Bi-nām* = *bi-ism* = *barāy*.

دیگر میخواهد * پیری عراقی گفت که " بندِ[1] تنبانهارا بگشائید ، تا در رود : ما در اصفهان تجربه کرده ایم ; این مجرّب است " *

جوانی تُرک گفت " این تجربهٔ بند تنبانی برای گریزانیدن غول اصفهان است : غولِ آذربایجان باین چیزها از میدان بدر نمیرود * باید پاچه را ور مالید و او را پی کرد[2] " * این بگفت اسب بر انگیخت * خبر آورد که " غول زنی است ، چادر سفید : با مردی در پناه دیوار پنهان شده است " *

با پنج شش از همراهان برای تحقیقِ حال بخرابه رفتم چه[3] وظیفه ام بود *

در زیرِ طاقی شکسته زنی دیدم نیم مرده ، بر روی زمین دراز کشیده : و جوانی[4] سرگریبان در پهلویش نشسته : هر دو جوان و هر دو با لباس گرجی : و با اینکه زن رمیده و زرد گُونه بود ، آثارِ وجاهت ازو پیدا : جوان قمه در کمر ، تفنگی بدیوار نهاده ، یکی از آن برازندگان که هرگز چون آن ندیده ام : روبندِ زن سفید ، و جا بجا خونین و دریده *

پرسیدم که " ایدو[5] ! در اینجا چه میکنید ؟ اگر رهگذرید ، چرا بده نمیروید ؟ "

جوان سر برداشت که " ایجوانمرد ، روزِ یاری و دستگیریست * اگر هم بگرفتنم مأموری ، بحق مردی و مردانگی که این زن را از چنگ سردار برهان " *

گفتم " نی نی بگرفتنِ تو مأمور نیستیم * تو خود بگو از کجا میائی و بکجا میروی " ؟

جوان مرد جواب داد که :—

* بیت *

" آن به که نپرسی تو ، و ما نیز نگوئیم .·. کافسانهٔ ما باعث صد گونه ملالست "

اولاً از روی یاری و مددگاری این زنِ نیم مرده را به پناهگاهی برسان تا نمیرد ـ چه مجروح است و تیمار داری لازم دارد * آنگاه من بیان حالِ خود خواهم کرد

[1] *Tumbān* here means the old-fashioned wide trousers.

[2] 'Turn up the trousers and run after him.'

[3] "My duty" (m.c.).

[4] 'Head hanging down.'

[5] "Oh, you two" (m.c.).

بار دیگر که بحضور خواستند کسی ازوی خبر نداشت ؛ رفت بد آنجا که عرب نی نکند * تحقیق حالش از من خواستند : گفتم " اینقدر میتوانم گفت که از چوب سخت میترسید " * در ورود کدخدا و ریش سفیدان ، مرا بروبرو کردن بودند : همه باتفاق گفتند که " حاجی چیزی نخواست و نگرفت ؛ بلکه اصرار همداشت که پیشکشی باید ببزرگ ما داد " * همه شکایتها را بجان شیر علی بستند که " استکمالِ بدبختی ما بدست او شد ؛ و پوست بدنِ مجروح ما را او کَنْد " *

این وقایع همه آهسته آهسته بخیرِ من واقع میشد و راه پیشرفت [1] من میگشود * قصّهٔ راستی و درستی من بهر سو پیچید و حکایت یگانهٔ روزگار بودنم بدهانها افتاد *

یکی میگفت که " این در سایهٔ دانستنِ حکمت و طبابت اوست که میداند آبرو بهتر از مال است " *

دیگری میگفت " بواسطهٔ عاقبت بینی اوست " *

دیگری هم میگفت که " کهنه اصفهانی است ؛ جائی نمیخواهد که آب زیرش [2] در آید " *

خلاصه براستی و رندی مشهور شدم چرا که طالع بکامم میگشت [3] ، و همه مسعودم میشمردند * نتیجهٔ این جزوِ سرگذشتم اینکه بجای شیر علی نایبِ دوّم نسقچی باشی ایران شدم * اگرچه خواننده این را منصبی کوچک میشمارد ، امّا در ضمن [4] خواهد دید که منصبی بزرگ بوده است *

[1] *Pīsh-raft* "promotion."
[2] *i.e.*, at the time of rain. *Kuhna-iṣfahānist* "he's a real old Isfahani."
[3] *Mī-gasht* = *ḥarakat mī-kard*.
[4] *Dar ẓimn* 'in the contents' (of this story), *i.e.*, further on in the story.

گفتار سی و ششم

با میر غضبیش اظهارِ شفقت و جوانمردی و دیدن او زنی را در حالت بد

لشکرِ روس که با پادشاه ایران جنگ داشت در آنروزها در گرجستان بود * ترس آن بود که از حدودِ میانهٔ ارس و کور بگذرد * حاکم یروان ملقّب بسردار و مقرّب شهریار از مدّتی باز با چرخچیهای روسیه بطریقِ جنگ و گریز بستیز و آویز [1] و دهها و قصبهای سر راه را بخراب کردن مشغول بود * ولیعهد حاکم تبریز در نزدیکی آنجا با اُردوئی قصد آن داشت که دشمن را تا تفلیس (و باصطلاحِ اهلِ دربار تا به پشتِ دیوارِ شهرِ مسقو) براند *

در اُردوی شاهی هر روز منتظرِ ورودِ خبرِ یورشی که بایست به قمشلو برد و در تدارکِ پذیرائیِ [2] سرانِ دشمنان بودند که برای نشانِ فتح و ظفر بایستی بفرستند : تا اینکه چاپاری جلوریز [3] بهمراهیِ پنج بار سر باردو آمده سرها را با طنطنهٔ تمام در سرِ راه چادرها چیدند امّا چون خبرِ باستمداد مؤکّد میداشت معلوم میشد که حادثهٔ تازه واقع شده است * ازینجهة بزرگِ ما نامردخان را فردای همانروز با ده هزار وار بر گماشتند تا بزودی بکنار ارس رود *

مین [4] باشی و یوز باشی و اون باشیان در اُردو بدینسو و آنسو شتابان تهیّه و تدارکِ نامردخان را میدیدند و دستور العمل خویش میگرفتند * چادرِ نامردخان پُر از سرکردگان [5] بایشان دستور العمل و چگونگیِ حرکتشان میداد *

[1] All this means desultory skirmishes. *Charkhchī* is a scout sent ahead to spy upon the enemy. *Az muddat-ī bāz* = *az muddat-ī bi-baʿd*.

[2] *Sarān* means the decapitated heads (not captured chiefs).

[3] *Jilav-rīz* "at full gallop."

[4] *Mīn* T. "one thousand:" *yūz* T. "one hundred" and *on* T. "ten." *Yūz-bāsh-ī* T. (lit. 'one hundred, its head') is 'a commander of one hundred, a centurion'; in Afghānistān *sad-bāsh-ī*.

[5] "Being," understood: misrelated participle.

گفتار سي و پنجم

در تبديل ترش روئي بخت به خندهٔ روئي و رساندن حاجي بابا را بدرجهٔ وكيل نايب[1] نسقچگري

دو برّهٔ بزرگ كه بترك قاطر بند بسته بوديم تنها پيشكش بزرگ مان شد * در ورود باردو اول پيشِ نائب رفته او ما را بنزدِ رئيس بُرد * رئيس در چادر با جمعي از رفقا باختلاط مشغول ، بشير علي گفت " خوب : چه كردي ؟ سيورسات را آوردي يا كدخدا را ؟ " *

شير علي جواب داد كه " خدمت سركار عرض ميشود كه نه سيورسات را نه كدخدا را * قاج سواريان دو برّه خدمتِ سركار فرستاده و ما بچشم خود ديديم كه بيچارگان را بجز اين دو برّه چيزي در بساط[2] ، بلكه جاي در جسد نبود * هرچه داشته و نداشته اند از دستشان گرفته اند * بالعكس اگر چيزي بايشان فرستاده نشود از گرسنگي گوشت يكديگر را ميخورند " *

نامرد خان :— " بسيار خوب ، اگر گوسفند نداشتند ، برّه از كجا فرستادند ؟ " *

شير علي :— " راست است : حرف سركار درست است : امّا حرف سر گندم بود ، نه گوسفند " *

خان :— " چرا بموجب فرمان ، كدخدا و ريش سفيدان را نياوردي ؟ اگر آنجا مهيّا مي بودم ، زنده زنده آتششان ميزدم : زانو بند[3] ميكردم تا اقرار چيزداري بكنند * بگو به بينم چرا نياوردي ؟ " *

[1] *Nāʾib-nasaqchī* is the 2nd in command and *vakīl-i nāʾib-nasaqchī* is the 3rd in command.

[2] *Bisāṭ* "goods, wares, etc."

[3] *Zānū-band* is a kind of *nasaq*; the term is not now quite understood by Persians. In the English original the "Camel-tie." The foreleg of a kneeling camel is bound above the knee (fore-arm and shank) to prevent it rising.

شیر علی (بمن نگاه و استشهاد کنان) :— " ما خیلی جهد کردیم ، بستیم ، زدیم ، فحش دادیم * حاجی همه را دید و میداند و گفت که ' اگر پول ندهید البته کسی بشما رحم نخواهد کرد ' * مرحمتی از ما بایشان نشد و حالی کردیم که ' خان مرحمت ندارد : اگر یکبار بزیر دستش بیفتید دیگر خلاصی ندارید ' " *

خان :— " اینها همه را گفتی ؟ "

شیر علی :— " گفتم و چنان ترسیدند که اگر زمین میشگافت فرو میرفتند " *

خان :— " حاجی ، چه میگوید ؟ نمی فهمم چرا اینها را پیش من نیاورده است " *

من (با تواضع تمام) :— " راستی بنده هم نمی فهمم * نایب دوم او بود و همه کاره ، و من هیچکاره " *

خان (خشمناک رو بحاضران) :— " این دو پدر سوخته بد ساخته اند[1] * شیر علی ! بسر من ، بجان و نمک پادشاه بگو به بینم چه قدر گرفتی ؟ حاجی ! تو که یک ماه بیش نیست در خدمت منی ، بگو به بینم چه اندوختی ؟ "

هرچه قسم خوردیم و عذر آوردیم کسی گوش نه داد و باور نکرد * در آخر ما را از چادر بیرون کرده بدست نایب سپردند تا کدخدا را بیاورند و رو برو کنند[2] * چون با شیر علی تنها ماندیم ، فی الفور خواست آنچه گرفته بود با من قسمت کند * ده تومان را از جیب در آورد و نصفش را بمن داد : امّا من ردّ کردم که " رفیق ! حالا کار از کار گذشته است : شراب را تو خوردهٔ ، درد سر خمار را تو بکش * من چرا ناخوش شوم ؟ تو خود درس خوبی بمن دادی " *

بسیار سعی کرد که در وقت روبرو شدن با کدخدا از بیخ[3] حاشا کند و هر نوع قسم بخورد ، و من شهادت بدهم : امّا فریب وی نخوردم * میگفت " اگر پای من بفلک برود زندگی برمن حرام است ، بهمه چیز تن در میدهم الّا بچوب : من چوب زنانرا چندان رنجانده‌ام و بیرحمی در حقّ ایشان کرده که اگر بدستشان بیفتم زنده جان بدر نمیبرم " * سوگندها یاد کرد " بچوب خوردن تن در نخواهم داد " *

[1] Ironical = 'have well conspired together.'
[2] Note concord.
[3] *Az bīkh* = *az aṣl*.

اهلِ ده با کدخدا هدیهٔ بزرگی از سیب و امرود [1] و عسل و پنیرِ تازه در خوانچهٔ [2] آورد با کمالِ فروتنی التماس پذیرفتن آن نمودند * کدخدا آهسته پنجتومان و شلوار را در پیشِ ما نهاده از بیچارگیِ اهلِ ده و ویرانیِ ده بنوعی سخن گفت که بجز دلِ شیر علی هر دلی آب میشد *

ما باهم ساخته ، هدیهٔ شان را رد کرده پیشِ ایشان انداختیم * دست پاچه ، خوانچهٔ میوه بر سر ، آهسته ، بی نواوار ، [3] برفتند * بعد از نیمساعت ، کدخدا بحکم دستورالعمل با ده تومان و یکدست رخت آمد . بعد از خوردنِ میوه‌ها ، و گذاشتنِ شیر علی ده تومان را در جیب ، من بر روی کدخدا نگران که " مالِ من کو ؟ " اما بجز بعض اشارات و رموزِ وی چیزی درمیان ندیدم *

از تنگیِ حوصله بی تابانه گفتم " آخر کو ؟ وچه ؟ وچه قدر ؟ "

گفت " اندکی تأمل بفرمائید ، هنوز حاضر نیست " *

در آخر بعد از کنکاشِ بسیار دهقانان شلوارِ مرده ریگِ [4] رد کردهٔ شیر علی را در مجموعهٔ بزرگی با سخنانِ اعتذاری خیلی از مجموعه بزرگ تر بحضورم آوردند * بانگ بر آوردم که " این چه چیز است ؟ عجب مردمانِ بی شرمید * مگر نمیدانید که من نسقچیم ؟ پدرِ آدم را میسوزانم ؟ بلائی بسرِتان بیاورم که اگر بر روی نان بگذاری سگ نخورد [5] * کدخدا ! تو خیال میکنی که همه کس مثلِ تو خر است ؟ با این شلیتهٔ مادرِ صمد [6] که هفت هشت پا را زیارت [7] کرده میخواهی مرا احیا [8] کنی ؟ می پنداری با این پیراهنِ [9] یوسف چشمِ من روشن خواهد شد ؟ بیا ، بردار ، برو

[1] *Umrūd* a **hard** kind of pear like a winter pear: *natanz* is a somewhat softer kind, and *gulāb* is a good eating pear.

[2] ***Kh**wāncha* is a large (not small) oblong tray with legs three or four inches high.

[3] *Bī-navā-vār* "disappointedly."

[4] *Murda-rīg* "effects of a dead person; anything hereditary; worthless."

[5] *Chunān fuḥshhā ^ε-ī dād ki agar rū-yi nūn bi-guzārī sag namī**kh**urad* (m.c.) "He gave me such abuse that were you to put the abuse on a bit of bread, a dog wouldn't eat it."

[6] *Mādar-i Ṣamad* In Kirman they say *Mādar-i Ḥasan*: no special person is referred to. *Shalīta* is the short woman's petticoat worn under the *tumbān*: the latter is a short ballet dancer kind of skirt (barely down to the knees) which is the modern indoor dress of Persian women.

[7] *Ziyārat k.* is here a quaint term for 'visited' (*pā* = the legs of seven or eight men).

[8] = *Zinda k.* 'to revive, *i.e.*, to delight.' The rhetorical figure *talmīḥ*.

[9] Joseph's shirt brought to Jacob and cast in his face restored his sight.

گم شو ؛ به بین در عوضِ این شلوار نسقچی چه [1] پاتابهٔ برای آدم میدوزد ! " *

بعد ازین سخنان کدخدا در کار دلجوئي من ، ناگاه شیر علي شلوار را برداشت که "به بینم چطور چیزیست" * پس مانندِ کسیکه میخواست برآورد کند ، [2] روی بآفتاب گرفته نگریست و تا کرده [3] بپهلو نهاد که " هیچ عیبی ندارد ; خوب چیزیست : من قبولش دارم * کدخدا ، خانهات آبادان " *

ازین سخن مردم دِه انگشت بر دهان ، کسی را یارای دهان کشائي نماند * من با دستِ تهي (یعني [4] با لنگ بی شلوار) چیزی که فهمیدم تجربهٔ این بود که بعد ازین با همشهریان و همکارانِ خود چگونه حرکت کنم ; و بکسیکه خود را دُوستِ من میگفت چگونه اعتماد نمایم *

[1] *Pā-tāba* 'putties' (which are sometimes lined).

[2] 'To make an estimate'

[3] *Tā karda* "having folded them:" *i-pahlū nihād* "put them aside."

[4] *Ling* "leg."

پرداختند ؛ و ما با کمال تشخّص و کیف بی [1] آنکه ککِ مان گزد چپوق میکشیدیم و فیس میکردیم [2] *

نتیجهٔ استشارهٔ اینکه ما را بپزند [3] ؛ یکی شیرعلي را بکناری کشید ، و کدخدا با کمالِ چرب زباني و چاپلوسي بنزدِ من آمد که " آغا ! هم من و هم سایرِ اهل این ده صحبت غریبی بتو پیدا کردیم * همانا تو خضر [4] وقتي که خدا بخلاصيِ ما بیچارگان فرستاده است * کسیکه ما را ازین ورطه نجات دهد توئي " * کدخدا این حرفهای چاپلوسانه را میزد و من با وقارِ تمام با چپوقِ خود بی صدا بازي میکردم ؛ امّا راستش بگویم همینکه حرف رشوت بمیان آمد طوری دیگر شدم * کدخدا گفت که " ما مشورت کردیم و متّفقیم بر اینکه چیزیکه داریم چگونه بفرستیم ؟ این مسلّمي [5] است * آمدیم [6] بر سر اینکه اگر شما این بلا را از سرِ ما دفع کنید حاضریم ؛ چیزی بشما پیشکش کنیم " *

من :— " بسیار خوب . امّا ما تنها نیستیم ، بزرگی داریم * اگر چه بزرگِ ما را نبیني این حرفها مفت است : ازین گذشته چرخِ دستِ او را روغن بمَن باید ، نه بمثقال " *

کدخدا :— " چه بکنیم ؟ هرچه داریم ظاهر و باطن [7] * امّا تحمیل [8] امسالهٔ ما خیلی گران بود ؛ بجز فرزند و زن چیزی نماند که بدهیم " *

من :— " رفیق ! راستش این است که اگر پولِ نقد ندارید بیهوده زحمت مکشید : با پول نقد بالای سبیلِ شاه نقاره میتوان زد [9] ؛ ولی بی پول بجز ضرب چوب چیزی درمیان نیست " .

[1] *Bi ānki kak-i mān gazad* 'without even the distraction of a flea-bite.'

[2] *Fīs kardan = tashakhkhus farūkhtan.*

[3] *Bi-pazand = narm kunand.*

[4] The common people believe that '*Khizr dar khushkī bi-faryād-i dar-mān-dagān mī-rasad va Iliyās dar daryā*'. *Khizr* is confused with Elias and St. George of England.

[5] *Musallamī* for *musallam.*

[6] "We now come to this matter, *viz.*—."

[7] *i.e., zāhir-i mā īn ast va ham bātin-i mā īn ast.*

[8] *Tahmīl* "imposing a burden," perhaps refers to the revenue (*māliyāt*).

[9] A m.c. expression = "you can do anything you like."

کدخدا : — "از کجا پول؟ پول اینقدر کمیاب است، که اگر زنان ما بیابند تعوید گردن میکنند؛ و اگر ما مردان پنجاه تومان بدست آریم خود را مالک کوه نور میشماریم و در زیر خاک پنهان میکنیم که 'قاروییم'" * پس سر بگوشم فرود آورد که "تو مردی متدیّنی، احمق نیستی * اگر خلاصی ممکن است ما را بدهن شیر میانداز" * رفیقم را نشان داده گفت "به بینم چم این را چطور میتوان دید؟ ده پنج تومان نقد و یک شلوارِ قصبِ سُرخ میتوان دهنش را بست یا نه؟" *

گفتم "این را نمیدانم ولی میدانم که معنی رحم ذرّهٔ در دلِ او نیست * تومان را ده، و شلوار را دستِ [1] رخت کنید، بلکه بگردنِ قبولش بگذارم" *

پیره [2] مرد گفت "آه! خیلی است: همهٔ دهِ ما باین مبلغ نمیارزد * تو او را بایدکه میگوییم راضی کنی، تعارفِ تو هم بالای چشمان؛ ترا هم راضی خواهیم کرد" *

مجلسِ ما بدینجا انجامید * من مشتاقِ اینکه آن مرد دیگر بگوش شیر علی چه یا سینی [3] خوانده است، و او مشتاقتر که کدخدا بمن چه افسونی دمیده، خود را بیکدیگر رساندیم * از فقرات گذشته یکدیگر را مطلع ساختیم * معلوم شد که هر دو میخواسته [4] اند بدانند ما چند مرده حلّاجیم * بشیر علی گفتم "رفیق! من ترا جانوری قلم [5] داده ام که سیر میشوی؛ و چند اینکه شترمرغ آهن میگواری [6] تو نقره و طلا میگواری: حرمت بحدیکه از آحاد و عشرات حرف زدن در نزد تو کفر است؛ همه از [7] مآت و الوف باید گفت" *

شیر علی : — "راست گفتی و خوب گفتی * اگر ترا راضی نکنند، با این نرمی، همه سختی از دست من بر میآید [8]" * در آخر بعد از نجوای بسیار، همهٔ

[1] *Dast-i rakht* "a suit of clothes." *Balki* "perhaps."

[2] *Pīra mard* is the translator's method of writing *pīr-i mard*; an *izafat* is never *written*.

[3] *Yā sīn* is the 36th *sūra* of the Quran. *Harchi bi-ū bi-gū'ī misl-i yā sīn khwāndan ast bi-gūsh-i khar* (m.c. saying). Sometimes the chapter *yā sīn* is repeated into the ear of a refractory animal to subdue it.

[4] 'Have been wishing'; Contin. Perf., a tense rarely used.

[5] "Have given you out as—."

[6] *Gavārīdan* "to digest."

[7] Pl. of مائة *mi-atun* "one hundred."

[8] 'In return for this, if the villagers do not reward you, I will in spite of my present mildness treat them roughly.

کردنِ ده و فرار کردن بکوهها دادیم تا ازین ستارهٔ [1] دمدار رستکاري یابیم * سرکار نسقچي باشي ! اگر آنوقت حالتِ آن بیچارگان ، و ریختنِ آنچه دارند و ندارند [2] ، و فرار کردن ایشان بکوهها میدیدي دلت کباب و جگرت آب میشد " *

شیر علي (بآواز بلند) :— "بارک اللّه ! دهِ پادشاه را تق [3] و لق میاندازید تا خراب شود و توقع آنهم دارید که دلم کباب و جگرم آب شود ؟ چنین نیست ؟ اگر پادشاه بفهمد همه را از شمشیر میگذراند " *

کد خدا :— "سبحان اللّه ! تا آخر گوش بدهید : از اوقات تلخي فرود خواهید آمد * گاو و گوسفندِ خود را با آنچه مي توانستیم برداشتیم و میان درّه و آبکندِ [4] کوهها فرار کردیم * در ده بجز گربها و سه زنِ پیرِ ناخوش برای شاهزاده نماند " *

شیر علي (روی بحاجي بابا) :— "حاجي بیگ ! مي بیني مال و اموال و آنچه اشیای گرانبها داشته اند بکوه برده‌اند ، و برای شاهزاده گربها را با زنانِ پیرِ ناخوش گذاشته اند ؟ ای کد خدا ! باقي را بگو" *

کد خدا :— "سرکارِ آقا ، ما درمیانِ درّها و کنارِ آبها چادر زدیم و آدمي چند گماشتیم تا بما خبر آرند * روزِ دیگر در وقتِ ظهر خبر آوردند که شاهزاده با خدم و حشم بسیار آمد * از فرارِ اهل ده در غضب ، امر فرمود تا خدمتگارانش درهاي خانه را بزور شکسته داخل و جایگیر شدند * مي گفتند که برای اطفای آتشِ غضبِ شاهزاده ، یکی از زنانِ پیر چشم را بسته [5] دهن را کشوده از فحش و دشنام بشاهزاده چیزی باقي نگذاشت * پس شاهزاده امر فرمود تا آذوقه و علوفه از جای دیگر آوردند و در خانهٔ من نشست * همراهانش آنچه در خانها غله یافتند بردند * اول آلات و ادوات [6] کشت و زرع ، بعد از آن در و پنجره ، و در آخر تیرهای خانهارا بجای هیزم و هیمه سوزاندند * اسبان را در کشت زار بتحصیل بستند : آنچه از پیش اسبان باز ماند چیدند و بردند *

[1] A comet is a sign of calamity.

[2] *i.e.*, leaving all their belongings.

[3] *Laqq u daqq* or *laq u taq* (m c.) "a desert, a wilderness."

[4] *Āb-kand* (m.c. *ā-kand*) is any place where the water collects, or any place hollowed out by water during a torrent.

[5] Blind people in Persia are noted for the carelessness of their speech, perhaps because they cannot see the effect of their words. When uttering angry abuse Persians often shut their eyes, partly to concentrate their attention and partly to avoid any feeling of shame at the sight of the face of the abused. Here the phrase *chashm rā basta* signifies, I think, 'blind abuse,' and not 'shutting their eyes to the consequence.'

[6] *Adawāt* (pl. of *adāt*) "instruments."

خلاصه مارا بخاکِ سیاه نشاندند * اکنو خانه‌خراب ، بی پول ، بی لباس ، بی گاو و گوسفند ، نه خانه نه مایه نه زندگی ، بجز شما و خدا پناهی نداریم " *

ازین سخنان شیرعلی از جای برخاست و ریشِ پیرمرد را گرفت که " مردکه ! با این ریش و پشمِ سفید حیا نمیکنی ؟ اینطور دروغ میگوئی ؟ دو دقیقه پیش باقرارِ خودت هرچه گرانبها داشته اید بکوه برده اید : و حالا خانه خراب شده اید ؟ این نمیشود ؟ ما این همه راه برای مزخرف و نامربوط‌شنیدن نیامده ایم * اگر خیالِ ریشخند ما کرده اشتباه کرده * تو شیرعلی را نمیشناسی : ما این جور مردمان ، [1] اگر یک چشممان در خواب باشد دیگری باز است * اگر تو روباهی ، ما پدر روباهیم : اگر تو کهنه‌آپاردیئی [2] ، ما کهنه آپاردی تریم * باید ریش تو خیلی سفید تر و ازینها [3] دراز تر باشد و چشمت خیلی دنیا دیده تر که مارا رو دست بزنی " *

کدخدا :— " خدا نکند ، من هرگز فریب تو نخواستم : من کجا ، این خیال کجا ؟ ما رعیت پادشاهیم ، هرچه داریم و نداریم از پادشاهست : امّا چه کنیم ؟ لختمان [4] کرده اند : پوستمان کنده اند : این تاپوهامان [5] این لقمه‌هامان : نه در خانهٔ مان [6] حبّه‌ایست و نه در کشتمان خوشهٔ " *

شیرعلی : — " من این حرفها سرم نمیشود [7] : پوست کنده یا نکنده حبّه دار یا بی حبّه ، ما یک کارِ کردنی داریم و یکحرفِ گفتنی * حکمِ پادشاه باید بجا بیاید : یا سیورسات یا بدلِ سیورسات ، یا تو و سایرِ ریش‌سفیدان بسلطانیه بحضورِ حاکم " *

پس کدخدا و ریش سفیدان بگوشهٔ فرا کشیده ، با سرگوشی ، باستشاره [8] و استخاره

[1] 'We are such that —' *ki* understood.

[2] *Āpārdi* T. "he took away" from *āpārmaq* : *kuhna-āpārdī* (m.c. = *bardār-u bi-dau* (m.c.).

[3] *Inhā* refers to the hairs in his beard.

[4] *Lukht* (m.c.) "naked, bare."

[5] Or *tāpūhā-yi-mān*. *Tāpū* (m.c.) is a wooden hut shaped like a *tente d'abris* and covered with mud. In the dict. *tāpū* is said to be "an earthen vessel for baking bread."

[6] "A grain."

[7] *Turkī sar-at mī-shavad?* (m.c.) "do you know Turki? is it in your head?"

[8] *Istishāra u istikhāra* "consultation." *Istikhāra* by itself means seeking an augury by the beads or from the Quran.

صحیح	غلط	سطر	صفحه
خانه	خانه	۱۹	۳۷۰
آفتاب	آفتاب	۲	۳۷۱
دست	دست	۱۱	۴۰۱
ندیدیم	ندیدم	۵	۴۰۳
نموده	نمود	۲۰	۴۰۳
بمعجزات	معجزات	۲۴	۴۱۲
به بینم	به بینم	۱۳	۴۱۴
بزرگ	بزرگ	۲۱	۴۳۳
ترا	ترا	۱۵	۴۳۸
چه بکنم	چه بکنم	۲۴	۴۴۶
بعینه	عینه	۳	۴۵۲
بیامرزد	بیامر زد	۶	۴۵۲
میگوید	میگوید	۱۸	۴۵۴
مبلغ	مباغ	۲	۴۵۹

زدن ، روی بکدخدا نمود که " مردکه ! تو ، که کدخدای قاپچ سواري ، بدان که من از جانبِ پادشاه آمده‌ام ، از جانب پادشاه ؛ و محض از برای اینکه بدانم چرا بحسبِ فرمانِ پادشاه که دو ماه پیش ازین بوالي همدان فرستاده شده است [1] مقرّری خود را باردوی سلطانیه نفرستاده اید " *

کدخدا :— " اگر دروغ گویم چشمایم از چاله [2] درآید * ' (مردم را نشان دهان) " این مردم همه میدانند که من تاحال دروغ نگفته‌ام : هرچه گفته‌ام باینها را میگویم * سرکار نسقچی باشي ، عرض میشود که تو (حمد خدا را) چشمِ حقیقت‌بین و گوش حقیقت‌شنو داري ؛ آدمي زیرک و هوشیاري ؛ متدیّني و خدا پرست * من راست و پاکش را عرض بکنم ؛ بعد از آن تو هرچه میخواهی بکن ؛ خود داني " *

شیر علي :— " من نوکرِ پادشاهم ؛ هرچه پادشاه فرموده آنرا میکنم " *

کدخدا :— " اختیار داري : حالا بعرضِ من گوش ده * سه ماه پیش ازین وقتیکه گندمها بیش از یک گز قد کشیده بودند [3] و برّها در پشتِ سرِ مادرانِ خود [4] مرمر میکردند و هر کس بکار کشت خود مشغول و با گاو و گوسفند خود [5] مشعوف بود ، کسی از جانبِ خراب قلی [6] میرزا آمد که ' ارباب فردا بدینجا بشکارِ گورِ خر و آهو و کبک میآید با امراء ؛ و باید خانها را برای خدم و حشم او خالي کنید ' * مردم را جمع کرد که ' تا وقت بودن او در اینجا ، خرج مطبخ و پول کاه و جو [7] مالهایش با شماست ' * ازین خبر مردم هراسان و ترسان که [8] کبادهٔ شهزادگان کشیدن نه کاری است آسان * خواستیم با رشوت و التماس و انابت [9] دفع بلا کنیم : نشد * قرار بخالی

[1] *Muqarrarī* " that which was fixed for you."
[2] *Chāla* " socket ; *also* the pit for the feet of shawl-weavers when weaving."
[3] Better *būd*.
[4] *Mar-mar* " bleating."
[5] " Delighted."
[6] *Mīrzā* when it follows a name = " prince : " before the name " clerk "
[7] *Māl-hā* " horse, mules, etc."
[8] *Kabāda* is an iron bow for gymnastic exercises : it has a loose chain instead of a string. During the exercise the left hand holds the bow and the right one the chain.
[9] *Inābat* " penitence " signifies saying *ghalaṭ kardam*, *tauba kardam*, etc., etc.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۵	۱	دمن	بمن
۱۶۶	۸	چیکن	چبکن
۱۶۷	۱۱	لىگرى	لنگری
۱۶۹	۱۷	مادده	مانده
۱۷۱	۸	ادری	ابدی
۱۷۲	۵	فرىگان	فرنگان
۱۷۳	۱۰	ار	از
۱۷۳	۱۸	اکر سر بر	اگر سر بر
۱۷۳	۲	ادت	لذت
۱۹۳	۴	سلطابیه	سلطانیه
۱۹۳	۱۵	دهقابان	دهقانان
۱۹۴	۱۳	توابائی	توانائی
۱۹۹	۱۱	مادد	ماند
۲۰۱	۳	دوالی	دوالی
۲۰۲	۱۹	دشست	نشست
۲۰۳	۱۶	بک	یک
۲۰۳	۱۹	دگوشه	بگوشه
۲۰۴	۱۲	خوب	خرب
۲۰۵	۱۳	گدشته	گذشته
۲۰۷	۴	بپهلو	بپهلو
۲۰۷	۷	لدگ	لنگ
۲۱۱	۱۲	طدطه	طنطنه
۲۳۱	۲۴	آشوبد	آشوبد
۲۳۵	۲۲	باز کشت	باز گشت
۲۴۰	۲۱	کوزن	گوزن
۲۴۶	۳	دیاد	بیاد
۲۴۶	۸	دیائی	بیائی
۲۴۷	۱۳	سختی	سختی
۲۴۹	۱۷	بکداره کرد	بکناره گرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۹	۲۱	برکشتن	برگشتن
۲۰۴	۱۱	سگّان	سگّان
۲۶۰	۱۰	مخّل	مخلّ
۲۶۵	۳	دابا عبدل	بابا عبدل
۲۶۵	۴	دیک	نیک
۲۶۵	۱۸	منصوری	منصوری
۲۷۰	۱۴	با نقو	با نقو
۲۸۶	۱	نا مربوط	نا مربوط
۲۸۶	۱	جغنگها	جغنکها
۲۹۵	۶	خانگی	خانگی
۲۹۵	۷	دنا	دنیا
۲۹۵	۱۰	نب	تک
۲۹۷	۱	دهاتهای	دهاتهای
۳۰۴	۸	ابن	ابن
۳۰۵	۸	فرار	قرار
۳۱۲	۱۳	بناید	نباید
۳۱۵	۲۱	کورۀ	کوزۀ
۳۲۹	۴	نگاه	نگاه
۳۳۴	۷	ترقی	ترقی
۳۳۷	۸	زینب	زینب
۳۴۲	۳	فضا	قضا
۳۴۳	۸	نفسی	نفس
۳۴۳	۱۵	برایکان	برایگان
۳۴۹	۴	نادان	زادان
۳۶۰	۱۰	کار	بکار
۳۶۴	۱	میگویم	میگیریم
۳۷۰	۴	آنان	آنان
۳۷۰	۱۰	انتقام	انتقام
۳۷۰	۱۳	ابن	این

صحیح	غلط	سطر	صفحه
بپارهٔ	بپارهٔ	۱۲	۸۲
نامه	دامه	۱۲	۸۲
اینکه	ایدکه	۱۳	۸۲
بیشتری	بیشتری	۳	۸۳
از بر گردانید	از برگرداندد	۳	۸۳
بمیان	بمیان	۶	۸۳
سوزنگاه	دوزنگاه	۸	۸۳
کند	کدد	۹	۸۳
نیست	بیست	۱۰	۸۳
نینداز	بیندازد	۱۱	۸۳
منوال	ممنوال	۱۱	۸۳
غنالا	عدلا	۱۳	۸۳
ختا	خدا	۱۴	۸۳
باد	داد	۴	۸۴
بروند	دروند	۸	۸۴
آهنگ	آهنگ	۱۱	۸۶
بهر	نهر	۲	۸۷
اندک	ادک	۸	۸۷
برام	درام	۱۲	۸۷
کوبلائی	کوبلائی	۱۴	۸۸
بونج	دونج	۱	۸۹
بود بمشهد	بود دمشهد	۲	۸۹
بطهران	نطهران	۳	۸۹
براه	نراه	۳	۸۹
آنکه	آدکه	۱۱	۹۱
سمنان	سمدان	۸	۹۲
کنی	کدی	۹	۹۲
چوبها	چوبها	۳	۹۴
سمنان	سمدان	۳	۹۷

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۸	۱۸	سوارق	سوابق
۱۰۵	۳	ده	به
۱۰۷	۳	اسب	اسب
۱۰۷	۴	دردی	دزدی
۱۰۸	۵	آدکه	آنکه
۱۰۹	۴	ىر	بر
۱۰۹	۵	چاده	چانه
۱۰۷	۱۵	ردگ	رنگ
۱۱۴	۸	ىزدیکى	نزدیکی
۱۲۷	۱۲	چرىی	چربی
۱۳۲	۷	ىی دست	بی دست
۱۳۴	۳	چاده	چانه
۱۳۴	۱۳	گرک وار	گرگ وار
۱۴۰	۲	نماشای	تماشای
۱۴۴	۱۵	مادد	ماند
۱۴۵	۹	تاىیر	تاثیر
۱۴۵	۱۰	ىگاهی	نگاهی
۱۵۱	۱۷	ىگذرادیم	بگذرانیم
۱۵۲	۱۳	ىپوند	بپوند
۱۵۵	۵	ىیشتر	بیشتر
۱۵۵	۷	ىیاری	بیاری
۱۵۵	۹	ىدست	بدست
۱۵۹	۸	ىگوئید	بگوئید
۱۶۰	۶	میدانی	میدانی
۱۶۰	۷	لدت	لذت
۱۶۱	۴	ىرهان	برهان
۱۶۱	۴	و کارش	و انکارش
۱۶۲	۱۴	بیماری	بیماری
۱۶۳	۴	ىرحم	بیرحم

فی الجمله من و او با یک قاطر بنه و بنه دار در وقت غروب از اردو بیرون رفتیم * در عالم نوکر بابی[1] لقب بیگی هم دست و پا[2] و از رفیقی رشمهٔ[3] نقره برای سر اسب خود، و کمری[4] نقره برای میان خویش، کرایه کرده بودم، بشرطیکه اگر گم شود تاوانش بدهم، و اگر نه بکرایه سوقاتی برای او برم[5] *

با آن یراق و آن کمر، شب، همه شب راه پیمایان، دو ساعت پیش در راه نخوابیده، در وقت بیرون رفتن گله و قلیان کشیدن صحرا- روندگان، به قاپ سوار رسیدیم * از دیدن ما معلوم است دست پاچه زنان رو پوشیدند * مردان بتواضع برخاستند * حالا[6] بیا و داد و برت میر غضبانهٔ شیر علی را باش که با چه قارت[7] و قورت کدخدای آنجا را خواست * مردی ریش سفید محترم، با لباسی از[8] منش خود ساده تر، پیش آمد و سلام داد و بایستاد که "کدخدا بندهٔ شما منم: خوش آمدید: صفا آوردید: قدم بالای چشم: بسم الله: از اسب فرود بیائید: بفرمائید *" یکی جلو اسب را گرفت، دیگری رکاب را: و یکی دیگر بغلش خزید: از اسب فرودش آوردند[9] * بزرگی فروشی ما دیدنی بود * بر روی سکوی در خانهٔ کدخدا، قالیچهٔ گستردند تا اطاق حاضر[10] شود * تمام اهل ده در دنبال رفته بروی قالیچه نشستیم * کدخدا با دست خود چکمهٔ ما را از پای کند * از انواع تعارفات رسمی[11] که نسبت ببزرگان بجا می آوردند سر موئی فرو نگذاشت * شیر علی بیحیا مثل کسیکه در واقع مستحق آن احترامات است آنها را بریش خود میخرید[12] * بعد از دمی چند بچپوق

[1] *Dar 'ālam-i nūkar bābī* "in the days of my being a servant;" *ū nūkar bāb-hā 'st* (m. c.) "he is a servant."

[2] After *dast u pā* the *karda būdam* at the end of the clause is understood, but after *khud* the full compound verb *kirāya karda būdam* is understood: such an elliptical sentence is impossible in English. *Beg* (pronounced like the English words 'beg' or 'big') is in Persian a title of respect added to the names of servants of a good class. In India descendants of the Mughals have *Beg* after their names.

[3] *Rishma* is a picketing chain for a horse or donkey; it is worn round the animal's neck: also a picketing rope of camel hair worn in the same way.

[4] *Kamar-ī* (m.c.) = *kamar-band-ī*.

[5] *Ū* i.e., the *rafīq*. *Baram* or *biyāvaram*, both common.

[6] This is addressed to the reader. *Bāsh* means 'be attentive to, consider;' *ūrā bāsh* (m.c.) "just look at him:" *bā shumā na-būdam* (m.c.) "I wasn't with you, *i.e.*, I wasn't addressing you."

[7] *Qārt u qūrt* (m.c.) "commanding airs; ordering about insolently."

[8] *Manish* = *vaz'*.

[9] A Persian gentleman is lifted on to and off his horse.

[10] *Hāzir* "ready."

[11] *Rasmī* "usual."

[12] *Bi-rīsh-i khud kharīdan* "not to reply, to accept as one's due": *fuhsh-hā-yi ū rā bi-rīsh-i khud kharīdam* (m.c.) "I did not reply to his abuse (either from fear or amusement.")

Minor errata on account of defects in printing and type in the second edition of Ḥājī Bābā of Ispahan, for the use of beginners.

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٢	٦	زوّاز	زوّار
١٢	١٣	قرنبو سپاهی	قرنبو سپاهی
٢٠	٦	بزادوی	بزانوی
٣٢	١٠	کدارم	گذارم
٤٢	٤	سرکدشت	سرگذشت
٤٦	٤	قلبادت	قلیانت
٤٧	١١	ٮاز	باز
٦٠	٦	بیارد	نیارد
٦٠	٦	تشبه	تشنه
٧٠	١٣	بمادگاه	بماندگاه
٧١	١٤	بامهٔ	نامهٔ
٧٢	١٧	بدنگ	تفنگ
٧٣	٢	دروشی	درویشی
٧٦	٣	ابداخت	انداخت
٧٦	١١	برود	نرود
٧٧	١٠	آبان	آنان
٧٩	٧	بمربض	بمریض
٨٠	٢	کبان	کنان
٨٠	٦	بگدار	بگذار
٨٠	١٣	آبکه	آنکه
٨١	١٥	برود	نرود
٨٢	١١	داچار	ناچار

گفتار سی و چهارم

شمهٔ از ظلم ایرانیان در هنگامِ ماموري حاجي بابا

پادشاه آهسته آهسته بسلطانیه راه-پویان بعد از چهارده روز در ساعتی معیّن و سعد-اندوز بکوشکِ تابستانیِ نو-ساختهٔ خود فرود آمد * این کوشک در پهلوی خرابهای شهرِ قدیم ، بر تلی واقع و بچمن سلطانیه مُشرف، منظرهٔ خوش و خُرّم دارد * در زیرِ پای نظّار-گیان تا چشم کار میکرد چادرِ سفید بر افراشته بود * من اینحالت نسقچي گري خود را با حالت اسیري خود درمیان ترکمانان قیاس کنان ، با عظمت و شکوه بر خود میبالیدم که " باری امروز [1] مردیم : وقتی مردم مرا میزدند و امروز من مردم را میزنم * اسم فاعل و مفعول را مثالی صحیحم : مثلاً وقتی که آخوندم چوب میزد تا عربي آموزم ، اسمِ مفعول و بمنزله لازم [2] بودم : اکنون که فعلم میتواند بدیگری تجاوز کند ، بمنزلهٔ [3] اسم فاعل و متعدّیم " *

من در تصوّر و تصدیق این قضایای اتّفاقیه، شیر علي داخل چادر شد که "رفیق، چه نشستهٔ ؟ کار و بار چلّه [4] شد ؛ بهمراه من بیا و کار [5] مدار * برای اُردو [6] سیورسات باطراف و جوانب حواله شده است * سیورسات از ده قاچ سوار که میانهٔ اینجا و همدان است ، بسبب اینکه چند روز پیش شاهزاده بعزم شکار آنجا رفته

[1] ***Mard-ī am.***

[2] *Lāzim* "intransitive (verb)."

[3] *Ism-i fā'il* "active participle:" *ism i maf'ūl* "passive participle." *Muta'addī* "transitive (verb)."

[4] *Kār u bār-ash chāq u chilla* (m.c.) "this work is profitable;" *chilla* is here short for *chāq u chilla.*

[5] *Kār ma-dār* (m.c.) "do nothing; ask no questions."

[6] *Siyūrsāt = dādan-i siyūrsāt.* The word *siyūrsāt* "rations; provisions for a camp," to a Persian mind suggests articles taken by force and without payment. *Ḥavāla shuda ast* "was consigned."

و [1] سیورسات را چرانیده ، نرسیده است * تحصیل آن و تحقیقِ آن و آوردنِ ریش-سفیدان و کدخدایان آنجا را بخدمت نسقچي باشي [2] ، بمن وا گذار کرده‌اند * چون رفیق مني ، با همه لُندلُند [3] نسقچیان ، که نوبتِ قوللق از دستِ ایشان گرفتم تو را بهمراه میبرم * بعد از نمازِ عصر بهمراهي حاضر باش که باید فردا صبح در آنجا باشیم " *

من از شادي بی تاب که باین زودي قوللق پیدا کردم ، و با بی خبري [4] از شالودهٔ کارِ شیرِ علي ، میدانستم که این چنین فرصتها امثالِ ما مردمانِ جاه - جو را خیلی غنیمت است * با خود گفتم که " اگر شاهزاده از سیورسات چیزی برای ما بجا نگذاشته دریغ از زحمتِ ما " * امّا باز خیال میکردم که [5] " هرچه بجا نمانده باشد بقدر سیر کردن ما مانده ; " چنانچه شاعر گفته است :—

* نظم *

" خورند ار مغزرا برجای ماند ∴ اقـــلاً پوستـــی از مغـــزدانه
کنند از چانـه را ریـشِ کسی را ∴ ازو ماند بجا البته چانه * "

اسبم در پهلوي چادر [6] در چدار بود ; بشناختم :

* نظم *

گشودم پای-بند از پای رهوار ∴ نهادم زین و برگش بر بکاهل [7]
بدو گفتم که ای پا بسته تا حال ∴ هلا [8] پابند خویش از پای بگسل
بچر کت عنبرین بادا چرا گاه ∴ بچم [9] کت آهنین بادا مفاصل
اگـر ایرانـي را بگســلانـــد ∴ چو تو پا بند [10] از پا (گرچه مشکل)
بگرد انـــدازي و گردنفـــرازي ∴ تماشا کرد باید ربّ سهّـل [11] *

[1] *Siyūrsāt charānīdan* (m.c.) "to eat up." *Ast* is understood after *rafta* and *charānīda*.

[2] 'Bringing them before the N. Bashī.'

[3] "In spite of all the grumbling of—."

[4] *Shālūda rīkhtan* (m.c) = *tarh rīkhtan* "to make a plan of operations; make a plan beforehand:" also *rang u rishta rīkhtan* (m.c.)

[5] *Harchi* "although."

[6] *Chidār* or *chadār* "cord fetters for horses."

[7] *Kāhil* 'the spot between the shoulders' (of man or beast): *bar bi*—, a double preposition—by some sort of poetical license.

[8] *Halā!* "come along; bravo; take care."

[9] *Bi-cham* = *bi-khiram*. *Chamīdan*, "to walk affectedly, waving from side to side; to twist." *Mafāsil* "joints."

[10] *Pā-band* "fetter" (object).

[11] For *Rabbī* "my Lord": *sahhil* Ar. "make easy" (its kicking, etc.).

شیر علی در خدمت [1] چکیدهٔ بلکه مربّا بود ؛ چرا که در مجلس [2] اول چشم -
بازیش معلوم شد * چشم مرا هم خیلی باز کرد *

میگفت " برادر ! شاه مواجبی نمیدهد ؛ اگر هم بدهد دوای درد ما نمیشود * مزد ما بسته بخدمت ما ، یا [3] بقوللق یا برشوت یا نسق‌بها [4] یا چیز دیگر ازین قبیل است * [5] عبرت از رئیس خود گیریم که سگ را بخداوند میشناسند [6] * مواجب نسقچیباشی سالیانه هزار تومان است : آنهم باسم ، نه رسم : برسد ، یا نرسد خدا میداند * امّا اقلاً پنج یا شش مقابل آن خرج دارد * اگر از جای دیگر نگیرد از کجا خرج میکند ؟ خانه مغضوب و مستحق کتک و جریمه میشود ؛ البته حدّ کتک و جریمه بمبلغی وابسته است که بنسقچی باشی باید بدهد : اگر پول هنگفتی داد ، ما چوب را بجای پای او بفلک میزنیم * این روزها [7] مستوفی باین بلا مبتلا شد : برای حرمت ، نمدی بزیرش انداختیم : دو نفر نسقچی فلک را گرفته بودند و من با یکی دیگر چوب [8] میزدیم * عمامهٔ شال کشمیری را از سر ، و شال را از کمر ، و جبّه اش را از بر ، چون حق صریح ما بود ، بر می داشتیم که آهسته و چنان که نه شاه و نه کسی دیگر بشنود گفت " اگر هیچ چوب نخوردم ده تومان میدهم " * چون پایش بفلک در کشیده بود ، مشغول کار شدیم برای اطمینان و خاطر جمعی وعده اولاً بنا کردیم بضرب حقیقی تا فریادش بلند شد * پس بالتمامی چنانچه شاه هم نفهمید بخاطر خواه خود بمقدار نقد موعود افزودیم تا آنکه بنا کردیم بزدن چوب بر روی فلک ، مقاولهٔ طرفین همانا بدین طریق شد : ایوای ! امان ! مُردم ! غلط کردم ! شما را بخدا ، به پیغمبر ، دوازده تومان ! بجان پدر و مادرتان پانزده تومان ! بریش شاه بیست تومان ! بدوازده امام سی تومان ! چهل تومان ، پنجاه ، شصت ، صد

[1] *Chakīda-yi kār* (m.c.) = *pukhta* : *murabbā* "jam" is a joke depending on the word *chakīda*, 'anything dropped or distilled :' the meaning is that he was thicker (and better) then *chakīda*.

[2] *Majlis* "sitting :" *chashm-bāzī* (m.c.) "being wide awake" for *chashm wāzī*.

[3] *Qūllūq* (قولّق or قوللق) a fee to any *mā'mūr*. The proper fee is fixed but the *mā'mūr* extracts all he can. The word "perquisite" is perhaps better expressed by *khurda manfa'at*.

[4] *Nasaq-bahā* a fee to those who execute *nasaq*. [After an execution, an executioner will demand a tip from the relatives of the deceased].

[5] '*Ibrat* here = *namūna*.

[6] A common saying. People respect a dog only on account of its master also; as the master so the behaviour of his dog.

[7] 'An accountant, secretary.'

[8] Note false concord.

هزار تومان! بحضرت عباس هرچه بخواهید! ' قسم که بحضرت عباس رسید کار تمام شد * امّا نامرد پدر سوخته، بهمان زودي که در شدّت[1] افزود در فراغت کاست؛ و از آنچه اول وعده داده بود زیاده ندادن خواست: آنهم از ترس اینکه اگر باز دیگر دمش گیر بیاید سر بسلامت نبرد " *

این حکایت شیر علي چنان رگ اشتهای مرا جنبانید که بجز چوب زدن و پول گرفتن هوسی در دلم نماند * روز تا شام ترکه بدست، در گردش، هرچه شکل آدمي داشت میزدم: بقوت ورزش و ممارست[2] اگر مي‌گفتند، هرچه در عالم پاست، همه را بیکبار چوب بزن، میزدم * من که در خود هیچ سنگدلي و شجاعت گمان نداشتم، نمیدانی چه شیرِ بی پیر[3] شده بودم * اما حقیقة امر این است که این ادا از غیرت و معاشرت دیگران بود: * بیت *

* " اسب تازي را دو روزی گر به بندي پیش خر *
* " رنگشان همگون نگردد، طبعشان همگون شود " *

در آن اوقات، زندگانیم در عالمی بود که بجز بیني‌بُري؛ گوش‌بُري؛ شقه کردن؛ داغ نهادن؛ چشم کندن؛ بدم توپ گذاشتن؛ از بام انداختن، چیزی دیگر نمي‌شنیدم: میتوانم گفت که اگر پدرم را میدادند که "پوستش را بکن و پُر از کاه کن" مضایقه نداشتم * * مصراع *

" گر بمناصب برسي، مست نگردي، مردي "[4] *

[1] *Shiddat* = *sakhtī*: *farāghat* = *āsūdagī*.

[2] *Mumārasat* from *maras* Ar. "to soak, macerate:" *māras* to exercise oneself."

[3] *Shīr-i bī-pīr* "desperado; a fellow without pity."

[4] A common proverb. Persians are easily elated and as easily depressed.

در آنروزِ دورباشِ [1] مردم ، در خود غیرتی دیدم که هرگز گمانِ آن بخود نمیبردم زیراکه یادم آمد که در آن زمان که از اراذل و اوباش بودم چه قدر مردمانِ معتبر را اهانت مي کردم ، چنان بی محابا و بی تحاشی چماق بسر و مغزِ مردم مي نواختم که نسقچیان میگفتند " عجب ولدالزنائی بزمرهٔ ما داخل شده " * بشهرتِ کار آمدي و جرأت [2] شتابان ، امیدوار بودم که رفته رفته بمناصب عالیه برسم *

خلاصه اردو براه افتاد * شبانهٔ پیش ، یک قطار شُتر زنبورک-خانه بانتظارِ شاه بسلیمانیه رفت * [5] صدای توپ سواري شاه بلند ، و سکوتی بهر سوی مستولي شده ، همه صامت و [4] ساکت منتظر ایستادند * اول تفنگداران : بعد از آن یدکداران با اسبانِ پاکیزهٔ [5] یراق - مرصّع و زین-بندهای کشمیري و اطلس زردوزِ اعلا : بعد از آن [6] شاطران و ریکایان : بعد از آن ذاتِ اقدسِ شهریاري و شاهزادگان و وزراء : بعد از آن یک [7] تیپ سواره در رسیدند *

بزرگان و وابستگان ایشان ، و بسیاري از وابستگانِ وابستگان ، و میرزایان و نوکران و قلیانداران و آش پزان و شاگرد-آش پزان ، و فرّاشان ، [8] پادوان ، مهتران ، قاطرچیان ، ساربانان ، و اُردو-بازاریان و ده هزار دیگران : همراهان اُردو را برای این میگویم که معشر و محشری تصوّر کني که از پیشِ چشم من و دروازه-بانانِ دروازهٔ قزوین میگذشت * [9] سر و کلّه پادشاه با ریشی ، از پهنا تا دوش و از درازي تا کمر ، با چهری پر از علامتِ قهّاري و جبّاري ، پدیدار شد * چشم و گوش و بیني من هریک جداگانه ، از ترس ، تودیعِ یک دیگر میکردند ، پیش از آنکه صدا توانم در آورد *

همگنان از دروازه بیرون رفتند ، و من با دروازه بانان برای [10] خستگي در آوردن مشغول قلیان کشیدن بودم : ناگاه زن وزیر ، مأذون بهمراهي شوهر باُردو ، آمد از آنجا

[1] = *dūr-bāsh kardan.*

[2] 'Hastening to acquire a reputation for usefulness and courage, I was in [hopes that —.'

[3] 'The gun-fire announcing the mounting of the Shah.' *Sukūt-ī* "a silence."

[4] Generally *sākit u ṣāmit.*

[5] No *izafat* after *yarāq*; *zīn band* is in m.c. the cloth in which the saddle is wrapped when in the stable. اعلا for اعلی

[6] *Shāṭir* is a running footman who runs just in front of the horse. A *rīkā* goes a little way ahead, gives notice of the approach of the Shah and clears the way.

[7] *Tīp* T. (m.c.) 'a body of troops, a division:' in dictionary *top.*

[8] *Pā-dav* a boy who is an assistant in a kitchen, a bakery, a *ḥammām*, or a stable.

[9] *Sar u kalla-yi fulān shakhṣ paidā shud* (m.c.) 'so and so appeared in sight (gen. used for important people).

[10] *Khastagī dar andākhtan* (m.c.), "to rest, refresh oneself."

بگذرد : زینب و شومی بختِ آن بخاطرم گذشت * شبِ پیش ، بنا بروایتِ نورجهان ، او را بقصر قاجار [1] شمران بآموختنِ سازندگی و بازندگی با سایر مطربان فرستاده بودند ؛ چه شاه خواسته بود که تا مراجعت او از اردو زینب قابلِ حضورِ او شده باشد * چشمم بقصر قاجار و پایم راه - سپار ، اگر باردوی سلطانیه رفتن مامور نمی بُودم احتمال داشت که بد آنجا بروم *

* بیت *

" بامیدیکه بدهم بوسه خاکِ آستانش را .·. زنم هرشب هزاران بوسه پای پاسبانش را "

روز [2] نوبتم بسر رسید *

بخیمه گاهِ نسقچی باشی رسیده ، برای من ، با پنج نفر نسقچی دیگر ، خیمه بر پا دیدم * در شهر باهم آشنائی جزوی داشتیم : در آنجا کلّی و تنگ [3] شد ، چه عرض و طولِ چادر زیاده از شش گز نبود * رفقا مرا ناشی و کوچک تر میشمردند و من مصلحتِ وقت را تحمل مینمودم *

نسقچی باشی علاوه بر نایب که ذکرِ خیرش لازم است وکیلی هم داشت که من بواسطهٔ او باوجِ اعلای معروفی و توانائی عروج کردم * این وکیل ، لقبش شیر علی و اصلش شیرازی ؛ و با آنکه او شیرازی و من اصفهانی با همه رقابت با یکدیگر دوستِ جانی شدیم * در روزی گرم ، او بمن [4] قاچ خربزه تعارف کرد ؛ و من با دستِ خود قلیانی برای او چاق کردم * من [5] هیضه کرده بودم ؛ او با چاقوی خود خون از من گرفت * اسبِ او قولنج کرده بُود ؛ من با آبِ تنباکو اماله اش کردم * دوستی از دو سو مُحکم شد ، و بقولِ حکماء نخلِ حیاتمان بیکدیگر پیوسته یک میوه داد * او سه سال از من بیشتر داشت و بزرگ هیأت و خوش صُورت و فرّاخ شانه و کمر - باریک و توپ - ریش [6] بود : بروتهایش کلفت و گُمره ، و (مانند شاخ تاک ، که بر دیوار باغ پیچیده پیچان) از بنا گوشش در میگذشت *

[1] Shimrān is a district N. of Teheran and on the slopes of the Elburz: this word already plural has been arabicized by munshis into *shimrānāt*. *Shamr* Ar. is a mountain that supplies plains with water.

[2] 'My turn for duty.'

[3] *Kullī va tang shud* = 'our acquaintance became complete and close.'

[4] *Qāch* or *qāsh* (T. ?) "a bit, a piece." A melon is divided into quarters; the pulp is then slashed across diagonally and a knife passed between the pulp and the rind: the cut pieces which are of a convenient size for eating are served on the rind. *Qāch* may mean an entire quarter or one of these diagonal pieces.

[5] "Indigestion."

[6] *Tūp-rīsh* = *rīsh-ash tūpī* "thick-bearded" (not long bearded): opposed to *kūsa*.

[1] بچه - سگان چشمشان وا نشده است ؛ خدا نکند که ما و حکیم مثل آنها بشویم ! ''
امّا حکیم دلش بیخدانها میسوخت * قرار بنجاست یخدانها داده ، قرار بیرون انداختن
آنها با سگان نیز داد : و من قرار بدرون آوردن آنها * بنابرین مردی شدم صاحب
یخدان * اندکی پس از آن اینقدر خرت و پرت جمع کردم که بزحمت [2] سیاهه گرفتن
میارزید : در هنگام سفر دیدم که اگر [3] با خر - بندگان شاهی بر سر استری بنه - بردار
بجنگم ، جا [4] دارد *

[1] In m.c. *bachcha-sagān*, no *īẓāfat*.
[2] *Siyāha* "list."
[3] *Khar-band* = *chārvā-dār* "a donkey-man *or* a mule-man."
[4] *Jā dārad* = *bi-jā ast*.

گفتار سی و سیم

در همراهی حاجی بابا با اردوی شاهی و آموختن مقدمات کار خود

روز حرکت شاه باردوی سلطانیه از جانب منجمین تعیین شد * و بیست و یکم ربیع الاول چهار و پنج دقیقه پیش از طلوع آفتاب براه افتاد * و یکسر در کوشک[1] سلیمانیه که در نه فرسخی در کنار کرج است فرود آمد * همراهان اردوی سلطانیه همه در ساعت معین در آنجا حاضر شدند * همراهان شاه عبارت بود از یک فوج سرباز ، و شتران زنبورک خانه و یکدستهٔ سواره * وزراء و صاحب منصبان بزرگ و مستوفیان همه بیکبار بحرکت آمده ، شهر در یکروز از ثلث سکنه محروم ماند * بنظرم آمد ندیده‌ئی[2] * گویا مردم طهران ، بلکه مردم ایران ، مانند زنبور عسل از کندو[3] بیرا ترک کرده باتفاق بکندوی دیگر میروند * قطارهای استر و اشتر از بار و بنه و رختخواب و فرش و اسباب مطبخ و چادر و جل و پلاس و آذوقه پربار ، با گرد و غبار و آواز زنگوله و درای[4] ، و غلغلهٔ وولولهٔ قاطرچیان و ساربانان ، چشم و گوش را تیره و خیره میساخت[5] *

صبح روز حرکت ، مرا بر در دروازه گماشتند تا مانع ازدحام سر راه شاه شوم * دهقانان که شبها آذوقه و میوه بشهر می آوردند و تا گشودن در ، پشت دروازه منتظر میماندند ، امر شد که از راه دیگر بروند * سقایان راهها را با دقت تمام چنان آب پاشی و رفت و روب کرده بودند که بهتر از آن تصور نمیشد * وجود پیره زن ، بسبب[6] بداغوری ایشان ، در سر راه شاه غدغن بود .

[1] *Kūshk* "villa, summer residence ; kiosk."

[2] *Bi-naẓar-am āmad na-dīda-ī* "I think you have never seen such a sight."

[3] *Kandū* "hive."

[4] *Darā* or *darāy* "bell."

[5] An example of *laff u nashr-i murattab.*

[6] *Bad-ūghūrī* "being ill-omened": *ūghūr bi-khair bāshad* is a road greeting in some parts of Persia. *Ishān* 'Kata sunesin' construction.

دانست» * پس چنانچه باید ملبّس و مسلّح شدم * از آلات نسقچیگری تبری باقی ماند که آن بایست از جانب دولت داده شود *

از مطلب پُردور نرفته اول قدری از حالت نامرد خان نسقچی باشی رئیس ما بشنوید * مردی بود بُزرگ‌اندام پهن شانه درشت استخوان سالش نزدیک بچهل امّا هنوز جوان و قابل گفتن «خوب جوانی است» سیمایش سهمناک و در سایهٔ ابروی سیاه پُرموی [1] مشکین و ریش [2] عنبرین چهره‌اش تیره دستش بزرگ و پهن و رگ رگ و از موی پیچاپیچ که از چاک پیراهنش می نمود قوم و خویش که بودنش معلوم [3] بود * روی هم رفته صورتش مهیب و وضعش با [4] موضوع مطابق و موافق * شهرتش [5] آسایش شهر را کافی دیدارش تنها نسق مُفسدان را وافی * در خوش [6] گذرانی و عیش و عشرت مشهور زمان علی الرؤس بلکه با دانگ کوس شراب‌خوار در خلا و ملا ملّایان را لعنت گذار * باوجود آنکه باید او را [7] سیف الاسلام و یادگاری نبوی شمارند باز با نام میرغضبی و جلّادی از اراذل ناس بود * خانه اش عشرت آباد یعنی بیت اللطف شب تا صبح صدای تار بود و تنبک رقص مرد بود و زن لوطیان وابستهٔ او مقلّدان دستهٔ او * با همه خباثت و نابکاری از [8] عُنف و سختی منصب خود سرموئی فرو گذار نمیکرد اغلب اوقات بآواز دف و نی و دور عرق و می صدای چوب و فلک و تضرُّع نسق و کتک هم بلند بود * در سواری چست و چالاک در جرید بازی چیره و بی باک با اینکه قالب و قوّارهٔ مرد جنگی و پر دل داشت در واقع کمدل و کم زهره ترین مردم بود * و عیوب ذاتی خود را در سایهٔ شاه‌اندازیها [9] و روباه‌بازیها می پوشید و با کسانیکه از چند و چون وی خبر نداشتند سامی و افراسیابی و پهلوانان گری قدیم ایرانیان را [10] میفروخت *

1 *Mushkīn* "dark, jetty," is tautology (*ḥashv-i qabīḥ*): it has already been stated that his eyebrows were *siyāh*. [here.

2 '*Ambarīn* is simply used to rhyme with *mushkīn*: it is quite inappropriate

3 'His being the relation of whom was evident.' Persians take this to mean he was rough and uncouth like a bear, but in the English he is likened to a monkey.

4 = *ẓāhir bā bāṭin muṭābiq*.

5 Or *ṣūrat-ash?* ['sensuality.'

6 *Khush-guẕarānī* means 'luxury' or rather 'being well to do' and not

7 *Saifu 'l-Islām* is said to be a euphemistic title given to the Chief Executioner by people in conversation.

8 '*Unf*, "severity."

9 *Shāh-andāzī* = "boasting."

10 'Made himself out to be a Sam,' etc.

تا وقتِ رفتنِ شاه، منزلم شبها در خانهٔ حکیم، و روزها کارم جمع آوری سیورسات * بنقد همه چیزرا بی زحمت بنسیه میخریدم * در زمانِ اقامت خانهٔ حکیم، از آنچه از بیماران بزور اندوخته و از آنچه با هنر خود بدست آورده بودم، از قبیلِ زیر [1] انداز، رو انداز، اسباب منزل، دست و پا کرده بودم * بیچاره - نسقچی که در دست ما مرد بخویشاوندانِ او گفتم که "باعتقادِ من اینجوان مسلمان پاک است و مرگش تقصیرِ ما نه، همه کس میدانند که تدبیر ما با تقدیر خدا نساخت * رختخوابش ابریشمین است و استعمالِ حریر در شرع حرام؛ و انگهی در این رختِ خواب پایش را روی بقبله نیز کشیدند" * این رختخواب از چشم قبیله افتاد: این بود که رخت خواب را بمن دادند که 'الخبیثاتُ للخبیثین' *

آئینه لازم داشتم: میرزائی ناخوشیِ [3] یرقان داشت و صورتش را در آئینه زرد میدید * خاطر نشانش کردم که زردی در آئینه است و صورتش مثل گلِ شگفته * میرزا بر آشفت. آئینه را بمن داد که " [4] بجهنم: " من آئینه را بلعیدم *

در اعمالِ دینیه میرزا احمق خود سخت و در منهیات و محرمات بسیار [5] موسوس بود * جفت یخدانی لازم داشتم و احمق دو جفت از آن در یک اطاق داشت * شب و روز دیده بر آنها دوخته بودم که "چه کنم یک جفتش را بربایم؟ اگر نیمهٔ تدابیر درویش سفررا داشتمی اکنون اسبابِ سفرم در این یخدانها نهفته بودمی" * تدبیری کردم: یکی از آن سگان که در طهران از شپش و شاهزاده و [6] شتر کمتر نیستند در نزدیکی خانهٔ ما در زیر دیوارِ خرابه بچه نهاده بود * دور از چشمِ مردمان بچه‌گان او را آورده در یکی از آن یخدانها گذاشتم و دیگریرا از استخوان انباشتم * در وقتِ سفر حکیم برأی العین یخدانها را پر از بچهٔ سگ [7] دید که مادر شان آدم پاره پاره میکرد. متعجّب و متحیّر آنرا بشگون خوب نگرفت؛ معانی و تأویلات دادند؛ یکی میگفت که "این دلیل بر آنست که از خانم یک خانه پر از حرامزاده متولد خواهد شد"؛ دیگری میگفت

[1] *Zīr-andāz* is anything to lie on, quilt, etc.

[2] 'Had struggled together (collected with difficulty) for myself.'

[3] "Jaundice."

[4] *i.e.* 'Devil take the glass!'

[5] *Muvasvis* "superstitious."

[6] Teheran is famous for three things all beginning with the letter *shīn*, viz., lice, princes and camels: all three are equally common in Teheran. I have seen a *Shāhzāda* ploughing in the field.

[7] Or *bachcha-sag*, without an *izāfat*.

داده بود نمیمرد * در اثنای این گفتگو میرزا احمق داخل شُد و غیبتِ[1] حکیم را بجای انکار بیشتر تصدیق کرد ; و حق[2] داشت * پس مرا با انگشت بنمود که[3] " اینک آنکه اگر می گُذاشتند، نمیگذاشت نسقچی بمیرد " * پس همه چشمها بر من دوخته، تفصیل قضیّه را چنانچه واقع شده نه، بلکه چنانچه گفتّه شده بود، گفتم : و هنرهائیکه انجا بخرج مردم داده بودم اینجا باسم حکیم خرج دادم * میرزا احمق ازین مدایح سرفراز، و برای خدمت نمودن بر من مهیا، نسقچی باشی گفت که " این جوان بسیار قابل و مستعد گرفتن جای نسقچی مرحوم است " * نسقچی باشی تعجّب کنان که " حکیم جلّادی خواهد ؟ این کار تازگی دارد " *

شاعر با گوشهٔ چشم بمیرزا احمق نگریست که " چندان تازگی ندارد ; طبیب و جلّاد سیاه و زرد[4] برادرِ یکدیگر اند : مرگ خواه آهسته آهسته از تاثیر حَبّ باشد و خواه بیک ضربِ کارد، هر دو یکی است " *

میرزا احمق جواب داد که " شما شعراء قیاسِ[5] بنفس میکنید * این طایفه سر ننگ و ناموس مردم را میبُرند که مرگِ روحانی است ; و بگمان من که این مرگ باعتقاد همه بد تر از مرگ جسمانی باشد که از حکیم آید یا از نسقچی " *

نسقچی باشی : — " شما اطبّاء و شعراء هر طور میخواهید مردم را بکشید ; همین قدر بکارِ سربازِ مداخله مکنید * تنی را که باید در معرکه با یک ضربِ شمشیر دو نیم ساخت، و سری را که باید در جنگ با یک زخمِ خنجر جدا کرد، بمن بگذارید : باقی را خود دانید * جنابِ حکیم ! گُرز و گاو-سر[6] از من ; گُلِ گاو-زبان[7] از تو * من تخمِ دشمن را از میانِ میدان بر دارم، و تو تخمِ ریحان و کدو[8] را از دکانِ عطاری * جنابِ شاعر ! بوی باروت و نعرهٔ توپ از من ; بوی گُل و نغمهٔ بلبل از تو : گلولهٔ تفنگ و سرِ نیزه از من ; تیرِ غمزه و پیکانِ نگاه از تو * از فنونِ جنون، فنِ من این است : شما خود دانید " *

1 "Backbiting."

2 'He had right on his side,' (as the Frank was spoiling the Ḥakīm's practice).

3 *Ki* "saying that."

4 *Sag-i zard barādar-i shighal-i siyāh* (m.c.) "they are nearly allied."

5 = *khiyāl-i khud at mī-kunīd* 'judge others by yourselves.' *Nafs* also means "breath' —a hit at poetry

6 *Gāv-sar* is a large mallet used in execution : *gurz* is a roundish battle club.

7 *Gul-i gāv-zabān* is a medicinal herb with a violet coloured flower : in the dictionary it is said to be the plant "ox tongue *or* bugloss.'

8 Pumpkin seed is used in medicine. 9 *'Aṭṭārī* (adj.).

ایشیک آغاسی باشی روی بدیشان نمود : " بلی همه ، هنرهای گوناگون شما را
میدانند ، بخصوص پادشاه که از جلادت شما -[1] همگی بسیار اظهار امتنان می نماید
که در ایران هیچ شهریاری مانند[2] من سرداران و غلامان جان‌نثار نداشته است :
با این جان‌نثاران تا بناف گرجستان لشکر خواهم راند ' " * پس روی بنسقچی باشی
آورد که " اگر دولت روس آهنگ جنگ - داشتن شما را بشنود، البتّه ازین دنیا فرار
کرده ، میرود در آن دنیا بدعای شما مشغول میشود " *

نسقچی باشی اندکی سر خورده[3] شانهٔ نیم - بالند کرد که " دخول روس
بگرجستان مثل افتادن[4] کک است به تنبان بنده ؛ اندکی زحمت میدهد اما
اگر بکام ریشه اش را میکنم * حرف روس منحوس ، قابل زدن نیست " *
آنگاه از برای قطع[5] دنبالهٔ کلام روی بمن کرد که " بسیار خوب ترا بخدمت
قبول میکنم ، بشرطیکه تو هم بوی باروت را بقدر من دوست داری ؛ و باید
بدانی که نسقچی را قوت رستم و قدرت پشنگ[6] و دل شیر و زهرهٔ پلنگ میباید " *
پس سراپایم را نگریست و از وضع و طورم خشنود گشت " برو ، نایب را ببین ، [7] همین
حالا لباست را بپوشاند و تکلیف را معیّن کند " *

[8] نایب نسقچی مشغول تدارکات سفر شاه ، ترتیب لوازمات میداد و از [9] تابعینان
نوشته میگرفت * بعد از اظهار قضیّه ، اسب نسقچی را با لباسی غریب بمن تسلیم ،
او عدغن بلیغ نمود که " خوب متوجه شو ؛ و تا دم و پوست داغ[10] شهریاری او را
بیاوری دیگری نخواهندت داد : [11] مواجب سی تومان ، و خرج خود و اسبت

1 *Shumā-hamagī*, no *izafat*.

2 *Mānand-i ū* (indirect narration) could be substituted.

3 *Sar-khurdan* or *sar-khurda shudan* "to be disheartened; to be checked by fear or by shame," *ū az raftan-i Ṭahrān sar khurd* = *zarar kard* or *sadma did*.

4 *Kak* vulg. for *kahk* or *kaik* "a flea"; *also kek*.

5 'To end the topic under discussion; to change the subject.'

6 *Pashang* the father of Afrāsiyāb. There are several Pashangs mentioned in the dictionaries.

7 *Hamīn ḥālā* "this very moment."

8 After *nā'ib* an *izafat* can in m.c. either be inserted or omitted.

9 *Tā'bīn* = *zīr-dast*. *Navishta* = 'the reports.'

10 *i.e.*, 'should it die you must bring its tail and the piece of skin branded with the royal brand.'

11 Yearly stipend, not monthly as in India. Thirty *tumans* (a year) is about ninety rupees, not sufficient to buy flour for one man.

میخورد " * این بود که ناصرد [1] استفتاء کرده بود : و با فتوای عُلماء بی پروا
شبانه روز شراب میخورد * آهنگ آن کردم که بآن شربت ناگوار (که ساغر قضا
نسقچی [2] را تلخکام کرد) با دستیاری میرزا احمق از آن شیرین - کام گردم *

[1] *Istiftā'* asking for a *fatwa* from a *muftī*.

[2] *i.e.*, the deceased sub-executioner.

گفتار سي و دوّم

در آمدنِ حاجي بابا بخدمت دولت ، و نسقچي شدنش

فرصتی میجستم تا پیش از رفتن حکیم بدرِ خانه ، التماس گرفتن جای نسقچيِ مرحوم از برای من کند * بسیار اصرار بفوت ننمودنِ وقت نمودم * چون در آن روزها شاه خیال سفرِ سلطانیه داشت و حکیم نیز از همراهان او بود ، تخفیف بارِ مرا از دوش خود از خدا میخواست * وعدهٔ صریح داد ؛ و قرار بدیدن نسقچي باشي دادیم * بعد از سلام عام در دیوان خانه منتظر آمدن او بایستمی [1] بود * در اذانِ ظهر روبروی تالار بزرگ دیوان خانه که مخصوصِ نسقچي باشي است حاضر شدم * نسقچي باشي خود در گوشهٔ اطاق بنماز ، و جمعی دیگر با ملک الشعراء و ایشیک آغاسي باشي در صحبت * ایشیک آغاسي بشاعر تفصیلِ مرگ نسقچيِ دیروز را با خیلی کم و زیاد و [2] تعجّب صحبت میداشت * ناگاه نسقچي باشي (درمیان نماز) فریاد برآورد که " دروغ است ؛ صبر بکنید ؛ من میگویم چه طور شد " * بعد از نماز ، هنوز تشهّد [3] نخوانده مشغول تفصیل شد ، با مبالغهٔ بیشتر از مالِ دیگران ؛ و قضیّه را بدین انجامانید که فرنگی خونِ بیچاره [4] نسقچي را گرفت و مُرد ؛ وحال آنکه اگر حکیم ایراني تمام تکانش

[1] Note the 1st Pers. of the impersonal verb *bāyistan* : rare and of course un-grammatical.

[2] *Kam u ziyād* "misrepresentation, exaggeration," *i.e.*, he took away much from the truth and added much to it.

[3] *Tashahhud*, the principal part of the prayer, is the "I testify that there is no God but God [to which the Shi'ahs add "who has no partner"]; and I testify that Muhammad is his servant and his messenger." The *tashahhud* is repeated in the sitting posture, both hands on the knees, the eyes lowered, the face to the front.

Persians, when reciting the *tashahhud*, do not raise the forefinger of the right hand.

[4] In m.c., *bī-chāra*, like *pīr*, is often, when it precedes the noun it qualifies, followed by an *izafat*.

اسب بر انگیخت * از قضای آسمانی پای اسبش [1] بمیلِ میانِ میدان پیچیده بسر بغلطید ، و جوانمردِ بیچاره را بر روی میل پرانید * در دم برداشتند و اژدحامش بیرون گذاشتند * یکی از آنمیان مرا بشناخت که از بستگان حکیم شاهم [2] * بمداواتم طلبید * من هم بی آنکه پر کاهی از نادانیِ خود پروا کنم ، قبول کردم * جوان را دیدم بر روی زمین دراز ، و از قرار ظاهر مرده ؛ و پیرامونیان ، هریک بفراخورِ عقل خود ، بطبابت مشغول * یکی بیادِ یکّه‌تاز [3] میدانِ کربلاء آب بحلقش میریخت ، تا دهان گشاید * دیگری بحکمِ تجربه دودِ قلیان بدماغش [4] میدمید تا بحال آید * یکی [5] جوارح و اعضایش را ببادِ سیلی و مشت گرفته بود ، تا خونِ فسرده اش در رگ و شریان جریان گیرد * این همه مداوات بمحض ورودِ من باطل شد * پیش رفتم و با کمالِ وقار نبضش گرفتم * چون چشمِ هر کس بتجویزِ من دوخته بود ، با طُمأنینة [6] تمام گفتم که " باین جوان [7] نظر خورده است و حیات و ممات در سر او بجنگ اند ، تا کدام غالب آید " * پس ، بعادتِ أستادِ خود ، بعد از راز نمودن بحاضران که هرچه در دنیا بد تر آزان نیست ممکن است که بدین شخص رسد ، گفتم " باید بتند این نیم مرده را سخت جنبانید ، تا دانسته شود که هنوز جان در بدن دارد یا نه " * هرگز هیچ تجویز بدانگونه اجرا نشده است : حاضران هریک یکی اندام اورا گرفته چنان تکانیدند که از هر بندش آوازی دیگر خاست * ناگاه آواز " سرِ [8] حساب " و " راه بدهید " بلند شد * حکیم فرنگی که ذکرِ خیرش گذشت در رسید * همانا از جانبِ ایلچیِ انگلیس ، که از تماشائیانِ قضا بود ، آمد ؛ و بی آنکه ناخوش را ببیند فریاد برآورد که " زود خون بگیر " *

منِ روسیاه [9] ، که برای رو سفیدیِ ایرانیان در طبابت و هنرنمائیِ خود بد آنجا دعوت شده بودم ، گفتم " چگونه خون گرفتن ؟ زهی طبابت ! مگر نمیدانی که مرگ

1 *Mīl* here probably means a 'high pole.' The subject to *bi-ghalṭīd* and *parānīd* is *asp* understood.

2 Indirect narration.

3 *Yakka-tāz* (or *yaka-tāz*) "single-champion."

4 "Nose."

5 "Limbs"; pl. of *jāriḥa*.

6 *Tumā'nīnat* "repose, quiet of manner."

7 *Naẓar* "evil eye."

8 *Sar-i ḥisāb* (*būsh*) (m.c.) "Look out;" gen. used by riders. This corresponds to the *posh posh* of Northern India and the *pusht pusht* of classical Persian Umar-i Khayyām, etc.).

9 *Rū-siyāh* here implies ignorance.

سرد و خون گرم است ؟ قاعدهٔ کلیّه در طبابت آن است که مرض بارد را باید با حار معالجه نمود * بقراط ، که رئیس الاطبّاست ، بهمین اعتقاد است ؛ و تو منکر اعتقادِ او نمی توانی شد * خون گرفتن همان و مردنِ این مرد همان : برو ؛ بهر که میخواهی بگو من این را گفته ام و میگویم " * همینکه چشمِ فرنگی بر قضا زده افتاد گفت " دعوا کوتاه ؛ نه از شما و نه از ما ؛ و نه طعن و لعن ببقراطِ حکیم : مرده که سرد و گرم باو علی السویه است " * پس کلاهِ فرنگیش را بر سر نهاد و مرا با بقراطِ خود مدمّغ نهاده برفت *

آنگاه گفتم " چون قضا آید طبیب ابله شود : با اجل ، حکیم کارزار نمیتواند کرد " * ما [1] معاشرِ اطبّاء با خواست خدا بیکار نمیتوانیم ، چنانچه آب کاریز با رودِ سیل‌خیز مقابله نیارد " * ملاّئی حاضر بود * " انّا للّه و انّا الیه راجعون [2] " گویان پاهای مرده رو بقبله کشید : [3] شستهای پا را بهم پیوست : چشمان و زیرِ چانه‌اش با دستمالی به بست * در این اثنا جمعی از صاحب [4] مردگان در رسیده با شیون و [5] شین ، مرده را بخانه بردند *

از قرارِ تحقیق دانستم که مرده یکی از صد و پنجاه نسقچیِ ابواب [6] جمعی نامرد خان بوده است ، که پیشاپیشِ شاه میدوند و مردم را می پراگندد : نظم و نسقِ کارها میدهند : زندانبانی و کار و بارِ محتسبی با ایشان است * فی الفور خیال مرا برداشت که بمرگِ آن نا کام ، شاد‌کام بنشینم * با خود گفتم که " با واسطه آدم کشتن به از بیواسطه کشتن است * با شمشیر و تیغ برّان چه حاجت بعناب و [7] سپستان " ؟ با اینخیال بخاطرم آمد که نسقچی باشی دوستِ یکرنگ میرزا احمق ؛ و سخت در خیالِ آن بود که باو خدمتی کند ، چه چند روز پیش از آن سوگند در حضور شاه خورده بود که " با مخالفتِ شرع اگر نسقچی باشی شراب نخورد ، اوضاعِ دولت [9] بهم میخورد ؛ و منع شراب باو شمول [9] ندارد ؛ چه از برای لذّت نه ، بلکه برای حفظِ صحت

[1] Pl. of *ma'shar* "companion." In the Quran occurs a passage *yā ma'shara ,ljinni wa 'l-insi.*

[2] "Verily to God we belong and verily to him do we return:" said at death.

[3] *Shast-i pā* (m.c.) "big toe."

[4] 'Relatives, connections.'

[5] *Shīvan u shayn* (m.c.) = *girya u zārī.*

[6] *Abvāb jam'ī* (m.c.) 'subordinates, directly commanded by' —.

[7] *'Anāb* "the Jujub," *sipistān*, the name of a common drug.

[8] Executioners in Persia, it is said, make themselves drunk before an execution.

[9] = *shāmil-i ḥāl-i ū nīst.*

گفتار سی و یکم

در اندیشهٔ حاجي بابا بجهة جدائي زینب و بناگاه حکیم-شدنش

چون آرامِ جان از برم رفت ، بی آرام ، بجای او نشسته ، مستغرقِ دریای اندیشه ، با خود گفتم " اینک معنیِ دو دوست چون دو مغز در یک پوست ! اگر دنیا عبارت از اینحالت بود (که مرا در دو ماه مشغول داشت) خواب است یا خیال * مجنونِ لیلائی شدم که تا زنده ام باید از آتش عشقش بسوزم و با دردِ دل بسازم * باید آوارهٔ کوه و بیابان ، با رنج بی پایان ، با وحش و طیر همراز ، و با دیو و دد دمساز شوم ; که ' عشق این کارها بسیار کرده است ' * این قصّه گویا ریشخند فلک است بر من * شاهی آمد ; ماهی را دید ; دو کلمه[1] حرفی زد ; کار از کار گذشت * حاجي بابا فراموش شد ، و زینب با بال شاهي پریدن گرفت * باشد ; برای من هم قحط النساء نیست * ولی مزه‌دار نیست[2] که خرما را حاجي خورد و[3] قوصره ، یعني جلدش ، بشاه ماند ؟ وقتیکه مي بیاد چه مي بیند ؟ * شعر *

در دجله که مرغابي از اندیشه نرفتي .·. کشتي رود آنجا که سرِ جسر بریده است

از کوزهٔ که بیگانه مکیده است فقاع - بخورد تا چشمش کور شود[4] ' * "

شبی تبناک گذرانیدم و سحرگاهان با سری پُر از اندیشهٔ نو ، از بالین برخاستم و برای آسوده-خیال-کردن به پشت باروی شهر رفتم * در وقت رفتن دیدم زینب

[1] No *izafat* after *kalima*.

[2] 'Is it not funny that — ?'

[3] *Qauṣara* is a basket of woven dwarf-palm leaves, etc., used for packing dates.

[4] The application of the quotation or quotations is not clear. *Fuqā'* is a drink made from barley. The Subject to *bi khurad* seems to be 'he,' *i.e.*, the Shah (understood).

بر اسبی مجلّل سوار ، غلام سیاهی رکابدار ، با جمعی دور باش کُن [1] ، از خانهٔ حکیم دور میشود * من باعتقاد این ، که گوشهٔ چشمی بما کند ، امّا هیهات ! از ترس اینکه مبادا وضع سواریش برهم خورد ، [2] خودي [3] هم نجنبانید * با اوقاتِ تلخ خواستم بالمرّه از خیالش بیفتم ؛ زور براه آوردم ؛ نمیدانم چه شد ؛ بجای اینکه از دروازهٔ قزوین بیرون روم ، خود را در ارگ دیدم *

میدانِ ارگ از سوارهٔ پُر و پادشاه در سردرِ [4] دیوانخانه نشسته مشغول سان دیدن بود * زینب و سیاهش از پس قراولان بدینسو و آنسوی انداختند [5] : زینب از نظرم غائب و رنگ تماشا دیگرگُون شد * فوجِ سان‌ده ، سوارهٔ [6] نامرد خانِ نسقچي باشي بود ، که خود در اسبی بسیار پاکیزه سوار ، بر سرِ فوج فرمان میداد * کلیجهٔ [7] سجاف-زرینِ درخشـان در بر ، نشان شیر و خورشید میناکاري در کلاهش شعاع افشان ، دیده را خیره میکرد * چون هرگزسان نه دیده بودم ، این تماشا برای من تازگي داشت * تماشای اسبان و سواران و نیزه‌ها و تفنگها ، یادِ ایّامِ میانِ ترکمانان را ، بخاطرم میاورد ؛ چنانچه باز طریقهٔ سپاهیان پیش گرفتن [8] در دلم میگذشت * فوج سان ‌ده در یک گوشهٔ میدان ایستاده ؛ سردار با شش نفر [9] مشرفِ فوج درمیانِ میدان ، نام و نشانِ سواران مي پرسید * یک مُشرّف بآوازِ بلند نام سوارهٔ را میبرد : دیگری "حاضر" و "غایب" میگفت * بهر آواز ، سوارهٔ از فوج جدا شده با تُندیِ هرچه تمامتر از اطرافِ میدان میتاخت ، و از رو بروی شاه ، بعد از کُرنشی سخت ، میگذشت * این قاعده تا بآخرین کس جاري شد * سوارگان گویا هر یک مشقی دیگر داشتند : حرکات پارهٔ نجیبانه و بنظر رستم میآمدند ؛ پارهٔ دیگر (که اسبشان البتّه عاریتي بود) با اسب [10] شلِ از جنگ بر گشته بنظر مي نمودند * جمعی از آنان را میشناختم : درآنمیان جوانی بُود چست و چالاک ، و موجبِ حیرت و تعجّب *

[1] *Dūr-bāsh* "baton"; *dūr-bāsh-kun* "the man who carries the baton (and cries '*dur-bāsh, dūr-bāsh*')."

[2] 'For fear lest she should disarrange her seat.'

[3] *Khud-ī* m.c. = *khud rā*. Possibly the *yā* gives the signification of "a little."

[4] *Sar-dar* "lintel."

[5] *Khud-ī shān rā*, understood. The subject is Zainab and her slave under-stood.

[6] *Izafat* after *Nāmard Khān*.

[7] *Sijāf* "piping." *Maghza* "piping on a military uniform."

[8] 'Adopting the profession of a soldier.'

[9] *Mushrif* is a military clerk who keeps the nominal rolls, accounts, etc. There is one to each *fauj*.

[10] *Shal-i az jang bar gashta* is one compound epithet.

به بيني ; حتی ليلای پير هم حاضرِ پسندِ خاطرِ شاه افتادن بود * يکی عصمت ميفروخت ، ديگری ناز خرج ميداد ، آن ديگر جلوه گري ميساخت * مصراع *

' تا چه قبول افتد و که در نظر آيد '

" شاه بعد از تماشای همه نگاه بمن دوخت ; بحکيم گفت که ' اين دخترک بدقماش [1] نيست * بحقيقهٔ شاه که جانورکی خوب بنظر ميايد ! حکيم باشي ، ماشاء الله بی سليقه نبودهٔ ' * پس روی بمن کرد که ' قحبه [2] !

' چشمِ گيرا ، رخِ زيبا قد رعنا داری .·. و آنچه خوبان همه دارند تو تنها [3] داري '*

" حکيم کرنشی عظيم کرد که ' قربانت شوم ! من غلامِ پادشاه و ايشان همه کنيزکانند * اگرچه اين دخترک بهيچ روی لايقِ جان سپاري خاکپای حضرت شهرياري نيست ، اما اگر طبعِ همايونِ پادشاهِ جهان پناه قبول و ارزاني فرمايد ، پيشکشِ حضورِ معدلت دستور است ' *

" شاه گفت ' قبول کرديم *' خواجه باشي را خواست و گفت ' بااين دختر بازيگري بياموزند و لباسش را درست کنند * هميکه قابل حضور شد بحضور آورند ' *

" امان از حالت زن حکيم ! چون اين بديد نگاهی خشم-آلود برمن انداخت که کم ماند با تيرِ نگاه مرا بکشد * گرجي بالمره مرد * نور جهان خوش حال بود چرا که هوادارِ من است *

" خلاصه من درپيش پادشاه منظور نظر ; و بمحض دور شدنِ شاه تبديلِ حرکات خانم با من تماشا داشت * نه ' تخم شيطان ' نه ' دخترهٔ ملعون ' بلکه مظهرِ ' خواهر- جان ' و ' نور چشم ' و ' فرزندم ' شدم * من که هرگز نامِ قليان پيش او بزبان نمي توانستم آورد ، تکليف قليان کشيدنم کرد * خواه ناخواه با دستِ خود شيريني بدهانم گذاشت * گرجي در گوشهٔ سوگواري مشغول شد * سايرين همه ' مبارکباد ' و ' عاقبت بخير ' گفتند که ' درِ عشق و شراب و ساز و جواهر گرانبها و لباسهای فاخر برويت گشوده شد * کاری بکن که موردِ التفات پادشاه شوي : بانوی حرم گردي : ما را هم فراموش مکن ' * آداب سخن گفتن و پاسخ دادن بپادشاه

[1] 'Is not a bad bit of stuff.'

[2] *Qaḥba* "whore" (from a root signifying "to cough") is a pleasantry on the part of the Shah; it would be taken as a compliment. Persian mothers sometimes address their small girls as "little whore," much in the same manner as an English father affectionately styles his son 'a young blackguard.'

[3] The Shah apparently means that she alone has all the conventional points of beauty enumerated by the poets.

بیادم میدادند * خلاصه منکه در هیچ[1] حسابی نبودم ، در دم ، بازوی حسابی[2] شدم " *

باری زینب چنان از حال خود خرسند بوُد که من باز نمودنِ خطریکه بپای خود بدان میرفت ، مقاومتِ خیال آن[3] نداشتم * هیچ واهمهٔ آن نداشت که پادشاه او را بخواهد و قابل حضور نباشد ، و حال اینکه دیده و شنیده بود که در چنان حال بجُز قتل-کاری کسی را مجال شفاعت نبود * بنابرین خود را شریک خرسندی او باز نمودم و با دلگیری جدائی ، بدان[4] دلخوش بودیم که باز فرصت ملاقات خواهد افتاد *

میگفت که " پس فردا یکی از خواجه سرایان خواهد آمد و مرا خواهد برُد ، تا فی الفور داخل دستهٔ بازیگران شوم " *

پس ، بنام ، او را مکرّر خواندند ؛ و با اظهار مهری چنان که گویا دیدار آخرین ماست ، از یکدیگر جدا شدیم *

[1] *Yā* of unity.

[2] *Ḥisāb-ī*; adjective.

[3] 'I did not dare to think of it.'

[4] 'In spite of sorrow at our parting we were pleased that —'

چند نفر، باقی جمعیت، از همان راه که آمده بودند باز با همان ترتیب از همانراه برگشته بارگ رفتند ; و رونق خانه با پادشاه برفت * زنان از پشت بامها رفتند * صحبتشان همه جنگ و جدال اینکه پادشاه بکه بهتر و با دقّت تر نگریست ; و از همانگاه حسد ایشان بزینب نمودار بود *

یکی میگفت "نمیدانم شاه در این دختر چه دید * گذشته از اینکه خوشگل نیست، بد گلست : دهن ازان بزرگ تر نمیشود، و [1] جاذبه که هیچ ندارد *" دیگری میگفت "[2] قوزش را چه بکنم ؟" آن [3] یکی میگفت "قد و بالاش را به بین ؛ خدا فیل را بیامرزد [4] ، اگر پاهاش را میگوئی، خدا شتر را رحمت کند !" آن [5] دیگر میگفت "گیرم که خوشگل است، یزیدی است ; البته شیطان او را بنظر انسان طاؤوس مینماید * عاقبت قرار برین دادند که شیطان او را بپادشاه خوراند و خوب خوراند * درین اتّفاق من با آنان متفق نبودم و میگفتم :— * مصراع *

'گویند [6] مردمان و مرا استوار نیست'

صدای زنان بریده شد و ببهانهٔ تماشا کردن حالت رفتن شاه یکی پیش در پشت بام نماند ; آنهم زینب بود *

[1] *Jāẕiba* "attraction." Note the idiomatic use of *ki*.

[2] "Hump."

[3] *i.e.*, a third.

[4] 'God forgive the elephant' (which is much more elegant though it has been called the reverse). *Ū chi qadr bad-gil ast : Khudā 'Umar rā bi-yāmurzad* is a common m.c. expression. An effigy of Umar, hideous and indecent is, burnt on the 9th of *Rabī' 'l-Avval*.

[5] 'Another.' *Gīram* "I admit."

[6] 'People say so but *I* don't feel sure.'

گفتار سیئم

در رقابت شاه با حاجي بابا و ربودن معشوقهٔ او را

چون حجاب دیوار از میان من و زینب برخاست دست و پای میکردم که خطرِ ملحوظ را بزینب بیان نمایم * گفت " این دیدارِ آخرین است : پس ازین من مالِ شاهم * اگر مارا باهم ببینند ، قتل هر دو حتمي [1] است " * خواستم تفصیلِ قبولِ او را از جانبِ پادشاه بدانم ، ولی گریه ، خواه از روی شادیِ قبولِ شاه و خلاصي اسارت ، و خواه از جدائي من ، [2] امانِ بیانش نداد * کمتر از یکدیگر گریه نکردیم : پشتِ بامِ حکیم تکیهٔ [3] تعزیهٔ روزِ عاشورا شد *

زینب گفت که " چون پادشاه باندرون داخل شد ، یکدستهٔ زنان ، سازنده و بازنده ، او را با ساز و نواز باطاقِ خانم بُردند * خانم ، بعد از پای-بوسي ، اطلسي زراندود پای اندازش کرد که بمحضِ رسیدنِ پادشاه بدان ، غلامان سیاه ببهانهٔ تبرّک او را [4] پارچه پارچه کردند * پیشکشِ خانم عبارت بود از شش [5] عرقچین ، شش [6] سینه بند ، دو شلوارِ شال ، سه پیراهنِ ابریشم ، شش جُفت جوراب * همه بمعرضِ قبول و تحسین در آمد * پس زنان از دو سوی صف آراستند * من در عقبِ همه ، حتی در عقبِ نور جهان بودم * جات [7] خالي بُود

[1] "Unavoidable."

[2] *Amān* = *furṣat.*

[3] *Takiya* is an open courtyard with rooms round it: used for celebrating the *rauẓa-khwānī*.

[4] 'Each took a piece.'

[5] *'Araq-chīn* is a small cap worn by children: also by men under the *kulāh*.

[6] *Sīna-band* "breast-cover" (not now worn). In m.c. *sīna-band* is a jacket without sleeves worn by very small children.

[7] Your place was empty to see it, *i.e.*, 'would that you had been there to see it.'

مازندران ، و گوشت گورخر را ، و آهو وغیره وغیره * کثرت و ندرت اطعمه چشم بینندگان و خورندگانرا لذت می بخشود * این قدر دوری و کاسه در اطراف پادشاه بود که نمیدانست بکدام دست برد * از جزئیات سفره ، از قبیل ترشیها و ریچارها[2] و مرباها و پنیر و کره و سبزی و پیاز و نمک و فلفل در گذر ، که سر دراز دارد : اما از شربتها در نمیتوان گذشت : شاه کاسهای چینی با قاشقهای شمشادی منبت - کار خوانساری[3] و شیرازی ، پر از شربت لیمو و نارنج و شکنجبین - همه با گلاب[4] مقطر ، معطر ، و باتخم[5] شربت مبدر : آخرین شربت انار اردستان بود و یخ در همه شنا میکرد *

پادشاه ازین قاب و آن قاب تنقل[6] کنان ، و شاهزادگان و پیشخدمتان در برابر ، دست بر سینه ایستاده * بخاموشی غذا خورد ، و دست شست ، و باطاق دیگر بقلیان کشیدن رفت *

در سر غذا یک قاب پلو را امر فرمود تا پیشخدمتی بحکیمباشی برد * چون این اشارت نوعی از بشارت و التفات بود ، میرزا احمق ناچار شد که انعامی ببرندهٔ پلو دهد * التفاتی ازین قبیل هم بشاعر شد ، و او نیز گویا چیزی[7] بمایه گذاشت * یکی از دوریها نیز که دست اقدس شهریاری رسیده بود ، بزن حکیمباشی فرستاد : او نیز انعامی مردانه داد * بدینطریق دل دو کس همی[8] بدست میآمد ، احسان - ده و انعام گیر * خلاصه فضلهٔ شاه را شاهزادگان ، و فضلهٔ شاهزادگان را ایلخانی و ملک الشعراء و میر آخور و آبداران و سایر صاحب منصبان و مقرب الخاقانان نوش جان فرمودند * عاقبت نوبت نوکران و شاگرد آشپزان هم رسید *

پس از آن ، حکیم پادشاه را تنها باندرون برد ؛ و چون ، اگر کسی میخواست[9] گوش بزنک

[1] *Kabk* "the red-legged partridge, or *chukar* of India." *Tihū* is the "See-see" partridge of India: it is the desert or sand-partridge. *Tazarv* and *Qarqāvul* appear to be different names for the same species of pheasant. *Gūr-i-khar* "wild ass." *Āhū* "gazelle."

[2] *Turshī* "pickles." *Richār* "dried cherries."

[3] *Khwānsār* is noted for its wooden spoons.

[4] *Muqattar* "sprinkled."

[5] A seed sprinkled into sherbet to make its effects *khunuk*: it is also used [in medicine.

[6] or تناول ?

[7] *Bi-māya guzāshtan* = *kharj kardan*.

[8] *Hamī* or *hay* a continuative particle used in m.c.: *ūrā dīdam hamī mī-khurd* (m.c.) "I saw him eating and eating away."

[9] *Gūsh bi-zan* (or *bi-zanak*) adj. = *gūsh-kash* "eaves-dropping." It is a common saying *shaitān istirāq-i sam' mī-kunad*.

باشد ، گوشش [1] بقاپوق کوبیده میشد ، از جای نجنبیدم * نفسم در نمی آمد و سخت مشتاق بودم که تفصیل آنرا بدانم * چه قدر هول کردم وقتیکه شنیدم حکیم برای قدوم پادشاه باندرون ، کنیز کُردي را پای انداز کرد ! ازین خبر رنگ و [2] روی من پرید ، با اینکه میبایست از خلاصي او از دست زنِ حکیم دلشاد شوم * با یاد نتیجهٔ که در برابر چشمم مصوّر بود ، خون در رگ و پیم افسرد * چون عشق بیکدیگر زیاده بر آن بود که گوش بحرف عقل دهیم و اندیشهٔ استقبال کنیم ، [3] زمینهٔ از صورِ هولناک در نظرم مصوّر مي نمود ، که دستِ هیچ مصوّر مانند آن کشیدن نتوان [4] * با خود اندیشیدم که " در آن هرج و مرج ، خود زینب را به بینم و حقیقت حال را بفهمم * " بیدرنگ به پشتِ بام [5] بمیقاتِ معهود رفتم * صدای زنان بد آنجا طنین انداز بود چراکه علاوه بر خانگیانِ حکیم جمعی دیگر نیز بتماشا آمده بودند ; امّا منظور خود را درمیان ندیدم * بسببِ نزدیکي شب ، راهِ اشارت مسدود بود اما بحکم مهرباني [6] دوسري یقین داشتم که او هم در همین تلاش است * پشت بامِ معهودِ ما یکطرفش رو بکوچهٔ بود ، که در وقت سیر و تماشا ، زنان بدآنجا جمع میشدند * [7] شیههٔ اسبان و نعرهٔ مردان و جلوهٔ [8] فانوسها ، که دلیلِ رفتنِ پادشاه است ، در رسید * از یمنِ بخت و طالع تق تقِ کفش و خش خشِ [9] تنبان بلند شد * معلوم شد که زنان به پشت بام میایند * در پشت دیوار چنان نهفتم که بجز کسیکه سرش در حساب [10] باشد ندانند و نه بینند ; و چشمِ آن داشتم که زینب ، خواهي نخواهي ، نگاهی بد آنسوی خواهد انداخت * حدسم بجای بوده است * زینب درمیان تماشائیان بود ; نگاهی بمن انداخت و آنچه میخواستم همان بود * باقي تدبیر و ترتیب ملاقات را برای او وا گذاشتم *

صدای " دور باش "، و " بروید "، " بروید " بلند ; و هرکس حاضر رفتن شد * بجز

[1] I do not know what قاپوق is unless it is a vulgar form of قاپو or قاپي T. "door."

[2] Vulg. for *rang-i rū-yi man.*

[3] *Zamīna* "background."

[4] Note *na-tavān* for *na-tavānad.*

[5] *Mīqāt* "a place appointed."

[6] *Du-sarī* "mutual."

[7] *Shahna* "neighing."

[8] *Fānūs* is a kind of Chinese lantern made of cloth.

[9] *Tumbun* in Modern Persian is the name of the short ballet-dancer outer skirt worn by Persian women in the house. The still shorter skirt worn under the *tumbun* is called *shalīta.*

[10] *Sar-ash dar ḥisāb bāshad* (m.c.) "who was in the know."

سلطان محمود غزنوي را کجا میبرند؟ ایلخاني ! برو ; دهنِ ملک الشعراء را ببوس ، دهانش را پر ازین شیرینیها بکن : دهانیکه از آن اینهمه سخنانِ شیرین در مي آید بشیرین خوشتر است " *

ایلخاني با ریشِ انبوه بوسهٔ سختی بر دهانِ شاعرنواخت که دهانش پر از موی ریش شد ; و با مشتی شیرینيِ دهانِ او را چنان بینباشت که سر و ریشش پُر اورد و خانهٔ قند شد *

در ظاهر شاعر از آن شیرینیها تلخکام : آب از چشمان و شیرهٔ شکر از گوشهٔ دهانش برروی سینهاش روان شد * جدّ و جهد بسیار کرد و حالت خود را از حاضران مخفي داشت *

آنگاه پادشاه اذنِ حاضر کردن نهار داد *

گفتار بیست و نهم

در تفصیل ناهار و واقعهٔ که بعد از ناهار پُشتِ پا بِبِساطِ عیش حاجي بابا زد [1]

در اطاقِ ناهار شاه بجز پیشخدمتان ، سه تن شاهزاده بُودند و بس * شاهزادگان دور از شاه ، دو زانو نشسته ، پُشت بدیوار ، شمشیرها برروی زانو * میرزا احمق در کفش کن منتظر فرمان * امینِ خلوت ، سفرهٔ از شالِ کشمیري زردوز بزمین بگستَرد * پادشاه دست بشست و ظرفیکه در وقتِ بیرون آوردن از مطبخ ، از ترس زهر-ریزي ، آش-پز-باشي مهر کُرده بود ، بگشود * همه استادي و طبّاخي بکار رفته بود * پلو از هر گونه ، مانند [2] مزعفر پلو ، باقلا پلو ، عدس پلو ، ماش پلو ، شیر پلو ؛ و شاه همه خوراک نارنج پلو پخته بُودند : و بوی دیگ - افرازِ [3] آنها مشامِ جان را معطّر میساخت * ماهي قزل آلا [4] و ماهي شور در طبقهای چیني ؛ مرغهای بریان ؛ فسنجان ؛ [5] کوکو ؛ کبابِ شامي [6] ؛ آبگوشت ، با مغزِ بادام ، و پسته ، و فندق ، و آلو ، و تمر هندي ؛ [7] خاگینه با شکر ؛ بادنجانِ [8] سرخ - کرده و یتیم چه [9] : و چندین غذای دیگر که بوصف نمیاید * یک برّهٔ بریانِ دُرست ، با دُنبه [10] ، و سر ، و کبک [11] ، و تذرو ، و تیهو ، و قرقاولِ

[1] *Pusht-i pā bi-chīz-ī zadan* "to kick away."

[2] *Muza'far* "coloured with saffron" (the name of a *pulao*).

[3] 'The savour that their pots sent up.'

[4] "Trout."

[5] *Fisinjān* is a palatable Persian stew with pomegranate juice and walnuts in it. *Kūkū* "savoury omelette" (with leeks in it).

[6] In India *shāmī kabāb* is a fish rissole, highly spiced, and flavoured with coriander, fenugreek, etc.: it is encased in gram flour and fried in butter. It is delicious.

[7] *Khāgīna* "sweet omelette."

[8] *Bādinjān* "egg-plant:" *bādinjān farangī*, "tomato."

[9] *Yatīmcha* or *yatīm bādinjān* is the name of the egg-plant when cooked in a special manner.

[10] *Dumba* "the *tail* of the fat-tailed sheep": in India the sheep itself is so called.

[11] See note [1] next page.

اما آنچه در باب زنان با لفظ گهر بار فرمودید بنظر بندهٔ خاکسار چنین می آید که درمیان فرنگان و حیوانات مماثلت و مشاکلتی تمام است ; و پستی فطرت و دونی خلقت آنان از اسلامیان اینجا ظاهر میگردد که حیوانات نر و ماده باهم بسر میبرند، فرنگان هم چنین : حیوانات جنب [1] راه میروند ; فرنگان هم چنین : حیوانات نماز نمیکنند ; فرنگان هم چنین * خلاصه حیوانات با خوک و گراز همدم و همرازند ; فرنگان هم چنین : چرا که بجای قطع نسل خوک و گراز نجس العین ، چنانچه ما میکنیم ، شنیده ام که خوک چران خاصّ و طویلهٔ مخصوص دارند * اگر زنشانرا میگوئید ، خوب ; کدام سگ نر است که در کوچه سگ ماده را به بیند و باستقبالش نرود کرمکشی [2] نکند ؟ فرنگان نیز همین میکنند ; در مملکت ایشان نام مرد لفظی بیمعنی و اسمی بی مسمّاست چه یکزن زن همه است ; و چنانچه در مذهب ما یکمرد میتواند چند زن بگیرد ، در مذهب فرنگان یکزن میتواند چند مرد بگیرد' *

شاه :— " خوب گفتی ، حکیم ; معلوم است که بجز ما ، همهٔ مردم دیوانند ; در این باب حدیث نبوی هم هست که ، انا افضل الانبیاء و اُمّتی افضل الامم' بیت

' ما در دار النعیم [3] و حور و قصور ∴ کافران در جحیم و نیرانا * '

امّا حکیم ، از قراریکه شنیده ام تو از حالا در بهشتی : آن دُنیای تو بدین دنیا آمده است * تفصیلش شنیدنی است یا دیدنی [4] ؟ " *

میرزا احمق : — " زهی سعادت من بنده که پای فلک فرسای حضرت شهریاری باندرون ذرّه نمونم ساید ، تا اکر سر بعرش سایم شاید " *

شاه :— " خوب ! با چشم خود خواهیم دید : نظر پادشاهان مبارک است * برو باندرون خبر بده * اگر درمیان زنان بیماری شفا جوی ، یا تازه جوانی شوهر- خواه ، یا از شوهر سیر شده خلاصی طلب هست ، خود را بپادشاه عرضه دارد ، که بنظر التفات پادشاه دوای همهٔ این گونه دردها است " *

شاعر (که تا آنگاه غرق دریای فکرت ایستاده بود) گفت " فرمان پادشاهی محض

[1] *Junub* 'ceremonially unclean.'

[2] *Kirm kushtan* (m.c.) "to satisfy desire."

[3] "The Abode of Delights," *i.e.*, Heaven: *vāv-i luzūm*.

[4] "Is it to be heard only or seen?"

مهربانی و نیکو خواهی است ' * پس لوله [1] کاغذ را از کمر در آورده و بآوازی غرّا [2]
این قصیده را شروع بخواندن نمود :—

" [3] یکیست مهر منور سپهر گردون را ∴ بدین دلیل که یک شاه هست ایرانرا *
" حیات و پرورش کاینات و پرتو عیش ∴ بُود مطیع و متابع ، هم این و هم آنرا *
" طبیب ! چند همی بر علاج خود نازی ؟ ∴ نظر نمای شفای نگاه سلطانرا *
" بپاد [4] زهر و بمترود و مومیائی خویش ∴ مناز ، ببین نگه پادشاه دورانرا *
" حکیم باشیکا ! [5] میرزای احمقکا ! ∴ که نیست چون تو مباهات هیچ [6] انسانرا *
" بخانه داری ، ایدر ، دوای هر [7] دردی ∴ بدار منّت اراشفای یزدانرا *
" بهل بکنجی بقراط خویش و جالینوس [8] ∴ ترا خدای فرستاده مسیح و لقمانرا *
" نگاه شاه چو [9] کیّ ، آخر الدواء باشد ∴ بگو بدرد که آماده باش [10] بحرانرا *
" خجسته بخت حکیمی ، که شد بخانهٔ او ∴ نهاد مقدم میمون خویش احسانرا *
" برای آنکه رسد دست میرزا احمق ∴ بنبض ، حق حرکت بر نهاد [11] شریانرا *
" همیشه [12] تا که طبیب است میرزا احمق ∴ همارا ناکه حماقت بود طبیبانرا ،
" غذای دشمن او باد [13] باقلّه الحمقاء ∴ خورد چو پیکان خصمش بجان [14] سپستانرا

در وقت انشاء قصیده ، حاضران سر تا پا گوش ، مدهوش ایستاده بودند * پادشاه بآواز بلند گفت " آفرین ! آفرین ! عجب مضامین بدیع ، و معانی غریب نظم آورده * حقیقةً شایستهٔ ملک الشعرائی ما هستی * فردوسی سگ که بوده است ؟

[1] *Lūla kāghaz*, no *izafat*.

[2] *Gharrā* (m.c.) "loud and clear."

[3] These lines are said to be taken from the works of Fath 'Ali Khan, the real *Maliku' sh-shu'arā'*. *Mihr* "sun."

[4] *Pād-zahr* (protecting from poison) is the 'bezoar stone.' *Māsrūd-i Tūs* is a *ma'jūn* or 'electuary,' that is, an antidote against poison.

[5] *Hakīm bāshīyakā* and *Ahmaqakā* are both vocatives of the diminutive.

[6] 'None but you is so honoured' (by the visit of the Shah).

[7] 'You have here, now (*īdar*) in your house a remedy (*i.e.*, the Shah).'

[8] Metonymy *majāz-i mursal*.

[9] *Kayy* "cauterizing": *ākhiru' d-dawā'i al-kayy*; Arab saying.

[10] *Buhrān* "crisis of a disease"; *here* 'cure.'

[11] 'God made the blood to course in man's veins merely that Mirza Ahmaq might feel the pulse.'

[12] *Tā ki* "as long as."

[13] 'Beans.' *Har ki bāqila ziyād bi-khurad khar mī-shavad* is a common saying

[14] *Sipistān* is a kind of medicine. 'May the medicine act on the life of his enemies like an arrow.'

بجز در ایران حکمت در کجا است ؟ حکمت هر مملکت بدست حاکم[1] اوست و حاکم علی الاطلاقی ، مانند پادشاه کجاست ؟ آری حقیقت اولین است[2] ، و منت وافر خدایرا که چنین است " *

پادشاه :— " آری راست گفتی ؛ سر زمین ایران از بدو خلقت دنیا ، تا زمان شهریاری ما ، مهد[3] معارف و علوم ، و منبع عرفاء و علماء بوده است * مردم ایران همیشه بدانش و بینش معروف ، و بفرهنگ و خرد موصوف ؛ و سلاطین ایران خواقین دوران بوده اند * از زمان کیومرث که نخستین خدیو کشور گشااست ، تا بعهد ما ، چه سلاطین نامدار از ایران بر آمده است[4] ؟ بلی در هند راجگان و جیپالان[5] ؛ و در چین و خطا فغفوران ؛ و در توران خانان ؛ و در عرب خلیفگان ؛ و در عثمانی خونکاران[6] بوده اند اما این فرنگان ، نمیدانم از کجا پیدا شده اند * حمد خدا را که ما پیله ور[7] و هدیه آوری پیدا کردیم * صاحب[8] مردگان خیلی پادشاهان هم داشته اند ، که ما اسمشان را نشنیده ایم " *

ایلخانی :— " بلی بلی قربانت شوم * بغیر از انگلیز و فرانسه ، که از قرار معلوم چیز کیند[9] ، سایرین را کالعدم هم نمیتوان شمرد * اگر روس را میگوئی ، آن فرنگی نه ؛ از سگ فرنگی هم کمتر است " *

شاه (قهقهه کنان) :— " روس خورشید کلاه[10] دارد ؛ اعتقاد روسیان این است که این زن خیلی نقل[11] داشته است ، اما میدانیم که چون در کاری پای زن بمیان میآید - پناه برخدا ! و انگهی روسیان بطری دارند که دیوانهٔ حسابی است[12] ؛

1 *Ān* (*mulk*).

2 'The King is the first truth in the world'; the phrase seems to have no particular meaning. Muslims say *Paighambar haqīqat-i avvalīn ast.*

3 "Cradle."

4 *Ast* should be *and*.

5 *Jay-pāl* "guardian of victory" is the name of several celebrated Hindu princes.

6 *Khwan-kār* for *khwand-kār* and *khwand-gār* is a title applied to the Turkish Emperors. Has this word any connection with the Persian *khūn-khwār* "blood drinking?" *Vide* original English.

7 *Pīla-var* "pedlar."

8 *Sahīb-murda* is a term of abuse usually applied to animals; 'one whose master is dead.'

9 *Chīzak-ī and.*

10 *Khurshīd Kulāh* "Catherine II."

11 "Very smart, very clever."

12 "A regular madman."

ترکان بیخود 'دلی[1] پطرو ' نگفته اند * برای دیوانگی او همین بس که میخواست لشکر بهند بفرستد، مثل اینکه گویا تخم قزلباش از دنیا ور افتاده است ؟ روسیان خیال میکنند که بمحض کلاه فرنگی نهادن، و رخت تنگ پوشیدن، و ریش و سبیل تراشیدن، آدم فرنگی میشود * خیر، ' هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ' * پس، تو هم اگر دو بال قاز بدوش ده بندی، میتوانی فرشته بشوی ؟ "

ایلخانی :— " احسنت احسنت[2] ! کلام الملوک، ملوک الکلام * مصراع *
' این نه تکلّم که معجز است و کرامت ' * "

همه حضّار :— " بلی بلی ; چنین است * عمر و دولت شاه جاویدی و ابدی باد ! "

شاه :— " امّا از زنانشان چیزهای عجب نقل میکنند * میگویند که درمیان روس بیرونی و اندرونی و محرم و نامحرم نیست * زنانشان مثل زنان ایلات ما روبند ندارند : زن و مرد باهم کار میکنند، و توی هم راه میروند، و کار یکدیگر میکنند *
' چه خیری باید از آن خاندان[3] که بانگ خروس آید از ماکیان ؟ ' "

پس بخنده و استهزاء، روی باحمق کرد که " خوب، حکیم باشی ; تو مردی هستی حکیم[4] ; بگو ببینم چطور شده است که در دنیا ملتی که بزنان خود مسلط باشند تنها ما مسلمانان واقع شده ایم ؟ علی الخصوص تو، که میگویند زنی داری بسیار فرمانبردار، حرف شنو، نرمخو، خنده رو، حد خود را خوب میداند و حق ترا میگذارد " *

احمق : " از عنایت بی غایت پادشاه دوران، بندهٔ خاکسار مظهر سعادت دارین و عافیت کونین[5] گردیده ام : بنده غلامی از غلامانم و خانگیانم کنیزی از کنیزان ; و همگان بحکم ' العبد و مافي یده کان لمولاه ' تعلق بخاکپای پادشاه داریم * اگر در بنده فضلی است از مولای[6] من است، که ' کلّ کلب[7] ببابه نباح ' ; و اگر عیبی است در صورتیکه منظور همایون گردیده ام :— * مصراع *
' هر عیب که سلطان به پسندد هنر است '

[1] *Dili* in Turkish "mad." In the English 'Paul' (*Būlus* Pers.) and not 'Peter.'

[2] *Aḥsant* Ar. "Bravo; thou hast well said."

[3] "It is a sad house where the hen crows louder than the cock." *Eng. Prover.*

[4] *Mard-ī hastī ḥakīm* "you are a philosopher."

[5] "Both worlds."

[6] *i.e.*, the Shah.

[7] "Every dog barks at his own door, *i.e.*" the door helps the dog and the Shah helps me.

مطبخ حکیم که گنجائش چار یک تدارکات آش‌پزان را نداشت، بدست آش پزان افتاد؛ و ناچار باجاق[1] همسایگان التجاء بردند * دیگهای پلو برپا شد * علاوه بر آش پزان یکدسته[2] شربتدار وشیرینی ساز در جانب دیگر، حلویات و مشروبات و بستنیها[3] و میوه ترتیب میدادند * اینقدر چیزهای ندیده و نشنیده با قیمتهای گزاف خواستند. که حکیم چون سیاههٔ آنرا بدید، کم ماند که روح از بدنش پرواز کند * بعد ازآن لوطی باشی با دستهٔ مقلدان و بازیگران، و با بیست نفر نی زن، و تنبک زن، از قبیل[4] احمدی و باقری و اکبری و بابائی در رسید *

ساعت معین حرکت شاه طرف نماز پسین بود * چون سورت[5] گرمی روز گذشت و مردم طهران از گرما چشمی وا کردند، پادشاه بقصد خانهٔ حکیم از ارگ بیرون آمد * راهها رُفته بود، و آب زده * در پیش پای خدم و حشم شهریاری در هر گام، گلها نثار میشد * حکیم بنفسه خبر حاضر بودن ناهار را برد؛ و در رکاب همایون، با غلامان سواره، پیاده برگشت * ریکایان[6] پیشاپیش دوان؛ یساولان با کلاهها و گرزهای مخصوص، از چپ و راست، مشغول "برو، برو، و دورباش"؛ زنان با رو بندها بر بامها و در پشت دیوارهای سوراخ دار؛ گروهی انبوه از فراشان و پیش خدمتان، با ترکه و چوبهای بلند، مردم را بر سر و صورت زنان بدینسوی و آنسوی میدوانیدند * بعد از فراشان، گروهی غاشیه[7] بدوش، یدک کش؛ پس از آن، مشتی غلامان، با کمرهای زرین، قلیان دار، و کفش دار، و آبدار، و جبه‌دار، و چتر دار، و افیون دار، قلاندار و بهماندار * این گروه چون از خدام خاصند، همه پیشاپیش شاه میرفتند * بعد از ایشان گروهی پیادگان با لباسهای گونا گون، جفت جفت، پارهٔ با رختهای زردوز و پولکدار، و پارهٔ با کلیجهای مخملین و حریر، پا از پاشنهٔ پادشاه بر نمیداشتند * میر آخور، قمچی دسته‌مینا بر کمر، در رکاب پادشاه، و پادشاه بر اسبی نرمرو و لباسهای ساده امّا گرانبها، سوار؛ سه نفر شاهزادگان در عقب؛ نجبای قاجار در عقب شاهزادگان؛ [9] ایلخانی و ملک الشعراء و جمع کثیری دیگر، همه

[1] *Ujāq* 'a temporary fire-place of mud or of bricks.'

[2] *Sharbat-dār* is a man who looks after vessels and sweetmeats. No *izafat* after *dasta*.

[3] *Bastani-hā* "ices."

[4] In Teheran *Aḥmadī* is vulgar for *Aḥmad*: in Kirman *Aḥmadū*. There appears to be no reason for the mention of these names, — except that they are common names.

[5] *Saurat* "strength, fierceness."

[6] *Rikā* a man who precedes the Shah and clears the way.

[7] *Shāshiya* "saddle-cloth" an insignia of royalty.

[9] *Ilkhānī* the title of the head of an *īl*; here the *īl* of *Qājār*.

با خدمتگاران و نوکران : خلاصه همهٔ آنانکه بایستی بر سر سفرهٔ میرزا احمق بنشیند *
اگر پانصد بگویم کم گفته ام *

اسب شاه از درِ خانه حکیم درون نمیرفت * فرود آمد ، و بر روی پای اندازها رفته بمسندیکه آراسته بودند ، نشست * بجز شاهزادگان همهٔ همراهان در حضور ایستادند * حکیم باشي بنفسه خدمتگذاري میکرد ، و پیوسته میگفت ، * بیت *
"باور از بخت ندارم که تو مهمانِ منی . خیمهٔ سلطنت آنگاه فضائی درویش ؟"

همینکه پادشاه بیاسود ، امین خلوت ، امیر آخور ، پای برهنه در پهلوی حوض پیدا شدند * امین خلوت از پرِ شال [1] خود ، صد تومان اشرفی تازه سکّه بیرون بیاورد و بآواز بلند گفت " جان نثارِ خاکسار و نمک پروردهٔ بی مقدار حضرت شهریار [2] اعني میرزا احمق حکیم ، بخاکپاي توتیا آسای قبلهٔ عالم و عالمیان ، سایهٔ یزدان ، شهنشاه تمام ممالکِ محروسهٔ ایران ، بعرض این صد تومان پیشکش ، که [3] بمثابهٔ پای ملخ بسلیمان بردن است ، [4] اجتسار مینماید " *

پادشاه جواب داد که " خانه آبادان ، حکیم ; معقول نوکرِ جانثاري بوده ; ما در حق تو التفات خاصی داریم : الحق با این جانثاري در نزد امثال و اقرانِ خود رو سفید گشتي ; شکر خدای بجای آر ، و سرِ افتخار بآسمان بسای که پادشاه به تنزّل نزولِ خانهات را ارزاني فرمود ; و پیشکشت در معرضِ قبول مقبول نمود " *

حکیم چنان کُرنشي کرد که کم مانده بود دینیش بخاک مالیده شود * پس پادشاه روی بایلخاني کرد که " سرِ شاه میرزا احمق خوب آدمي است ; امروز در ایران مانندِ او کم است ; از لقمان دانا تر ; و از جالینوس بالا تر است " *

ایلخاني جواب داد که " بلی بلی ، قربانت شوم ; لقمان را کجا میبرند ؟ جالینوس سگِ کیست ؟ این نیز از فیروزي بخت شاه است که چنین حکیم دارد * هرگز نه ایران را چنین شاهی ، و نه هرگز شاه ایران را چنین حکیمی بوده است * بلی ، اگرچه در فرنگستان و هندوستان هم حکیم هست ، امّا [5] اسم بی مسمّا است

[1] *Par-i shāl* "the end of his *kamar-band*."

[2] "I mean."

[3] *Miṡāba* "a place where one returns again and again ; likeness."

[4] *Ijtisār* = *jasārat*.

[5] *Ism-i bā-musamma* is "worthy of the name borne : whose name is expressive of (its) qualities :" *bī-musamma* is the opposite.

حکیم : — " بد نمیگوئی ; خوبست اینطور سرش را بهم آریم [1] * چیت در خانه حاضر داریم : میخواستند شلوارِ زنانه بدوزند * یک [2] ناخوشی پیروز [3] دو توپ مخملِ اصفهانی آورده است * خلعتِ امساله را هم میفروشیم زر بفت میگیریم * شالهای خانگیان هم برای اطاق بس است * بیاری شاهِ مردان [4] کار سرانجام میگیرد " *

حاجی : — " بسیار خوب اما در باب حرم چه میکنی؟ میدانی که شاه برای اظهارِ التفات ، دیدنشان خواهد کرد * باید سر و وضعشان موافقِ حساب [5] باشد " *

حکیم : — " کاش همه دعواها برسرِ این بود! که در خانه هرچه لازم باشد از جواهر [6] آلات و چیکن و شلوار و چارقد و شال از دُوست و آشنا و همسایگان عاریت میگیریم : غصّهٔ آن نداریم " *

چون تفصیل این تدبیر بخانم رسید ، عَلَم بر افراخت که " قبول ندارم " * شوهرش را فرومایه و پست پایه خواند که " قابلِ شوهرِی من نیستی * البته باید بطوری حرکت کُنی که شایستهٔ تشخّص باشد که بعد ازین باید پیدا کُنی " * با خانم چاره زدن کارِ حضرتِ [7] فیل است * بنابر این تدارکِ خیلی مکلّف تر از آن شد که حکیم پنداشته بود * پس همهٔ اهلِ خانه ، معلوم شُد که زبانی داشته اند * آنچه در سالهای سال ، حکیم ، بی آنکه از هیچ کوتاهی کند ، از گردهٔ این و آن بیرون آورده بود ، در ظرفِ چند روز بی آنکه سر موئی کوتاهی کند ، از حلقش بیرون آوردند *

[1] = *tamūm-ash bi-kunīm* "finish the matter."
[2] "Patient." In Persia patients often pay in kind, *i.e.*, if they pay at all.
[3] *Tūp* is a "piece" generally of forty yards.
[4] *i.e.*, 'by the help of 'Alī.'
[5] 'As it should be.'
[6] *Jawāhir ālāt*, no *izafat*.
[7] = *janāb-i fīl*.

گفتار بیست و هشتم

در آداب پذیرائي پادشاه و پیشکشها و گفتگوهای که واقع شد

منجّمان برای حرکت شاه روز مخصوصی از اسعد ایام و ساعت مخصوصی از اشرف ساعات برگزیدند * صبح روز معهود در خانهٔ احمق ساز تدارک چیده شد ، یعنی مصراع : شد وحشتی که روز قیامت ز یاد [1] رفت * پیشخدمتان و فراشان در اطاق سلام پُر شدند : فرشهای نو گستردند : شاه نشین را با شالی فرد و اعلا گستردند : حیاط را جاروب و آب پاشي کردند : فوارهای حوض را گشودند * بر روی حوض ، روبروی اُرسي شاه ، از برگ گل ، شکلهای گوناگون ساختند * گلدانها و تغارهای نارنج و ترنج بر اطراف حوضها چیدند ، بنوعیکه طراوت [2] بهار بنظرها نمودار شد *

جمعی کثیر از آش پزان پوست کن با دیگ و مجموعه [3] و طشت [4] و سینی و لنگري [5] و دوري [6] و بشقاب و کاسه و کوزه و قدح و فنجان شربت خوري و قهوه خوري در رسیدند * حکیم دست و پا را گم کرد که " شما را بخدا ، مگر میخواهید که همه شهر را غذا بدهید " *

گفتند " خیر ولي نباید شعر افصح المتکلمین شیخ سعدي را فراموش کرد که فرموده است : —

شعر

' اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبي .·. بر آورند غلامان او درخت از بیخ : '

' به پنج بیضه چون سلطان ستم روا دارد .·. زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ * '

[1] *Az yād.*

[2] " Freshness.

[3] " Round copper tray."

[4] ' Copper vessel for water and sherbet.'

[5] *Langarī*, a kind of drinking-glass

[6] *Daurī* ' a big dish.'

خاطر این پیشکش دادن را مایهٔ مباهات و افتخار میشمردند : و از جملهٔ کسانیکه آن را مایهٔ مباهات میدانستند ، میرزا احمق بود *

رندان [1] ، از دیر گاهی [2] باز ، اورا شکاری لایق سیمرغ شهریاري دیده بودند ، چه شهرت توانگري داشت * بنابرین روز تشریف مشخص شد ، وخبر دادند که این مباهات افزائي مانند مباهات افزائیهای عادي متعارف نه ، بلکه با لطفی خاص ، وشرفی باختصاص خواهد بود ؛ چنانچه پادشاه یا شام یا نها نهار را ، در خانهٔ احمق خواهد خورد *

حکیم [3] نیمي از مباهات خشنود ، ونیمی از طرف کیسه ناخوشنود ، بتدارک وتهیه افتاد * اولین تدارک ، تدارک پای انداز بود * میدانست که این فقره بدهٔ تنها افتاده و [4] میبایدکه مهماني او خار چشم دشمنان وگل باغ دوستان شود ، تا رایت سر افرازي از التفات شاه بر افرازد * از یک سو مرضِ حُبّ جاه گل [5] کرده بود ؛ از دیگر سو بخالتش بخدا دخالت میکرد [6] * اگر دست از مال کُشتهٔ بجوانمردي حرکت میکرد ، برکت میشد * مدتی بود که بالتفات استشاره مرا سرافراز نفرموده بود [7] و من طفیلي حقیقي شده بودم : اما چون کارش تنگ شد ، چشم کشودگي من وتدبیر وتزویرم با حکیم فرنگي بخاطرش آمده ، مرا بکنگاش خواست *

حکیم — " حاجي ، کار ما گیر کرده است ؛ نمیدانم چه باید کرد * شنیده ام قبلهٔ عالم از من توقعِ پای اندازي معتنابه دارد * معیّر الممالک که در این کارها سرآمد اقران و محسودِ اعیان است ، با زبانِ خود بمن گفت که ، تو با من هم چشمي نمیتواني کرد [7] * اصرارش این است که سر تا سر [8] راهِ شاه‌را تا بجائیکه از مرکب فرود میآید قماشِ ابر بشمین ، وتا درِ باغ اطلس ، و از آنجا تا بشاه نشینِ خانه که محلِ نشستن شاه است شال کشمیري ، بگُستر * حاجي ؛ میداني که من مردِ اینهمه مخارج نیستم * راست است حکیم و حکیم باشي ؛ اما شب وروز در جمعِ مال دنیا نیستم : و آنگهي میدانم غرض معیّر الممالک ازین حرفها این است که قدری حریرِ رشتي و شال دارد ،

[1] *Rindān* = here *zaringān*, and probably refers to the Shah's touts.

[2] *Az dīr-gāh-ī bāz* = *az khaylī vaqt bi-ba'd*.

[3] *Nīm-ī nīm-ī*, "partly . . . . . . partly."

[4] This *vav* should be omitted. Instead of *uftāda* the future should be substituted.

[5] *Gul kardan* "to blossom; commence."

[6] *Bakhālat* and *dakhālat* are forms of doubtful accuracy; they do not appear to be used either in Persian or in Arabic.

[7] "He had not deigned to consult me."

[8] *Sār tā sar* "all the way."

از سر وا کند ، یعنی بمن بفروشد * خیر[1] ، بمرگِ خودش من رودستِ[2] او را نمیخورم این نصیحتها را بدیگری بدهد * ولی به بینم من چه باید بکنم " *

حاجي :— " راست است تو حکیمی ، امّا حکیم تنها نه ; حکیمِ شاهي و صاحبِ رُتبه و جاه : و آنگهی بملاحظهٔ آبروی خانم و حفظِ شأنِ او اگر پادشاه را بنوعِ فدوی گری پذیرائی نکنی ، و پادشاه بداند که مال و جانِ تو در راهِ او فداست ، اوقاتِ خانم تلخ میشود " *

حکیم :— " آری شاید حق داری امّا من حکیمی بیش نیستم[3] : نمی تواند گفت که همه[4] شالِ زربفت در وقتِ لزوم بکار میبرم " *

حاجي :— " خوب ، غیر این میخواهی چه بکنی ؟ نمی توانی بگوئی من حکیمم و بسرِ راهِ پادشاه برگِ خطمی[5] میریزم ، یا اینکه صندلیش را لپّه[6] میگذارم " *

حکیم :— " نه خیر ; مثلا میتوانم برگِ گُل بپاشم که چندان گران نیست * گاوی[7] بسرِ راهش بکشم : شیشههای شربتِ فراوان در زیرِ پای اسبش بشکنم * آیا اینها کافی نخواهد بود ؟ "

حاجي :— " خیر ، خیر ; این گونه حرکت با پادشاه مناسب نیست : سررشتهٔ بدستِ دشمنانت میدهی ; و کاری میکنند که ریشهات بآب[8] میرسد * شاید با آنطورهای گزاف ، که معیرالممالک گفته است ، خرج لازم نباشد : امّا میشود راه را چیت . درِ باغ را مخمل ، حیاط را زربفت ، و اطاق را شال بگستری ; و گویا این خرج چندان گزاف نباشد " *

[1] *Khair* "no."

[2] *Rū-dast* a throw in wrestling (by placing the right hand in the opponent's 'fork' and throwing him over the head).

[3] *Hakīm-ī bīsh nīstam* (m.c.) "I am no more than a doctor."

[4] *Hama* = 'always.'

[5] *Khatmī* "hollyhock"; the flower is used in medicine. The hollyhock grows wild and is very common in Persia.

[6] *Lappa* vulg. *lappū* is a cloth on which flat cakes are kneaded and then cast on to the upright sides of the oven: the cake sticks and the cloth comes away. *Sandalī* or *ṣandalī* "chair."

[7] A *sheep's* throat is still cut in the road as a person of importance passes on first arrival.

[8] Better *rīsha at rā tā āb mī-rasānand* (m.c.) "they will follow your roots up to the water" (*i.e.*, to the extremities, digging them out).

گُفتار بیست و هفتم

در تدارک حکیم باشي برای مهماني شاه وخرجِ هنگفتي که بزور بگردنش افتاد

در هنگامِ گردش با خود مخمّر کردم که در [1] دم ترکِ خانهٔ حکیم بلکه ترکِ شهر طهران گویم که جای اُمید نه ، بلکه ورطهٔ خطر بود : امّا بیت

' عشق چون زَنَد خیمه در درون .·. عقل را پراگنده میکند '

عشقِ زینب بعقلِ من غالب آمد وبامیدِ عطاي او ، بلقای میرزا احمق متحمل شدم ، که " نه سگ و نه گُرگ باز زحمت بزرگ او را بکشم " * میرزا احمق از رقابتِ من با او ، و از اینکه سببِ آنهمه شور و غوغای خانم من خود بُودم ، باخبر نبود ; ولی اینقدر میدانست که در زیرِ کاسه نیم کاسه ایست [2] یعنی در این کار پای اغیاری درمیان است * بدینجهت چنان چشمِ دقت بکشود که من از حالِ زینب باهزاران تعب نتوانستم خبر شد ; و از نتیجهٔ عتابِ خانم با هزار [3] زحمت نتوانستم سر حساب گردید * دم ، همه دم ، چشمم بر درِ حرم ، که زینب با بانویش بیرون میآید یا نه : امّا هیچ اثری ازو درمیان نبود ، بنوعیکه گمان کردم یا در بستر بیماري است ، و یا در قیدِ گرفتاري * طاقتم طاق شُد ، تا اینکه روزی نور جهان را دیدم تنها ببازار روان * بَه پُشتِ سرِ او اُفتادم و بحکمِ اعتمادی که بدوستاري ایشان باهم ، داشتم ، سلام دادم که " نور جهان تنها بکجا میروي ؟ "

[1] *Dar dam* "at once."

[2] "There's something secret; no smoke without fire."

[3] Or *hazārān*.

جوابِ سلام بداد که "آقا صاحب، میروم برای کنیز کُردهٔ[1] دوا و درمان بخرم" * آهی کشیدم که "مگر زینب ناخوش است؟"

پاسخ داد که "نه تنها ناخوش، حالش بسیار خراب است * شما اهلِ ایران (خدا خیرِتان دهد) سخت بیرحم مردمانید * با سیاهان، سگمان بشما میارزد * همیشه دم از حدیثِ "اکرمِ الضیف"[2] میزنید و خبر از آنچه باین کنیز کُرد میکنید ندارید؟"

گفتم "ترا بخدا! چه شد؟ مگر چه باو کرده اند؟ راستش را بگو" *

از دلسوزیِ من دلنرم، گفت "که خانم از روی رشک زینب را در[3] پست‌توئی نهاده، و غدغن کرده است که روی آفتاب نه بیند * از شدّتِ بد رفتاری با او، تبی شدید بوی عارض شده است، بنوعیکه در دمِ مرگ[4] است: امّا خدا برکت بدهد، جوانی و قوّتش به تب غالب آمد: حالا رو بهبود است * غضبِ خانم هم اندکی فروکش کرده است: اذنِ حنا و سرمه داد * پیشِ عطّار میروم تا حنا و سُرمه بگیرم * امّا بیقین میدانم که اگر خانم خبرِ آمدنِ پادشاه را در اینروزها بخانهٔ میرزا احمق نشنیده بود، هرگز این اذن را نمیداد * چون پادشاه مختار است که بحرمِ هرکس داخل شود و زنان را رو برهنه تماشا کند، خانم برای خود فروشی و خود نمائیِ زینب را از حبس بیرون آورد، تا در حضورِ پادشاه خدم و حشمش را زیاد تر نماید * امّا هنوز زینب اینقدر مأذون بیرون و تو رفتن و آمدن نیست" *

ازین خبر آسوده و دلگرم، بفکر و تدبیرِ ملاقاتِ دیگر افتادم؛ ولی چون موانع را سخت قوی میدیدم، و از باعثِ بدبختیِ نو شدن میترسیدم، آهنگِ آن کردم که بنقد از خیالِ ملاقات در گذرم؛ و نصیحتِ حکیمی را کار بندم که گفته است "فرشِ هوس در نوردم، و گِردِ مصاحبت نگردم" *

امّا روزِ ییلاق ـ رفتنِ پادشاه نزدیک بود * برسمِ معهود پیش از رفتن بدیدنِ نجباء و بزرگان میرفت، و برای خود و اتباعِ خود پیشکشی از آنان میگرفت، و ایشان هم بمیل

[1] *Kanīz-kurda* (m.c.) for *kanīz-i Kurda*; the ة is diminutive. Teheranis say *yārū-kūchika* and *pīr-i zana*.

[2] اکرم الضیف و لو کان کافرا "Honour the guest, even though he be an infidel."

[3] *Past-tū* "a small back-room, or closet."

[4] Should be *būd*. Persians, especially women, are careless about the sequence of tenses. Here the negress wold probably uses *ast* for the sake of dramatic effect.

بکشود ، چه ره عذرِ خوبي داشت * من از پشتِ بام تماشای ماجرا میکردم * زینب و او چنان بامهربانی صحبت داشتند که آب از دهانِ من جاریشد * چشمِ حکیم از دور باوضاعِ ناهار افتاد ، و یقین کرد که در خانه اغیار بوده است [1] * دِ، کارِ سوال و جواب بود ، که خانم با همراهان در رسید [2] ، و چنان بغفلت داخلِ اطاق شد که حکیم و زینب فرصتِ جدا شدن از یکدیگر نکردند * حالت خانم را درآنحالت ، تا قیامت فراموشم نمیشود * با احترامی که میدانی گفت " سلامٌ علیکم ; [3] کنیزِ شما هستم * انشاءالله مزاجِ شریفتان را مکروهی نیست * لذّت عیش و نوش عافیت باشد * وقتِ شریف ، انشاءالله ، بخیر و خوبي گذشته است ؟ دریغ که قدری زود رسیدم " * امّا خون چشمانش را فرو گرفت : عقل از کلّه اش پرواز کرد * با ناخن و دندان روی حُقّه‌ران افتاد :—

" .... و ناهار هم ! در اطاق من هم ! بروی - توشکِ من [4] هم ! * ماشاءالله ! چشمِ بد دُور ! حالا معلوم شد که من هیچ سگی نیستم : در خانهٔ من ; در اطاقِ من ; بروی توشک من ; بر روی متّکای من ; غلام [5] من ; کنیزِ من ; ... ماشاءالله بمن [6] ! خداوندا تو میدانی * عجیب و غریب ! من کجا بودم : کجا افتادم ؟ در آسمان بودم ; بزمین افتادم " *

پس روی بشوهر کرد که " خوب ، احمق جان ! سر بالا کن : بر روی من نگاه کن * بجانِ من بگو به بینم ، ترا بچه دلیل باید آدم گُفت * تو کجا ، اسمِ آدمي کجا ؟ اگر خدا بخواهد تو هم باید سر درمیان سران آری [7] ؟ خود را آدم شماري ، با این همه ریش ، با این همه پشم ؟ تف باین ریش ! تُف باین پشم ! و انکهی حکیم ، لقمانِ عصر ، وحیدِ دهر ، با این صورتِ میمون ; با این قوزِ [8] موزون ; با این هیأتِ ریشخندي ; با این ریشِ بُزقندي [9] ; این طور عشقبازي ؟ زهی بازی ! زهی بازی ! من کیم که تو کنیزی را به از من بشماري ؟ چه کرده ام که مرا بجای هیچ

[1] Should be *būda and*.

[2] Note the *correct* concord.

[3] Note the *tanwīn* in the Persian m.c. salutation.

[4] There is an indecent suggestion.

[5] *Ghulām* here refers to the poor husband.

[6] i.e., *āfarīn bi-man*.

[7] 'Do you count your head like other people's heads ?' = *khar-i khud rā dar dākhil-i kharān-i 'allāfān mī-rānī ?*

[8] *Qūz* "hump."

[9] *Buz-i qandī* is a he-goat kept by *lūtis* for show : it usually has its beard dyed with henna.

میگذاری ؟ وقتی تو بودی و شیشهٔ دستور و قوطیِ خاکشیت [1] ، من از خاکت برداشتم ؛ آدمت کردم * شال کشمیری بستی ؛ سرشناس [2] شدی * ای آدم از سگ کمتر! ای سگ کمترینِ آدم! تو و این [3] حرکات؟ این چه حکایت باشد؟ این چه معنی دارد؟ حکیم بجز قسم ، بُرهان انکار نداشت * بُرهانش قاطع نبود ، و اکارش مجال نداشت * خلاصه خشمِ زن آتشی فرو نشاندنی : سیلی بود که پیش بستای نداشت * دشنام بروی دشنام میداد ، و سقط بر روی سقط * از روی حکیم بر روی زینب می افتاد - و از روی زینب بر روی حکیم * از گیسوانِ دلارام زینب گرفت ، و چنان بدانسوی و اینسوی کشید که بندِ دلِ من برید ؛ و کم ماند که ریشهٔ جانم بگسلد * بیاری همراهان وبرا بگوشهٔ انداخت ، و چندان بکوفت که خود از حال افتاد" *

دریغ که من اینها را میدیدم ، و دلم میخواست که بیاری روم ؛ امّا اگر پایم بحرم میرسید ، نعشم بیرون میآمد * اگر میرفتم شاید کشته میشدم ، و فائدهٔ هم بحالِ زینب نداشت ، بلکه حالتش بد تر میشد * چون طوفانِ بلا فرو کش کرد از بام فرود آمدم ؛ و باین قضیه ، که خود از ارکانِ آن بُودم ، [4] تفکّر کنان بگردش رفتم * بدیهی است که بایستی همان وقت ترکِ آن مکان کنم ، چه بعد از آن ، عشق بازی من با زینب امکان [5] نداشت * چون حالت او را بنظر میآوردم ، دلم خون میشد ، برای اینکه از حرمها تفصیلهای غریب شنیده بُودم ، و معاملهٔ عفریتی مثلِ زنِ حکیم ، با بی نوائی مثلِ زینب معلوم بود *

[1] 'When you had nothing but yourself, your enema and your box of *k͟hāk͟shī*—.'

[2] *Sar-shinās* 'a somebody.'

[3] *Vāv-i istib'ād* or *vāv-i ta'ajjub*?

[4] 'Pondering that I was one of the causes of it.'

[5] This should be *na-dārad*.

" پدرم بکرمانشاه رفت ، و چون در آنجا معروف بود ، شاهزاده اورا نواخت و خلعت و اطمینان بخشید که ' مُلکِ خدا وسیع‌است : هرکس در هرجا میخواهد می نشیند * اگر پاشا بهانه اینکه ' ایلان رعیتِ ما هستند و گریخته اند ' شما را باز پس خواهد ، پدرش را میسوزانیم ' * ده فرسنگ دورتر از خاکِ عثمانی ، [1] سه روزه - راه خاک ، برای ییلاق و قشلاق ، بما دادند ، و بآسودگی آنجا قرار گرفتیم " *

" شاهزاده راست گفته بود * چند روز بعد از آن پاشای بغداد بشاهزاده نوشت که ' اوکوز آغا دزد و راهزن و مُفسد و سرکش است * مادیانی از ما برده است بی نظیر ، که بعالمی میارزد * اگر او را با قبیله‌اش بجانبِ ما برنگردانید ، آمادهٔ کارزار باشید " *

" ازین خبر ترسان ، اضطرابِ عظیمی درمیان ما افتاد * پدرم مادیان را برگرفت ، وبخدمتِ شاهزاده رفت * شاهزاده اورا اطمینان داد که ' در پناه شهنشاه ایران می باشی : از هیچ ، باک مدار * کسیکه دست توسّل [2] بدامان قاجار زند ، از حوادث روزگار مصون است * تو برو ، آسوده باش * ما میدانیم ، و پاشا * تو رعیتِ پادشاهی ، و در امانِ خدا " *

" پدرم این خبر را بقبیله رسانید : همه خوشنـود شدند مگر عموی پیرِ او ، که در ایام نادر شاه خدمت بایران کرده بود * گُفت ' ای یاران ! بایرانیان دل مبندید ، که وفا ندارند [3] * سلاحِ جنگ و آلت صلحِ ایشان ، دُروغ و خیانت است [4] * بهیچ و پوچ ، آدم را بدام میاندازند * هرچند [5] بعمارتِ ایشان کُوشی ، بخرابی تو میکُوشند * دروغ ناخوشیِ ملّی و عیب فطری ایشان است ; و قسم شاهدِ بُزرگِ این معنی * قسمهای ایشان را بینید : سخن راست را چه احتیاج بقسم است ؟ بجـانِ تو ، بجانِ خودم ، بمرگِ اولادم ، بروحِ پدر و مادرم ، بشاه ، بجیقهٔ شاه ، بمرگِ تو ، بریش تو ، [6] بسلام و علیک ، بنان و نمک ، به پیغمبر ، باجداد طاهرین پیغمبر ، بقبله ، بقرآن ، بحسن ، بحسین ، بچهارده معصوم ، بدوازده امام [7] ، از اصطلاحات سوگند ایشان است *

[1] *Si-rūza-rāh khāk* means a tract of country in extent about three day's journey across.

[2] *Tavassul* "being joined; seeking connection with."

[3] *Irānī vafā na-dārad* is a common saying.

[4] 'Their weapons are lying and treachery.'

[5] *'Imārat* "cultivating; rendering habitable."

[6] *Bi-salām*='by the greeting,' and *va 'alaik* by the answer to it.

[7] This by no means exhausts the list of oaths used in daily conversation. A very common one is *tu bi-mīrī* "may *you* die!"

خلاصه از روح و جانِ مُرده و زنده گرفته ، تا سر و چشمِ مقدّس [1] و ریش و سبیلِ مبارک [2] و دندانِ [3] شکسته و بازوی [4] بریده [5] تا باتش و چراغ و آب حمام [6] ، همه را ، مایه میگذارند تا دروغِ خود را راست نمایند * باین دروغها باور مکنید * باینحال شما را اعتقاد این است که مادیانِ بلائی را بشما باز خواهند گذاشت ؟ ایرانیان از عثمانیان طمعکارترند * این مادیان مثل جواهر است : چگونه بدست شما میگذارند ؟ اگر شهرت این حیوان بگوشِ پادشاه ایشان برسد و بخواهد ، چه خاک بسر کنیم ؟ هرچه میخواهید بگوئید من بایرانیان اعتقاد ندارم ؛ هرچه میخواهید بگوئید " *

" کار ، چنانچه پیره [7] مرد گفته بود ، واقع شد ؛ ومرا باین روز که می بینی انداخت " *

" روزی صبحگاهان سگانِ قبیله شروع بپارس و شور و غوغا نمودند * پدرم بوقت بیند چه خبر است * اوّل یک سوار پدید شُد ؛ بعد از آن یکی دیگر ، و یکی دیگر ؛ معلوم شد که اطرافِ چادران را احاطه کرده اند : بپدرم حمله آوردند * دو سه تن از ایشان بکُشت * غرضشان مادیان بود : بچادرها ریختند ، و مادیانرا ضبط کردند " *

" چون روز روشن شد دانستیم که دشمنانِ ما ایرانیانند [8] * پدرم از قضا بزرگشانرا کشته بود * معلوم است مارا اسیر کردند * قیاسِ حالتِ مارا تو خود بکن * پدرم را در پیش چشمم بانواع و اقسامِ اشکنجه کُشتند ؛ و اموال ما غارت و تاراج شد" *

"زینب میخواست ناشرح اُفتادن خود بدستِ میرزا احمق گوید که ناگاه بشدت در را زدند * ما دست پاچه * من از بام فرار کردم و زینب بگشودن در رفت * از صدای در دانست که میرزا احمق است و بعذرِ خود بنهار اعتماد کنان در را

[1] *Sar-i muqaddas*, of Husain : *chashm-i muqaddas* 'Abbās.

[2] *Rīsh u sabīl-i mubārak* of any Imam or of the Shah.

[3] *Dandān-i shikasta.* The Prophet had a front tooth broken by a stone at the battle of *Uḥud* (أحد). *Uḥud* is the name of a mountain at the foot of which the battle took place.

[4] Of 'Abbās at Kerbela.

[5] *Bi-īn ātash bi-sūzam agar darūgh gūyam* (m.c.). *Tā* is here an error : it should occur only once after *az giritta*.

[6] *Āb-i ḥammām*, this appears to be said in joke.

[7] *Pīra mard* appears to be so written to indicate the *izafat* (never written) in m.c. after *pīr* : *pīr-i mard* or *pīr-i mard-ī* (m.c.) "an old man."

[8] *Irāniyān*, note the plural of definiteness "*the* Persians :" but *shumā sag-d* "you are *dogs*."

چنان واقع شده بود که ما زنان مردان را می دیدیم ، و آنان مارا نمیدیدند * بعد از تعارفات [1] رسمی میر آخور روی بپدرم کرد و از زبان خود و زبان پاشا صداقت و غیرت و حمیّتِ او را بستود وسایرین نیز تصدیقِ او نمودند * عاقبت درِ مطالب بدین نوع بکشود :—

' او کوز آغا ، وهّابیان (علیهم اللعنة) آدمی به پاشا فرستاده اند و مادیانیکه پسر شیخشان سوار بوده است ، خواسته اند * اوّل میگفتند که خونبهای او خون پاشاست ; و پس ، حالا ، بباز دادنِ مادیان راضی شده اند * این مادیان گویا پشت به پشت بمادیانی می پیوندد که پیغمبر در وقت هجرت از مکه بمدینه سوار شده است ; و اینقدر پول در این راه خواهند شمرد که پاشا بگوید ' بس است ' * همه کس شجاعت ترا شنیده [2] است و میدانند [2] که تو پسرِ شیخ را کُشتهٔ * پاشا در کار وهّابیان مشورت کرد و مصلحت چنان دید که چون این کار دولتی شده است ، از تو این مادیانرا در خواهند [3] ، تا فتنهٔ وهابیان فرو نشیند * اینک سبب فرستادن من ' *

" پدرم جواب داد که ' چه بگویم و چه بکنم ؟ مادیان اینجا نیست : وهّابیان دروغ میگویند " *

" پس پدرم میر آخور را بکنار کشید ; و پس از قدری سر گوشی ، میر آخور خندان شد * بعد از غذا ، میر آخور را با بیست [4] باجاقلو و یک تازي راضي بفرستاد ، تا در نزدِ پاشا شفاعتِ او نماید ، و کارِ مادیان را رفع ورجوع سازد : و نیز وعده داد که ' اگر پاشا در دُنیا مالکِ حورِ عین شود :

نظـــم

به پرده درونم بوَد دختـــری .·. چه دختر بچرخ جمال اختـــری
اگر چه بصورت بوَد بچّه کرد .·. بمعني پري میتـــوانش شمـــرد
بکیش و نژاد و نهـــاد ایزدي .·. چو شیطان بشیطاني و بخردي

با اینکه ما ایرانیانرا با اصحابِ سریرِ ملل داد و ستدِ دختر نشاید ، امّا میتوانم او را بپاشا پیشکش فرستاد ' *

[1] " Compliments."
[2] Plura better after *hama kas*.
[3] A good example of the Passive sense of the 3rd Pers. pl. active.
[4] Gen. *bājughlī* a European gold ducat, value about one *tumān*.

"بعد از ساعتی میر آخور برفت ؛ وچون پدرم از رفتنِ او خاطر جمع شد ، کس بفرستاد و مادیانرا بیاورد ؛ و ریش سفیدانِ قبیله را جمع آوری نموده گفت :—

' حضرات ، کارِ ما گیر کرده است * مدتی است درین حدود ، عثمانیان را از خراج و رشوت و پیشکش سیر میکنیم * در هرکار ، بکار شان میخوریم * پاشا بمن اظهار دوستی میکند ، برای اینکه من در راه او جان فدا میکنم ؛ امّا چنان تشنهٔ طلاست که دُنیا را بدینداری میفروشد * این فرصت که بدست او افتاده است برایگان از دست نخـواهد داد * اگر صاحبِ زن و بچّه نبودم ، میدانستم با این ترکان چه کنم * امّا چه کنم که پای بست عیالم و کاری از دستم بر نمیآید ؟ باعتقاد من ، باید بزودی ترک حدودِ عثمانی نمود ، و بحدودِ ایران گریخت * البتّه آنجا پناهی خواهیم یافت ' *

" یکی از ریش سفیدان جواب داد که ' اوکوز آغا ، من نیز برآنم ، چرا که ترکان همیشه پی بهانه میگردند ، تا رعیّت خود را خراب سازند * اکنونکه بهانهٔ مادیانی بدست پاشا افتاده است ، زندگی بر ما حرام است[1] * فردا خواهند فرستاد و از ما گروی خواهند گرفت ، تا ناچار سازند بدینجا بمانیم * پس از آن آنچه دلخواهشان است می کنند * پناه بخدا ، و هرچه بادا باد ! باز بکوههای قدیمِ بیاگان خود میرویم ، و باصلِ خود رجوع میکنیم : اصلِ ما ایرانی است ، و هم ایرانی حقیقی و ازد پرست مائیم ' *

" جمعی دیگر با او یکزبان گردیدند * آدمی بشاهزادهٔ کرمانشاهان فرستادند ، تا بخیمه نشینانِ سرحد غدغن کند ، با کاری نداشته باشند ؛ چه ایشان در باب دخل و تصرّف بسرحدِ خود بسیار غیورند " *

" پس نیمه شب چادرها را کنده بارها بر گاوان و شتران ، گله و رمه در پیش ، زن و مرد پیاده ، رو بسرحدّ ایران نهادیم " *

" من از یکراه دلخور بودم که ' چرا زنِ پاشا و محسودِ امثال و اقرانِ خود از دختران ایزدیان ، نشدم ؟ '

" خلاصه از راه و بیراه ، بیمانع ، بسرحدّ ایران رسیدیم ، و در آنجا توقّف نمودیم " *

[1] =' It *would be* better for us to die.'

گفتار بیست و ششم

در سرگذشت زینب

" من دخترِ اوکوز آغا نامِ [1] شیخم که در کردستان مشهور است * مادرم را
نمی دانم کیست * اینقدر شنیدم که [2] محصولِ یکی از شبهای ' چراغ کُشانِ '
[3] کرندم که کُردان اینقدر مستور میگیرند که کسی را یارای پرسیدنِ چگونگی آن از ایشان
نیست : این است آنچه که در بابِ نژادِ من گفته اند ، دروغ و راستِ آنرا نمیدانم ؛ گستاخی
نکردم که حقیقتِ آنرا بپرسم * آنچه واقع و نفس الامر [4] است ، این است ، که من هرگز
بهیچ زنی بچشم مادری [5] نگاه نکرده ام * درمیانِ زنان قبیله ، در دست بخت و اتّفاق ،
بزرگ شدم * رفیقِ اولینم کرّه [6] اسبی بود که در چادرِ زنانِ پدرم ، مثلِ همسفرهٔ ما ،
میزیست ؛ و مادرِ او مادیانی بود عربی که نزدِ ما ، نه چون حیوان ، بلکه مانند یکی از اعضای
خاندان ، بُود * در واقع از همه زنان عزیزتر بود ، و جایش از همه برتر و بهتر : [7] برگ
و سازش هرچه گرانبهاتر : در سفرها از همه چیز بیشتر باو دقّت و رعایت میکردیم *
وقتیکه مادیان بمُرد ، همهٔ قبیله عزاداری و سوگواری نمودند * کرّه اش برای سواریِ
روزِ جنگِ پدرم بزیست و بزرگ شد ؛ و هم امروز مایه اعتبار و افتخارِ کردانست * کاش

[1] An *izafat* after *nām*; an awkward m.c. sentence.

[2] *Maḥṣūl* "product." The *Chirāgh-kush* or "Lamp-extinguishers" are a religious sect: its rites are or were secret and obscene. Amongst the Waziris on the N. W. frontier of India, there is said to be a sect or class that calls itself *or-mur* or "fire extinguishers": I have failed to obtain any trustworthy information about its mysterious customs.

[3] *Karrand* or *Karand* is in Kurdistan.

[4] *Nafsu 'l amr* "truth."

[5] *Mādarī*, correct: not *dukhtarī* as one might at first suppose.

[6] *Kurra-asb-ī*, no *izafat*.

[7] "Trappings."

ما آنهمه مهر بر آن حیوان نبسته بودیم [1] که آنهمه بلا بسبب یک مادیان بسرِ ما آمد *
چنانچه تفصیل آنرا [2] دیگر بیشتر در ضمنِ حکایت خواهي شنید " *

" باید دانست که کُردان با اینکه خود را زیر دست هیچ زیردستي نمیدانند ، اما نیاگانِ ما و پدرم تا چندی پیش ازین هم با رمه و گلهٔ خود در کوههای ممالک کُردستان ، که اکنون در تصرّفِ عثمانیان و در زیرِ ادارهٔ والي بغداد است ، مانندِ تبعهٔ [3] عثمانی چادر نشین بودند ؛ و هروقت والي را با کسی جنگی و نزاعی بود ، از ما یاري سواره میگرفت * سوارانِ ما چون در همهٔ مشرق-زمین بدلیري و چابکي معروفند ، اوّلین سوارانی [4] بودند که مظهرِ این معنی [5] میشدند * پدرم بجهةِ بهادري و سواري و عددِ زیادي که در جنگها بدست خود کشته بود امتیازِ پرچم [6] زدن بر نیزهٔ خود داشت ؛ و پاشای بغداد او را وقعي [7] وافر میگذاشت * قبیلهٔ وهّابي بنزدیکي بغداد آمد و از دخولِ او [8] بشهر میترسیدند * پاشا مصلحت دید که پدرم را بیاري طلبد * پدرم با جمعی از سواران خود برفت ، و از قضا ، بر وهّابیها شبخون [9] برد و پسرِ شیخ وهّابیان را بکشت ؛ و غنیمت او را با مادیانی بی نظیر ، که سواري او بود ، بیاورد * قدر آن مادیان و غدرِ تُرکانِ [10] ما میدانست که اگر خبر شوند برای باز پس گرفتن آن از هیچ کوتاهی نمیکنند * این بود که او را پنهاني بقبیله فرستاد ، و در چادرِ زنان بنهفت : اما سعي او بیهوده شد * صیتِ شجاعت و آوازِ اخذِ غنیمت پدرم به دهانها پیچید * خبرِ اسب بگوشِ پاشا رسید ؛ امّا بنا بخاطرِ او و بملاحظهٔ وقت ، بنقد ، چیزی نگفت * همینکه وهّابیانرا راندند ، و کُردان به بنگاه برگشتند ، روزی میر آخورِ پاشا با ده سوارِ مسلّح ، بچادرِ ما آمد * هر خدمتی که چادر نشین بچنان کسان تواند کرد ، در حقِ ایشان کردیم * پدرم ، بمحضِ پدیدار شدن ایشان ، مرحله [11] را دریافت ؛ و از روی احتیاط مادیان را گُریزانید * چادر ما

[1] Note Plup. after *kāsh*.

[2] *Dīgar* (adv.) "again; hereafter."

[3] *Taba'a* (تبعه) pl. of *tābi'*; generally used in m.c. for followers of *mujtahids*.

[4] Note the *yā* of the relative pronoun after a plural.

[5] i.e., *yārī*.

[6] *Parcham* (and *tūgh*) is an ox or horse tail used as a standard or mark of rank amongst the Turks. I think the tassel on the neck of a spear is also called *parcham*.

[7] *Vaq' nihādan* "to esteem."

[8] *ū* for *ān*.

[9] *Shab-i khūn*, note *izāfat*.

[10] *Turkān-i mā*.

[11] *Marhala* here = *matlab*.

پس داد غذا [1] بدادیم ، و بدآنان که بعد از ما بیایند چیزی بسیار بر جا نه نهادیم * بعد از شستن دست ، شریعتِ محمّدي را بر کنار و شیشهٔ شراب را در کنار نهاده ، [2] بطاقِ ابروی [3] دو سعادتمند دوستکام ، به پیمودن [4] ساتگین و جام ، مشغول شدیم *

مستي بحدّی بر من غلبه کرد که با آنهمه ترس [5] حال و اندیشهٔ استقبال تار خانم را برداشتم و آهنگ نغمهٔ خود را ، بآواز ساز ، دمساز نموده این غزل حافظ را ، که در جواني برای لذّت افزائي مشتریانِ دکانِ پدر آموخته بودم ، شروع بخواندن نمودم :—

* خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست ؟ *
* ساقي کجاست ، گو ؟ سبب انتظار چیست ؟ *
* هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار *
* کس را وقوف نیست که انجام کار چیست *
* پیوند عمر بسته بموئیست ; هوشدار *
* غمخوارِ خویش باش : غم روزگار چیست ؟ *
* رازِ درونِ پرده ز رندانِ مست پرس *
* ای مدعي ! نزاع تو با پرده دار چیست ؟ *
* مستور و مست هردو چو از یک قبیله اند *
* ما دل بعشوهٔ که دهیم اختیار چیست ؟ *
* سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار *
* معنيِ عفو و رحمتِ پروردگار چیست ؟ *
* زاهد شرابِ کوثر و حافظ پیاله خواست *
* تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست ؟ *

زینب از شادي بیخود افتاد ، چه در عمر خویش نه شعری بدان خوشی و نه آوازی بدان دلکشي ، و نه سازی بدان سازگاري ، شنیده بود * غافل از اینکه هردو بد بختیم - (او کنیزی است سیاه روز ، و من بندهٔ روسیاه) - گویا آنچه در جلو

[1] 'Did our duty to the food.

[2] *Bi-ṭāq-i abrū sharāb khurdan* "to drink to the health of."

[3] 'Two happy beings.'

[4] *Sātgīn* 'a large bumper glass drunk to anyone's health.'

[5] *Ḥāl* "present."

ماست از آنِ پدر و مادر هست ، و گویا مستیِ این شراب تا قیامت [1] بجاست * بعد از خواندن چندین غزل موزون و پیمودنِ چندین ساغرِ گلگون ، کیسهٔ اشعار خالي و شیشهٔ شراب تهي گردید : و چون یار ساقي بود و وقت باقي ، گفتم " زینب تو بمن وعده دادي تا سرگذشتِ خود را بگوئي : اکنون وقت است ؛ احتمالِ آن میرود که بزودي اوضاع ما را برهم [2] زنند : فرصتی بدین خوشي و دلکشي کم بدست مي افتد : بهتر آنست که این فرصت را صَرف گفت و شنیدِ حالِ تو نمائیم " * بخنده پذیرفت ، وشرحِ حالِ خود را بدینگونه گفت *

[1] " We did and felt as if all that surrounded us were our own, and that the wine and our love would last for ever." Note the present tenses ; '*Hypotyposis*' and *Metastasis*.

[2] 'They will interrupt, upset, us.'

که " دل قوی دار که در خانه بجز زینب کسی نیست ؛ اگر بخت یاری کند ، تا شام بی [1] سر خر زندگی خواهیم کرد " *

حاجی (با تعجب) :— " بچه مگر بدین حال دست یافتی ؟ خانم کجاست ؟ زنان چه شدند ؟ از دست حکیم چگونه در امان بودن میتوان ؟ " *

زینب :— " مترس همه درها بسته است : اگر کسی بیاید ، تا بگشودن آنها تو فرصت گریز داری ، و بیم و باکی نداری * زنان همه بعزا داری رفته اند : امّا میرزا احمق ، خانم کاری کرده است ، که بیک فرسنگی خانه هم نزدیک نمیتواند شد * باید از همه چیز ترا مخبر سازم چرا که می بینم ازین سعادت در حیرتی * این روزِ اولین دیدار برای ما سخت مسعود شد * همه چیز در خانه بیاری من برخاست * رقیبم ، شیرین ، برای اینکه خانم مرا باخود نبرد ، و از چارقدِ سیاه و انعامِ عزا محروم مانم ، خاطر نشان خانم کرد که ' لیلا از کودکی تا حال مشقِ گریه و زاری نموده ، و در ماتمها خیلی کار کرده است : حنّانه و انّانهٔ استادی است * مصلحت آنست که در چنین حال اورا با خود ببری و زینب را بگذاری که کُرد است ، و ناشی ؛ واز عادات ما بیخبر * بنابرین یکساعت است که مرا باز گذاشتند ، و خود بماتمسرا بسوگواری [2] رفتند * بساختگی ، خیلی اوقات تلخی کردم که ' چرا من ماندم و لیلا رفت ' ؟ امّا خدا را شکر که بکامِ من شد * دم را غنیمت شماریم ، که چنین دم کم اوفتد " *

پس او بتدارکِ نهار رفت و من بتماشای چیزهائی [3] مشغول شدم که حقیقت آنها بغریبان مجهول است *

نخست باطاقِ خانم رفتم * ارسیهایِ او آغشقه [4] رو بباغچه بود * در گوشهٔ پهلوی ارسی ، توشکی با بالشِ بزرگ پر ، با [5] منگوله و روپوش [6] پولکدار * رو بروی آنجا آئینهٔ خانم با قوطی سرخاب و سفیداب و وسمه و سرمه و وزک [7] ، با یک جفت

[1] *Sar-i khar* is an intruder; anyone who is not wanted.

[2] *Sūgvārī* " mourning."

[3] Note the *yā-yi mauṣūl* separated from the *kāf-i ṣila*.

[4] *Āghishqa* (m.c.) a door with small window panes in the upper half: (this word does not appear to be in the dictionaries).

[5] *Mangūla* " tassels." *Rū-pūsh* " a pillow case (of netting, *tūr*); *also* " a light sheet for the body " (in hot weather).

[6] *Pūlak-dār* " covered with sequins " : *pūlak* " scale of a fish, etc.; a sequin."

[7] *Vazak* 'materials for making up the face.'

بازو بند طلسم دار، و یک توي [1] زلفي با چاقو و مقراض و سایرِ آلاتِ مشّاطگي * در یک طاقچه [2] تاري و تُنبکي : در یک گوشه رخت خوابي بچادر [3] شب پیچیده * چند [4] صورت ، بي چار چوبه ، بر دیوار چسپانیده : [5] رفِ اُطاق پُر از [6] بلور و بارفتن و چیني * در یک گُوشه شیشهٔ چند شراب حاضر، که یکی سرش باز کشوده و گُلی تازه بر درش نهاده ، علامتِ آن بود که صبح خانم برای گرمي هنگامهٔ عزا نیمهٔ آنرا نوشیده بود *

باخود گُفتم " ترسِ خدا و رسول گُویا در اینخانه چندان حکمی نداشته باشد : حالتِ مقدّسین را دانستم [7] * حکیم که در ظاهرِ تقدّس خرج میدهد ، بجای آن آبهای ناب ، که در خارج مي نوشد ، در داخل شرابِ خلّرِ [8] شیراز بکار میبرد " *

[9] تا من از کُنج کاوي اطاقِ خانم و تماشای حُجرهای کنیزان فارغ شدم ، زینب در اطاق خانم سفره را حاضر کرد * برروی توشک در پهلوی هم بنشستیم * غذا عبارت بود از پلو ، و کباب پر درمیانِ نان ، با خاگینهٔ شب مانده ، و پنیر و دوغ ، و ماست ، و عسل ، و [10] خربوزهٔ اصفهان و [11] امرود و زردالو *

چون سفره بدیدم بروتها تابیدم که " زینب بجانِ مادرت بگو، به بینم ، چگونه درِ این مدت اندک اینهمه نعمت فراهم آوردي ؟ اینک سفرهٔ در خورِ شاهان " *

گُفت " غذا بخور و غصّه مخور * خانم از شب سفارش [12] ناهار کرده بود : صبح رایش [13] بر گشت ، وخواست در خانهٔ مرده غذا بخورد : زحمتِ چندان [14] بما نگذاشت * بخوریم و بگذرانیم " *

[1] *Tūy-zulfī* a skewer for the hair, of gold or silver.

[2] *Tār* is a stringed instrument: *tumbak* or *dumbak* is a drum played by the fingers.

[3] *Chādar-shab*: no *izafat*.

[4] *Ṣūrat* "picture": *chār-chūba* "frame" (of wood).

[5] *Raf* the *upper* narrow ledge that runs all round a Persian room.

[6] *Bulūr* "cut glass": *bār fatan* or *bār fitan* is coloured glassware that looks like china (probably a corruption of some Austrian word).

[7] *i.e.*, I have come to know.

[8] *Khullar* a place near Shiraz; famous for its wine.

[9] *Tā* "by the time that—."

[10] Isfahan is famous for its melons: the village of Gurgāb is specially noted

[11] *Umrūd* "a sort of pear."

[12] =*nahār*.

[13] "She changed her mind."

[14] 'She left me but little to do.'

گفتار بیست و پنجم

ملاقاتِ عاشق و معشوق بار دیگر با یکدیگر ، و نغمه سازیِ حاجی بابا

شبِ دیگر ، بخیالِ دیدار اشارهٔ وصال ، ببام بر آمدم : امّا دریغ ، که چارقد بر شاخ نبود : نومید بنشستم * نه تنباکو بود ، و نه اسباب باکی تنباکو : در زیر پایم سُکوتی مستولی ؛ آوازهٔ ناخوش پی در پی خانم که در آن ایّام از سرود باربد [1] خوشتر می نمود ، بُریده [2] * تنها صدای کَفش کهنه که گاه گاه بگُوش میرسید علامت آن بود که در [3] داردیّاریست ، و آنهم بیوه لیلا ست * صدای گُوناگُون شنیدم ، اولاً صدای نقاره [4] خانه ؛ ثانیاً صدای اذان ؛ پس از آن صدای طبلِ اول ؛ پس از آن صدای طبل بر چین ؛ بعد از آن صدای طبلِ بگیر و به بند [5] ؛ بعد از آن آوازِ حاذق باش و بیدار باش ، کشیکچیانِ بازار و پاسبانانِ برج و باروی ارگ * خلاصه شب حقیقی [6] دریافت ، و در خانهٔ حکیم بجز خاموشی چیزی نبود *

[1] Bārbud, a famous musician; a native of Jahrum, near Shiraz.

[2] *Burīda* in m.c. "ceased; *also* interrupted."

[3] The rhetorical figure *ishtiqāq*. 'Vide' also p. 140, note 3.

[4] Drums are beaten about half an hour or less before sunset; an ancient custom in Persia and possibly connected with sun-worship.

The *ṭabl-i avval* sounds about an hour after sunset; it is supposed to say '*bi-rau bi rau*.'

The *ṭabl-i bar-chīn* is beaten two hours after sunset: it is the signal to close the shops: it says '*bar-chīn bar-chīn*.'

The *naqāra-k͟hāna* is also called *naqāra-yi āftāb-zard*.

[5] *Ṭabl-i bi-gīr u bi-band*, three hours after sunset; 'seize and bind anyone in the streets.' At the present time—in Kirman at least—this drum has no signification; an hour later however a trumpet is sounded, after which no one should go out without the *ism-i shab*, the countersign.

[6] *Dar-yāft* verb; the object is perhaps *'ālam* understood.

با خود گفتم " سببِ اینهمه سکوتِ حرم چه میتواند بود؟ حمّام اینقدر طول نمیکشد ،
وانگهی حمّام زنان اکثر صبحگاهان است * باید یا بعیادتِ ناخوش ، یا بعروسی ، و یا بسر[1]
کشی زنِ[2] زاهو رفته باشند ، یا اینکه حکیم چُوب خورده باشد " * باری کم مانده بود
که از خیال بترکم ، ناگاه طَراقِ سندان[3] از در برخاست : در بگشود ، وصحنِ خانه
از صدای نعلِ کفشِ زنانه پُر شد : امّا صدای خانم برهر صدای برتری و بدتری
داشت * چراغهای متعدد از اینسو و آنسو روان گردید * چُون زنان روبندها[4]
بر افگندند ، چشمم بجمالِ زینب روشن گردید * بانتظار وصال کمر بستـــم ،
و در حقیقت زمانِ انتظار دیر نکشید * با پیش[5] بینی تمام خود را بمن رسانید
وبگـــوشم فرو خواند که " امشب[6] حضـــور میسّر نخواهد بود ، چرا که غیبت
میّسر نخواهد شُد ، امّا بزودی تلافی خواهم کرد " * مختصر اینکه " خواهرِ خانم ،
که در اندرونِ شاهی است ، فجاءةً مُرد ، گویا یکی از رقیبان زهرش داده *
خانم همراهانِ خود را برده بود تا شور و غوغا بر آورد * از صبح تا بحال ، در اندرونِ
شاهی آوازِ نوحه و زاری گوشِ گردون را کر میکرد * خانم ، بعنوانِ گریبان - دریدن
یقّهٔ لباسِ[7] نوش را بشکافت ، و باسمِ گیسو بُریدن سرِ زلف را[8] بزد : بنامِ خاک ،
کاه بسر پاشید * فردا روز کفن و دفن است ، باید صبح زود آنجا حاضر باشیم *
باجر عزا داری یک چارقدِ سیاه با شیرینی خواهم گرفت " * پس برفت و وعدهٔ
وصال ، بشرطِ مساعدتِ احوال ، بفردا شب داد ، و گُفت " حاذق اشارت باش " *

بامدادان چون سر از بالین بر داشتم متحیّر ماندم که اشارت بجاست ، و زینب
برسر پا ، بشارت دهان که " بیا " * از نردبانیکه او فرا میآمد فرو رفتم ، و خود را
در اندرونِ حکیم دیدم * بی اختیار لرزه بر من مستولی شد که بچنان جای ، مرد
بیگانه بی آنکه هوش برود ، پای نمیگذارد : اما زینب بدلداری و خنده روئی تسلیم داد

[1] *Sar-kashī* "looking after."

[2] *Zan-i zāhu* (m.c.) "a woman in child-bed": *zāhū* is perhaps a vulgar form of *zā'iū* (زائو).

[3] *Sindān* "anvil; *also* (as here) the iron on which the door knocker strikes."

[4] *Rū-band* "veil."

[5] *Pīsh-bīnī* ("precaution" in original) does not appear to be a very suitable word here. Substitute *iḥtiyāṭ*.

[6] *Ḥuẓūr* here = *ḥāẓir shudan*. *Ghībāt* (*az khānum*).

[7] *Nav-ash*: *yaqqa* 'the collar of a garment.'

[8] *Zulf* 'the side curls of women (but the hind curls, all round, of men)' "*sar-i-zulf rā zadan* is to just clip the ends.

شوهر و زن ، بلكه لباسِ همهٔ خانگيان را نگاه ميدارد : خرج خانه و مطبخ از قبيلِ آرد و برنج و روغن با او : و سايرِ لوازمات و اسباب خانه ، از آنچه در خانه گرانبها و معتنابه است ، بدست او سپرده است * نور جهان بمناسبي بمنزلهٔ فراش است : شُست و شو و رُفت و رو ، چيدن و برچيدن اُطاقها ، آب پاشي حياط و پادويِ [1] آش پز بگردن اوست : اينسو و آنسو ميدود ؛ و رقعهٔ خانم و حكيم را باينجا و آنجا ميبرد : خلاصه محكومِ اكثرِ حُكمهاست * امّا ليلاى پير ، بگيس سفيدي و سر [2] پرستي پرستاران جوان و خدمت بيرون نامزد است * امور مخصوص خانم را سر و صورت ميدهد و (بگردن گويندگان) بتجسّس حركاتِ حكيم هم متّهم است * شب و روزِ ما ، بى تلخكامي و كشاكش نميگذرد * ما نيز هميشه دوسه تن باهم [3] ميسازيم و بجانِ يک ديگر ميافتيم * اين روزها با شيرين گرجي در اُفتاده ايم [4] ، كه چندي پيش ازين بگمانِ اينكه [5] بختش را بسته اند ، برغمِ ما ، از درويشي طلسم باطل السحرى گرفت : فرداى آنروز خانم باو [6] چپكنى داد * ازين معني غيرتِ من بجنبيد : من نيز از همان درويش دعائى گرفتم ، تا خدا شوهرِ خوبى نصيبم كند * تمام آنروز ترا در بام ديدم * ديگر ، قيامِ خوش بختي كُن * امّا اين كار دعا ، رقابتِ سختي بميانِ من و شيرين انداخت : هم چشمي بكينه كشيد * اكنون دشمن جانى يكديگريم * امّا ميشود كه باز يک روز ، خود بخود ، ميانهٔ ما سازگاري اُفتد * حالا من با نور جهان ساخته ام : او بتحريکِ من ، در نزدِ خانم [7] زير آبِ شيرين را ميزند * چند روز پيش ازين يكى از بانوانِ شاهي [9] خوانچهٔ شيرينى بخانم تعارف فرستاده بود : قدرى از آنرا موش خورد * ما گفتيم "شيرين خورد" : گُرجي از دستِ نورجهان كُتُک معقولي خورد * بختِ بد را به بين كه شيرينى را موش ميخورد ، كتک را شيرين [9] * كاسهٔ آبخوري خانم را من شكستم و بگردنِ شيرين

[1] *Pā-dau* is an 'understrapper, assistant,' etc., *pā-davī* 'the business of an understrapper.'

[2] *Sar-parastī* "overlooking: *also* watching the sick."

[3] 'Conspire together.'

[4] Note concord.

[5] 'Her good luck had gone.' Note the *Passive* sense of the 3rd Pers. pl. active.

[6] *Chapkan* "a jacket for women."

[7] *Zīr-āb-i kas-ī rā zadan* "to report against." Sometimes this expression gives the idea of 'to suck up to.'

[8] *Khwāncha* 'an enormous wooden tray' (as large as a rug); carried on the head.

[9] An example of *tajnīs i zā'id* (or *nāqiṣ* or *muṭarraf*).

انداختم : هم دشنام شنید ، و هم تاوان کشید * میدانم آنهم برای من مایه میگیرد [1]
بجهة اینکه همیشه با لیلا که حالا در پیش خانم کوزه‌اش خیلی آب [2] میگیرد ،
سر گوشی دارد * از بیم آنکه مبادا زهرم بدهد ، چیزی از دستش نمیگیرم : چیزیکه
دستش باو میرسد نمیخورم * آنهم با من همین طور میکند * غرضم این نیست
که براستی کار بزهر دادن کشیده است : تنها [3] میخواهم بگویم که در اندرونها این کارها
رسم است * بلی یکبار کارمان از سخنان درشت بهشت و مشت [4] کشید * او مرا کج
خلق کرد برای اینکه تف بزمین انداخت و گفت ' لعنت بشیطان ' ؛ میدانی که این کار
در نزد یزیدیان دشنام بزرگی است : من بروی وی افتادم ؛ دشنامش دادم ؛
گیسوانش را دسته دسته کندم ؛ اندامش با دندان ، تکه تکه کردم : لیلا بمیان افتاد ؛
مارا از هم جدا کرد * تا حلقمان بدرد ، ونفسمان [5] ببرد بهمدیگر فحش دادیم * بعد
از آن ستیزه ، کینهٔ ما اندکی فروکش کرد ؛ امّا باز باقی است ، برای اینکه شیرین
بفرض من هر [6] لمّی که میتواند بکار میزند ؛ و من هم چنین " *

بدینمنوال تا بصبح در گفتگو بودیم ؛ و چون صدای اللهُ [7] اکبر که نشان مفارقت
از یکدیگر است [8] بشنیدیم ، یکدیگر را وداع کردیم با این قرار ، که هروقت خوش
که دست دهد ، مغتنم شماریم : [9] تدبیر اینکه هرگاه زینب [10] چارقدش را بر
شاخ درختی که از بام دیده میشود بیندازد ، من بدانم که ملاقات ممکن است ؛ وگرنه ،
دیده ام براه [11] نماند *

[1] 'She is making a brew for me; she is plotting mischief.'

[2] *Kūza-ash khailī āb mī-grīad* "she is much trusted by, high in favour with —."

[3] *Tanhā* "only."

[4] *Husht u musht* "boxing."

[5] Pres. Subj. for past time.

[6] *Limm-i ustādi-yi ū khūb ast* (m.c.) = *fann-i ustādī-yi ū* —.

[7] The beginning of every *azān*.

[8] Note Pres. Tense for past time.

[9] No *izafat* after *tadbīr*.

[10] *Chārqad* is a large sort of handkerchief used as a head covering. The *chādar* envelopes the figure from the head to the feet.

[11] 'My eye should not be on the road.'

زینب مرا [1] ندیده انگاشت ، تا جوش و خروش طوفان بالا فرو گذشت ، و آب از آسیا افتاد [2] * پس از آن روی بجانب من گردانید ، و خواننده میداند که من چگونه خود را باو رساندم - آری کسانیکه ذوقِ عشق چشیده اند ، میدانند که این مسئله وجدانی است ، نه بیانی * یکی از شعراء را مضمونی است که آبهای هستیِ ما اگر چه [3] از سر چشمهای جداگانه است ، امّا چون بهم می پیوندند سیلی چنان تند بر می انگیزند که آنرا پروای هیچ سدّ و بندی نیست ، و از هیچ نمی اندیشد *

با لفظِ مبارک گفت که "من دخترِ شیخی کردم : در کوچکی با مال و منالِ خود بدستِ ایرانیان افتادم ، و بتفصیل بیان آن خواهم کرد که بعد از آن چگونه بچنگ حکیم افتادم و اکنون کنیز آنم" *

بعد از اطفای نائرهٔ اولین - دیدار ، معشوقه از رفتار و گفتارِ زنِ حکیم [4] دلخون ، با غصه و اندوهی از حدّ افزون ، آهی کشید و شکایت [5] سر کرد که "داد و بیداد ازین زن که گفتارش را شنیدی ، و دیدی که مرا بیدین و لا مذهب میشمرد ! روز و شب همین آش است و همین کاسه : دشنامم میدهد ; از [6] سگ کمترم میگوید * همهٔ اهلِ خانه مرا ریشخند میکنند ; کسی با من الفت نمیکند ، جگرم آب میشود ; کم مانده بترکم ; مرا تخمِ شیطان میگویند چرا که کُردم ; [7] یزیدی میگویند با این که ایزدیم [8] * راست است من از شیطان میترسم ; و کیست ازو نترسد ؟ امّا تخمِ شیطان نیستم * اگر این [9] در کوهستانِ کردستان بدست می اُفتاد نشانش میدادم که دختر کرد یعنی چه ; و تخمِ شیطان چها میتواند کرد" *

بقدر امکان بدلداری وی پرداختم و از روی دلسوزی گفتم که "اکنون صبر باید کرد ; البته وقت انتقام میرسد" * امّا می گفت که "از اخذِ انتقام مایوسم چرا که خانم همه اطوارِ مرا کُلّی و جزئی ملتفت است ; بنوعیکه بی اطلاع او ، ازین اُطاق بآن اُطاق

[1] Also *na-dīda girift* "pretended not to see me."

[2] A common saying = 'everything was still.'

[3] The thought is somewhat confused. Also the metaphor appears to be confused: 'the waters care nothing for dams and fear nothing.' Note false concords.

[4] *Dil-khūn* "grieved."

[5] "Began."

[6] *Az sag kamtar-am : am = marā.*

[7] *Marā*, understood.

[8] The *Yazīdīs* are supposed to worship the Devil. *Izidī* "worshipper of [God."

[9] *In*, i.e., the Hakīm's wife.

نمیتوانم رفت * حکیم مردیست [1] پست پایه و تنگ مایه * این زن که از کنیزانِ
شاهي بوده است و بسبب بد کاري از حرم سرا رانده شده بامر شاهي گرفته است [2] *
این زن بجز خوی بد و حالِ تکبّر یادِ ایام گُذشته (یعني یادی که در اندرون
شاهي بوده) [3] جهیزی ندارد ؛ و با این بي جهیزی ، حکیم را بچیزی
نمي شمارد ، بلکه خاکپای خود میانگارد ؛ و بطوری با او حرکت میکند که حکیم
محلّ ترحّمِ بینندگان است * بی اذن (که آنهم بسیار کم اتفاق میافتد) در پیشِ
زنش نمي نشیند * بد تر از همه چنان [4] رشکین است که در اندرون هیچ کنیزی
از تهمت او نرسته است * حکیم نیز با همه حرص جاه و ترسِ پادشاه از دیدارِ کنیزان
بی تأثیر نیست [5] و از هوا و هوسِ بشري بیخبر نه ؛ و از تو چه پنهان ؟ مطمحِ نظرِ
خاصِ او منم * این است که محلِ رشک این زنم * امّا از ترسِ زن جرأت نگاهی
و اشارهٔ و یک کلمهٔ حرفی بمن ندارد * در حرمِ حکیم فتنه و سخن [6] چیني
بقدری است که دلت بخواهد * همینکه خانم بمسجد یا بحمّام میرود ، او از روی
احتیاط و پیش بیني ، ملاحظهٔ زمان و مکان و وضع و فرصت همه میکند [7] ؛ و چنان
هر یک از کنیزان را بکار وا میدارد که گُویا تدارکِ عروسي بزرگی درمیان است " *

چون تا آنگاه بجز اندرونِ خانهٔ خود اندرونی ندیده بُودم ازین اوضاع
متحیّر ماندم و ازین حکایت آیندهٔ معشوقه ، که چگونه در خانهٔ حکیم بسر میبرد ،
حیرتم افزود :—

" ما در حرم پنج کنیزیم - شیرین گرجي . نور جهان بمباسي -
فاطمهٔ آش پز - لیلای [8] گیس سفید و من * کارِ من خدماتِ خاصّهٔ خانم است * قلیان
و قهوه و غذا دادن ؛ همراهي حمّام ؛ و دوخت و دوز ؛ پوشاندن و کندنِ لباسِ او ؛
و گُستردن و خشک کردن و کوفتن و بیختن تنباکوی وی با من است ؛ و همیشه
دست بسینه رو برویش میایستم * شیرین گرجي وکیلِ خرج و صندوقدار ؛ اسبابِ حمام

[1] *Past-pāya* "of no family" : *tang-māya* "badly off, not well off."

[2] "He has married her by the Shah's orders."

[3] *Jahīz* "dowry *or* plenishing;" brought to the husband by the wife.

[4] *Rashkīn* "jealous."

[5] 'Is not insensible to the charms of his fair slaves.'

[6] "Fault-finding."

[7] 'With respect to time, place and opportunity and all that, she takes precautions (as regards the female slaves).'

[8] *Gīs-safīd* (lit. grey locks) "duenna, etc." : compare *rīsh-safīd* and the Pushtu *spīn-gīrai*.

گفتار بیست و چهارم

در ملاقاتِ حاجي بابا با زینب ، و تفصیلِ حالِ زینب در اندرونِ حکیم

چون چشم خود را نیک مالیدم دیدم که عاشقم * با خود گُفتم " نتیجهٔ این عشق به بینم ، چه خواهد شُد * امشب معلوم میشود که معشوقه چیست و کیست * اگر از کنیزانِ حکیمِ خانه-خراب باشد ، خواهم باو حالی کرد که چگونه کنیز[1] نگه میدارند ، و گر نه هیچ چیزی درست نیست * امّا اگر کسی دیگر[2] است و پای گرفتن در میان آرد ، این مسئلهٔ دیگر است * من کجا و زن گرفتن کجا ؟ بهای یک شلوار زنانه ندارم ، تا چه رسد بخرجِ عروسي[3] * انشاء الله آنهم میشود در وقتش ؛ ولی بنقد باید حاجي با پول حکیم خوش بگذراند " *

با این نیت برخاستم و لباسِ خود را با تکلّفی بیشتر از رسم معهود پوشیدم * [4] زلف را مو بمُو شانه زدم : کمر را جوز-گره بستم : کلاه را کج نهادم * بعد از آن رختِ خوابِ خود را جمع کرده باطاق خدمتگاران بُردم * برای گذراندن وقت [5] مقدّماتی چیدم * اوّلاً بقصد شُست و شو و پاکیزگي برای شب ، بحمّام رفتم ، و در آنجا با آواز ، اشعارِ مناسب بسیار خواندم * باقي روز را بیغرض و مقصود در کوچه و بازار سرگردان گردیدم * بهزار[6] معرکه روز بشب و شکیبِ من بنهایت[7] انجامید *

[1] *Nigāh.*

[2] *Ast*; the subject is *she*. *Giriftan*, i.e. *zan giriftan.*

[3] *Tā chi rasad bi*—" How much the less—."

[4] The Persians are justly vain of their curls. *Zulf-i Irān va chashm-i Kashmīr va himmat-i Hindustān* is a common saying: *himmat* signifies here *ghairat*, i.e., 'jealousy about the honour of one's women folk.'

[5] " Made preparations. "

[6] *Ma'raka* here means " turmoil."

[7] " Ended."

بیت

' وعدهٔ وصل چون شود نزدیک .·. آتشِ شوق تیــز تر گردد * '

گوشم همه بر اذان که بهانهٔ دردِ سر بخوابگاه روم * از شُومیِ بخت ، آنشب حکیم از هر شب دیر تر از در خانه برگشت : و چون میبایست ما فضلهٔ او را بخوریم [1] شام خیلی دیر کشید *

حُمرهٔ مغربي بر طرف شد و ماه از جانب مشرق نمایان گردید * رختِ خواب [2] را در زیر بغل بر بامِ معهُود شدم ، و بدیوارِ مقصود شتافتم : امّا با نومیدی و تلخکامي بجز برگهای تنباکوی پریشان ، که نشانِ ناکامیِ کار بود ، چیزی نیافتم * سُرفهٔ چند کردم : جواب نشنیدم * بجز لُند لُند تیز [3] و تند ، که هرآئینه [4] از آنِ زن حکیم بود و از تندي و تیزي ، در و دیوار را سوراخ مي نمود ، بگوش نمیرسید ، تا اینکه زنک [5] صیحه را بلند تر و روشنتر کرد ، که " تُخمِ شیطان ! پدر سوخته ! زینب ! کارِ تو بجائی رسیده که با من [6] مکابره کني ؟ تو روی من بایستي ؟ ترا که گُفته بود ، بسرِ خود ، بحمّام روي ؟ در سرِ قبرستان کارت چه بود ؟ من کنیزم و تو خانم یا تو کنیزي و من خانم ؟ هرچه دلت میخواهد میکُني * چرا کارهایت را نا تمام گُذاشتهٔ ؟ تا تمام نکني خواب حرام است * زود باش ، برو ، کارهایت را تمام کُن * اگر ببینم کاره گُذاشتي وای بحالت * واللّهِ باللّهِ ! اینقدر بکلّه ات بزنم [7] که چشمانت از [8] چاله درآید * پس آوازِ مُشت وسیلي بلند ، و نگارینم با چهرِ تُرش پدیدار شُد * ماه روئی ، که دقیقهٔ پیش از آن از وصالش محرُوم مانده بُودم ، ببام بر آمد * با خود گُفتم " ای عشق عجب نسخهٔ ، و غریب [9] مادهٔ : در تدبیر چه قدر چیره و چست ، و در تزویر چه قدر نادرستي ! به بین معشوقه چه نیک اسبابِ [10] جامعِ یار و مانعِ اغیار چیده است ! " *

[1] *Shām* 'the Persian evening meal' is eaten about four hours after sunset. The common people, however, eat it about two hours earlier.

[2] The *rā* should be omitted. *Rakht-i khwāb-rā* is here the object of an imaginary verb "placing": an example of 'absolute ellipsis.' This error of construction would probably pass unnoticed even by educated Persians.

[3] *Lund lund* m.c. "grumbling."

[4] *Az ān-i zan i ḥakīm;* note *izafat* after *ān*.

[5] *Ṣaiḥa* "shriek, cry."

[6] *Bā man mukābara kunī* and *rūy-i man bi-īstī* both mean the same, "do you answer me back?"

[7] *Mī-zanam* would not be idiomatic.

[8] *Chāla* "vault, repository for grain": in m.c. =*gaudī*

[9] *Mādda* here means *aṣl* or source of action.

[10] 'For collecting her lover and keeping off strangers.'

بیت

" از کمان ابرویش تیری بجست .·. راست آمد بر دلم، تا پر نشست * "

رُخ را با [1] معجر بپوشید، ولی بعمد گوشهٔ چشمِ سیاه را باز گذاشت و همانا [2] سرِ تماشای سوزشِ دلم داشت * چون دید که دیده از دیدارش [3] بر نمیدارم، دست در کار، زبان بگفتار بکشود که "بزنِ بیگانه این همه نگاه گُناه نیست؟" گُفتم "حاشا و کلّا:

بیت

' که گُفته بر رُخ خوبان نظـــر خطا باشد؟ *

* خطـا بُوَد که نَه بینـــد روی زیبـــا را ' *

ترا بحق امام حسین، و بجانِ پدر و مادرت ' نظرِ لطف ز حالِ دلِ من باز مگیر ' *
امان از آن چشمها؛ امان از آن کرشمها که :—

مصرع

' که بُوَد بر دل و جان کارگر از خنجر و تیر ' " *

بآوازی نرم گُفت " مگر تو محرم و نا محرم نمیشناسي؟ پدر و مادرم نیستي؛ برادرم نیستي؛ شوهرم نیستي؛ چرا رو بنمایم؟ مگر حرام نیست"؟ پس بعمد سهوای [4] کرده چارقد از سر بیفداخت؛ و من سرا پایش را، چنانچه باید، تماشا کردم *

بیت

" حیران شدم که تا بچه عضوش کُنم نگاه .·. زیراکه بود این یک ازآن یک بدیعتر "

" مانا [5] که حُسنِ هر دو جهان آفریده بود .·. در جُزو جُزوِ صورتِ او واهب الصور [6] "

" معلوم من نشد که تنش بود یا حریر .·. مفهوم من نشد که لبش بود یا شکر " *

چشمانش سیاه و آهوانه؛ نگاهش جانخواه و جادوانه؛ مژگانش دراز؛ ابروانش تیر انداز، بی حاجتِ مشّاطه بهم پیوسته، و بازوی کمانداران شکسته [7] * خلاصه سراپایش تفسیر اشعار شعرای ایران یعنی گُل و لاله و ریحان، و سرو و صنوبر، و شیر

[1] *Ma'jar* (=*chādar*) is a word seldom used in m.c.

[2] *Sar* "intention."

[3] An example of *ṣan'at-i ishtiqāq*, a form of the figures Polyptolon or Paregmenon. *Vide* also p. 148, note 3.

[4] "Accidentally on purpose."

[5] Poet for *hamānā*.

[6] 'The Bestower of shapes,' *i.e.*, God.

[7] 'Joined eye-brows' are considered a great beauty amongst the Persians, and Arabs. Persian women often paint a join. *Bāzū-yi kamāndārān shikasta*, *i.e.*, *tīr-andāzān rā maghlūb sākht*. *Tīr andāz* of the *tīr-i ishāra u kināya*.

[1] و آهو ، و مار[2] و گژدم ، طوطي و طاؤس[3] ، همه در وی جمع بود * اگر تا قیامت مي نگریستم سیر نمیشدم * در کار آن[4] بودم که حجاب از میان بر دارم و از دیوار بگذرم * ناگاه آوازی جانگزا بلند شد که " زینب ، زینب " * نگاریدم از عقب آن آواز ، از بام پرواز کرد ؛ و من از حیرت دهان باز ماندم ، که شاید دوباره بر گردد ؛ امّا بر نگشت * هرچه ایستادم بجز آوازیکه با در و دیوار در جنگ بود آوازی بگوشم نرسید * صاحب آواز معلوم است باید[5] زن حکیم باشد که (العهدة علی الراوي) نرمخوترین زنان نه ، بلکه بد خویترین ایشان ؛ و شوهرش[6] مذکّر سماعي او ، چنانچه فرمانش بدو[7] جاري و حکمش ساري بود *

هم چنان بر سر پا ماندم ، تا روشنائي روز در گذشت * بنومیدي بگستردن رخت خواب مشغول شدم * ناگاه باز همان آواز بلند شد که " زینب ، در کجائي ؟ [8] چر نمیروي بخوابي ؟ "

جوابی شنیدم که تشخیص آن نتوانستم ؛ امّا چون صاحب جواب را در بام دیدم معني آنرا فهمیدم * دلم به تپیدن آغازید و باز مهیای جستن از دیوار بودم که سبد[9] برگ تنباکو بر سر ، از نظر پنهانشد ؛ و در وقت رفتن آهسته گفت " فردا شب در همین جا باش " * شاید که از آن سخن در عمرم بگوش نرسیده بود ، بنوعیکه طنین[10] آن بهمهٔ سراپایم پیچید * این سخن را تکرار کنان با یاد فردا شب ، در تاب و تب ، تا صبح مدهوش ، دیده برهم ندوختم *

مصرع

" عاشقي کار سري نیست که بر بالین است " *

[1] *Shīr u āhū* "lion and lamb"; the idea apparently is that the mistress's eye is a lion and the lover's heart a lamb. Also a lion is *gīranda* and the m.c. phrase *chashm-ash gīranda ast* signifies "her eyes are attractive."

[2] *Mār* refers to long plaits and *gazh-dum* to the little curved side-locks over the ears.

[3] *Ṭūṭī*, i.e., *shīrīn-zabān*; *ṭāʾūs*, i.e., *dar qashangī*.

[4] 'I was just in the act of —.'

[5] 'It was evident *must* belong to —.'

[6] *Muẕakkar-i samāʿī* = 'henpecked,' i.e., *shauhar-i shunīdanī (na haqīqī)*

[7] *i.e.*, 'to *him*.' *Chunānchi*, "so that."

[8] *Chirā namī-ravī bi-khwābī?* "Why don't you go to bed?"

[9] *Sabad* "basket."

[10] *Ṭanīn* "a thrilling or tinkling noise: a buzzing"

گفتار بیست و سوم

نا خرسندیِ حاجی بابا از حالِ خود، و از بلای کسالت بعشق مبتلا شدن *

از [1] حال ناخوشنود و از استقبال متردد، روز، همه روز ببطالت، و شب، همه شب، بکسالت میگذرانیدم * بطبّ و طبابت میلی نداشتم، با اینکه میدانستم کاری بیمایه است، و بسا کسان که با [2] مایهٔ اندک تر از آن من، نان میخورند: اصرار میرزا احمق در آن باب بگوشم فرو نمیرفت * همه خیالم اینکه با وسیلهٔ نیک، عطای او را بلقای او ببخشم * ناگاه واقعهٔ چنان برگ و ریشه ام جایگیر شد، که با همه بی فایدگی، بخانهٔ حکیم زمین گیرم [3] ساخت * این قضیه چنان همه چیز را از لوح خاطرم بشُست و آتشِ مقاصد و نیّاتم را فرو نشاند که خود را فراموش کردم * سلسلهٔ جنونم چنان بجنبید که گُفتی مجنون بن عامری شاگردِ من بوده است * بعد ازین تفصیلات، لازم نیست بگویم عاشق شُدم *

موسمِ بهار گُذشته بود و ایامِ تابستان مردمرا بالتجای پُشتِ بامها ناچار ساخته * من نیز با این حال از هم خوابی و هم منزلیِ فرّاشان و آش پز، در اطاق پائین بستوه، رخت خواب خود را به پُشتِ بامی مشرّف باندرونِ حکیم کشیدم * باغچهٔ اندرون، با گُل [4] و لاله آراسته و با درختان چنار و اسفیدار پیراسته. آُرسیها و پنجرهای متعدد

[1] *Hāl* "the present;" *istiqbāl* "the future."

[2] *Māya* "stock," here means 'knowledge.'

[3] This obviously ill-constructed sentence shows a looseness of thought not uncommon among Persians. The subject to *shud* is *vāqi' a-ī*: and *chunān barg u rīsha am* standing by itself and alone gives no correct meaning; yet few Persians would in reading notice the inaccuracy. *Kard* would be better than *shud*.

[4] Whether *lāla* is really a "tulip" as rendered by translators I cannot say, but it is certainly a name applied to the common poppy.

رو بباغچه داشت * [1] تختی درمیان باغچه بود که در [2] قهرِ گرما ، زنان فرشی بر آن انداخته می نشستند * در سراچهٔ [3] حکیم پارهٔ [4] زن میدیدم ولی هیچک چنگ بدل زن [5] نبودند ، و منهم نه جسارت میکردم ، و نه بخاطرم خطور میکرد که بدیشان نگاهی کنم ، برای آنکه بمحضِ دیدن آنچه بدهنشان میآمد می [6] گفتند *

از قضا ، روزی بعد از غروب آفتاب ، در وقت گستردن رختخواب ، از درزِ دیواری مُشرف [7] بمهتابیِ اندرون ، در روی مهتابي دختری دیدم ، بگستردن برگِ تنباکو مشغول ؛ چارقدِ کبودي باستغنا [8] بر سر * چون سر بلند کرد ، دو زلفش از دو سو بر روی افتاد امّا چندان [9] جای باقي بنهاد ، که دل مرا تواند ربود * این مشاهده مرا مشتاقِ تماشای سایرِ اندامش نمود چه دیدم :—

بیت

"بدستِ قدرت از آن خوبتر نشاید دوخت .·. قبای لُطف ببالای صورتِ بشري" *

اندامش همه متناسب ، و هر یک بجمال و کمال [10] دیگری ؛ دست و پای حنائش کوچک و ظریف ؛ لب و دندانش نازک و لطیف ؛ چشمانش آهوانه ؛ نگاهش جادوانه * آنقدر نگریستم که :—

بیت

* " نه توشی ماند اندر تن ، نه هوشی ماند اندر سر *
* نه آبی ماند بر عارض ، نه تابی ماند در پیکـــر" *

بی [11] اختیار سُرفه کردم : رو بمن نُمود و تا فرصتِ روی‌-پوشي کُند چهر مهر آسایش را نیک تماشا کردم * حاصل تماشا اینکه : —

[1] *Takht*, a wooden platform, also a bench.

[2] *Qahr-i garmā*=*ghalaba-yi garmā* "the overpowering heat of summer."

[3] *Sarācha* "the inner court" (gen. *ḥayāṭ*).

[4] Commoner *pāra-yi zanhā*. The singular appears to be an error.

[5] Note concord: compare the English solecism "none of them do" for "none of them does:" *āvāz-i ū chang-ī bi-dil namī-zanad* (m.c.) "his voice doesn't attract." *Chang bi-dil-zan* is here one compound word.

[6] *i.e.*, 'abuse.' 'They opened their mouths and let them say what they liked.'

[7] *Mahtābī* is a *flat* roof (for sleeping on). Owing to the scarcity of wood, houses in Persia are usually domed. The Shah, in his Diary, uses this word to signify a "terrace" (of a big house).

[8] "Carelessly."

[9] *Jāy*, i.e., 'of her face.'

[10] 'Her limbs were all beautifully proportioned and each equal to the other in its perfection of beauty.'

[11] *Bī ikhtiyār*='beside myself with infatuation': it doesn't mean 'I couldn't help coughing.'

در این اثنا فرّاشی ، سینی و سفرهٔ در دست ، دو کُبکِ شکارِ [1] بازِ همایون را بیاورد ؛ و باعزاز تمام در پیش روی حکیم نهاد * حکیم از جای برخاست و سینی را بر سر نهاد که " خانهٔ احسان پادشاه آباد ؛ عمر و دولتش مزید و جاوید باد " * پس نوبتِ انعام بفرّاش ، آمد * اوّل پنجقران با نیاز فرستاد : فرّاش با [2] ناز ردّ کرد * بعد از آن یکتومان با کج خلقی فرستاد : فرّاش نیز با کج خلقی نگرفت که " انعامِ [3] متعارف پنجتومان است " * آخر الامر ، خواهی نخواهی ، تا پنجتومان انعام متعارفی را نگرفت ، نرفت * این حالِ پُر ملال همه لذّتِ احسانِ پادشاه را [4] هَبآءً منثوراً کرد ؛ و دعاهای خیرِ حکیم بهدر رفت * از خشم چشم پوشید و دهان بکشاد و چندان دشنامهای شدید و غلیظ بپادشاه بشمرد که اگر بگوشش میرسید ، البتّه گُوشِ حکیم را میبرید * میگفت " احسان ؟ احسان ؟ میخواهم این جور احسانها هرگز و [5] هفتاد سال نباشد * این التفاتها [6] بدرکِ اسفل برود * ما بیچارگان باید چه قدر این گرسنه چشمِ لقمه ربای بیشرم و حیاها را [7] تملّق گوئیم ؛ جیبشانرا پُر کنیم ، و خیلی هم ! بلی مواجب نوکرانِ شاهی را ما باید بدهیم * دردِ بی درمان اینکه اگر ندهی و یکروز زیرِ چوبشان بیفتی (از [8] کجا که من نیفتم ؟) تسمه از [9] پشت آدم میکشند : پدرِ آدمرا از گور بیرون میآورند * هرکه جیبشان پُر نمیکنند کُلاهش را پُر میکنند [10] * بجای ده شاهی احسان ، پنجتومان انعام میخواهند : و الکهی این احسانها از کجا که پایدار باشد [11] ؟ سعدی مگر دُروغ گفته است که :—

تنبیه — ' برآوازِ خوشِ کودکان و در دوستیِ پادشاهان اعتماد نشاید که این بخوابی متغیّر گردد و آن بخیالی متبدّل شود ' ؟

[1] *Vide* note 5, p. 133.

[2] *Nāz* usually means 'declining a thing for the sake of being pressed; coquetry, etc.'

[3] "Ordinary, usual."

[4] "*Habāan mangūran*" (m.c.) "scattered dust."

[5] A common expression: *mī-khwāham haftād sāl na-bāshī pīsh-i man* (m.c.) = 'I never want to see you again (in this life).'

[6] "Lowest Hell."

[7] Note the plural termination added to the last only of these epithets. Also *tansīq-i-sifāt*.

[8] 'How do I know when I shant find myself there?' *Vide* p. 130, note 2.

[9] 'They take the very skin off one's back' *lit.* they draw straps out of one's back. This is of course figurative, as it is the soles of the feet that are beaten

[10] i.e., *az nijāsat*.

[11] "How does one know even that they will continue?" *Vide* note 8.

پس از حدّت و شدت بسیار ، اندکی بخود آمد ؛ و خیالِ تلخیِ چوب و فلکِ فرّاشان ، تُرشيِ پنجتومانرا شیرین ساخت *

دیدم با آنحال جای مقال نیست * از فقرهٔ مواجب ، دم در کشیدم ؛ امّا آنچه باید بفهمم فهمیدم ، که باید هرچه زود تر ترکِ لقمانِ عصر [1] شدن گویم ؛ و نقد ، بحالتِ نه گرگي و نه سگي بسازم *

[1] *Ṣhudan* has to be coupled with *tark*: *tark shudan-i Luqmān-i ʻaṣr*—. *Shudan* however might with advantage be omitted altogether.

گفتم " پادشاه راست فرموده اند : امروز نظیرِ تو در ایران کیست ؟ یکتای
بی همتائی * زهی سعادت پادشاهی که مانندِ تو گنج باد آوردی [1] دارد ! حکیم
فرنگی چانه اش میچاید ، [2] که در پیش تو ژاژ خاید * درس دانش [3] میخواهند ،
اینک میرزا احمق : تجربه و آزمایش میخواهند ، اینک میرزا احمق " *

حکیم ازین سخنان [4] بادی کرد و بروتی تابید ، و دستی بریش کشید ؛
و قلیان را از دهانِ خود باز گرفته بمن داد * باز گفتم " امیدوارم که انشأ الله بنده
نیز ازین فیضها بی بهره نشوم * البته مرا هم ازین نمدها [5] کلاهی خواهد بود *
امّا نی نی ؛ من سگِ که ام ، و [6] مرا کجا می برند ؟ همانا بقدر گلی که از هم
نشینیِ گُل خوشبو شود ، هم کمترم " *

حکیم : — " [7] چه چی ؟ مگر دیوانهٔ ؟ اینها چه حرفست ؟ باین تندی که چرا " ؟

حاجی : — " اگر مرخّص بفرمائید حکایتی در این باب بیان کنم و شما
خود [8] حَکَم بشوید " : —

حاجی : — " وقتی سگی بود ، در رفتار و کردار چنان گرگ وار ، که گرگان او را در
حلقهٔ محبّت و سلکِ جمعیت خود راه داده بودند : در خور و خواب با گرگان
هم نشست ، و در گرفتن و دریدنِ گوسفند با آنان همدست * همه تکالیفِ گرگی را
بجای میآورد و سُنن و آدابِ آنان میگذارد ، با اینکه [9] درجزو با هم جنسِ خود ،
سگان [10] ، نیز همچنین میکرد و در زمرهٔ آنان نیز [11] نقیر و قطمیری از ایشان باز نمی ماند ؛
تا اینکه رفته رفته سگان را از حرکات و سکنات او شبهه عارض شد ، و چندان [12] پی

[1] *Bād-āvard* "windfall."

[2] *Ki* "so that." *Lit* "his chin will catch cold so that he will chatter foolishly before you" *Chāna-ash mī-chāyad ki bi-tu bad bi-gūyad* = *guh mī-khurad ki bi-tu bad bi-gūyad* = "He wont be able to say ill of you." The origin of this common m.c. saying is obscure.

[3] The subject is "people," generally. There is the common m.c. ellipsis of "if."

[4] *Bād-ī* "*a* pride; a swagger." *Burūt-ī tābīd* "gave *a* slight twist to his moustache." *Dast-ī kashīd* "gave *a* stroke."

[5] A common idiom.

[6] *Marā kujā mī-barand* "What sort of an opinion have they of me?" (*i.e.*, none, I'm dirt): *vide* note 6, p. 132.

[7] *Chi chī* vulg. for *chi chīz* = "what ?"

[8] *Ḥakam* = *munṣif*.

[9] *Dar juzv* (m.c.) "between whiles; at the same time."

[10] = *Ya'nī sagān.*

[11] *Naqīr u qiṭmīr* properly "minutely": in m.c. = *kam u andak*: here = *hīch*.

[12] *Pe* (or *pay*) *burdan* "to trace, track."

میبرند که ' او را با گرگان سروکار , بلکه با آنان دستیار است ' * از جانب دیگر نیز گرگان متشکّک شدند که ' او کلب این کلب است , و تابیس میکند : باید او را بحلقهٔ خود راه نداد , و خارج المذهب و لعنة الله علیه شمرد ' * کار بجائی رسید که سگ بیچارهٔ از دیر رانده از حرم [1] مانده مذبذب درمیان آندو گروه آواره ماند * چون از حال [2] گردید طاقتش طاق شد و بیش از آن تحملش نماند , بر آن [3] شد که با مجاهدهٔ تمام یا [4] سگ سگ شود یا گرگ گرگ : و از آن [5] برزخ بد تر از دوزخ رستگاري يابد * اینک من آن سگ * تو بمن دستوری دادهٔ که با تو , مهتر خود , همکاسه و هم قلیان شوم * با من شور و صلاح میکنی , و با دوستانت هم نشینم * امّا چه سود [6] که با سایر خدمتگاران نیز همینم ؟ این التفات بر من چه سود دارد ؟ نوکری هستم بی مواجب ; مانند [7] گدایان ارمني در دو دنیا روسیاهم * بنابرین التماس آن دارم که در خدمت سرکار کارم معیّن , و مواجبم مشخّص و [8] بریده باشد " *

حکیم (با آواز بلند) :— " چطور مواجب بریده ؟ من هرگز نه آدم مواجب نمیدهم * گذران خدمتگاران من از پهلوی [9] بیمارانست * تو نیز هرچه بتوانی بستان * فضلهٔ غذایم را میخورند : تو نیز هرچه خواهي بخور * این نوروز خلعت , آن نوروز خلعت میگیرند : تو هم بگیر [10] * زیاده برین چه میخواهي ؟ مرگ میخواهي برو بگیلان [11] " *

1 *Az dāir rānda az ḥaram mānda* (a proverb) is here a compound adjective. [*Dair* "convent"].

2 *Ṭāq* "odd" (not even). When things are even they look well and work smoothly; hence the common m.c. idiom *ṭāq shudan* "to be weak, not to act." An example of *Tajnīs-i zāʼid* (or *nāqīs*) a kind of Parison or Annomination.

3 "He wished; intended."

4 *Sag-ī sag* "a real dog." Compare Urdu *dūdh ka dudh yā pāni kā pānī* "all milk or all water (not half and half): the real thing."

5 *Barzakh* "a thing that intervenes: the interval between death and the resurrection."

6 *Kī* "because *or* when."

7 *Gadā-yi Armanī* = *na dunyā dārad va na ākhirat.* The Armenians are Christians.

8 *Burīda* "fixed, determined."

9 "By means of."

10 The servants of Persians have no fixed salary. They are well fed and well-clothed and get a yearly allowance of wheat. Servants consequently have to 'make' what they can.

11 A common saying: Gilan is unhealthy. The saying is equivalent to 'if you want more go to Hell.'

چون پادشاه خاصیّتِ آن دوا را برأی العین بدید ، مجلس را فسخ نمود ، و ناحمق امر فرمود تا درین باب چیزی مفصّل بنویسد ؛ و خود باندرون رفت * حکیمِ حیله ساز را فرصتی برای شکستِ کارِ فرنگي بدست افتاده در سر آندوا آنقدر تفصیلاتِ [1] واهي داد که پادشاه ، بی تجربه و آزمایش ، از سرِ استعمالِ آن در گذشت و نسخهٔ آنرا بطاقِ نسیان نهاد * حکیم در اظهارِ شادیِ دلِ بی اختیار ، مرا بدید ؛ و از واقعه مطلع گردانید که " حاجي ! ما کار خود را دیدیم * این مردِ کافر خیال میکرد که ما بی دست و پا و ریش [2] گاویم : من باو حالی خواهم کرد که ما ایرانیان چه جانورِ [3] نادرستیم * فرنگي سگ کیست که دوا بشاهِ ایران بدهد ؟ نی نی اینگونه [4] مباهات مرا میشاید که الطبّ طبیبانم * اختراعاتِ فرنگیک [5] را کجا میبرند [6] ؟ پدرانِ ما مردمانی بودند و ما پسرِ آن پدرانیم * از همان پُل که آنان گذشته اند ما نیز میگذریم * دوائیکه بگذشتگانِ ما شفا میداد ، بما هم میدهد : مگر از حکمتِ لقمان و بو علي سینا * تا احمق زنده است ، قانون و [7] قانونچه ، او را پسندیده است " * پس مرا اذن داد تا در بابِ قلع و قمعِ حکیم و برای استقرار و اعتدارِ خود تدبیری جدید اندیشد *

[1] *Vāhī* "without foundation, false."
[2] *Rīsh-gāv* "foolish."
[3] *Nā-durust* 'blackguards, *i.e.*, smart.'
[4] "Contending for superiority; boasting; honour."
[5] Diminutive (for contempt).
[6] A common idiom. *Vide* note 8, p. 134.
[7] *Qānūncha* is the name of a treatise on medicine.

گفتار بیست و دوم

سؤالِ مواجبِ حاجي بابا از حکیم و چگونگیِ پاسخ حکیم بوی

تا آنگاه ، با حکیم ، نه بطریقِ خادمي و مخدومي ، بلکه بطریقِ دوستي ، حرکت میکردم ، بجهةِ اینکه دستوریِ هم نشیني و هم کاسهگي بلکه هم قلیاني با او داشتم - [1] و حال آنکه با سایر نوکران نیز همین کار میکردم * دیدم که ازین حرکت برکتی نیست : نه با خیالِ من میسازد ، و نه با امید من * فائده ام مُنحصر ماند بهمان اولین اشرفي ، که گویا آخرین بود ؛ و آنهم در سایهٔ درد شکم * بر خود [2] مخمّر کردم که هرچه بادا باد غلبهٔ او را بر حکیم فرنگي [3] دست آویز کنان سرِ شکایتی باو باز بکنم * آنروز ، در درِ خانه ، باو خوش گذشت * چون بر گشت ، مرا بخواست که " امروز مورد عنایات بی غایات جهانداري گشتم : بجای اینکه برسمِ عادت شش ساعت پای برهنه در پهلوی حوضِ مرمر بر سرِ پا وا دارد ، دو ساعت بیشتر وا نداشت * عجب پادشاهی داریم ! چه قدر مهربان و زیر-دست-پرور و خاطر-شناس است ! نمیدانم با چه زبان شکر انعام و احسان او کنم * حکیم فرنگي را دشنام داد ، و تعریف فضل و حذاقت من نمود که ' فرنگي قابلِ جُفت کردنِ کفشِ تو نیست ' * [4] فرّاش-خلوت امر فرمود تا دو کبک ، که [5] بازِ همایون شکار کرده بود ، بمن انعام آورد * معني پادشاهي این است " *

[1] " Whilst."

[2] *Mukhammar k* " to brew, concoct a plan."

[3] *Dast-āvīz* " opportunity." *Guzasht* impers. verb : subject is perhaps *awqāt* understood.

[4] *Farrash-khilwat* (no *izafat*) is a head servant who looks after furniture and is generally present near the person of big officials.

[5] *Bāz* ' goshawk ' (sp. female).

[1] است) شائبهٔ شفا ملحوظ می تواند بود یا نه * ثالثاً [2] از کجا که درین دوای [3] مجوّز و مختار تأثیرات خفیهٔ مضرّه و مفسده نباشد ، که بجای عمارت ، آبادانی ، بنیادِ پادشاهی و بنیانِ مزاج شهریاری را اندک اندک رخنه دارد و رفته رفته [4] بالمرّه قلع و قمعِ مادّهٔ حیات نسازد ؟ "

آنگاه گفت که " رایِ مبارک ما مناسب چنان دید که پیش از مباشرتِ [5] عمل کنگاشی برپا سازیم تا همگنان را اتفاق و اجماع ، جوابی درخورِ مقامِ پادشاه بدهید ؛ و برای اینکه از حقیقت [6] او سررشتهٔ کاملی بهم رسانید . رایِ همایون ما بر این قرار گرفت ، که هریک از بندگانِ خیرخواه و ملازمانِ درگاه ، [7] بلا اشتباه ، در استعمالِ این دوا ، باذاتِ اقدسِ ما اشتراک نماید ؛ تا اگر خیر است ، همگنان از خیرِ آن مستفاد گردند ، و اگر شرّ است ، بحکم ' البلیّةُ اذا عمّت [8] طابت ' از ضرر آن چندان متأثر و متألّم نشویم و این معنی [9] نوعّا مایهٔ تسلیت خاطر همایون گردد " *

حضّارِ مجلس متفق الکلمه " کلام الملک ملوک الکلام [10] " گویان این سخنان را استحسان نمودند که " خداوند ، ظلّ ظلیل پادشاه را بر مفارقِ بندگانِ ذلیل ، طویل سازد ! اطاعتِ ما [11] بندگان بامر پادشاهِ جهان ، منحصر به بلعیدنِ یک حبّ نه ، بلکه اگر پادشاه ما را امر بنوشیدن سمّ قاتل و زهرِ هلاهل سازد ، حکمش مطاع ، و فرمانش واجب الاتباع است * [12] نشات و صدور این گونه اوامر از منشاء و مصادر حقیقی (یعنی از پادشاهِ جهان) بحال عبودیت‌اشتمالِ بندگان

[1] *Ast* refers to *davā*.

[2] *Az kujā ki*—' How do you not know that—' *Vide* also p. 36, note 8.

[3] *Mujawwaz* " lawful or deemed lawful; tolerated," is here loosely coupled with *mukhtār* to mean " prescribed " or " selected."

[4] *Bi 'l-marra* " suddenly, all at once," in m.c. also means " completely."

[5] " Commencing."

[6] *Ān*.

[7] *Bilā-ishtibāh* " without any qualms " : obviously a joke and not a copyist's error for *bilā istisnā'*.

[8] *A ḥadis* : " if a calamity be general, it is easy " (to bear it).

[9] نوعّا for نوعًا ما (*yakūn* being understood). Better *īn ma'nī nau'-ī māya-yi tasliyat*.

[10] i.e., *Sukhanān-i padishāhān padishāhān-i sukhanān ast* ' the speech of kings is the best kind of speech.'

[11] Note there is here correctly no *izafat* after *mā* the pronoun of the 1st Pers. pl.

[12] " Growing; anything produced."

هرچه زیاد تر[1] باز کم است که مصرع ' بهرچه حکم کند بر وجود ما حکم[2] است ' * دولتخواهان را مال و جان صدقهٔ سر و فدای راهِ پادشاهانست * خداوند پادشاه را حیاتِ جاوید بخشاد ; و دشمنانش را[3] مخذول و[4] منکوب گرداناد " *

پس از آن ، پادشاه به پیش‌خدمت باشي امر فرمود تا قوطیِ حبّ را از اندرون بیاورد ; و حکیم باشي را پیش خواسته امر فرمود که " ازین حبوب ، از صدرِ اعظم گرفته همگي را یگان یگان در مرتبهٔ خویش بدهان " *

بعد از بلعیده شدنِ حبّ ، شربتی آوردند * بعد از آن ، استراحتی شد * در اثنای استراحت ، پادشاه بروی همه مینگریست ، تا تأثیرِ دوا را ببیند * اولاً همه ترش روی و متفکّر ماندند . چون چینهای جبین اندکی بگشود ، پادشاه از درّه[5] و تپه پارهٔ سؤالات کرد و آنان بفراخور عقلِ خود ، [6] دست و پایِ جواب دادن نمودند * آنگاه آهسته آهسته دوا بتأثیر آغازید * معیر الممالک که مردی[7] گُنده و ستبر و پی[8] درپی سؤالات بود تنها جواب " بلی ، بلی قربانت شوم ' میگفت * همانا اخلاطش مجتمع و مزاجش مستعد بود : پیش از همه متأثر گردید : مزاجش برهم خورد * همگنان دیده برو دوختند ، و این معنی برهم خوردگیِ مزاجش افزوده بر خود پیچیدن گرفت * مستوفيِ الممالک بلند قد بود ، و ناتوان ، و زرد روی * بعد از آن ، او ابتدا کرد بعرق ریختن و نگاهِ نیاز آمیز کردن که * بیت *

' دستِ من و[9] دامنت ، ای پادشاه ∴ تنگدلم ، زحمت جانم مخواه ' *

خلاصه دوا در مزاجِ هر یک نوعِ تأثیری کرد ، و هر یک بنوعی سخره شدند ، بجز صدر اعظم ، پیر کوتاه‌قد و[10] زمخت‌طبیعت که از دستِ پاچگیِ دیگران شادان ، در زیر لب ، بهمه میخندید و بهمه مضمون[11] میگفت *

[1] *Bāshad*, understood.

[2] *Ḥakam* "umpire; judge": *ḥikam*. pl. of *ḥikmat*.

[3] "Forsaken."

[4] "Afflicted."

[5] *Az darra u tappa* from 'hill and dale,' *i.e.*, things here and there.

[6] 'Struggled to answer.'

[7] *Gunda* (m.c.) "corpulent."

[8] I think *pay dar pay* should mean 'covered with muscle.' If it is read with *bi-sav*'*ālat* it can mean 'incessantly asking questions.' The omission of *būd* in the ms. makes the meaning obscure.

[9] *Vāv-i luzūm*.

[10] *Zumukht* lit. "astringent."

[11] 'Something significant; something with a hidden meaning.'

من نخواستم [1] بزنگاهي بدان خوبي را از دست بدهم * در آنچه باید گفت دریغ نکرده ، بعد از اداى خدمت بهمین عبارت گفتم ' امّا در باب طبایع و اخلاقِ فرنگان ، بر رأیِ منیرِ مهر تنویر [2] پادشاهي واضح و هویدا است ، که این قومِ مستحقُ اللوم نجس و کافرند ، چرا که تکذیبِ پیغمبرِ ما و استهزاٌ بدینِ ما میکنند * علی رؤس الاشهاد [3] شراب مي نوشند و گوشتِ خوک میخورند ، صورتِ زن دارند ، و [4] باطن خرس * باید ازین طایفه برحذر بود که غرض عمدهٔ ایشان ، چنانچه در هندوستان معاینه شد ، تصرّفِ ممالک و استیصالِ ملوک و اذاء ملوک است ' * آمدیم بر سر معالجه و مداواتِ ایشان : ' حضرتِ شافي الامراض ، [5] دافع الاعراض ، پادشاه را از شرِّ دواى این بي دینان محفوظ دارد ! دواى ایشان در طبایع و امزجه بهمانقدر فاسد است که خود در تدبیرِ سیاست خاین اند ' * پس حب را از جیب در آورده بنمودم که ' اینک آنچه ما براى هلاک بکار میبریم ، فرنگان در ما براى شفا بکار میبرند : جزو اعظمِ ادویهٔ شان زیبق است ' * آنگاه از سوءِ ترکیب و ضرر حبّ تصویر و تقریری چنان نمودم که پادشاه تعهّد نمود ، تا [6] بی استخاره و استشاره ، دواى فرنگي نخورد و چون حکیم فرنگي دواى ساختهٔ خود را بفرستد ، مرا براى کنکاش بطلبد ، اکنون ، حاجي ! باید کاری کرد که پادشاه دست بدواى این ملعون نزند * اگر احیاناً از دواى او خاصیّتی ببیند ، کارِ من تمام است : کسی بریش احمق نخواهد خندید [7] * لا ، و الله ! بمرگ تو حاجي ! اگر باید همهٔ دواى اورا خود بخورم ، میخورم ، و بپادشاه نمي خورانم '' *

ختمِ سخن براین شد که دواى حکیم را نگذاریم خاصیّتي بخشد * سه روز بعد از آن ، پادشاه میرزا احمق را خواست تا دواى حکیم را بدو بنماید * دوا عبارت بود از قوطی پُر از حبّ * حکیم باشي انواع و اقسامِ اعتراضات و اشکالات بمیان آورد و دلایل و براهینِ بی سر و بُن در بابِ استعمالِ ادویه از دست بیگانگان بسرود ، و چنان داد [8] افادات بداد که پادشاه قرار داد تا در آن باب مجلسِ مشورتی برپا کند *

[1] *Bi-zan-gāh* "place of striking; spot; opportunity."
[2] *Mihr-tanvīr*.
[3] "Openly."
[4] *Ṣūrat——bāṭin*, an incomplete antithesis: the antonym of *bāṭin* is *ẓāhir*.
[5] i.e., God.
[6] *Istikhāra* 'seeking an omen from the Quran or from a rosary': *tafā'ul* 'seeking an omen from secular things (Hafiz, etc.).'
[7] 'No one will come to joke with me, *i.e.*, consult me.'
[8] *Ifāda* "teaching": *ifāda na-kun* (m.c.) "don't teach your grandmother; shut up."

روز دیگر، در بارِ عام، پادشاه بر تخت (و معتمد الدوله و وزیر دول خارجه و مدیر الممالک و دبیر الملک و مستوفي الممالک و حاجب الدوله و سردار و میر آخور و ایشیک آغاسي باشي و حکیم باشی و سایر ارکان و اعیان در حضور وی) روی بصدرِ اعظم ـ معتمد الدوله نمود، که " با حکیم فرنگي، در بابِ اصلاحِ مزاج و تدبیر و علاج، انجمن منعقد فرمودیم * در نشستِ اول، بعد از تحقیق تام و تدقیق با ترتیب و نظام، رایِ حکیم بر این قرار گرفت که مزاجِ مبارکِ ما را ضعف و کسالتی طاریشده است. و از جادّهٔ استقامت انحراف ورزیده * در نشستِ دویم عرضه داشت که ' سه روز، تمام کُتُب و دفاترِ خود را مصفّح و بتفصیل مطالعه و دقّت و برأی و اعتقادِ سایر حکمای فرنگستان مراجعت نموده، بغور مطلب و کنه [1] مقصد وارسي نیک کرده، معجونی از صنوفِ ادویهٔ مختلفة الطبایع و اجناسِ عقاقیر [2] مُتفاوتُه التأثیر، موافق دستورِ [3] قرابادینات ترکیب و ترتیب ساختم که داخلاً و خارجاً و ظاهراً و باطناً در مزاجِ همایون چنان تاثیر و فایدهٔ [4] عاجل و آجل بخشد که هیچ طلسم و تعویذی بگرد [5] آن نرسد * ' بعد ازان [6] گفت که " ذاتِ اقدسِ ما، حلّ عقود این مسایلِ غامضه را بعهدهٔ ناخنِ تدبیرِ مقرّب الخاقان، حکیم باشي، محوّل ساخت * حکیم باشي از روی خیرخواهي دولت و دولتخواهيِ ملّت، با [7] رایِ رزین اختلافات و اعتراضاتی تبیّن نمود که ' اولاً باید دانست که [8] ممالکِ داخله، شخصِ سلطنت را بکف کفایتِ اجانب و رتق و فتق آنرا باوامر و نواهي [9] بیگانه تسلیم میتوان نمود یا نه * ثانیاً [10] بفحوای مضمونِ حکمت مشحون ' لَیسَ فی الحرامِ شفاءٌ و النجسُ لیسَ بدواءٍ آیا در دوای این حکیم (که بحکم آلودگي دست خویش بدان [11]، نجس و پلید

[1] *Kunh-i.*

[2] Pl. of *'aqqār* "aromatic roots."

[3] *Qarābādīn* "compound medicines; pharmacopœia."

[4] *'Ājil* عاجل "quick"; not "fleeting" *Ājil* (آجل) "future; procrastinating," appears to be an error here. Possibly though the word is introduced to show the Shah's love of fine words, the application of which he doesn't rightly understand: آجلا وعاجلا "sooner or later."

[5] *Bi-gard-i ān namī-rasad* 'can't touch it; can't come near it': a common m.c. expression; *lit.* "can't reach its dust even." The idea is taken from chasing a gazelle.

[6] The subject of *guft* is "*pādishāh.*"

[7] *Rāy-i razīn* "weighty counsel."

[8] *Mamālik-i dākhila* is the subject to *mī-tavān namūd* (usually an impersonal verb).

[9] 'To foreign regulations.

[10] *Faḥwā* "signification."

[11] *Davā* understood.

آنرا بداند ، ندانست * گفتم " حکیم ! زحمتِ بیجا مکش ، حکیم فرنگی حقیقتِ آنرا از من نهان نداشت * این دوا مرکّب است از جیوه " *

میرزا احمق گفت " به به ! چنان میگوئی مرکّب است از جیوه ؟ که گویا من نمیدانم مرکّب است از جیوه ؟ وای این مردکهٔ [1] ترسا میخواهد با جیوه [2] تخم مارا از روی زمین بر اندازد ، و کم مانده است که شهرت مرا تمام کند و طریقهٔ معالجهٔ مرا ، که پدر او هم در خواب ندیده است ، آلت مسخرگی کند * خوب ، هیچ شنیدهٔ که جیوه دوا باشد ؟ وانگهی جیوه سرد ، خیار سرد ، کاهو سرد ، هیچ یخ را با یخ میتوان آب کرد ؟ [3] تا جیوه رفع تأثیرِ برودت خیار و کاهو کند * این خر هنوز از مبادی طبّ هم خبر ندارد * خیر ، حاجی ، خیر ، این نشدنی است ، ما نمیتوانیم چشما چشم ریشخندیِ مردم شویم " *

پس بنا کرد بکندنِ ریش و برباد دادن ، و دُشنام و ناسزا بحریفِ خود گفتن ، و احتمال کلّی داشت [4] که فردای قیامت [5] دست از گریبانِ فرنگی بر ندارد ، که خبرِ خواستنِ پادشاه بحضور آمد * شب‌کلاه را از سر بر داشت ، و خرقه را از بر بر کند ، و با شال و کلاه ، جبّه را برداشته ، با ترسی بامید آمیخته ، بشتاب رفت *

[1] *Tarsā* "Christian."
[2] *Tukhm* "race."
[3] *Tā* = 'how much the less.'
[4] Impersonal verb.
[5] *Fardā-yi qiyāmat* = *fardā ki qiyāmat ast.*

گفتار بیست و یکم

در بیان آدابِ دوا خوردنِ پادشاهِ ایران

حکیم [1] عصرِ تنگی بخانه برگشت و با [2] تلاش مرا بخواست * در دخولِ من بحضور ، دیگران را بخروج اشارت نمود ؛ و مرا پیش خوانده بگوشم گفت که " حاجی باید تدبیری کرد ، و دُمِ این حکیم را ازینجا کَنْد * هیچ میدانی چه شده است ؟ امروز بی اطّلاعِ من پادشاه او را خواسته است ، و بقدر یکساعت با او گفتگو کرده * مرا طلبیده بود ، تا حاصل گفتگو شان را بگوید * معلوم میشود که کوزهٔ حکیم خیلی آب [3] میگیرد * از قراریکه معلوم شد پادشاه در باب ضعف قوّة و قوّت [4] ضعف ، و تنگیِ نفس و سوءِ هضم ، با او حرف زده است * باخشنودیِ تمام تعریف حذاقت آن حرامزاده را مینمود : گویا بمحضِ نگاه کردنِ زبان ، آنچه باید از حالتِ مریض بداند ، دانسته ؛ و گفته است که ' گویا پادشاه بسیار بحمّام میرود ؛ و در وقت قلیان کشیدن بسیار [5] سُرفه میکند * در غذا ، [6] تُرشی و شیرینی و چربی خیلی میخورد ' * پادشاه سه روز باو مهلت داده است که نیک در بابِ امراضِ او بیندیشد ؛ و بکُتب و اقوال اطبای فرنگ [7] مراجعت نماید ؛ و معجونی چنان قوی بسازد که پادشاه را ، از سرِ نو ، جوان کند * قبلهٔ عالم از من در خصوصِ طبایع و اخلاقِ فرنگان [8] علی الاطلاق سوال فرمود ، و جوابِ صریح خواست *

[1] '*Aṣr-i tang-ī* "late in the evening"; compare *ṣubḥ-i zūd-ī*.

[2] *Talāsh* "agitation."

[3] A common saying: = *pīsh i mardum khailī shā'n dārad.*

[4] *Ẓu'f-i quvvat va quvvat-i ẓu'f*; an Oxymoron.

[5] *Surfa kardan*; vulg. *surfa kandan.*

[6] The Persians are passionately fond of all kinds of pickles (*turshī*, vulg. *turushī*) and are experts in making them.

[7] "Consult again, refer to."

[8] '*Ala 'l-iṭlāq* "in general."

خاصّه اکنون در [1] بستر بیماریست * [2] آغا مبارک ، بزرگ خواجه سرایان ، مرا با حکم شاهي فرستاده است تا دوائی بعینه مثل همان که بمعتمد الدوله داده بودید بگیرم و بزودي ببرم ” *

حکیم (بعد از تأمّل) :— ” عادت من این نیست که بیمار را ندیده دارو بدهم چرا که میشود ضررش بیش از فائده شود * اگر بدانم کنیزک را داروی من در واقع [3] ناگزیر است اورا مي بینم ” *

حاجي : — ” از دیدنِ کنیزک بگذرید که کار بس دشوار است * در ایران دیدنِ زنان ، مختصِ شوهرانِ ایشان است ، مگر اینکه کار خیلی تنگ شود ؛ آنوقت حکیم اذنِ گرفتنِ نبضِ آنرا دارد : آنهم از روی [4] چادر ” *

حکیم :— ” برای تشخیصِ مرض نبض گرفتن تنها نیست ، باید زبانِ بیمار راهم دید ” *

حاجي :— ” دیدنِ زبان درینجا خیلی تازگي دارد : معده ناخوش است بزبان چه ؟ البته در حرم سرای شاهي این عمل هرگز بشما میّسر نخواهد شد حتی اگر بیمار یک خواجه سرا هم باشد ، زبان بریدن را بنشاندادنِ [5] آن بفرنگي ترجیح میدهند ” *

حکیم :— ” بسیار خوب : امّا در نظر داشته باش که اگر من دوا را بدهم ، بعد از آن بر من [6] حرجی نیست : شاید بجای شفا دادن ، بکُشد ” *

بسیار کوشیدم تا خاطر نشانِ وی نمودم که در آن باب چیزی بر آن وارد نمیآید * پس صندوقی بزرگ ، بقدر یک دکانِ عطّاری ، پُر از ادویه ، بکشود ؛ و خیلی خیلي کم ، گردی سفید برداشت و با مغزنان گرد ساخت ، و با کاغذی پیچیده با طریقهٔ استعمالِ آن بمن داد * چون دیدم که هنرش از قبیلِ اسرار نیست گفتم ” حکیم صاحب ، ترا بخدا ! این چه جور دواست و خاصّیت و طبیعتش چیست ” ؟

1 "Confined to bed."

2 *Āghā* sometimes means 'a eunuch.' *Mubārak* is probably the eunuch's name. The head eunuch is *khwāja-bāshī*.

3 'Necessary.'

4 'From outside her *chādar*' (so as not to touch her skin).

5 The Translator has here mistaken the meaning of the English. *Mī-dihand* for passive.

6 *Ḥaraj* "fault, crime"

حکیم ، نه بطریقِ حکیمانِ ایران با عبارتِ غلیظ و اصطلاحاتِ اساتیدِ خود ، بقراط و جالینوس ، و علی سینا ، بلکه با کمالِ سادگی بی مضائقه جوابم داد *

همینکه مطلوبِ حکیم باشی بچنگم آمد ، برخاستم ؛ و شادمانه بیرون آمدم ، تا اورا بیش از آن منتظر نگذارم * نخست لباسِ عاریتی را بر انداختم و لباسِ اصلی را باز در بر کردم ؛ و بقولنج سازی و مریض بازی حاضر شدم ، چه میخواستم مقدارِ خدمتِ خود را بحکیم بفهمانم ، و حالی کنم که خیار و کاهو خیلی اثر کرده است * در حضورِ حکیم ، در هر کلمه ، چین و ابرو و [1] شکنِ رخسار با پیچ و تاب اظهارِ کنان چنان ایک تقلیدِ قولنج داران نمودم ، که احمق با آن سنگدلی مثل دلسوزان نمود ، و گفت ، " ترا بخدا ! اندکی بیاسا ؛ شاید درد [2] دلت تخفیفی یابد " *

من باز بر خود پیچان با آه و فغان گفتم " حکیم ! چنانچه بامرتان گوش دادم ، بالتفاتتان چشم دارم " * او از یکسو در جدّ و جهد که دامنِ مقصود را رایگان بچنگ آرد ؛ و من بکوشش که برایگان از دست ندهم * عاقبت باو رسانیدم که زور و زاری [3] بیهوده است ؛ زر میباید * دیدم باز سخت گیری میکند * صراحةً گفتم که " اگر دلخواهم بعمل نیاید حَبها را می بلعم " * با اندیشهٔ سوال و جوابِ شاه و اشتیاق بتحصیل محصول ، فی الفور یک طلا بمُشتم نهاد * هیچ عاشق برای وصالِ معشوق آنقدر نیاز و زاری نکرده است که حکیم برای گرفتنِ حَبّ از من ؛ و هیچ معشوق آنقدر ناز و استغنا ننموده است که من در آنحال نمودم * خواستم بتدبیر و تزویر بیفزایم ، و اشرفئی دیگر ازو بربایم : امّا دیدم که برای علاجِ دردِ دلم ، [4] خاکشی [5] و تاج‌ریزی باشیشهٔ [6] دستور خواست ؛ درد دل را کوتاه کردم و غنیمت شمردم ؛ و حَبهارا بدو سپردم *

بدقّت نگریست و در کف همی غلطانید ؛ ولی یقین میدانم که بمجهولش معلومی نیفزود * پس همه قیاسِ و براهینِ خود را در پیشِ خود بکار برد ، تا اصلِ

[1] *Shikan-i rukhsār* "wrinkled face." *Shikan-i mū* "wavy hair": *mūhā yash pur shikan ast* (m.c.): also *shikanj*.

[2] *Dil* "stomach," m.c.

[3] 'Force or coaxing.'

[4] ***Khākshī*** (vulg. ***khāk-i shīr***) a common seed used in medicine: it is boiled with sugar and eaten as a confection.

[5] *Tājrīzī* (=*aupāsh*), in the dict. "felon wort."

[6] ***Dastūr*** "an enema": *shumā rā dastūr mī-kunam* is a vulgar joke to a Zardushtī priest (***dastūr***).

گفتار بیستم

در فریفتن حاجي بابا دو حکیم را و از یکی حَبّی و از دیگری دیناری گرفتن

ناچار بی مقاوله رفتم * برای دلخوشي حکیم ، بفکرِ سُراغ خانهٔ ایلچي افتادم ، باین قصد که تا بدآنجا رسم خود را ناخوش سازم * امّا بعد از تامّل بسیار دیدم که شکم درد خریدن چندان آسان نیست * باخود اندیشیدم که " اگرچه وزیر خیار و کاهو هضم نتواند کرد ، از کجا که معدهٔ من هم مثلِ معدهٔ او باشد؟ احتمالِ عدمِ هضم از صد یکیست * پس بهتر آنست با نادرستي حیلهٔ درستي بکار برم * اگر تمارض کنم ، شاید حکیم دریابد و مرا بنامد [1] چاپ زن و قلّاش از خانهٔ خود براند * بهتر آنست که خود را از عملهٔ خلوتِ شاهي قرار دهم و بدان فسون بکامِ دل برسم * " نخست ببازار کهنه‌فروشان رفتم [2] و جُبّه و قبائی که خاصِ میرزایان است کرایه نموده در بر کردم *

آنگاه دستور العملهای حکیم همه درپیشِ نظر ، با ترس و بیم ، در خانهٔ ایلچي و بمنزل حکیم رفتم * راه و نیمه راه [3] از زنانِ فقیر ، که بچّگان در بغل برای آبله کوبي بمنزل حکیم مي رفتند ، پُر بود : علی الخصوص بیماران تهي دست ، که با دستِ خالي پیش حکیمان ایران نمیتوانستند [4] سبز شد ، درِ خانهٔ حکیم را فرو گرفته بودند *

[1] *Chāp-zan* "cheat": *qallāsh* "cunning," etc.

[2] *Jubba* "a long Mirza's cloak": *qabāʾ* an under-coat, worn now under the *sardārī* or "pleated Napoleonic frock coat."

[3] *Rāh u nīma rāh* (m.c.) "all the way."

[4] *Sabz shudan* "to appear, show up."

حکیم بر سرِ کُرسئي ، در پشت [1] چار پایهٔ مانند از چوب ، نشسته بود ؛ و در پیشِ او [2] قوطیها و کاسه و کوزها و کتابها و انواعِ آلات و ادوات ، که نمیدانم بچه کار میخورد ، چیده * لباسش غریب ترین و مضحکترینِ البسه که در عمر خود دیده ام * زنخدانش نمیدانم از بیخ تراشیده یا نوره کشیده ، چنانچه بخواجگان مي ماند * از بی اعتنائي سرش برهنه * در گرد گردن ، [3] خالته وار ، دستمالي باجوز گرههای چم اندر چم بسته * گوشهٔ گریبانِ پیراهنش ، از دو سوی عذارش ، مانند آنکه زخمی یا لکّهٔ را میخواهد پنهان دارد ، ببالا بر آمده * لباسش چندان تنگ که گفتي [4] با سریشم ببدنش چسپانیده اند * دامان کُلیجه اش تیز و تند ، مثلِ دُم پرستو * شلوارش چندان بي معنی و بد نما که ساترِ عورت نه ، کاشفِ عورت بود : گُویا ماهوت در ولایت [5] ایشان بسیار گرانست * در اطاق هم ، از شدّت بي مبالاتي ، با چکمه راه روان قالیها را میسود و میفرسود ؛ و این عادت بنظر من خیلی گستاخي و نامردمي نمود *

نمیدانم از کجا با زبانِ ما حرف میزد * هنوز احوالم را نپرسیده گفت " امروز هوا بسیار خوب است ؛ " و چون در حقیقت هوا بسیار خوب بود ، نتوانستم جواب بدهم ، و نه جرأت کردم اعتراض بکنم * پس فکر کردم که باید با او حرفهای خوش آیند گفت : با کمالِ چاپلوسي گفتم " حکیم صاحب ! ماشاء الله تو در ایران شهرت و شانِ عظیمی پیدا فرمودهٔ : باوجود تو کسی لقمانرا بچیزی ، و بقراط را به پشیزی نمیشمارد * حکیمان معاصرت قابلِ برداشتنِ دستهٔ هاون و پاک کردن شیشهٔ [6] اماله ات نیستند " * حکیم فرنگي هیچ جواب نداد و نمیدانم چرا نداد * بعد از آن گفتم که " اعلا حضرتِ شهر یاري همینکه تاثیرِ دوای سرکار را در مزاج معتمد الدوله شنید ، بوقایع نویسان امر فرمود تا آنرا در صحایفِ تواریخ درج سازند ؛ و در حرمسرای پادشاهي این امر موجبِ حیرت [7] و هیجان گردید * جمعي از بانوان حرم باشتیاقِ دیدارِ حکیم ناخوش شده اند * یکی از کنیزان

[1] *Chār-pāya* probably means "a table."

[2] *Qūṭī* "box" (gen. of tin).

[3] In original "like a bandage." I do not know what خالته‌وار means. The usual word for a bandage is *takhta-band* (sp. for the bandage that binds a splinter on to a broken bone).

[4] "Glue."

[5] *Ishān* "they," i.e. "the Franks": substitute ā : *pros to semainomenon*.

[6] *Imāla* "enema": (*āb-duzdak* "syringe").

[7] *Hayajān* "being raised (of dust); ebulition."

و قور باغه [1] را میخورند ، بی آنکه دلشان برهم خورد * مرده را با دست تشریح میکنند ، بی آنکه بعد از آن [2] غسلِ میّت بجا آرند * نه غسلِ [3] جنابت دارند و نه تیمّم بدل از غُسل "*

حاجی :— " حکیمباشی ! راست است که اگر کسی بحرفشان اعتماد نکند و آنان را [4] دروغزن گوید ، تا بپای مرگ میایستند و با آدم می جنگند ؟ "

حکیم :— " آری گویند مردمان ، و مرا [5] استوار نیست ، چرا که ندیده ام * امّا از یک چیز بر حذر باید بود ؛ اگر یک فرنگي را از یک چیزِ تو خوشش آید ، زنهار نگوئي که ' [6] پیش‌کش است ' یا ' بشما تعلق دارد ' که [7] باختهٔ ؛ گفتنِ تو همان و بُردنِ مردکه همان : با اینکه قولِ تو بیجاست ، فعلِ او بجا خواهد بود * ولی باید با ایشان قول و فعلِ شخص مطابق باشد ، چرا که ایشان این طور خوش دارند " *

حاجی :— " با این حال چگونه ممکن است مرا با آن دروغِ علانیه [8] بپذیرد ؟ خود را با تندرستي بیمار بگویم ؟ دوائي که از بهر دیگری است برای خود بگیرم ؟ "

حکیم :— " نه ، نه ، [9] تأویلِ این درست خواهد شد : همینقدر کاهو و خیار را بافراط بخور ؛ اگر ناخوش نشدي ، بپای من : آنوقت دروغِ تو عینِ راست خواهد شد * " پس حکیم دست بگردنم در آورد که " حاجي ! قربانتم ;

[1] *Qūrābagha*, T. " frog-".

[2] Muslims must perform the *ghusl-i maiyit* after touching a dead body, i.e.' they must wash the whole of their body. Zardushtis wash the whole body after even looking on the face of a corpse.

[3] *Janābat* is ceremonial impurity (usually after a special action): *tayammum* is performing the ablution (*wazūʻ* in P. *vuzūʼ*) with sand when water cannot be obtained.

[4] It is no insult to tell a Persian he is a liar: a Persian says *ū darūgh mī-gūyad* where an Englishman says, " I dont think that can be quite the case."

[5] 'So people say—but I'm not quite certain.' The story is too wonderful for him to believe it.

[6] If you admire anything belonging to a Persian he at once says '*pīsh-kash*, 'it is a present,' but you are not supposed to take him at his word. When a Governor admires a thing it means that he intends to take it by hook or by crook.

[7] *Ki* = " because if you do."

[8] " Evident."

[9] " Interpretation," (i.e., you are to interpret my words literally and be really ill).

برو ، خیار و کاهو را همین حالا بخور و خیلی بخور و امشب حبها را بیاور ؛ مبادا نادانی یا خلاف کنی ، دیر بخوری ، کم بخوری ، که حبّ نیاوری " * بعد ازین سخنان با نزاکت تمام مرا از اُطاق بیرون انداخت * من نیز بی آنکه بدانم باین صورتِ کارِ تازه باید بخندم یا بگریم ، راه پیش گرفتم * مُزد طی ناکرده[1] خود را ناخوش کردن کارِ عاقل ندیدم * بر گشتم تا با او مقاوله کنم : بحرم رفته بود *

[1] *Muzd ṭay nā-karda* "the reward not settled."

بود ، همه را بیرون ریخت ؛ و در خُود اکنون نیروی جوانی در می یابم ، و کم مانده بعدد زوجات بیافزایم ' * بدبختی ما منحصر بتأثیرِ این حَبّ نیست * شهرتِ حکیم بدربارِ شاهی پیچیده است ، و رازِ تأثیرِ حَبّ نقلِ مجالس و محافلِ بزرگان گردیده * امروز ، همهٔ روز ، در حضور ، سخن حَبّ میرفت * قبلهٔ عالم بمعتمد الدوله امر فرمودند که ' آنچه ازآن حبّ مشاهده نمودی باز گوی که ' هُوَالمِسک ما کررتَهُ یتضوع[1] ' * معتمد الدوله بالند بالند تعریف حبّ را میکرد ، و مردم آهسته[2] آهسته تعریفِ حکیم را میکردند ؛ و من در دل بهمه دشنام میدادم * پس قبلهٔ عالم روی بمن آورد ، که ' حکیم باشی ! سببی باین کوچکی مُسَبّبی بدان بزرگی چگونه میشود ؟ ' من سر فرود آوردم که ' قبلهٔ عالم بسلامت ! من هنوز دوای آن کافر را ندیده‌ام ؛ همین که به بینم ، عرض میکنم ، که عبارت از چیست : ولی ندیده میتوانم گفت که تأثیرِ آن باید از اعمالِ ارواح خبیثه باشد * چون ارواح خبیثه دشمن حقّند ، آلت دست مردمانِ ناحق میشوند * معلوم میشود که یکی از آنان در فرمانِ این کافر است که پیغمبر ما را مزوّر و افسونکار میداند ، و قضا و قدر را انکار میکند ' *

'' پس ازین سخنان ، بفکرِ برهمزدنِ اوضاعِ شهرتِ حکیم افتادم * اکنون میاندیشم که چگونه باید بر اسرار این کافر نابکار ، علی الخصوص بنسخهٔ این حَبّ معجزه آثار ، اطلاع بهمرسانید * تو[3] سخت بجا ، بچنگم افتادی ؛ روز مرد انگیست باید بی فوت وقت ، با او ، طرح آشنائی اندازی * بنازم[4] اگر چمش را بگیری[5] و هنرش را بیاموزی * امّا چون نیت آن دارم که همان حبّ را ، که بمعتمد الدوله داده است ، بعینه بچنگ آرم ، و فردا صبح تفصیلی در آن باب بخاکپای شهریاری عرضه دارم ، تو باید ، از همین حالا ، دست بکار شوی * ابتدای کار را از خیار و کاهو میکنی ، بنوعیکه مقداری[6] مُفرط خیار و کاهو میخوری ؛ و خود را با ناخوشی معتمد الدوله ناخوش میسازی * آنگاه پیش[7] حکیم فرنگی میروی و میگوئی

[1] Lit. 'that is musk which the more you stir it up, the more it diffuses odour.'

[2] A ill-constructed antithesis: *past* is the antonym of *buland*.

[3] *Sakht bi jā* "just in the nick of time"

[4] From *nāzīdan*: there seems to be a copyist's omission, or else the sentence is too elliptical.

[5] *Agar cham-i ūrā bi-gīrī* if you get at him": *cham-i ūrā bi-bīn* "see which way the wind blows; what his inclination or intention is"; (a would-be buyer of a horse might say this to a friend whom he asked to 'feel the way' for him and see what sum the seller would really accept).

[6] No *izafat* after *mufriṭ*.

[7] *Ḥakīm-Frangī*; in m.c no *izafat*.

' من با ناخوشیِ معتمد الدوله ناخوشم ' * حکیم نیز همان حَبّ را که بمعتمد الدوله داده است ، بتو میدهد ؛ و تو آنرا بمن میدهی ، و من بشاه میدهم " *

ازین تکلیف هراسان گفتم " حکیمباشی ! چطور میتوانم بنزدِ آدمِ ناشناسا بدان تفصیل بروم ؟ وانگی از فرنگیان چیزهای عجیب و غریب نقل میکنند ؛ و مرا از کردار و حرکاتِ ایشان هیچ سر رشتهٔ نیست * پس ، ترا بخدا ! اولاً سر رشته و دستورالعملی بمن بده ، تا حقیقتِ حالِ او را بدانم ؛ و بدانم که با او چگونه باید رفتار کرد " *

میرزا احمق گفت " قاعدهٔ کلّیه درین باب این است : که رفتار و کردارِ فرنگان طابقُ [1] النعل بالنعلِ با رفتار و کردارِ ما مخالفست * من بعضی را میگویم ؛ تو پارهٔ [2] را بر آن حمل و قیاس کن * فرنگان بجای اینکه موی سر را بتراشند و ریش را بگذارند ، ریش را میتراشند ؛ این است که در چانه مو ندارند : و سر شان چنان از مو انبوه است که گویا نذر کرده اند دست بآن نزنند * فرنگان بر روی [3] چوب می نشینند ، و ما بر روی زمین می نشینیم * فرنگان با کارد و چنگال غذا میخورند و ما با دست و پنجه میخوریم * آنان همیشه متحرکند ؛ و ما همیشه ساکنیم * آنان لباس تنگ می پوشند ؛ و ما لباس فراخ می پوشیم * آنان ، نماز نمیگذارند ؛ و ما روزی پنج وقت نماز می کنیم * در ما اختیار با مرد است ؛ در ایشان اختیار با زن * زنانِ ما راست [4] باسب سوار میشوند ؛ زنانِ آنان [5] یکوری * ما نشسته قضای حاجت می کنیم ؛ ایشان ایستاده می کنند * ایشان شرابرا حلال میدانند ، و کم میخورند ؛ و ما حرام میدانیم ، و بسیار میخوریم * امّا آنچه مُسلّم و جای انکار نیست ، اینست ، که فرنگان نجس ترین و کثیف ترانِ اهل روی [6] زمینند ، چرا که همه چیز را حلال میدانند و همه جور حیوانرا میخورند ؛ حتی خوک و سنگ‌پشت

[1] 'Placing footprint on footprint; exactly': *na'l* is a man's shoe (not a horse's).

[2] Or *hama*?

[3] *Chūb*. In original "little platforms." The modern Persian word for chair is *sandalī*.

[4] *Rāst* "straight," i.e., cross-legged like men.

[5] *Yak-varī* or *yak-barī* "on one side."

[6] Persians cannot understand how an Englishman can write such remarks about his own countrymen, even though the words are supposed to be spoken by a Persian. Whatever modern Persians in a fit of petulance may *say*, they have at heart a certain admiration for Europeans: to style anyone, man or woman, *Farangī-ma-āb* is a genuine compliment.

گفتارِ نوزدهم

در آمدن حاجي بابا بخدمتِ حکيم و اوّلين کاريکه حکيم وی را برآن داشت *

چون حکيم مرا بديد. بدرون خواند. و امر بنشستن فرمود * با تواضع تمام نشستم*

از سفارشِ شاعر و [1] ستايشِ او مرا بتدبير و هوشياري و جهانديدگي و راز داري و کارداني و کار گذاري ، سخن کشود * من هم . دست بسينه ، دو زانو نشسته ، ديده بر او دوختم * عاقبت گُفت " بنا بسفارشِ ملک الشعراء ترا بخدمتِ خود قبول ميکنم * اگر کار باميد من بر آيد ، تو هم از خاک برداشته ميشوي : و اگر حقِ خدمت تو نشناسم ، نمک نشناسم " *

پس پيش بخَواند ، و مانندِ کسيکه از مستمعين محترز باشد ، نگاهی بدينسوی و آنسوی انداخته با آوازی آهسته [2] و محرمانه گُفت " حاجي ! ميداني که اين روزها از فرنگستان ايلچی بايران آمده است و حکيمی بهمراه اوست * اين کافر درين شهر بشهرت و بنامبرداري پدا کرده است بيماران را بطرزی خاص [3] تداوي کردن * يکصندوق [4] دوا و درمان ، که ما هيچ اسمشان را نميدانيم ، بهمراه آورده است * ادّعاهای چند ميکند که تاحال کسی در ايران نديده و نشنيده است * بخلاف رای جالينوس و بوعلي . حرارت و برودت و رطوبت و يبوست را ، نه در امزجه قبول دارد ، و نه در ادويه * جيوه را بعنوانِ مبرّدِ بکار ميبرد * در استسقای [5] طبلي

[1] There appears to be some omission here: *marā* seems to be the object of the verbal noun *sitāyish*.

[2] *Āhista:* Enallagé.

[3] *Tadāvī* "preparing medicines; healing."

[4] *Ṣandūq davā*; no *izafat*.

[5] *Ḥakīms* distinguish two kinds of dropsy, one *ṭablī* and the other *ziqqī*.

و زقّي شکم را دریده اِخراجِ [1] میاه و ریاح میکند * از همه بد تر با غُدّه [2] که از جگرِ
گاو می گیرند . آبله میکوبد که ' این از مخترعاتِ یکي از حکمای ماست ' *
حاجي ! میداني که آبله . یعني پیوندِ هیچ آدم با گاو پیوند میشود ؟ ما سالها
از پهلوی [3] آبله نان میخورم * این مردِ کافر [4] بهمینکه فرنگي است . ما را بجای
خر میگذارد ؛ و نان را میخواهد از حلق ما ببرد * اینها بر کنار ؛ اصل کاریکه در آن
همتِ تو لازمست ، این است ، که میگویم : چند روز پیش ازین معتمد الدوله خیار
و [5] سکنجبینِ بسیار و کاهو و [6] سرکه‌شیرهٔ فراواني خورده بود . و ناخوشي غریبی
گرفته * ایلچي در وقتِ خوردنِ آنها حاضر بوده است ، و دانسته است
و گفته است ، که نا خوش خواهد شد * ایلچي بمحض شنیدن نا خوشي او
حکیمش را بمعالجهٔ او فرستاد * درمیانهٔ ایلچي و معتمد الدوله اینروزها شکر آبي است
چرا که ایلچي در رواجِ تجارت و گشودنِ مدارس و مکاتب در ایران اصرار داشت
و معتمدالدوله میگفت که " این کارها مصلحتِ دولت نیست " * ببهانهٔ اینکه شاید
قبولِ حکیم ایلچي رفع شرِّ آنرا از سر ایرانیان میکند حکیم را قبول کرد * اگر
آنوقت از ینمعني خبردار شده بودم . یک کوک و کلکي میکردم [7] که رایِ معتمد را
بزنم : امّا حکیم فرصت بتدبیرِ من نداده بزودي بمعالجه پرداخت * دوایش
از قراریکه شنیدم عبارت بوده است از حَبّی سفید و بیمزه ؛ ولی تأثیرش از قبیلِ
معجزه * در مزاجِ معتمد الدوله طوفان کرده است * معتمد الدوله ، که از قولنج
و سُدّه . کم مانده بود که کارش ساخته شود . از تأثیرِ آن حَبّ حیاتی تازه یافت .
بنوعیکه شب و روز حرفِ تأثیرِ حَبّ از دهانش نمیافتد * میگوید ' گویا این حبّ ،
از تارکِ سر تا نوکِ پا ، در عروق و اعصاب و [8] احشا و امعایم ، هرچه اخلاط و فضلات

[1] *Miyāh* (pl. of *mā'*) "waters" : *riyāḥ* (pl. of *rīḥ*) "winds."

[2] *Ghudda Ar.* (in India *ghadūd*) is usually applied to a gland in the neck of sheep, etc.: it is supposed to have medicinal properties: *also*, any substance, hard and round, like a *ghadūd*.

[3] *Ābila* (vulg. *aula*) "a blister; the small-pox" : *ābila kūftan* "to inoculate." *Chīchak* is obsolete.

[4] *Bi-hamīn ki* "because."

[5] *Sikanjabīn* is a delicious Persian sherbet, something like raspberry vinegar but made of ordinary vinegar and white sugar, with a slight flavouring of mint.

[6] *Sirka-shīra* vinegar and grape juice, in which the lettuce (*kāhū*) is dipped before being conveyed to the mouth. Note the Plup., in a condition, followed by the Imperf.

[7] 'Make him change his mind; divert him from his intention.'

[8] *Aḥshā'* (pl. of *ḥashā'*) "the contents of the belly, bowels, etc." : *am'ā* (pl of *mi'ā* معاء and معی) "intestines, guts."

رفیق ! میدانی که من رهینِ جوانمردیِ توام ، و میخواهم شکرانهٔ آنرا بجای آرم * دربارهٔ تو سفارشِ بلیغی بحکیم باشیِ شاه ، میرزا احمق ، نمودم که آدمی لازم داشت * اگر از تو خشنود شود هنرِ خود را بتو بیاموزد ، که راه مداخلی برایت خواهد شد * برو و همین قدر بگو که ' از جانبِ فلانی امده‌ام ' : دیگر کار مدار" *

من بعد از شنیدنِ حکایتِ درویش در حق طبیب ، طبابت را استحقار می نمودم ؛ امّا در آنحال ، حالتِ ردِّ این تکلیف را نداشتم ، چه [1] کیسه ته کشیده بود ، و دیناری نمانده * بنابرین روزِ دیگر بامدادان بخانهٔ حکیم باشی رفتم * خانه‌اش در نزدیکیِ ارگ ؛ دالانش تاریک و دراز و نم‌رفته * درمیانِ حیاط بیماران بسیار ، پارهٔ تکیه بدیوار نشسته ، و پارهٔ سر بدوش تیماردار ایستاده : نسخه و قاروره در دست منتظرِ [2] جمالِ حکیم باشی بودند ، تا از اندرون در آید * بعد از مدّتی بیرون آمد ، و بدم [3] اُرُسی که تنها [4] محرمان بد آنجا راه داشتند ، بنشست * پیش رفتم ؛ از آنجا بدرونم خواندند * در اطاق حکیم باشی چند حاشیه نشین [5] بود ، چه در ایران هرکس در سرِ کاری است باندازهٔ خود چاپلوس دارد * از اقوال و افعالِ ایشان معلومم شد که برای پیشرفت کار بهر چیزِ اهلِ مناصب ، حتّی بسگان و گربگانِ ایشان هم ، چه قدر باید ملتفت و متملق شد * با خود حساب کردم که " تا من بدان پایه رسم و دُنیاداری بیاموزم خیلی طول دارد " * از توجّه و چشم دوزیِ ایشان ، حکیم باشی را بشناختم *

در پهلویِ [6] دست انداز اُرُسی نشسته ، مردی بود کوژ پشت . رخساره بر آمده ، چشمان بگود [7] فرو رفته ، کوسه ریش ، چانه در پیش ، سر بقفا : و دستها از دو طرف بر کمر ، دو مثلّث مُرتسم میکرد ، که زاویهٔ قائمه‌اش [8] آرنجش بود * سؤالاتش مختصر و با ترشی ، و جوابهایش با [9] تنخنخ و آهسته * چنان می نمود که

[1] *Kīsa tah kashīd* "my purse is empty" (a common m.c. expression).

[2] *Jamāl* "beauty"; here used satirically.

[3] *Urusī* is a large window opening nearly down to the ground: it has stained glasses in sashes.

[4] "Intimates" (friends or special servants).

[5] *Ḥāshiya-nishīn* "sitting on the edge of an assembly" = *khush-āmad-gū*. *Būd* should be *būdand*.

[6] *Dast-andāz* is the window ledge just high enough from the ground to support the elbow of a person seated on the floor.

[7] *Chashm bi-gaud farū rafta* "eyes sunk in."

[8] *Āranj* elbow.

[9] *Tanakhnukh* "clearing the throat, hawking." *Āhista*, Enallagé.

ذهنش بهمه چیز مشغول بود مگر بحالتِ حاضران ، که ' خبر نداشت ازیشان که در جهان هستند ' * بعد از آنکه قدری از حالتِ بیماران پرسید و مُختصری با [1] حلقه‌گیان خود گفت و شنید کرد ، نوبت بمن رسید * چون معلوم شد که فرستادهٔ ملک الشعرایم ، باری دو ، با آن چشمانِ کوچک ، با نگاهی تیزم بنواخت ، و گفت " باش ؛ با تو حرفی دارم " * پس از اندکی برخاست و مرا بخلوتی [2] کوچک سه سوی بستهٔ درش بسوی حرم گشوده بخواست *

[1] " Those around him."

[2] *Bi-khilvat-ī kūchak-i si-sūy-basta-yi-dar-ash-bi-sū-yi-ḥaram-gushūda*: from *kūchak* to the end is one long compound adjective; or a comma could be inserted after *kūchak*, the compounds following being treated as compound adjectives in apposition.

گفتار هجدهم

ورودِ ملک الشعراء بطهران و چگونگي رفتار آن با حاجي بابا *

پس بدر خانهٔ ملک الشعراء رفتم تا به بینم چه خبر است * جمعی انبوه بر در خانه میگفتند که ملک الشعرا با نردبان از پشت بام بخانه رفت ; چرا که خبرِ مرگش رسیده بود و هر[1] کرا خبر مرگ برسد ، از در داخل شدن اورا نشاید *

مبارکبادِ قدومش گفتم : اولاً نشناخت * چون خود را شناساندم ، باور نکرد که [2] کهنه - مرقعي مثلِ من شیرازهٔ نو پذیرفته باشد *

خانهٔ شاعر از چاپلوسان و خوشامد گویان پُر ; و از آنجمله میرزا [3] فضول بود که منصبش را باو وعده داده بودند * میگفت " جنابِ ملک الشعراء جای شما خالي [4] ; جای شما هزار مرتبه خالي ; چشمِ ما روشن * " ناگاه در بگشود ، و فرّاشی از جانب پادشاه بیامد که " بحضور باید رفت * " شاعر با همان لباسِ سفر ، چکمه در پا ، گرد آلود ، بحضور رفت *

حاضران از هم پاشیدند * من هم با نیّت مراجعت فردا ، بیرون آمدم * بناظرِ [5] معهود برخوردم : چندان بنظرم شاد دل و خرّم نیامد * گفتم " ترا بخدا ! دیدي که خان نمرده است ؟ "

آهی کشید که " راست میگفتي ; خدا عمرش بدهد * برای ما هم خدا بزرگست * " این بگفت و با دل پُر درد برفت *

[1] *Har kirā* should be *az har ki.*

[2] *Kuhna-muraqqi'-ī* " an old patched garment " (Haji Baba was in rags when with the Turkomans). *Muraqqi'* also means a portfolio. An example of the figure *Īhām* or *Tawriya* a form of Syllepsis.

[3] *Fuzūl* " meddling, officious; *also* a bore."

[4] *Jā-yi shumā khālī* (or *sabz*) *būd* " we missed you."

[5] *Ma'hud* " known, i.e., previously mentioned."

من هم باقي روز را پهنا و درازي کوچها را گز کنان ببازارها و مسجدها و بدرِ خانهٔ که دکّ تنبلان است رفتم * در درِ خانه ، سخنِ مراجعت شاعر و التفاتِ شاه در حقِ او بود * بنا بروایتی ، پادشاه باز باور نکرده بود که او زنده است ، و گفته بود که بایستی مرده باشد * بروایتی دیگر ، از ورودِ او خوشنود ، ده تومان بقاصد مژدهگاني داده بود * اما حقیقتِ [1] نفس الامر اینکه ، چون قضیهٔ مراجعتِ شاعر با معاملتِ سابقهٔ پادشاه [2] مانعة الجمع بود ازین معني خوشي نداشت : امّا پادشاه بشعر و شاعري میلی داشت و شاعر هم در ایام اسارت درمیان ترکمانان ، با تفکرِ بسیار قصیدهٔ بدیهه در مدح شاه ساخته بمحضِ ورود خوانده بود * قضیه مانعة الخلو [3] شده ، پادشاه نتوانسته بود ازو در گذرد * پس امواج فیوضاتِ [4] نامتناهي حضرتِ پادشاهي بارِ دیگر بتلاطم و تهاجم روی نهاده ، دهانش را از زر و گوهر آگنده و دوشش را با یکدست خلعت فاخر آراسته پرتوِ التفات بمزرعِ خاطرِ عاطرش پراگنده باز بمسندِ اوّلینش بر نشانیده بود ; و مال و منال و اهل و عیالش را ردّ گردانیده *

در رفت و آمد کوتاهي نکرده هر روز پیش از آفتاب بخانه اش رفتم * از التفاتِ او در بارهٔ خود ، گستاخي پیدا نموده از حالتِ خود او را آگاهانیدم که از روی بنده پروري مرا از سلکِ بندگانِ خود شمارد ، یا اینکه [5] در نزدِ یکي از دوستانِ خود بر سر کاري گذارد * سبب نومیدی ناظر را از خواجهاش دریافتم ، که از ترسِ بروز پارهٔ خیانتهای او بوده است * بامید [6] جاگیریِ ناظر ، در نزد شاعر خیلی کوشیدم ; و از گوشه و کنار هر گونه رشتهٔ بدست آورده در سخن چیني و کوک و کلک دریغ نکردم ، امّا سودي نبخشید * نمیدانم چرا شاعر نمیتوانست ازو در گذرد : یا سرّي در میان بود ، و یا عادتِ بزرگان اینکه ایشان مردم را آتش زنند ، و یکی در خانهٔ ایشان باشد که ایشان را آتش زند * ناظر بجای خود بر سرِ کار ماند ، و من با بی التفاتي [7] او بچاپلوسي ناچار ماندم ، تا اینکه روزی ملک الشعرأ مرا پیش خواند که " حاجي

1 *Nafsu 'l-amr* 'the essence or pith of anything.'

2 *Māni'atu 'l-jam'* = *zidd-i yak dīgar.*

3 *Māni'atu 'l-khulv* "could not be hidden."

4 Or *muntahā-yi?*

5 *Nazd-i yak-ī* (not *nazdīkī*).

6 *Jā-gīrī* "obtaining the place, situation." *Jā-gīr*, in India, generally means a grant of land as a reward for services or in fee, etc.

7 *Ū* refers to the poet.

گُفتم " با آن قسمهای تو چه بگویم که خدا را خوش آید؟ خوب، پنج تومان میدهم " * دلّال با [1] استغنا قبول نکرد : من هم با استغنا لباسها را واپس دادم *

چون بقچهٔ خود را بست و در ظاهر از کار گُذشت، روی بمن آورد که " رفیق! من [2] از تو خوشم آمد * دلم میخواهد خدمتی بتو کنم که ببرادرم نمیکنم * هرچه بادا باد، ده تومان بده * " باز قبول نکردم * عاقبت با چانهٔ بسیار بشش تومان گذراندم که یک تومانش را برای خود قبائی بخرد * گفتار با کردار بیکبار تمام شد *

وداعم کرد و من با خریدها در دستمال برای عوض کردن، بحمّام رفتم * در سر راه کفشی ساغری پاشنه-بلند هم با زیر-جامه و پیراهن قصب آبی [3] خریدم *

چون داخل حمّام شدم کسی بمن اعتنائی نکرد * گفتم " ای پدر سوختگان! بگُذارید من از حمّام با آن رختهای نو بیرون آیم ; بتملّق خواهید دوید " * در حمّام کسی بکسی نبود [4]، و از هر سری صدائی درمیآمد * من نگاهی به پهنای سینه و باریکی کمر کرده، بخود بالیدم که " ناز آفرین بخودم! همه چیزم بجاست * " دلّاکی خواستم * نوره و حنا و رنگ آورد * دست و پا را [5] حنا و زلف و ریش و سبیل را رنگ بستم * مُشت و مالِ کاملی کرد و کیسهٔ مکمّلی کشید * بهوای اینکه بعد از بیرون رفتن، رختم نو است، هر ریشخندی که کرد خود را مستحق آن شمردم ; یعنی [6] بریش خود خریدم *

گُفت " عجب ساعتِ مبارکی بحمّام آمدی ; کسی از اصفهان خربزهٔ [7] گرگابی برای شاه آورده بوده است [8] : شاه خلعتی باو داده است * منجّمان این ساعت را برای پوشیدنِ خلعتِ او اختیار کرده اند * خدمتش را من کردم : خیلی انعامم داد " *

[1] 'With independence.'

[2] "I like you."

[3] "Blue."

[4] 'No one was anything to another; all equal.' *Kas-ī dar khiyāl-i kas-ī na-būd* (m.c.)=*kas-ī multafit-i kas-ī na-būd.*

[5] *Ḥinnā*[5] (vulg. *ḥinā*) dyes the hair a fine chesnut or copper colour. *Rang* is generally applied to the indigo dye which mixed with *ḥinā* dyes the hair a blueblack. *Rang* however is used by people with grey hair.

[6] *Bi-rīsh-i khud kharīdan* (m.c.) "to take or to apply to oneself" (of praise, abuse, etc.).

[7] The village of Gurgāb is famous for its melons.

[8] *Āvurda būda ast*: note tense.

چون لُنگِ خشک آورد و بسرِ [1] بینه‌ام بُرد با چه لذّتی لباسهای خود را تماشا میکردم! هر پارچهٔ که از آن می پوشیدم، یکبار از سرِ نو جوان میشدم * هرگز لباسِ حریر نپوشیده بودم * زیر جامهٔ قصب را خیلی [2] متشخصانه پوشیدم، و بهر طرف میدگریستم که به بینم صدای [3] خشخش از آن میشنوند یا نه * کلاهِ قاجاری را [4] شکسته بر روی گُوش نهادم، و شال را [5] جوزه‌گره بستم و سرش را از پیش روی آویختم * چون خنجر را بکمر زدم، دیدم راستی رختی نه از رخت من، و وضعی نه از وضعِ من نیست * چون [6] دلّاک آئینه بدستم داد که " یعنی پول باید داد " یکساعت تمام بریش و [7] زلفِ خود ور رفتم * مُزدِ حمّام را [9] بدک ندادم * پس لباسهای کهنه را بدلّاک سپرده:—

بیت

خود ز حمّام آمدم بیرون ∴ بطریقیکه از خُم، افلاطون *

[1] *Bīna*=*jāma kan* "the place in the *ḥammām* where the clothing is removed. *Am*=*marā*.

[2] 'With an air of distinction, importance.'

[3] *Frou frou*

[4] *Shikasta* 'made a fashionable dent in it.'

[5] *Jauza-girih* is a special knot.

[6] In Persia it is the *jāma-dār* and not the *dallāk* who brings the glass. Tips are placed on the glass. (The translator made this translation when in Turkey). In Persia the *dallāk* is usually tipped after the *jāma-dār*, the tip being slipped into his hand. The fee for the bath is paid to the *ustād* or manager as the customer leaves, the fee being placed on the box at the door.

[7] 'Was lost in the reflection of my beard and curls.' *Man bi-sar u kalla-yi khud var raftam* (m.c.) "I studied myself in the glass" : *var*=*bar*=*bālā*.

[9] *Badak* (dimin.) : "not bad, *i.e.*, 'rather good. *Litotes* or *Meiosis*.

گفتار هفدهم

رخت نو پوشیدن و بگرما به رفتن و بشکلی دیگر پدیدار شدن حاجي بابا

پس گریبان خود را از دست بلائی که با دست خود تراشیده بُودم خلاص کرده خود را تهنیت کنان ، از نو ، ببازارِ کهنه فرُوشان رفتم * در اولین دکان [1] جُبّهٔ سُرخ دیدم * بگمان آنکه با آن جبّه ، مانند صاحبانِ جبّه ، صاحبِ اعتبار میشوم ، پرسیدم که " این جبّه بچند ؟ "

دکان دار سرا پایم را نگریست و گُفت " این جبّهٔ سُرخ را میگوئي ؟ "

گُفتم " بلی " *

گُفت " برای که ؟ "

گفتم " برای خودم " *

گفت " بچند میخري ؟ ترا با این هیئت [2] جُل-انبار با این جبه چه کار؟ این جبه مخصوصِ خوانین است " *

کم مانده بُود بر آشوبم ، و بسرِ و مغزِ کُهنه فروش بر کوبم * ناگاه دلّالی با بقچهٔ لباسِ مستعمل بگذشت : [3] برغم دکاندار اورا صدا زدم * پیش آمد * دکاندار از هرزگيِ [4] خویش پشیمان ، هر چه صدا زد جواب ندادم * دلّال مرا بدالانِ

[1] Red *jubbas*, it is said, were worn as late as ten or twelve years ago.
[2] *Jul-ambār* "bundle of clothes, ragged."
[3] "To spite the shopman."
[4] *Harzagī* "absurdity; indecency."

مسجدی بود و بقچه را بکشود: کلجهٔ کمر چین [1] سنجاب کشمیری دوگمهٔ -
زر-اندود دیدم: خوشم آمد، قیمتش پرسیدم * دلّال اوّل [2] سلیقهٔ مرا، بعد از آن
فاخری لباس را بستود؛ و قسم خُورد که مال یکی از فرّاشان خاصهٔ شاهی است،
و بیش از یک دو بار نپوشیده است * چون در بر کردم، فریاد کنان گرد سرم
بر آمد که "[3] ماشاءالله برازندگی و خوش آیندگی لباس! 'بتُو ایشاخ گُل
این رنگِ قبا میافتد'" * نخواستم جلوهٔ او را باطل کنم * شالی کشمیری نیز خواستم:
شالی بیرون آورد، با همهٔ رفو هزار سوراخ؛ و بهزار و یک نامِ خدا قسم خورد
که "مال یکی از بانوان حرمِ شاه است، و از گرانیِ بخت ارزان [9] میفروشند" * بغرور
خریدنِ شالِ بانوی حرمِ شاه، بقیمتی که بآن شالی نو کرمانی میتوانستم
خرید او را خریدم * پس خنجری باقی ماند: [4] او را هم دلّال تحصیل کرد [5] *
چون بدان گونه مجلّل شُدم بدلّال اظهارِ خرسندی مکمّلی کردم و دلّال هم قسم
خورد که "امروزه در طهران [6] ببرازندگی تو نیست" *

چون بسر حساب آمدیم معامله رنگِ دیگر گرفت * دلّال قسم خورد که "من
آدمِ درستیم و از آنان نیستم که صد بخواهم و پنجاه بگیرم [7]؛ خدا یکیست و حرف
یکی * برای لباس پنجتومان؛ برای شال پانزده تومان؛ و برای خنجر چار:
همه باهم بیست و چهار تومان" *

از استماع بیست و چهار تومان همهٔ حرارتِ خوشنودیِ فروکش کرد * خود را
سرزنش کنان خواستم از خیالِ تغییرِ لباس بگُذرم * شروع بکندن لباسها نمودم *
دلّال دستم را گرفت که "چه میکنی؟ مگر گران بنظرت آمد؟ خیرِ یک [8] غازش
را نه بینم که آنچه گُفتم سرمایه اش است * خوب! میخواهی چند بدهی؟"

1 *Kamar-chīn* "pleated at the waist.

2 *Salīqa* "good taste.

3 When praising the beauty of a child or admiring a horse, etc., etc., a Persian says *mā shā' Allah* to avoid the evil eye. Should the phrase be omitted (such an omission may cause offence) the owner will probably enjoin the speaker to add it, saying '*mā shā Allah bi-gū, bi-gū*.

4 For *ān rā*.

5 "Procured."

6 *Bi* "equal to."

7 *Bi-gīram* should be *bi-gīrand* and *bi-khwāham* should be *bi-khwāhand*.

8 'May I never see the benefit of a single *ghāz*, if I have not asked you the stock price only.' A *ghāz* is five *dīnārs* (fifty *dīnars* = one *shāhī*:) the *dīnār* is an infinitesimal and imaginary coin.

9 A good example of *Tazādd u Tabāq* "Antithesis."

آن دیگری ، " پولم را پس بده " *

مردم همه " این پدر سوخته را ببرید یا بشرع یا بعرف " *

هرچه فریاد کردم و سوگند خُوردم و انکار نمودم ، فائده نکرد ؛ هرچه التماس کردم و روی ملایمت نمودم ، سودی نداد : در ده دقیقهٔ اوّل محال بود کسی گُوش بحرفم دهد ؛ از هر [1] سری صدائی بر میخاست * [2] چاپارک خیلی داغ دل داشت و حق هم داشت * برزگر میگُفت " ظلمیکه بمن شده بهیچ کس نشده است ، " و راست میگُفت * دلّال با هزار زبان دشنام میداد که " مرا فریفتي ؛ " امّا چندان حق نداشت * با اوّلی بنرمي و مدارا برخاستم ؛ و دوّمي را دلداري دادم ؛ و با سیّمي [3] مدعي شدم * بچاپار گُفتم " آغا جان ! دعوای تو سرِ چیست ؟ زین و یراق میخواهي . اینک زین و یراقِ تو صحیح و سالم : نه کسی خورده ، و نه کسی بُرده ؛ بردار و برو " * برزگر را گُفتم " بابا ! تو اسب را زنده جستهٔ ؛ باز شُکر خدا را نمیکني ؟ برو کلاهت را بهوا [4] بینداز که دستت بدُمش رسید * این اسب تو ؛ بگیر و برو : صدایت در نیاید " * امّا با دلّال شروع کردم بمناقشه و منازعه ؛ که " تو چرا میخواستي مرا گول بزني و خری نیم مرده بجای [5] نیم اسبِ زنده بمن بدهي ؟ اگر همهٔ پولِ اسب را داده بودي حقِ دعوی داشتي ؛ امّا حالا حقِ دعوی نداري " *

خواستم پولش را دهم ، نخواست ، که " از دیروز تا کنون خرجِ اسب را کشیده‌ام ؛ باید بدهي " * بنابر این ، دعوی رنگ دیگر گرفت ؛ و برهانِ قاطعِ هیچیک را ، دیگری قبول [6] نمیکردیم * در آخر قرار دادیم بحضورِ داروغه رویم ، تا طیِ دعوی بر وفقِ قاعده شود *

داروغه درمیانِ چارسو در سکوئي نشسته ، و [7] چوبک داران بقصد جانِ مجرمان ، ترکهای بلند در دست ، مهیای چوبکاري ، در پیرامونش ایستاده [8] * با تظلّم تمام درِ دعوی گشودم ، و صورتِ واقعه را بیان کنان پای افشردم که " این دلّال میخواست

1 *Har sar-ī* = 'each person ; each mouth.'

2 'The poor *chāpār*' : *dāgh-i dil* "rage."

3 'Quarrelled with.'

4 A common m.c. expression, i.e., 'to throw the hat into the air,' (from happiness).

5 Because *half* the price of the horse had been paid in cash.

6 Note concord : should be *namī-kard* .

7 *Chūbak-dār* (in m.c. *shāgird chūbakī*), "armed with a little stick."

8 Either *būdand* should be inserted here, or else *bud* should be inserted after *nishasta*.

مرا بفریبد ؛ و چشما بچشم بجای اسب خر بمن بدهد : نیمهٔ پول را نداده باز میگوید ' اسب دزدیست ' و مخارج آنرا از من میخواهد " * دلّال میگفت " در صورتیکه اسب دزدی در آمده است ، اگرچه نیمهٔ پول را نداده‌ام ، امّا معامله باطل است * من چرا خرج اسب دزدی را کشیده باشم ؟ "

چون مسئله خیلی شاخ در شاخ بود اوقات داروغه تلخ شد و گفت " این عقدها در شرع گشوده میشود " * ناگاه پیر[1] مردی سر از گوشهٔ بر آورد که " گرهیکه از دست گشوده میشود چرا باید بدندان زحمتش داد[2] ؟ هر وقت دلّال نصف پول اسب را داد[3] ، حاجی هم مخارج اسب را میدهد " * حاضران علی العمیا[4] پسندیدند ، و صدای ' بارک الله ! بارک الله ' ! بلند شد * داروغه ، از طی دعوی خوشنود ، گفت " بروید ، صلح کنید " *

پس بچستی و چالاکی پول دلّال را دادم و قبض رسید گرفتم * آنوقت یارو[5] سر حساب شده که چه خبر است ، فکری کرد و بیمن اقبال از من کشیده ، بداروغه[6] بند کرد و گفت که " من این حساب را نفهمیدم : چه طور باید نصف پول اسب را بدهم تا او مخارجش را بدهد ؟ گور پدر این داروغه ! سگ بنشیند[7] که اینقدر کار را زیر و رو[8] میکند که آدم نمی فهمد چه گفت و چه شنید * خیلی مردکهٔ احمقی است * این قدر که من طریقهٔ راستی و درستی را میدانم او[9] طریقهٔ عدل و داد نمیداند " *

[1] *Pīr-i mard-ī*: in m.c. there is always an *izafat* after *pīr*.

[2] A common saying.

[3] *Har vaqt—dād* "when he shall have paid—."

[4] "Blindly, i.e., without reflection."

[5] *Yārū* m.c. (for *yār*) somewhat corresponds to the Irish "boy."

[6] *Bi-dārūgha band kard* "fastened on to the Darūghā."

[7] In m.c. usually———*bi-rīyad.*

[8] *Zīr u rū*, m.c. for *zīr u zabar* "upside down."

[9] 'He knows less of the administration of justice than I (a coper) do of honesty.'

گفتار شانزدهم

تدبیر وی باستقبال حال و دوچار شدنش بدعوا *

قرار بر آن دادم که منتظرِ ورودِ شاعر شوم و بهمّتِ [1] او کاری بدست آرم که با تقوی و پرهیزگاری لقمۀ نانی بکفم آرم ؛ و بی آنکه حیل و دسایسِ آموخته را بکار برم ، به پیشرفت کار و بار خود پردازم ؛ چه از معاشرتِ بی [2] سر و پایان و زندگی عوامانه دلتنگ شده بودم * از امثال و اقرانِ خود ، کسانی را در درجاتِ عالی و مناصبِ بزرگ میدیدم ، که من در نزدِ آنان مردی بودم ؛ و پیش از آنکه بهیچ منصبی برسم ، طرح صدارت عُظمی [3] ریخته آنچه در وصول بان پایه باید بکنم ، همه را ترتیب دادم *

با خود میگفتم که " خوب ؛ پیشخدمت باشي اسماعیل بگ طلائي ، [4] با آن کذائي ، اول که بود ؟ مگر بجُز یک فرّاشِ [5] شلخته بود ؟ نه از من [6] برازنده تر است ، و نه از من زبان آور تر * اگر بسواریش بنازد ، غالب آنست که مثل من آدمي در زیر دست ترکمان بار [7] آمده با او برابري میتواند [8] * معیر الممالک که صندوقهای پادشاه را از طلاّ مي‌انبارد ، و ظاهر [9] از خود را هم خالي نمیگذارد ، چیست ؟ البته پسرِ دلاّک بپای پسر بقّال میرسد : بلکه من بالنسبة [10] ازو بهترم ، چرا که من نوشتن و خواندن میدانم و [11] سرکار تقلّب مدارِ ایشان (العهدةُ علی الراوي) هِرّ را از پِرّ [12] فرق نمیکند *

1 "Help."

2 *Bī sar u pā* "not respectable."

3 با آنکه بهیچ منصب نرسیده بودم *i. e.* پیش از آنکه هیچ منصبي برسم : I laid (in my imagination) the foundation of the Prime Ministership.

4 *Bā ān kaẕā'i* "with his being so and so."

5 *Shalakhta* "a kick on the backside."

6 *Burāzanda tar* "superior."

7 *Bār āmada* "brought up."

8 Correct but in such sentences modern Persians incorrectly use the 1st Pers. (*mī-tavānam*).

9 *Ẕāhir*='as is evident': *az khud rā*=*az ān-i khudrā* 'his own."

10 *Az* incorrect for *bi-*: a confusion of thought.

11 *Sarkār*=H. E.

12 *Hirr rā az pirr na-dānistan*='not to know anything; not to know the right hand from the left.'

با وجود این ، هرچه دلش میخواهد میخورد و میپوشد ؛ و هر روز لباسی دیگر می پوشد * بعد از شاه کسی بقدرِ او زن خوشگل ندارد * نصفِ نقدِ هنر ، و جنسِ خرد من ، در او نیست : و اگر بحرفِ این [1] و آن اعتماد بتوان ، نه خر ، بلکه خرِ با تشدید [2] است " *

غریقِ بحرِ این افکار ، و پُشت بدیوارِ ارگ ، چنان ذهنم باین بزرگیِ موهوم منصرف شد که بیکبارگی اختیار مردم را [3] تنه زنان و دور باش کنان براه افتادم ، چنانچه گُفتی مردم بواسطهٔ آن [4] داعیه های جنون آمیز بحرمتم ناچار بودند * یکی بحیرت مینگریست و دیگری فحشم میداد : و یکی بچشمِ دیوانگي نگاه میکرد * چون از آن بیخودي بخود آمدم ، رختهای خود را پاره پاره دیدم و بحالت خود خندهام گرفت * رو ببازارِ کهنه فروشان رفتم تا لباسی نو کنم * گفتي در اولین قدم عمرِ [5] خویشم * ناگاه درمیانِ راه ازدحامی دیدم ؛ درمیان ازدحام سه تن بشدّتِ تمام بیکدیگر آویخته دشنام میدادند * صف تماشائیان را دریده بمیانِ ایشان خزیدم * چه دیدم ، منِ بخت کور ، که چاپارِ رو دست [6] زده ام با برزگر و دلّال در سر اسب و زین و یراق نزاع میکنند *

برزگر : — " این اسب از من است " *

دلّال : — " همهٔ اینها از من است : بکسی دخلی ندارد " *

دیدم که سخت بلائی دو چار شدم : خواستم آهسته بجهم * ناگاه چشم دلّال بمن افتاد * بیرِ شالم گرفت که ، " اینک فروشندهٔ اسب " * همینکه چاپارِ مرا دید همهٔ برق و بارانِ منازعه برفرقِ من ریخت ؛ و کم مانده بود که کلاهم [7] را بربایند * صدای ' راهزن و دزد و ناکس ' پردهٔ گوشم را درید *

این میگُفت " اسبم را بده " *

آن ، " زین و یراقم کُو؟ "

[1] *Īn u ān* 'this person and that.'

[2] *Khar-i bā tashdīd* 'doubly an ass: an emphatic ass.''

[3] *Tana-zanān* 'shouldering off.'

[4] "Pretentions."

[5] In the English—"as the first step towards my change of life."

[6] 'Whom I had outwitted.'

[7] 'My *kulāh*,' i.e., 'all I had.' *Kulāh-i kas-ī bardāshtan* (m.c.) also means, "to get the better of anyone; to come off best" (in an argument; in an agreement, etc.).

بها سنجیده، من متحیّر شدم * چون من بیدرنگ قبول کردم او متحیّر شد * نیمهٔ بها را داد و برای نیمهٔ دیگر خری نیم مرده خواست بدهد * قبول نکردم و او قبول کرد که باقي نسیه بماند * چون فرصت چانه زدن و چند و چون نداشتم، بزودي سر [1] معامله را بهم بستهٔ [2] و راه بازار گرفتم * کلاهِ [3] پاپاغي خریدم و تاجِ درویشي را در بغل نهفته بصورت مسافران بسراغ خانه ملک الشعراء رفتم *

خانهٔ ملک‌الشعراء در یکی از محلّاتِ پاکیزهٔ طهران بود؛ اطرافش باغچه؛ باغچهایش پُر از درخت سفیدار و انار؛ رو برویش خیابانی با آبِ روان و درختانِ بزرگِ چنار: امّا از زبانِ حالِ خانه، غیبتِ صاحب‌خانه دانسته میشد * درِ خانه نیم - باز و ناروفته و بی صدا: در باز، [4] آثارِ آبادانی کم؛ و این معنی باُمیدِ مژدگانی دلیلی ناخوش * ببالا خانهٔ سر درِ [5] رفتم * مردی پنجاه ساله دیدم بر روي نمد، قلیان بر دست؛ بنظرم همانکه مي جستم (یعنی ناظر) آمد *

بآوازِ بلند گفتم "مژده! مژده! خان می‌آید" *

ناظر گفت "یعنی چه؟ چه میگوئی؟ چه خان؟ کی؟ کُجا؟ کو؟"

چون ماجرا بیان کردم و کاغذ را نشان دادم، با شادیِ دروغ، باندوهِ راستین فرو رفت *

ناظر:— "ترا بخدا! راست است که خان زنده است؟"

من:— "بلی، و خیلی هم؛ چنانچه فردا چاپاری دیگر با تفصیلی بیشتر از آنِ من، با عریضهٔ از خان بپادشاه، با نامهٔ چند باعیانِ دولت میرسد" *

پس سراسیمه، دیوانه وار، بنا کرد بحرفهای پا در هوا [6] زدن که عجیب و غریب! خدایا، چه خاک بر سر کنم؟ کجا بروم؟ چه بکنم؟ *"

همینکه سراسیمه‌گیش [7] اندکی فروکش کرد، خیلی کوشیدم تا بفهم این خبرِ شادي، چرا سببِ اندوه او شد * اینقدر گفت که "همه کس را [8] اعتقاد این بود که

[1] *Sar*=' lid.'

[2] This و is pleonastic.

[3] In m.c. ***pukh-pukh***, a large black lambskin hat, *barrel shaped;* worn by farrashes.

[4] *Dar bāz*=' when the door was opened.' Also there is an ellipsis of the word *khāna* before *nā-rūfta*.

[5] *Sar-dar* is, I think, the garden gate or garden entrance.

[6] *Ḥarf-hā-yi pā dar havā* (m.c.) ' useless exclamations."

[7] *Sarāsimagī-yash*.

[8] No *izafat* after *i'tiqād*.

خان مرده است : حتی زنش هم در خواب دیده بود که دندانِ[1] آسیایش (همانکه همیشه درد میکرد) افتاده است ؛ * لهذا حکماً بایستی مرده باشد ، [1] که پادشاه نیز همین را گفته است * این که نمرده است ، نمیدانم چرا نمرده است " *

گفتم " خوب ! حالا که میگوئی حکماً باید مرده باشد و پادشاه نیز گفته است ، حکماً مرده باشد * امّا آنچه من میتوانم گفت این است که شش روز پیش ازین در استراباد زنده[2] بوده است * انشاء الله هفتهٔ دیگر با پای خود باثبات و اظهار حیات خواهد آمد " *

پس ، متحیّر و متفکّر ، آهی کشید که " هرگاه حالتِ واقعِ اینجا را[3] با یقینیِ مرگِ او بشنوی ، هرآئینه از سراسیمگیِ من متحیّر نخواهي شد * اولاً پادشاه اموالِ او را ، از خانه و برگ[4] و ساز ، حتی اموال جاندار مانند کنیزان گُرجی به نرّه - خر[5] علی میرزای شاهزاده بخشید * ثانیاً دهش[6] مصادره شد و باعتمادُ الدوله رسید * ثالثاً منصبش بمیرزا فضولي وعده داده شد * [7] قوز بالای قوز اینکه زنش ، بعد از آن خواب ، للهٔ پسرش را شوهر کرد * حالا حقدارم که سراسیمه شوم یا نه ؟ " *

گفتم " بلی ، تو حق داري ؛ امّا مژدگاني من کو ؟ " *

گفت " امّا درین باب دستت از کیسهٔ من[8] بجائی بند نیست ، چرا که این خبرِ زندگي که تو آوردي برای من بدتر از خبرِ مرگست * وقتیکه مي آید ، بیا ؛ از خودش بگیر " *

پس باُمیدِ اینکه وقتیکه میآید بیایم ، از خودش بگیرم ، ناظر را مشغول بفکر و حیرت خود گذاشتم ، و از خانه بیرون آمدم *

بیت

مشکی از اشک بدوش مژه دارم شب و روز . دادهٔ[9] عشق تو بمن منصـــب سقـــائي را

[1] *Āsiyā-yash* "her back tooth, grinder." *Ki* "because."
[2] Should be *būd*.
[3] *Bā* = 'in consequence of.'
[4] *Barg u sāz* "furniture and utensils."
[5] *Narra khar* = "jackass."
[6] *Muṣādara* "fining." here seems to mean 'confiscation.'
[7] *Qūz-i bālā-yi qūz* 'to crown all'; *lit.* a hump upon a hump.
[8] 'Your hand is tied to nothing from my purse.'
[9] *Mashk-ī az ashk* is a metaphor for 'tearful eye'; '*ishq* is the subject to *dāda*.

کاغذها را خواندم ، و باز پیچیده به چاپار دادم : بدستمال خود نهاد * از ذوق ایصالِ خبرِ سلامت ملک الشعراء و از گرفتن مژدگانی [1] ، پایش بزمین [2] بند نبود * میگفت " که از ترسِ اینکه مبادا دیگری پیش دستی کند و پیش از من این خبررا برد ، روز و شب اسب تاختم : اسبم لنگ شد * این اسب را که سوارم از برزگری [3] بزور گرفتیم ، و اسب خود بدو دادم تا از عقب بیاورد " *

پس ازین صحبتها ، بر روی چمنِ نرم ، از شدّتِ خستگی و کوفتگی بخوابِ گران رفت * در آنحال مرا بخیال آمد که " پیش دستی بدین چاپار دشوار نیست : از کارو بار ملک الشعراء سر رشتهٔ کامل دارم * اگر این مژده را من ببرم و مژدگانی را من بگیرم ، چه ضرر [4] دارد؟ اگر اسبش را میگوئی ، اینقدر که چاپار حقّ سواری بر او دارد، من هم دارم ; وانگهی اسب اورا از عقب می آورند " * پس بی‌تأمّل، دستمال - [5] کاغذ چاپار را کشوده کاغذ ناظر را برداشتم ، و باسب برزگر [3] سوار ، رکاب زنان از راه طهران، تا او بیدار شود ، خیلی پیموده بودم *

با خود تدبیر کار را فکر کردم که " از چاپار یکروز پیشم * بعد از بیداری ، ناچار است قدری پیاده رود ، تا اسب پیدا کند : آنهم بکند یا نکند * در صورت پیدا کردن بدهند ، یا ندهند ; و چون پیاده است ، حکایتش را باور کنند یا نه کنند * پس بهتر این است که بمحض ورود بطهران، اول، اسب را بهر قیمت که بخرند ، بفروشم; و لباس خود را بلباسِ [6] متعارف تبدیل کرده ببهانهٔ اینکه از سفر میآیم ، بدرِ خانهٔ ملک الشعراء روم ، و کارِ خود را ، هر طور از پیش برود ، به بینم " * باعتمادِ رابطهٔ ملک الشعراء و اطلاع از کار و بارِ او هیچ اشکالی در تدبیرم ندیدم *

[1] *Muzhdagānī* "money for good tidings."

[2] 'He couldn't stand still.'

[3] *Barzgar* or *bazrgar.*

[4] In m.c. a guest, asked if he will have any refreshment, often replies *ẓarar nadārad* = 'I don't mind if I do.'

[5] *Dastmāl-kāg͟haz* (m.c.); no *izafat.*

[6] "Ordinary, usual": he was in the habit of a dervish.

گفتار پانزدهم

ورودِ حاجی بابا بطهران و رفتن وی بخانهٔ ملک الشعراء *

صبحِ [1] زودی از درِ دروازهٔ [2] شاه عبدالعظیم داخل شدم ، و فی‌الفور بمیدان اسب رفته ، اسبِ خود را بدلّال دادم * ار تندی و تیزی او در راه معلومم شده بود که بد اسبی نیست ؛ امّا بروایتِ دلّال اینقدر عیب داشت که اگر بمفت میدادم ، باز خیلی اندوخته بودم * میگفت که "در آب - خسب و حرون [3] و تنگران و [4] تاپوغ زن ، سکندری خور ، و کج کول [5] ، و کاهل ، و کمراه و چپ [6] است ، و ابلق [7] هم دارد ؛ دندانهایش را هم داغ کرده اند" * خلاصه بقول او هر صفتی که باید اسب نداشته باشد ، داشت ، [8] و بالعکس ؛ امّا چون با این صفات او را با زین و یراق پنج تومان

[1] "Very early."

[2] The railway (1905) now runs from this gate to the village of the same name about five miles off. This is the only railway in Persia.

[3] *Ḥarūn* "restive"; but in m.c. "hardmouthed, a puller."

[4] *Tāpūgh zadan* "to brush." *Pā-māl* "brushing with the houghs" (of donkeys).

Tang-rān seems to mean in m.c. *shalwār bāz nīst*, i.e. 'with the hind legs too close together.'

[5] *Sikandarī khurdan* "to trip." *Kaj-kūl* (adj.) "boring": (*kūl* "shoulder").

[6] *Chap* "with the off fore white and both hind white."

Agar du pā-yash safīd u yak-ī dast-i rāst
Savārī bar ān asp kardan khaṭā'st.
Du pā-yash safīd u yak-ī dast-i chap
Sazāvār-i shāhān-i 'Alī nasab.

and

Du pā-yi safīd u yak-ī dast-i rāst
Ma-rau nizd-i ū kū nishān-i balā 'st

are common sayings.

[7] *Ablaq:* I do not understand the application of this word: possibly it is a copyist's error.

[8] *Vice versá.*

تجربهایم که رازِ دل را بکس نباید گفت * بنا برین بتجاهل چنان نمودم که گویا
نمیدانم چنان کسی در دنیا هست یا نه *

چاپار گفت " ملک الشعراء تا باسترآباد صحیح و سالم رسید ؛ و چون [1] اوضاع
درستی نداشت ، خبر بخانوادهٔ او میبرم ، تا برای او بفرستند * " پس ، از بغلِ
خود ، دستمالِ کاغذهای او را بر آورد . چون بیسواد بود ، از روی کُنج کاوی بمن
داد تا بخوانم ، و از مضمونهایش مطلع شود *

کاغذِ اول عریضهٔ بود بپادشاه ، مُنشیانه و مُتضمنِ شرحِ حالِ گرفتاري و ایام
اسارت او بدین مضمون :—

" تشنگي و گرسنگیِ بیحد و پایان ، و رفتارِ وحشت آثارِ دهشت دثارِ ترکمانان
بدین بندهٔ نابود و ناچیز و ناتوان ، نه چندان صعب التحمّل و دشوار بود ، که
محرومیِ از فیضِ حضورِ ساطع [2]النور ؛ و ظلم و جورِ آن گروهِ [3] نسناسِ خدا نشناس
نه چندان مؤثر که مهجوري و دوریِ از کرباس کرّوبی-پاسِ عرش-اساسِ دُرِّ دریای
سلطنت و شهریاري و گوهرِ کانِ عظمت و تاجداري شمساً للسلطنة والدولة
و المعرفة و الجلالة و العظمة و الاقبال ، شاهنشاهِ معظّم ، قبلهٔ اعظمِ عالمیان
و عالم ، که آفتابِ معدلتش کران تاَ کرانِ جهان بر مفارقِ جهانیان گسترده و صیت
شهریاریش قاف تا قاف باکناف و اطرافِ گیتي رسیده است [4] عریضه : از خاکپای
توتیا-آسا و عُیون-آرای شهنشاهي که کُحل الابصار ذوی الانظار است ، متوقع و امیدوار
است که بحکم " وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ، [5] " مانندِ سوابق ایام در سلک
مقربان و خدام حضرت قدر-قدرت منخرط [6] و مُنسلک گردد و عندلیب خوش-طبع
سخندان و سخنورش باز از سرِ نو در شاخسارِ مدیحت و ستایش و گُلزار ثناً و نیایش
ذاتِ همایونِ میمنت . مقرون با نغمهای موزون و آهنگهای گوناگون تا انجامِ دهر
بوقلمون بترانه و ترانم در آید " * و ختمِ عریضه بدین بیت بود که بیت

" شُکرِ نعمتهای شه چندآنکه نعمتهای شه .·. عُذرِ تقصیراتِ من چندآنکه تقصیراتِ من " *

[1] $=asbāb$.

[2] 'Raising up light': *nūr sāṭiʻ shud* "the sun has risen." ["Monkey"

[3] *Nasnās* "ourang outang"; (Sindbad's old man). In Egyptian colloquial

[4] This long and intricate sentence is merely a preliminary to the real *arẓi*. Very few Persians even can disentangle a sentence like this and they care very little whether it is correct or not.

[5] *Sūra-yi Wāqiʻah*: 'The most remote are nearest to God' (i.e. the companions of the Prophet, etc.).

[6] *Munkharit* lit. "strung" (as a pearl on a string).

کاغذِ دوم خطاب بصدر اعظم بود ، که با کثافتِ بشره و عُنُقِ منکسره ، او را ستارهٔ تابانی درمیان ثوابتِ [1] شگرف و بی پایانِ سپهرِ عظمت و جلالت ، و لنگرِ گرانی درمیان دریای ژرف و بیکرانِ رتق و فتقِ امورِ دولت میشمرد ، و التماس حمایت و جانبداری داشت * کاغذ سیم بمعیر الممالک قریب بهمین مضمون * کاغذِ دیگر بزنش ؛ و دیگر [2] بللهٔ پسرش ؛ و دیگر بناظرش بود * مضمونِ کاغذِ زنش ، بعد از پارهٔ تفصیل اندرونی ، اینکه " امیدوارم که در وجهِ رخت و [3] پخت ، مانند ایام پیش ، افراط و اسراف ننموده باشی ؛ و کنیزان و غلامان را پرستاری نیکو کرده باشیَ : برای من رخت و لباس حاضر کن ، که سر تا پا برهنه ام " *

مضمونِ کاغذِ لله ؛ اینکه " انشأ الله در تربیت فرزندی نور چشمی دقت و بتعلیم نشست و برخاستِ با مردم مواظبت نموده [12] البتّه نماز و روزه را ترک نکرده است ؛ و تا کنون در سواری و [4] تیر اندازی ، خاصّه [5] در روی اسب ، ماهر شده است "

مضمون کاغذ ناظر اینکه "در ترتیب و تنسیقِ امور خانه و خانه داری ، بیش از پیش ، بکوش * هر روز بخدمت [6] صدر اعظم رفته از جانبِ من در دامن - بوسی و چاپلوسی کوتاهی منما * بزنان و کنیزان متوجه شو [7] بسیار بحمّام نروند * در گردش و [8] تعزیه همراهشان باش : پیره زنان خاصّه [9] یهودیان را ، باندرون راه مده : در و دیوار اندرون را از شکاف و سوراخ محکم و معمور بدار ؛ زنهار تا از پشتِ بام با همسایگان گفتگو و مراوده نکنند * لاسیّما [10] جوهر سیاه باندرون رفت و آمد بسیار نکند * اگر با کنیزی [11] محرمانه سخن گوید ، پدر هر دو را با شلاق در آر * مژدگانی درستی بچاپار بده " *

[1] *Shigarf* "great, glorious."

[2] *Lala* "tutor."

[3] *Rakht u pakht* "clothes, dress": *pakht* is 'a meaningless appositive' (تابع مُهمل).

[4] *Tīr-andāzī* "shooting with a *gun*" (not with bow and arrows).

[5] *Dar rū-yi asp* "on horse-back." Note that ***namūda*** refers to the tutor and ***karda ast*** to the son; misrelated participle.

[6] There is an *izafat* after *Ṣadar*. Possibly in Tehran the *izafat* is omitted.

[7] ***Ki*** understood after *shau*. The omission of the conjunctions *ki* and *agar* is common in m.c.

[8] *Ta'ziya=rauza-khwānī* or *shabīh*: not confined to the month of Muharram.

[9] Jewesses sell needles, etc., and consequently have access to the women's apartments: they are therefore employed in intrigues.

[10] "Johar the 'black'" (slave).

[11] ***Maḥramāna*** "confidential, secret."

[12] "Misrelated participle"; note obscurity: ***namūda*** refers to the steward and ***na-karda ast*** to the son.

را با اسبابِ سر تراشي او في‌الفور بیاوردند * خلیفه روی بدو نمود که ' چرا سر رفیقِ این مرد را نمیتراشي ; مگر قرار تو بتراشیدنِ دو سر نبوده است ؟ ' علي زمینِ خدمت ببوسید که ' امیر المومنین ! راست است امّا تا کنون ، خر ، رفیقِ انسان نبوده است : رفاقتِ انسان (وانگی اهلِ ایمان) با خر که تصور میتوان کرد ؟ ' خلیفه بخندید که ' راست است ; اما تا کنون پالان کجا جُزو هیزم بوده است ؟ اشتمال چوب را بچوبِ پالانِ خر که تصور میتوان کرد ؟ سر ازین حَیثیت که سر است ، داخلِ مقاوله است ; و چون غرضِ اینمرد از سر رفیق ، سر خر اوست ، پس سر خرش را باید بتراشي : وگرنه سزای خویش خواهي دید ' * پس علي صقال با مبالغی صابون سر خر را در حضورِ خلیفه و سایرِ حضّار ، با ریشخند و استهزای ایشان ، سراپا بتراشید ; و خلیفه هیزم فروش را با انعامی فراخور حال وی روانه ساخت ; و آوازهٔ عدالت و داد خلیفه بهمه بغداد بپیچید " *

گفتار چهاردهم

بر خوردن حاجي بابا بیکی، و نتیجهٔ آن *

از سمدان شادان بیرون آمدم * در آن دم بهبودي پذیرفته: جواني و جمال بجا؛ بیست تومان، پس اندازِ مشهد، در جیب؛ هنرهای اندوخته در بغل؛ آهنگ آن داشتم که چون بطهران رسم، کسوتِ درویشي را بر اندازم، و با لباسی بهتر از آن بکاری بهتر ازین پردازم *

در یک منزلِ طهران با آوازِ بلند اشعارِ لیلی و مجنون خوانان، راه مي پیمودم؛ ناگاه چاپاری از پشتِ سر در رسید * درِ صحبت کشودیم * تکلیف نمود که اندکی آرام کنیم، و غذائی بخوریم * چون هوا گرم بود، غنیمت شمردم * در کنارِ کشت‌زار بر لب آبی نشستیم: اسبش را بکشت‌زارِ مردم سر داد * پس، از قاشِ[1] زین کیسهٔ ماستِ[2] چکیده بکشود؛ و از یک جیبِ شلوار، دستمالی پُر از[3] کتّه چلاو با دو سه نانی، و از جیبِ دیگر کفش و قدحِ آبخوری و کیسهٔ تنباکوئی و چند چیزِ دیگر با شش هفت کلّهٔ پیازِ خام در آورد؛ و با اشتهای تمام همه را بخوردیم *

بعد از آن، نوبتِ جواب و سؤال از کیفیتِ حال شد * حالتِ من از سر و وضعم معلوم بود: سرگذشتم دراز نکشید: امّا او معلوم شد، که چاپارِ حاکمِ استراباد است؛ و موجبِ حیرت و شادیِ من خبرِ خلاصيِ ملک‌الشعرا را از اسارتِ ترکمانان بطهران میبرد * دلخوشيِ خود را ازین خبر بچاپار بروز ندادم: اینک یکی از

[1] *Qāsh*=*qarbūs* (for Ar. *qarabūs*) 'the pommel or bow of the saddle': (*qaltāq* is the *whole* of the saddle tree).

[2] *Māst-i chakīda* is *māst* that is strained from water and is therefore hard.

[3] *Katta chilaū* or *chulāv* or *chilo* is boiled rice without butter or *ghī*: boiled rice in Persia has *ghī* mixed in it.

دکان علي صقال میآمدند ، که جمیعت از همه جا بیشتر بود ، تا هیزم را از دیگران
[1] گران تر بفروشند * از قضا روزی هیزم کشی ناشي ، از اُستادي علي صقال بی خبر ،
بار هیزمی بر خر ، از راه دور بیامد و به علي صقال گفت ' بیا ، و این چوبها را بخر '' *
علی صقال را از شنیدنِ لفظ چوب [2] نادرستی بخاطر آمده بهیزم فروش گفت ' بسیار خوب
فلان مبلغ میدهم ، و هرچه چوب بر روی خرِ تست میخرم ' * هیزم فروش قبول
کرد : [3] صیغهٔ بیع جاري شد * چون بارِ خر را بر زمین نهاد و بها خواست ،
علي صقال گفت ' تو همه چوب ها را تحویل ندادي ، تا بها بستاني : پالانِ خرت
نیز از چوب ، و آنهم داخل معامله است ' * هیزم فروش سراسیمه شد که چوب
هیزم کجا و چوبِ پالان خر کجا ؟ گفتگو دراز کشید ؛ مناقشهٔ عظیمی برخاست *
آخرالامر علی صقال بارِ خر و پالانِ خر را گرفت ، و هیزم فروش را دست تهي
روانه کرد که ' هر کجا دلت میخواهد ، برو ' * هیزم فروش پیش قاضي دوید *
قاضي از علي صقال واهمه داشت : [4] روی نشان نداد * نزد مفتي رفت * مفتي
مشتري علی صقال بود : حواله [5] بشیخ الاسلام نمود * هیزم فروش دست بدامان
شیخ الاسلام زد : شیخ الاسلام گفت ' در آیاتِ کتاب و اخبارِ سنّت در این مسئله
[6] نصّ صریحی نیست نا بشرع و نقل [7] ، حکم قطعي در این باب توان کرد ' * هیزم
فروش از میدان در نرفت * عریضه نوشت و در روزِ جمعه ، در وقتِ رفتنِ خلیفه
بمسجد ، بالذّات ، بدست خلیفه داد * دادرسي و عدالت خلیفه را شنیده اید : او را
بحضور طلبید * هیزم فروش بخاک افتاد ، و دست بر سینه ، منتظر حکمِ خلیفه
بایستاد * خلیفه گفت ' ایمرد عزیز! درین دعوا [8] ، لفظاً ، حق با علي صقال ،
و معناً با تُست ؛ اما چون احکامِ شریعت بلفظ قایم ، و عقد بیع و شری با لفظ
جاري میشود ، پس لفظ مناطِ اعتبار است ، وگرنه احکام شرع بی قوام ، و امورِ عامه
بی نظام ، بلکه معاملاتِ مردم مهمل و معطّل مي ماند ، و اعتماد افراد و احاد
بیکدیگر از میان بر میخیزد * در عقدِ بیع ، لفظ ' همهٔ چوبها ' ذکر شده است ، لهذا
باید همهٔ چوبها (از حیثیتِ اینکه لفظ همهٔ چوبها ذکر شده است) از آن دلاک باشد ؛

[1] Because of the notables.

[2] *Nā-durustī* "a trick."

[3] The one man says in Arabic, "I have sold," and the other "I have bought." Merchants observe this form in large transactions only.

[4] 'He didn't appear; didn't show his face (to the woodman).'

[5] *Shaikh^u 'l-Islām* a title given to a mulla in a city.

[6] *Nass* "manifesting; text of the Qoran."

[7] *Naql*=precedent, i.e., *ānchi az 'ulamā' naql ast.* [8] for دعوی.

و پالانِ خرِ تو چون چوب است ، پس از آن دلّاک میشود ' * امّا آنگاه خلیفه هیزم فروش را پیش خواند و بسرگوشي سخنی چند باو بگفت که کسی نشنید ؛ و هیزم فروش را خرّم و خورسند با خرِ بی پالان روان کرد " *

چون بدینجا رسیدم ، از نقلِ حکایت باز ایستادم ، و کشکولِ خود را پیشِ حاضران یگان یگان بداشتم که " اکنون [1] شی الله فقیرِ مولا برسد ، تا تتمّهٔ حکایت را باز گویم " * چون معرکه نشینان را سخت تشنهٔ تتمّهٔ حکایت کرده بودم ، با قسمهای غلیظ و شدید ، بلکه دشنامهای سخت ، بر آن داشتم چنان که چیز نداده درمیانه کم [2] ماند *

پس گفتم " آری ، خلیفه در باب [3] تقاصّ بگوشِ هیزم فروش بنجوا سخنی چند گفت ؛ و هیزم فروش زمین خدمت ببوسیده [4] افسارِ خرِ بی پالانِ خود بگرفت و برفت * بعد از چندی ، مانندِ کسیکه هیچ [5] نقار و شکر آبی با دلّاک نداشته باشد ، بدکان وی آمد که ' خوب ، اُستادِ دلّاک ! الماضي لا یذکر ؛ اکنون نظر باشتهار و نامداریِ تو ، من و یکی از رُفقایم میخواهیم لذّتِ اُستادي و مهارتِ ترا دریابیم * سر ما را بچند میتراشي ؟ ' علي صقال ، بیخیال ، باو [6] بطیِ مُزد برخاست * چون سرِ هیزم فروش پاک و پاکیزه تراشیده شد ، دلّاک پرسید که رفیقت کو ؟ ' * هیزم فروش گفت ' اینک ، اینجاست ؛ میآورم ' * پس ، از دکان بیرون آمد ، و افسار خر را که بدان نزدیکي بسته بود بگرفت ، و بدکان کشید که ' اینک رفیقم ؛ بیا ، سرش را بتراش ' * علي صقال بر آشفت که ' سر مثلِ توئي تراشیدن برای من کم بود که باید سر خرت را هم بتراشم ؟ شوخیت گرفته است یا ریشخند میکني ؟ برو ، گم شو ؛ وگرنه ترا با همین خرک بدرک میفرستم ' * این بگفت و هیزم فروش را از دکان براند *

هیزم فروش شکایت بخلیفه بُرد * خلیفه سرهنگی بفرستاد و علي صقال

[1] *Shay Ullah-i faqīr-i maulā.*

[2] Or *māndand.*

[3] *Taqāṣṣ* "retaliating upon one another."

[4] *Afsār* "halter, etc."

[5] *Niqār* "stabbing with reproaches": *shakar-āb=ranjish.*

[6] *Ṭay-i muzd* "settling the price": *avval ṭay kun, ba'd pāra kun* (m.o.) "first fix the price and then tear (the cloth)."

در نزدیکی شهر در مقبرهٔ، تخت پوست خود را انداختم، و بعادتِ درویشان [1] نفیر کشان و [2] یا هو، یا مَن هو، یا مَن لیسَ الّا هو، نادِ علیاً مظهَرالعجایب، گویان بنای نعره کشیدن و نفیر زدن گُذاشتم، تا مردُم از ورودم خبردار شوند * چون هیأتِ خود را قلندرانه و عجیب و غریب آراسته بودم، اعتقادم این بود که فسون و مکرهای آموخته ام در آنجا خوب بخرج میرود *

در سه زن پیش بدعا گرفتن و تعویذ نویساندن نیامدند، و هدیهٔ آنان هم از ماست و عسل و میوه بیش نبود * درد کمرم بنوعی شدّت کرد که [3] زمین‌گیر شدم و بجستجوی طبیب افتادم * معلوم شد که در سمنان کسیکه مظنّهٔ طبابت بدو رود، دو کس [4] است، دلّاکی و نعلبندی * دلّاک بخون گیری و دندان کشی و [5] شکسته بندی مشهور بود: نعلبند بحکم سررشتهٔ در بیطاری، در معالجهٔ انسانی نیز مداخله میکرد * گیس سفیدی دیگر یعنی فرتوتی پُر گوی و کم شنوی بود * بعد از قطع امید از هنر دلّاک و دست و پنجهٔ نعلبند، باو مراجعت می‌نمودند، و اعمال او را از معجزات انبیای [6] بنی اسرائیل میشمردند * این سه تن هر سه بسر وقتِ منِ بیچاره آمدند، هر سه متّفق بر اینکه "این درد کمر از سرما است، و چون گرما ضدّ سرماست، پس او را علاجی [7] بجز داغ نیست" * نعلبند را بجهة آشنائی با آهن جرّاح قرار دادند * جرّاح، زنبیلی زغال، با دَم و سیخی چند بیاورد، و در گوشهٔ مقبره سیخها را سرخ کرد * بعد از آن مرا وارونه انداخت و با آدابِ هرچه تمامتر بعشق [8] چارده معصوم، چارده جای کمرم را داغ کرد *

[1] *Nafīr* "horn; *also* a blast on the horn."

[2] These are dervish cries: *yā hū* "Oh He," etc. *Nād-i 'Alī* is a Shī'ah, amulet:—

> "Call on Ali, the manifestation of wonders!
> Help from trouble you will obtain from him!
> For quickly does he remove grief and pain!
> By Muhammad's mission and by his own sanctity!"

Nād-i 'Alī Persian, for the Arabic ناد علیا "call on 'Alī."

[3] In m.c. *bistarī shudam*.

[4] *Ast* should be *and*; *kas-ī ki* should be *kasān-ī ki* and *bi-d-ū* should be *bi-d-ishān*.

[5] *Shikasta bandī* "setting broken bones."

[6] The miracles of the Old Testament are mentioned in the Qoran.

[7] "Persians, like Indians, have a passion for firing things. Horses with a Plimsoll line are not uncommon. If an official casts covetous eyes on a horse, it is sometimes branded for the sake of disfigurement.

[8] *Chahārdah* = the twelve Imams and Muhammad and Fatimah.

وقتیکه [1] داغِ سوزِ سیخهای سرخرا بگردهٔ من می چسپانید و من از تهِ دل نعره و فریاد بر می آوردم ، حاضران دهنم را میگرفتند که " صدا در میاور که خاصیّتش باطل میشود " * خلاصه تک و تنها در آنگوشه افتادم ، و از ترسِ بی پرستار ماندن ، پای بیرون ننهادم * [2] مبالغی طول کشید تا جای داغها به شد و من بهبودی یافتم * همه را [3] اعتقاد اینکه بهبودی من بجهت موافقتِ اعدادِ سیخها با اعداد چهارده معصوم شد ؛ و کسی را شک نماند که آهن سرخ نیز از آلات معجزه است : امّا من خود نیک میدانستم که طبیبِ دردم راحت در آن گوشه بود ؛ ولی از ترس ، نفسم در نیآمد تا خاصیّتش باطل نشود *

پس از آن ، باز راه خود پیش گرفتم ؛ امّا پیش از راه افتادن خواستم یک فنِ آزمائی کنم * تدارکِ معرکه دیدم * در دمِ دروازهٔ بازار ، درمیانِ راه ، در میدانچهٔ که در وقتِ ظهر [4] دکِ تنبلان بود ، شال و دستمالِ خود را گسترده ، [5] باد بِبوق ، هنگامه را گرم کردم * جمعی با گردنهای کشیده و چشمهای دریده ، دهنها باز ، پیرامونم را گرفتند ؛ و من درمیان ، قدم زنان ، [6] تعلیمی در دست ، این حکایت که در زمانِ دلّاکیِ خود آموخته بودم ، بدین گونه نقل کردم :—

" راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده‌اند که در ایام خلافتِ هارون‌الرشید در بغداد دلّاکی بود ، علی صقّال نام ؛ اُستادی ماهر و چیره دست که چشم بسته سر تراشیدی و مورچه پی زدی هیچ کس نماند که سرش را نتراشید * از کثرت مشتریان و ازدحام دکان ، گستاخی [7] بر آن عارض شده و غرورش برانداشت که بجز بزرگان کسی را [8] مَحلّی نمیگذاشت ، و بجز سر [9] سر شناسان و [10] پول خرج کنان سری نمیتراشید * معلوم است [11] هیزم همیشه در بغداد گران است * هیزم فروشان بدر

[1] *Dāgh* is the branding iron ; *sūz*, better omitted.

[2] *Mabāligh-ī* (pl.) " a long time."

[3] No *izafat* after *iʻtiqād*.

[4] *Dakk* Ar. " A level place " : in m.c. ' any meeting-place,' (for good or for bad purposes).

[5] *Bād bi-būq* " blowing the horn."

[6] *Taʻlīm* " a swagger cane."

[7] *Bar ū*. For *shuda* substitute *shud*, or else omit the *vāv*.

[8] *Mahall guzāshtan* " to pay attention to, to notice " : the ی here=' in the least bit.'

[9] *Sar-shināsān* " the notables."

[10] *Pūl-kharj-kun* " the open-handed ; the money-spenders."

[11] = *Mashhūr ast*.

گفتار سیزدهم

بیرون آمدن حاجي بابا از مشهد و چگونگي مداوای درد کمر و معرکه گیری او *

در وقت بیرون آمدن در [1] دم دروازه گفتم " برو ای مشهد ! ای [2] کوفهٔ ثاني ! الهي ! مثلِ شهرِ قومِ لوط زیر و زبر بشوي " * امّا از ترس ، بدینسوی و آنسوی مي نگریستم که مبادا یکی از مقدّسین بشنوند و [3] بسزای بی ادبي بمشهدِ مقدّس سنگسار بشوم * درویش همسفر با من هم لعنت بود * من از درد چوب و فلک ، و او از درد [4] کوک و کلک ، هر دو بمشهدیان دُعای خیر میکردیم *

میگفت [5] " رفیق ! تو هنوز جوالي و ناپخته ؛ خیلی نان باید بخوري تا پخته شوي * این صدمه صدمهٔ نبود که از آن گله توان کرد * انشاءالله ازین صدمها خیلی خواهي دید : ولی چشم بکشا که تجربهٔ روزگار حاصل کني * مثلاً ازین صدمهٔ داروغه این تجربه را حاصل کردي که داروغه را با لباسِ دُروغه نشناسي " * پس ریشِ خود گرفت که " مثلِ مني را باین سنّ و سال ، سفر ناچاري خیلی سخت است " *

[1] *Dam* "edge"; "threshold."

[2] 'Ali was killed in a mosque in Kufa.

[3] Note the concord with *yak-ī*. *Bi-sazā yi*— "in punishment of—; as a punishment for."

[4] *Kūk u kalak* (m.c.) is said to mean "deceit." *Kūk k.* "to wind up a watch, tune an instrument; *tū-yi kūk-i kas-ī raftan* "to chaff, 'pull a person's leg." *Gulak zadan* "to lampoon, satirize." *Kalak bar sar-ī kas-i bastan* "to bring misfortune on any one." I cannot explain the origin of *kūk u kalak*. In the English the word is "persecution."

[5] *Mī-guft* signifies that the dervish repeated the speech, or words to the same effect, more than once.

گفتم " رفیق ! اگر - تو میخواستی در مشهد بمانی کار در دست خودت بود * در صورتیکه مواظبِ نماز و روزهٔ‌ات باشی و زبانت را از ناملایماتِ وقت نگاهداری با تو چکار دارند ؟ "

گفت " راست است ؛ امّا می بینی که ماهِ رمضان در پیش است و ملّایان در ابتداء [1] هار میشوند * من مرد روزه نیستم ، و خدا نکند بشوم : قلیان [3] مُمِدّ حیات و شراب مفرّحِ ذاتِ من است ، بی این دو نفس کشیدن بر من حرام است * اگر میخواستم مثلِ ایامِ پیشین ، در خلوت روزه [2] را بخورم ، شاید ممکن میشد ؛ امّا با آن ، دعوای [4] ولایت و کرامت ، منافات [5] داشت و آنگهی مانند من آدم همیشه منظورِ نظرها ست * امّا در سفر به بهانهٔ [6] 'فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ' بصفای خاطر روزه را میتوان خورد ، و کسی اعتراض نمیتوان کرد * "

مجملاً تا به سمنان بی وقوع واقعهٔ که قابل ذکر باشد ، رسیدیم ، مگر اینکه روزی دو ، پیش از رسیدن در آنجا ، در وقت [7] یاریِ بعلی قاطر در بار برداری ، از همانجای کمرم که سقا شکسته بود ، صدای طراقی برخاست ، و درد غریبی عارض شد ، بنوعیکه چون بسمنان رسیدیم ، تا زمانِ بهبودیِ آن بباز ماندن از کاروان ناچار گردیدم ؛ و چون ترس ترکمان هم باقی نمانده بود ، در ماندن [8] مخطوری ندیدم * امّا درویش سفر برای اینکه از لذایذ طهران باز ماند ، در سمنان نماند *

1 *Hār* "mad" (of a *dog*).

2 *Imrūz rūza nīstam* (m.c.) "I'm not fasting to-day." *Rūza rā khurdan* (m.c.) "to break the fast."

3 *Mumidd-i ḥayāt* and *mufarriḥ-i ẕāt* are expressions that occur in the Gulistan (Preface). During the fast, Muslims may not even smoke. Some Persians who are not strict about keeping the fast, will still abstain from wine during the month. A dervish told the writer that he daren't drink wine by day during Ramazan as his wife could detect the odour. But for the women, the custom of keeping the fast would rapidly die out in Persia. Nothing can be more dreary than a Persian city by day during the month of Ramazan: the shops are not opened till the afternoon; day is turned into night and every Muslim tries to pass as much of the month as possible in sleep.

4 *Vulāyat* (=*valī būdan*), usually applied to 'Ali only.

5 *Dāsht* for *mī-dāsht*: the imperfect of *dāshtan* and *būdan* seldom used in modern Persian.

6 *Sūra-yi Baqra* (1st sura); 'count other days in place of them.' Many Persians go on a journey to avoid the fast: they *pretend* that they will fast extra days at the end of the month (*qaẓa kardan*).

7 Note the *izafat* after *yārī*.

8 *Makhṭūr* "danger, risk."

پس قرار بپوشیدنِ کسوتِ درویشان داده ، و خرقه و کشکول و [1] تاج و پوست تختی خریده ، با درویش ، مهیای سفر [2] شدیم *

چنان هر دو مشتاقِ رفتن بودیم که خواستیم بی رفیق عزمِ طریق کنیم اما از راه پیش بینی ، خواستیم از کلّیات شیخ سعدی تفاؤلی بزنیم * درویش سفر ، بعد از وضو و دعای فالِ امام جعفرِ [3] صادق ، کلّیاتِ شیخ را بگشود * این عبارت آمد که " خلافِ رایِ خردمندان است بامید تریاق ، زهر خوردن ، و راهِ ندیده بی کاروان رفتن " * این فالِ معجز مثال مانعِ خیالِ ما شد *

در هنگام تجسّس کاروان ، از قضا ، به علی قاطر برخوردم ، که تازه بمشهد رسیده بود ، و برای طهران [4] بار گیریِ پوستِ بخارائی میخواست * از دیدارم خرّم و خندان ، قلیانی چاق کرد و بدستم داد و استفسارِ حالِ ایّامِ جدائیم نمود * شرحِ حالِ خود باز نموده ، او نیز از آنِ خود را باین طریق بگشود که " با پوستِ بخارائی بی ترسِ ترکمان از مشهد باصفهان رفتم * در اصفهان هنوز گفتگوی شبیخون کاروانسرا در دهانها بود * میگفتند که ' غارتیان هزار سوار بوده اند ، و اصفهانیها با کمالِ مردانگی مقاومت نموده اند ؛ بخصوص کربلائی حسنِ [5] دلاک بزرگِ غارتیان را زخم دار کرده ، و بهزار مشقّت از دستش گریخته است * ' "

چون من از سرگذشت خود [6] نکتهٔ کارِ پدر را از همه کس پنهان میداشتم ، نخواستم به علیِ قاطر هم بروز دهم : امّا از دردِ دل [7] پکِ پُر-زوری بقلیان زده دهان را پُر دود کردم و پُفِ پُر-زوری بصورتِ علی قاطر زدم ، چنانچه ریش و پشمِ او پُر از دود شد ، و بود آتشِ دلِ من اندکی فرو کش کرد [8] *

[1] *Tāj* "crown" is the term by which dervishes style their peaked cap ; it is made of eight pieces and has verses (of poetry) embroidered on it.

[2] Note the concord.

[3] *Sādiq* may be an epithet or it may be the name of the father of *Imām Ja'far*. The latter is said to have written books on the interpretation of dreams and on omens. He paid dervishes certain sums to cry the name of 'Ali in the bazars; (the Sunnis were more numerous than the Shiahs at that time).

[4] *Bār-gīrī* "a loading" : *bār* alone might mean one load only.

[5] Note the *izafat* after the name and before the trade. In India the *izāfat* would be omitted.

[6] *Nukta-yi kār-i pidar rā* 'the little matter about my father.'

[7] *Puk* 'an inhalation of the pipe.'

[8] The subject of *kard* is "it" or 'this action' understood.

علي قاطر در آخر گفت که " از اصفهان [1] قدک و تنباکو و [2] تنکه و برنج بیزد بردم ، و از انجا مال یزد بمشهد آوردم * حالا چنانچه گفتم ازینجا بطهران میروم ، و بگردن من که شما را بطهران برسانم * در راه هر وقت خسته میشوید ، براه خدا ، بر روی قاطرِ خود سوارتان میکنم * "

[1] *Qadak* is a stuff for a *qabā* woven in a size just sufficient to make one *qabā*. It is however a speciality of Yezd and not of Isfahan.

[2] *Tunuka* (=*takhta*) "sheets of metal."

شبی در وقت بر چیدنِ دکانها ، پیرهٔ زنی بخلافِ سایرِ پیران کم گو ، و پوشیده رو ، ژنده پوش ، کوژ پشت ، چنان در چادر فرو نهفته که بزور آوازش بر میامد ، [1] گریبانم را گرفت ؛ و قلیانی خواست * من هم از مخلوط ترینِ معمولِ خود قلیانی بدستش دادم * پف بقلیان همان ، و فریاد و [2] اَخ و تُف همان * ناگاه پنج شش تن غولِ [3] قول چماق با چوبهای [4] تر در رسیدند ، و بیمحابا مرا بباد کوتک گرفتند * پیرهٔ زن از چادر [5] داروغه در آمد و روی بمن آورد که " ای [6] کهنهٔ اصفهانی ، دجّال ! عاقبت خوب دُمت [7] بتله فتاد : پدر سوخته ! تا کی مردم مشهد را زهر میچشانی ؟ حالا بعددِ [8] شاهیها که گرفتهٔ چوب بخور ، تا [9] دندهات نرم شود * بچّهها ! چوب و فلک بیاورید ، و ناخنهای این پدر سوخته را [10] بریزید * "

فی الفور پایم بفلک برکشیده شد و باران چوب بر [11] سرم باریدن گرفت * گفتي ده هزار [12] زبانیهٔ جهنم بشکلِ داروغه و پیرهٔ زن در برابرِ چشمم ، با آهنگِ چوب و نوای ناله ، [13] بشکن زنان میرقصیدند * هرچه داروغه را بریشِ خود ، و بگور پدر و مادر ، و بجان فرزندانِ عزیزش قسم دادم ، و هرچه خدا و رسول و انبیاء و اولیاء و ائمهٔ [14] هدی را شفیع آوردم ، سودی نکرد * هرچه از حضّار التماس و درخواستِ استرحام نمودم ، فائده نبخشید * از رفقای خود ، درویشان ، استمداد نمودم ؛ لب نجنبانیدند * عاقبت از ضرب چوب بی تاب و [15] توش ، مدهوش افتادم * وقتی که بهوش آمدم ، سر خود را

[1] *i.e.*, "hindered me" (from going just as I was shutting up shop).

[2] *Akh* an exclamation of pain and *tuf* "spitting." [*Tuf* is rather a vigorous word: the polite word for spittle by itself is *āb-i dahan*.]

[3] *Qulchumāq* (m.c.) 'sturdy dare-devils.' I am not sure of the derivation. *Chumāq* is an "iron mace."

[4] "Freshly cut switches."

[5] *Dārūgha*=*muhtasib.*

[6] "Good old Isfahani": this use of *kuhna* common in m.c. *Dajjāl* "impostor; *also* Anti-Christ."

[7] *Tala* "a gin" (sp. for jackals, etc.)

[8] *Shāhī*; there are twenty to one *qirān* or *qirānī*: fifty-two to fifty-five *qirāns* now (in 1902-3) equal one pound sterling.

[9] *Danda* "rib."

[10] *Rīkhtan* tr.: this is a common m.c. expression. *Nākhun* means nails of the *toes*, here.

[11] *Sar-am* used figuratively.

[12] Vulgar for *zabāna.*

[13] *Bi-shikan zadan* is to snap the fingers to music (of dancing boy, etc.): corruption of *bi-shugūn* 'as a good omen.'

[14] *Hudā* "the right way."

[15] *Tūsh* "Power, strength, etc."

بدیوار و از تماشائیان محوّط دیدم ; امّا نه برای ترحّم و اظهارِ مروت ، بلکه بتماشا و غارت * قلیانها و [1] چنته و سایرِ اسبابم را بتاراج برده بودند و مرا سر داده ، تا بهر جا که بخواهم بروم * خدا [2] رحم کرد که منزل نزدیک بود : خود کُشان و بزمین کَشان با آه و ناله خود را بمنزل انداختم *

با زخم پا و دردِ دل یکروز در منزل بیخود افتادم * روز دیگر یکی از درویشان [3] بسر - وقتم آمدن جسارت یافته ، بیامد ; که ' اگر پیشتر میآمدم ، شاید مرا نیز شریکِ تو میدانستند ، و بروز تو می نشاندند " * چون در وقتش [4] آنهم چندین تکلتوی بتو برده بود و از آنچه بسرش آمده حکیم شده ، چاره و معالجه نمود ، تا در اندک مدّتی [5] پرو پایم وصله و [6] پینه یافت ، و باز براه افتادم *

در ایامِ [7] زمین گیری ، با سرِ صبر بحالاتِ خویش اندیشیده چنان بعقلم رسید که " ورودم بمشهد در ساعتی نحس بوده [8] است ; مثلاً که میداند قمر در برج چه بوده است ؟ اوّل [9] کمرکم شکست ، و بعد از آن ناخام ریخت * اگر قدری دیگر بمانم ، شاید خونم بریزد * چه به از آن که تا پا دارم ، ازین ویران شده بگریزم ؟ " پس قصدِ سفر طهران نمودم ، و نیّتِ خود را بدرویشان بکشودم * بسندیدند * علاوه برین درویش سفر همسفریم خواست ، که " علماء از [10] هوای کار من بد هوا شده اند و [11] خمیر مایهٔ بدي برايم بآب گرفته اند ، چه با [12] ملّایان بجوال رفتن کارِ حضرتِ خرس است * مصرع ' باید برون کشیدن زین ورطه رخت خویش ' * "

[1] *Chinta* a bag of carpet suspended from the wrist.

[2] Anglicé "luckily."

[3] *Sar-vaqt* (m.c.)=*aḥwāl pūrsī*.

[4] *Ān ham=ū ham. Man īn zīn rā tūy burdam* (m.c.) 'I suffered like this': *takaltū* "pad-saddle, etc."

[5] *Par u pā* "feet, etc."

[6] *Pīna* "a patch."

[7] *Zamīn-gīr* "lying on the ground," (generally of an old man): Persians usually sleep on the floor; *here* "bed-ridden."

[8] Note the Perfect (and not the Preterite) as the effect still continues.

[9] *Kamarak* (dimin.) "my poor back."

[10] *Havā=khiyāl, qaṣd*, etc.: *bad-havā=bad khayāl*.

[11] 'Mixed leaven with water to cook bread for me'; they are brewing a fine broth for me; the idiom is common in m.c.

[12] 'To go into the same sack with a Mulla is a business for Master Bear (and none less rough)': a common m.c. idiom. I think for *chi*, *vāv* should be substituted.

دهن باز کرده است و شهزاده را بر دهان گرفته است و بانو، زانو بر زمین، دست بر هوا، اشک از دیده ریزان، خاک بر سر ریزان، و خدم و حشمش اسلحه و یراق را ریخته اند و مانند برگِ بید لرزان و هراسان گریخته اند، برق میدرخشید رعد میغرید، باد [1] وزوز میورزید، غول کورو کورو [2] کورو میخروشید، می ایستادم؛ و میگفتم "ایک شی اللهِ درویش برسد تا بگویم شاهزاده چگونه از کامِ غول رهائی یافت، و چگونه غول را با یک ضربتِ گرز [3] سر پاش مثل گنبدِ خشخاش خورد و خمش کرد" * تدبلاِ [4] پای معرکه و دیوانگانِ نقل، و افسانه از آن [5] بیعاران نبودند که ناشنیده بروند * منهم از آن [6] نادرستان نبودم که برایگان [7] روانشان سازم * این بود که کثر اوقات وعدهٔ نقلِ [8] بزنگاه را بفردا میانداختم و کیسهٔ سرمایهٔ نقل را تهی نمیساختم * اکنون هم بدینمنوال [9] از پهلوی بیعاران اسبابِ گذرانی بهم می بندم * و چون جیب و بغلِ بیعارانِ شهری خالی میشود بشهری دیگر میروم مصراع "بود تا ابله اندر دهر، مفلس در نمی ماند" *

[1] *Vizviz* "whistling of the wind."

[2] *Kur-rū kur-rū kur-rū* is a sound used to call an ass.

[3] *Sarpāsh* "a huge mace." *Gumbad* "the head (dome-shaped) of the poppy."

[4] *Pā*= "near."

[5] *Bi-'ār* "good for nothing, lazy and shameless."

[6] *Nā-durust*='rogue' or 'blackguard.'

[7] *Ravān-i shān sāzam* "let them go, send them off."

[8] The 'spot' in the story.

[9] *Az pahlū-yi* "by means of."

گفتار دوازدهم

در بیان در یافتن حاجی بابا که دنیا، دار مکافات است؛ بدکار بد می بیند؛ و باندیشهٔ کار دیگر افتادن *

بعد از استماع سرگذشت درویشان، از حکایات مرغوب و مطلوب ایشان بهره‌مند و سپاسگذار گشتم * بدین خیال افتادم که بقدر امکان حیل و [1] دسایس ایشان بیاموزم، و بحلقهٔ ایشان در آیم * درویش صفر از افسانه و افسون کرامت فروشی و دعا نویسی، از طلسمات و عزایم اطلاعی کامل داد * نقّال نیز قدری از نقل و افسانهای خود با طریقهٔ معرکه گیری و سخنوری و جیب و بغل تهی سازی بمن بیاموخت؛ و کتابهای خود را بعاریت داد، تا از آنها مستفید شوم: اما با اینهمه باز قلیان فروشی را ترک نمیکردم * اینقدر بود که بجهت دوستی با یار ازرق پوش [2] بر خانمان انگشت نیل کشیده بودم * آنچه از [3] های هوی میاندوختم بهوی میرفت: درویشان تنباکوی خالصم را برایگان جزو هوا می نمودند، و من هم بتلافی مافات، [4] شایگان دود سرگین و کاه، و برگ خشک درختان [5] بخورد مشتریان میدادم *

[1] *Dasāïs* (pl. of *dasīsa*) "tricks."

[2] *Yār-i azraq pūsh* evidently refers to Dervesh Safar and probably indicates that he was a Sayyid. *Khānumān* or *khān u mān* is 'house and possessions': *angusht-i nīl kashīdan bar chīz-ī* "to renounce utterly." The sentence is not quite clear. The Pluperfect appears incorrect.

[3] *Hāy* is 'the puffing of the smoke' and *hūy* refers to the dervish cry *Hū* "He."

[4] *Shāyigan* probably means "gratuitously": (anything done for the Shah or for any Eastern potentate would be gratuitous).

[5] *Khwurd* "food, feeding."

هیچ میدانی که [1] دیهٔ یکتار موی ریش در طهران یکقران است ؟ به بینیم فردا در حضورِ آغای امام [2] جُمعه کیهیج و کهیج و آهیا و شراهیدای [3] تو از عهدهٔ گه [4] خوردنهای تو چه طور برمی آید ' *

" اگر چه میدانستم که از فروکشی [5] عرّ و تیز بهیچ [6] جهنمی نمی رود ، امّا بسیار دلم میخواست که بدر خانهٔ امام [2] جمعه بروی ، و مرا آنجا بخواهند ، و این [7] بزنگاه مایهٔ شهرت و صیت من شود * آوازهٔ شفا یابی عطّار ، که از [8] معتبران بود ، با دُعای درویشِ تازه بهر سوی بپیچید * نقلِ من ، نُقلِ مجالس شد * پس ، از صبح تا شام ، بنوشتنِ [9] عزایم و ادعیه ، و بفرا خورِ حالِ هرکس بخالی کردنِ کیسه و کندنِ جیب ، مشغول شدم * در اندک مدت مالکِ دینارِ بسیار شدم ؛ امّا از شومیِ بخت ، همهٔ بیماران عطّار سدّه دار ، و همهٔ کاغذ لفافهٔ دوای مقّی بود * عمل فعلم از عطّار تجاوز نکرد : شهرتم [10] بوا ترقّیدن روی نمود * ناچار از طهران بسیاحت سایرِ ممالکِ ایران روی نهادم * بپارهٔ شهرها شهرتم پیش از من میرفت ، چه از عطار شهادت نامهٔ عمل در دست داشتم ، و بهرکس مینمودم * تا اکنون هم در آنسامان زندگانی میکنم * با اینکه دعایم در عدمِ تأثیر مجرّب است و آزموده ، باز از حقُّ القلم ناراض نیستم * همینکه در جائی ، [11] برواجیِ کار خود کسادی می بینم و در نظرِ مردم خوار میشوم ، [12] سبک سفر میکنم و از انجا بجای دگر میروم * "

چون نوبت بسیومین رسید ، گفت ، " اگر چه نقّالان را [13] عادت آنست که رشتهٔ

[1] *Diya* "blood money"; *qiṣāṣ* 'exact retaliation.'

[2] Muslim Persians say *Imām Juma'h* but Zardushtis insert an *izafat* between the two words.

[3] These four words have apparently no meaning.

[4] Note the plural of the (compound) Infinitive.

[5] *'Arr* is applied to the snorting or braying of a donkey and *tīz* "breaking wind."

[6] When a man threatens to lodge a complaint, etc., the reply is *khair bi-bīch Jahannam-ī namī-ravad*. i.e. he's not going to do anything very dreadful.

[7] *Bazangāh* "spot" (of an occurrence); here=*furṣat*.

[8] 'One of the persons of consequence.'

[9] Pl. of *'azīma* "exorcism" (for devils): *ad'īya* pl. of *du'ā*.

[10] *Vā taraqqīdan* (vulg.) "to progress backwards," *i.e.* of course "to retrograde" *taraqqī-yi ma'kūs k.* (clas.)

[11] *Ravājī* (m.c.)=*pīsh raft*; the final ی incorrect.

[12] *Subuk safar kun az īnjā*; *bi-rau bi-jā-yi dīgar* is a common quotation in m.o.

[13] *'Ādat ān ast* or *'ādat-i ān ast*: without or with an *izafat*.

سخن را دراز سازند ، امّا من [1] افسانهٔ خود را مختصر میسازم * من پسرِ مکتبداریم *
چون قوّتِ حافظه و قدرتِ انتظام را دید ، از افسانه و حکایتیکه در فارسی بیش از هر زبان
است ، بیشتری [2] را بمن آموخت و ازبر گرداند * چون گنجینهٔ سینه [3] را از نقودِ این
هنر مالامال ، و بخرج [4] و صرف مستعد و قابل شدم ، لباسِ درویشی و سخنوری
دربر ، بمیدانِ مردم ، بلکه بجان مردُم ، افتادم * پیشهٔ [5] معرکه بندی و سخنوری و نقّالی
پیش گرفتم * در اوایل ، مردم مرا چسپیدهٔ کار دیدند ؛ نقلهایم را گوش میکردند و از
زیر بار ' شی الله ' می جستند : امّا رفته رفته [6] چکیدهٔ کار شدم * پس با چکیدگیِ کار
تلافی همهٔ مافات را کردم * در [7] بزنگاهِ قصه می ایستادم و میگفتم 'حضرات ! هر کرا
مهرِ علی در دل است ، دست بجیب کند' : میکردند * پس میگفتم ' هر که دست
بریدهٔ عباس علی را دوست دارد چیزی از جیب بیرون آورد ' : میآوردند * در آخر
میگفتم ' هر که ولد الزنا نیست آنچه از جیب در آورده بمیدانِ معرکه اندازد ' :
کم آدم بود که [8] نیندازد * بدین منوال هر روز مبالغی میاندوختم * بزنگاه قصه را نیک
میدانستم که مردم تشنهٔ کدام فقره اند : هم در آنجا ریششان را بچنگ میآوردم * مثلاً
در افسانهٔ شاهزادهٔ [9] ختا با دختر پادشاهِ ختن چون بدینجا میرسیدم که 'با [10] هراهرِ [11] تکاوران
و [12] هزاهزِ دلاوران و [13] خشخشهٔ بادپایان و [14] همهمهٔ پهلوانان و جمجمهٔ [15] جیاد و [16] غمغمهٔ
اجناد و [17] قعقعهٔ سلاح و [18] صعصعهٔ رِماح ، غول هزار فن با هزار شاخ هزار گز

[1] *Afsāna* prop. "fiction"; here perhaps used as a joke.

[2] =*bīshtar-i ān hā rā*.

[3] This *rā* should be omitted: it is inserted owing to a confusion of thought. Persians reading this passage do not notice the mistake till it is pointed out to them.

[4] *i.e.*, spending the cash of stories from the treasury of his breast (memory).

[5] "Collecting a crowd": *ū ma'rika mī kunad* (m.c.) "he's getting a crowd round him" (by conjuring tricks, story-telling, etc., etc.).

[6] *Chakīda-y i kār* (m.c.) "experienced."

[7] "Spot."

[8] Or *nayandākhtand*.

[9] *Khatā* in China. *Khutan* 'Tartary'. *also* its capital. The two names always come together in poetry.

[10] *Harāhar* 'cloud of dust raised by the wind.'

[11] *Takāvar* "horses, camels, etc., in war; cavalcade."

[12] *Hazāhaz* "tumult."

[13] *Khashkhasha* "clang": *bād-pā* "steed."

[14] *Hamhama* "murmuring."

[15] *Jiyād* (pl. of *jawād*) "a fleet horse": *jumjuma* (m.c.) "the roar of a crowd."

[16] *Ghumghuma* (m.c.) "talking to oneself, muttering."

[17] *Qa'qa'h* "the clash of arms; *also* the sound of munching of teeth."

[18] "Shaking."

و اینهمه قی از تأثیر آن و از [1] تهوّع مرکّب ; و در ظاهر همه را بتأثیرِ دعای مُجرّبِ خود حمل کنان گُفتم که ' اگر من نمي بودم ، البتّه این مرد تا حال مرده بود ' * از طرفِ دیگر حکیم اینحال را بتأثیرِ مداوات خود نسبت دهان گفت ' هیچ چیز بجز دوای من اینقدر قی نمیآورد ; اگر دوای من نمي بود ، این مرد هم نميابود ' *

" (من) — ' حکیم ! اگر تو حکیمِ خوبي بودي، چرا دوای توپیش از دعای من تأثیر نکرده بود ؟ این [2] خُرت و پرت و آل و اشغال را بردار ، و مردم را بحالِ خود [3] بگذار * '

" (حکیم) — ' درویش ! بابا ! در اینکه دعای خوب میتوان نوشت و حق القلمِ خوب میتوان گرفت ، حرفی نیست ; امّا [4] همه کس میداند که درویشان کیستند و چیستند * اگر دعائی تأثیری کند ، گمان نمیبرم که از برکتِ انفاس درویشان و از یمْنِ مقدمِ ایشان باشد ' *

" (من) — ' تو سگ کیستي که بمن باین هرزها دهان بیالائي ؟ من غلامِ [5] شاهِ مردان و مدّاحِ خاندانم ; و از برکت اولیاء ، بعلومِ اولین و آخرین آشنا : و حال آنکه جهالتِ حکیمان ضرب المثل است ، با تقدیر ، تدبیرِ جهلِ خود [6] می کنید * اگر بیماری شفا [7] یابد ، شما داده اید ; و اگر [8] بمیرد ، ' تقدیر چنین رفته است ، اجل علاج ندارد ' * برو ، هر وقتِ دیگر ، مریضی دیگرت بحالتِ نزع [9] افتاد و دست از وی شستي ، بیا ، پای مرا ببوس ، تا با دعا بفریادِ دوای تو [10] برسم و پایهٔ نادانیت را بداني ' *

" (حکیم) — ' بمرگِ خودم و بمرگِ [11] خودت ، من از آنان نیستم که مرشدِ تو هم

[1] " Feeling of nausea."

[2] *Khirt u pirt* " small belongings " : *āl u ashghāl* (or *ashkhāl*) " bits of paper, etc., litter ; *also* small belongings not worth mentioning. *Ashkhāl* in m.c. also means ' refuse of a butcher's shop.'

[3] ' Leave people alone, mind your own business.'

[4] *Hama kas* for *har kas* ; better plural verb after *hama kas*.

[5] *Shāh-i mardān*, i.e. 'Alī : ' the family,' *i.e.* Alī's descendants.

[6] Should be *kunand*.

[7] The aorist *yābad* to express doubt.

[8] *Murd* the Preterite would be more cutting as it could assume the certainty of death. *Ajal* is the appointed time of death.

[9] *Uftād* the Preterite assumes the completion of the condition ; *vide* notes 7 and 8.

[10] *i.e.*, ' my *du'ā* will then come to the assistance of your *dāvā*.'

[11] *Tu bi-mīri* " may you die " is a common oath amongst the Persians. It probably originated in the polite fiction that the speaker holds the life of the addressee dearer than his own.

بتواند این جفنگها را با من [1] قالب بزند ، تا چه برسد بتو نر [2] قلندر ؛ خر گدا ؛ عاشق سؤال و دریوزه ؛ دشمنِ نماز و روزه ' *

" پس برخاست و بعد از هزار [3] کلپتره روی بمن آورد * منهم با جوابهای آب [4] ندیده بمقابله پرداختم * کار از آب و تابِ سخنانِ درشت ، بشپا شاپِ سیلی و مُشت کشید * گیسوانم را گرفت ؛ ریشش را گرفتم ؛ گریبانم را درید ؛ آستینش را دریدم ؛ دستم را گزید ؛ صورتش را خراشیدم * [5] هی بر سر و مغزِ هم زدیم ، و هی ریش و گیسِ یکدیگر را کندیم و برباد دادیم * هرچه بیمار نعره زد ، و [6] آنچه بیمار داران فریاد کردند ، بجائی نرسید ؛ و کم مانده بود که خونی درمیان واقع شود * عاقبت زنی خود را بمیان انداخت که ' لعنت هم بحق القلمِ تو ، و هم بحق القدم او ؛ کوتاه کنید ، که [7] شاگرد داروغه درِ خانه را میزند . که ' این همه [8] هیاهو و ولوله چیست ' ؟ '

" از یکدیگر جدا شدیم ؛ و از یاری بخت دیدم که تقصیر را از وی [9] می بینند ، و بمن حق [9] میدهند ؛ و حکیم را بچشم کسی [9] میدیدند که کار نکرده مزدی خواهد ؛ و مرا بچشمِ کسیکه کوهِ [10] ابو قبیس را با دعا از جا تواند کند *

" چون حکیم کار را برخلاف مرادِ خود دید دم در کشید * جبه و [11] کلاهش را برداشت تا برود ؛ امّا پیش از رفتن موی ریشِ خود را با قدری از آن گیسوانِ من جمع و [12] گُندله کرد و در پیشِ چشم من [13] بجلوه برداشت که ' ای [14] نره‌خرِ جوز علی !

[1] *Qālib zadan* = 'to make to swallow; put inside one.' *Jafang* (m.c.) 'talking rot, rubbish.'

[2] "How much the less can you do so, you buck *qalandar*." *Khar gadā* "ass of a beggar."

[3] *Kalbīra* (m.c.) is said to mean "angry looks"; but in the dictionary *kalpatra* is "foolish sayings."

[4] "Unwashed," *i.e.* plain and unvarnished (and of course obscene).

[5] *Hay* a common m.c. particle that, prefixed to a verb, makes it continuous. Possibly it is connected with *hamī* (and *hamīsha*) but probably it is identical with the cry *hay, hay, hay*, etc., of the camel-man, used to keep camels in motion: the final *y* must be enunciated in this word. (*Hay* can precede the verbal prefix *mī*).

[6] *Ānchi* = *harchi* here.

[7] *Shāgird dārūgha*, no izafat.

[8] *Hāyāhū* "uproar": *valvala* "howling."

[9] Note the slovenly change from the Historical Present to the Past.

[10] *Abū Qubais*, said to be the name of a mountain near Mecca.

[11] Note *ash* for *khud*.

[12] *Gundala k.* 'to make into a ball."

[13] "To flaunt" (after the manner of the possessor of a new watch who is always looking at the time).

[14] *Nara khar* (m.c.) "jackass" but *nar-i khar* "*penis* of a donkey." *Jauz* 'an empty nut': *jauz-'Alī* (for *jauz-i 'Alī*) is a term applied by dervishes to a pretender.

و [1] غسالهاش را بنام دوا میخوردند * ما چند برادر بودیم ، و میخواست که ما همه
مانند او باشیم * اینقدر بر ما سخت گرفت که بفریب و ریا معتاد شدیم ، و این صفت
در ما طبیعت ثانویه شد * عاقبت درمیانِ مردم چنان بدروغ زنی و دو روئی مشهور گردیدیم
که در هیچ جا نمیتوانستیم سر بر آورد * [2] من بنده بخصوص چنان [3] گاو سفید
پیشانی در آمدم که از برای خلاصی از ننگِ آن باختیار کسوتِ درویشان ناچار شدم ،
و باعثِ [4] نامبرداریم این قضیهٔ آینده شد *

" اولین سفرم بطهران ، و اولین منزلم در طهران ، در برابر خانهٔ عطّاری بود *
هنوز درست در آنجا جایگیر [5] نشده پیره زنی بشدتِ هرچه تمام تر در بکوفت که
' همسایهٔ ما ! اُستادِ عطّار [6] سُدّه کرده و در کارِ مردن است * دوائی نکرده نماند ،
امّا هیچ یک سودمند نیفتاد * مرا فرستادند تا از تو دعائی [7] گیرم ؛ بلکه از برکتِ
نفسِ تو [8] فتوحی پیدا شود ' * چون در منزلِ خود قلمدان و کاغذ نداشتم ، قرارِ
نوشتنِ دعا ببالینِ بیمار گذاشتم * پیره زن مرا از حیاطی کوچک باطاقی برد ، بسترِ
بیماری درمیانِ آن * ازدحامِ زن و مرد چنانکه ، اگر سرِ [9] سوزنی [10] انداختی بزمین
نرسیدی * بیمار در آن میان فریاد کنان که ' ای وای ، مُردم ؛ بفریادم رسید ' *
در پیرامونِ بسترش شیشها و کاسهای بسیار پُر از دوا * [11] میگفت ' یا با اینها شفا
یا مرگ * ' حکیم با شیشهٔ اماله و لگنِ قی ، در گوشهٔ ، قلیان در نوک ،

[1] Ghusālā 'water with which anything has been washed.'

Once in a Persian bazar I came across an enraged Turk with a drawn sword who was exclaiming, "Oh you filthy Persians." He stated that he had complained of toothache, when a young mulla producing a paper from his turban, offered it as a sovereign remedy. The Turk was on the point of inserting into his tooth the snuff-like substance contained in the paper, when the young mulla reverently told him, that it was the excrement of "our master the—."

[2] The first personal pronoun is not supposed to be followed by the *izafat* Persian Muslims generally say *man banda* but Afghans and Persian Zardushtis say *man-i banda*. All however say *man-i bīchāra, man-i bī-dīn*, etc.

[3] *Gāv-i safīd pīshānī*, i.e. recognized everywhere. Cows with a 'blaze' are rare in Persia.

[4] *Nām-bar dārī* 'reputation.'

[5] Misrelated participle.

[6] *Sudda* "obstruction in the bowels, colic."

[7] 'A written charm.' *Balki* "perhaps."

[8] *Futūḥ-ī* pl. used as a sing.

[9] Needle point.

[10] The 2nd Pers. of the Past Habitual Tense; identical with the 2nd Pers. of Preterite.

[11] The subject not clear: probably an error or *mī-guftand* or *guftī*.

گفت که ' کارِ این مرد از دوای من گذشته ; [1] تادعای درویش چه کند ' * دیدارِ درویشِ
تازه را تأثیری تازه است * چون چشم تیمار - داران بر من افتاد ، بهم [2] بر آمدند .
و دیدها بر من دوخته شد * منهم با هیأتِ [3] مستجاب الدّعوتی [4] با قوّت نفس و غلظتِ
نفس قلمدان و کاغذ خواستم - و حال آنکه در تمام عُمر قلم بدست نگرفته بودم *

" قلمدانی آوردند با ورقی بزرگ از کاغذ که همانا لفافهٔ دوائی بوده است ; و من
سراپای آنکاغذ را خط خط و خانه خانه ساختم و میان خانها با نقوشِ مخترع و مختلف
انباشتم * پس از آن ، کاغذ را تماماً درمیان شاه - کاسهٔ [5] در آب حلّ کردم و بمریض
بلعانیدم * همگان بانتظارِ تأثیر دعای من ، چشمها دریده و گردنها کشیده ، تا ' چه کند
قوت بازوی من ' * حکیم گفت ' اگر عمرِ این مرد باقی است تأثیرِ این اسماء
حُسنی [6] و این اشکالِ مُتبرّک بشفای او کافی است ; و گرنه ، من نه ، اگر [7] بوعلی هم
از گور در آید کاری ازو بر نمیآید ' *

" بیمار دقیقهٔ چند ، مرده وار ، مدهوش و بیهوش افتاد * بعد ازان با حالتی
باعثِ حیرتِ همه ، [8] بلکه من و حکیم هم ، آروغی چند زد و چشمان بگشود ، و سر از
بالین برداشت ، و لگن خواست * گلاب بروی خوانندگان [9] چندان قی کرد که اگر بوعلي
کتابِ قانون خود را بوی بلعانده بود آنقدر قی نمیکرد * خلاصه خلطً [10] و مادهّ در شکم
نماند ، تا بیماري بر جا ماند *

" من در باطن باخود اندیشیدم که آن کاغذ باید لفافهٔ دوائی مُقيئ بوده باشد ،

[1] *Tā* " Behold! *or* let us see."

[2] *Ba-ham bar āmadand* " collected together, made a stir." In m.c., however, this phrase only means 'to get angry, be put out.'

[3] Note the Persian adjectival ي added to an Arabic phrase.

[4] *Bā quvvat-i nafs* (or *nafas?*) 'with an air of authority.' *Ghalẓat-i-nafas* (not *nafs*) means speaking from the throat in imitation of divines, clergyman's voice: in m.c., however, it means a " deep voice."

[5] 'A bigpot.'

[6] *Ḥusna* pl. fem of *aḥsan*: "the excellent names," *i.e.* the ninety-nine *attributes* of God. *Allah* is the *ismᵘ 'z-zāt* or *essential* name of God.

[7] Short for *Bū 'Alī Sīnā* Avicenna.

[8] Note there is an ellipsis of the words *ba'is-i hairat-i* before *man*: such an ellipsis should be avoided.

[9] 'Rose water for the hearers (or the assembly, etc.)'; a phrase used to preface something peculiarly nasty.

[10] *Mādda*=*khilṭ* " matter, humour": *dast-am mādda shuda* (m.c.) " I have an abscess on my hand."

آخرین نقشِ درویش [1] نمیگرفت ، چه مردم آنجاها ، خیلی [2] کُهنه رند بودند * عاقبت
رخت بهرات کشیدیم * در سایهٔ ابلهیِ افغانان ، تلافیِ مرفاتِ لاهوریان و کشمیریان
نمودیم * درویش در هرات [3] طرح ادعای نبوّت انداخت ؛ امّا هنوز [4] دستگاهِ
معجزاتش تمام [5] شده و وعدهٔ جوانی که بهزار کس داده بود بسر [5] نرسیده ، بسرای
دیگر کوچید * منزلِ ما در سر کوهی در صومعهٔ بود ؛ و بمردم گفته بود که با مائدهٔ
سماوی بسر میبرد * از بختِ بد ، شبی یک برّهٔ بریان بتمام با یک من
[6] پشمک خورده و از [7] هیضه بمرد * من برای حفظ آبروی وی گفتم که پریان بوجودِ
آدمی بدین کمال رشک بردند و امر را بروحانیان اشتباه نموده معدهٔ درویش را چنان
از [8] مائدهٔ روحانی انباشتند که جای نفس نگذاشتند * روح را می جُست و بدن جست ،
و بهمراهی بادِ شمالی تند ، بآسمانِ پنجم ، بالا دست حضرتِ عیسی بنشست
(چه نمیخواست که پهلوی دستِ او برود) * این باد ، [9] سراسرِ تابستان ، در هرات
میوزد ، و بی این باد ، زندگانیِ هراتیان دشوار است * من چنان [10] تحویل دادم
که این باد را درویش بازای خوبی هراتیان ، باعقاب و اخلافِ ایشان ، یادگار گذاشت *
پیرانِ جهاندیده و این بد آزموده بانکار برخاستند ، امّا با رسوخِ سخنانِ درویش
کاری از پیش نبردند * درویش را با دبدبه و طنطنه دفن نمودند * [11] ایشک میرزا ،
حاکمِ هرات بالذّات نعش او را بر دوش تا بگور برد و بخرجِ اولیاً پرستان ، گنبدی
بر سر قبرش بناً نهادند که تا قیامت زیارتگاه ابلهانست *

"من بعد از مرگِ درویش ، مدتی بنام کوچک - ابدالیِ او ، بقیّةُ [12] الجیشش
را با طلسمات [13] و نیرنجاتِ او تاراج و تارات میکردم * در سایهٔ موها و استخوانها
که از [14] مزبلها جمع میکردم و بنام مو و استخوانِ او خرج میدادم ، بیشتر از

1 "His tricks didn't catch on."
2 *Kuhna-rind* "old hands and smart."
3 *Ṭarḥ afgandan* "to lay the foundation."
4 *Dastgāh* "properties, machinery, 'plant,' etc."
5 'Misrelated participle.'
6 *Pashmak* is a fine white sweetmeat like hair.
7 *Haiẓa* in m.c. seems to mean dysentery and not cholera.
8 "So stuffed him with spiritual food."
9 *Sar-ā-sar-i tābistān* "the whole summer."
10 "Manifested, published."
11 *Ishik* in Turkish means "ass, donkey"
12 'The remainder of the dervish's army,' etc., 'disciples.'
13 Arabicized plural of the Persian *nairang*.
14 *Mazbala* "dunghill"; in m.c. generally "w.c." because refuse is thrown there.

[1] کشیشانی که بنامِ استخوانِ خرِ عیسی مبلغها اندوختند ، اندوختم * بعد از آنکه بقدر یک جوال از موی ریش مقدّس ، و یک توبرهٔ ناخنِ اقدسِ او فروختم ، از ترسِ اینکه اگر در آن تجارت اصرار کنم ، خسارت و اضرار برم ، و شاید اهلِ [2] بخیه بخیه را بروی کارم اندازند و [3] مچم گیر و مشتم وا شود ، [4] سرِدَم را از آنجا کندم : و نواحیِ بسیارِ ایرانرا سیاحت کنان آخرالامر بمیان قبایل هزاره رخت افگندم * کارم در آنجا ، بهتر از آنچه می پنداشتم ، بالا گرفت * بادّعای پیغمبری (یعنی باتمام کارِ ناتمامِ درویش) برخاستم * "

پس دست بدوش درویشی که در پهلویش نشسته بود زد ، و گفت " این [5] فقیر مولا در آن [6] کَلَک ، با من همدست بود : میداند که بچه استادی دیگ پُلوی پُختم که با خوردن تمام نمیشد * همهٔ قبایل هزاره خاصه آنان که پُلو آن دیگ را میخوردند ، بمن بگرویدند * خلاصه حضرتِ ایشانی [7] که واقعهٔ او در خراسان آنهمه شهرت دارد ، منم * اگرچه بلشکر بادشاهي که بکرّات و مرّات بر سرِ من [8] فرستاد مقاومت نتوانستم ، امّا اینقدر ابله فریفتم که از کیسهٔ آنان در تمامِ عمر[9] راحت میتوانم زیست * اکنون چندیست که در مشهدم ، و در این روزها برای بینا کردنِ نابینائی نقش زدم ؛ در نگرفت ؛ راهِ اعتبار مسدود شد * نمیدانم عاقبت امر بکُجا می انجامد * اینک سرگذشت من * "

بعد از درویش سفر ، درویش دیگر که در پیغمبري هزاره از اصحابِ او بوده است ، بدینگونه ، به بیانِ سرگذشتِ خود شروع نمود :—

" پدرِ من مُلائی بود از ملایانِ مشهورِ شهر[10] قُم * در زهد و ورع چنان معروف ، و بمواظبت عبادت و طاعت چنان موصوف ، که آبِ وضویش را به نیتِ شفا میبردند ،

[1] This hit at the Roman Catholics is not in the original English.

[2] *Ba**kh**iya* lit. "hemming": *ahl-i ba**kh**iya* (m.c.) "people who understand the business, experts."

[3] ***Much*** "wrist" and *musht* "fist."

[4] *Sar-i dam* "secret meeting-place."

[5] *Faqīr-i maulā*, said to be a dervish title.

[6] *Hādir bāsh turā kalak na-kunad* (m.c.) "Look out he doesn't trick you." *Hādir* is perhaps حاضر pronounced in imitation of the Arabic.

[7] Note *Yā-yi mauṣūl* after a proper name "that very Ḥaẓrat-i Ishān."

[8] Example of 'pros to sēmainomenon' construction, by which the noun *pādishāh* is understood for the adjective *pādishāhī*.

[9] *Rāḥat* subs. used as an adverb.

[10] *Qum* is the burial-place of *Ma'ṣūma*.

نمیتواند زد ؛ [1] مهرِ گیاه پیشِ او سبز نمیتواند شد ، * ازین قبیل سخنان بسیار گفت و چنان [2] چمِ مرا دید که آخر بتکلیفی سخت ناگوار برخاست ؛ و آن این بود *

" سفر ! باین میمون ، تو مالکِ گنجِ [3] قارونی ، و خبر نداری ؛ امّا نه با زندهٔ او ، بلکه با مردهٔ او : اگر این را بکُشیم و با اعضا و اجزای او ادویهٔ چند بسازیم ، به بهای طلا ، باندرونیانِ شاه ، توانیم فروخت * مگر نمیدانی که جگرِ میمون [علی الخصوص میمونی ازین جنس که تو داری] اکسیرِ محبّت است ؟ پوستِ بینیِ او [4] پاد زهری است ، تریاقِ همهٔ سموم * خاکسترش را هرکه بلعد ، با تمامِ اوصافِ میمونی ، از قبیلِ تقلید و تردستی و چابکی و حیله و زیرکی مانند او میشود * بیا ، تا او را بکشیم و خود را زنده سازیم *

"شهادتِ میمونی بدان همایونی ، که در تنگی و فراخی یار و غمگسار بود ، بر من ناگوار نمود * بردِّ تکلیف برخاستم * ناگاه چشمانش بر افروخت و [5] برگشت * پرههای بینیش پُر باد ، و رگهای گردنش پر خون ، خیره خیره بر من نگریستن گرفت * حساب کار خود [6] گرفتم که اگر سرِ رضا فرو نیاوردم ، پای زور بمیان میآورد ، و سرم بسرِ میمون میرود * ناچار ، دل بر هلاکِ میمون نهادم * دور از راه در درّهٔ خلوتی آتشی افروخت * بیچاره میمون را بی هیچ دغدغهٔ خاطر سر بُرید ، و جگر و پوست بینیش را برداشته باقیِ اندامش را بسوخت ؛ و خاکسترش را تمام در گوشهٔ دستمال [7] بجوز-بندیِ خود نهاد و براه افتادیم *

" چون باصفهان رسیدیم ، لباسِ لوطیگریرا بلباسِ درویشی بدل کرده روانهٔ طهران [8] شدیم * بمحض خبرِ ورودِ ما بطهران ، دُعا جویان و دوا خواهان از هر سوی بما روی آوردند * مادری برای فرزندِ خود دُعای چشم - زخم میخواست ؛ زنی از برای

[1] " *Mihr-i giyāh* is nothing to it " *mihr-i giyāh* (m.c.) is the leaf case of a certain chrysalis found in old mud walls; it is a potent love philtre.

[2] *Cham-i marā dīd* (m.c.) ' saw my inclination; saw which way the wind blew ' : in old Persian *cham*=*ma'nī*.

[3] *Qārūn*, Korah is mentioned three times in the *Qurān*; his opulence and avarice have become proverbial.

[4] *Pādzahr* " bezoar stone," an antidote against poison : (*pād* " protecting," *zahr* " poison ").

[5] " Turned over, rolled."

[6] ' I perceived.'

[7] *Jauz bandī* is a small bag woven of thread and suspended by dervishes from the wrist.

[8] ' Misrelated participle ' ; ' *I* having changed my dress *we* started —.'

شوهر دعای[1] عقدالّلسان میخواست ؛ پهلوانان حرزِ تیغ ـ بندی ؛ دختران دعای کشادگیِ بخت ؛ میراث خواهان دعای مرگِ[2] وارثان میخواستند * امّا مشتریان[3] پایدار و لقمهای چرب و[4] شیرینِ درویش ، اندرونیان پادشاهی بودند ، که همه محبّت پادشاه را بنیروی سحر ، بخود منحصر میخواستند * دواخانۀ درویش مرکّب بود از قبیلِ کُسِ کفتار ، موی گرگ ، پیهٔ خرس ، استخوانِ بوم ، پر وبالِ هُدهُد و غیر ذلک * پیره زنی از اندرونِ شاهی میخواست که در رُتبه ، از همه بانوان برتر باشد : جگر میمون را بدو داد * دیگری با همه جدّ و جهد هنوز موردِ یک نگاه شاه نشده بود ؛[5] یک پُخت از خاکسترِ میمون را بدو داد ، تا در شبِ جمعه ، مانند قهوه بنوشد * یکی علاج چینِ صورت خواست : پیهِ خرس داد که "[6] بصورتِ بمال ، امّا زنهار ! که نه در شادی بخندد ، و نه در اندوه رویِ درهم کش ' * باری[7] لولهای فندِ بسیار بجازوان ، بلکه[8] بنافِ زنان ، بست[9] و حبهای گند بسیار بحلقِ مردان فرو کرد *

" در این افسانه و افسونها من همه جا همراه ، و در وقتِ[10] گیر کردن همدست و هم پا بودم ؛ امّا دیناری بکیسهام داخل نشد * میمون همایون برایگان از دستم رفت *

" با درویش بدین ممالک و نواحیِ بسیار[11] پیمودیم ، و عرضِ هنرهای خود نمودیم * در پارهٔ جایها مارا بچشمِ اقطاب و اوتاد و در پارهٔ جایها قلندر و[12] شیّاد می‌نگریستند * چون پیاده سفر میکردیم از هرجا و هر چیز نیک با خبر و مستحضر میشدیم * از طهران باستانبول و از آنجا بمصر و حلب و شام رفتیم * از[13] بندرِ جدّه بکشتی سوار ، روانۀ بندرسوتِ هند ، و از آنجا بلاهور و کشمیر روان شدیم ، امّا در این منازل

[1] =*zabān bandī*.

[2] *Vāris̤* here=*irs̤ dihanda*; better *muvarris̤ān*.

[3] 'Constant and paying customers.'

[4] The *vulva* and *sumen* of a virgin sow were a favourite dish with the ancient Romans.

[5] *Yak pukht* "one brew, cooking."

[6] *Ṣūrat* in m.c. "face."

[7] *Lūla* "a tube, pipe, etc."; *here* 'a roll of paper with a *du'ā* written on it.' *Fand* vulgar for *fan*.

[8] *Bi-nāf-i zanān* a joke=' to other parts.'

[9] *Ḥabb* sing. but *ḥab-hā* Pers. pl.

[10] *Gīr-kardan* 'getting himself into a fix.'

[11] Note this incorrect concord; a common error in Mod. Pers.

[12] *Shayyād* "impostor."

[13] Note the *izafat* after *Jidda*: also *Bandar-i 'Abbās* (not *Bandar 'Abbās* as in India).

جبّه [1] بر دوش ، یکسر بخانهٔ زنبورکچی باشی تاخت ، و قضیه را عرضه ساخت *
زنبورکچی باشی را عشقبازیِ من با دخترش گران آمد : و سبک در همان روز ،
فرمانِ باخراجِ من از شیراز صادر نمود * پدرم هم از خشمِ شاهزاده میترسید ، و هم
از هم‌چشمی و رقابتِ من بجای چاره جوئی و اهمال ، برفتنم استعجال کرد *
روز دیگر وقتیکه بوداعِ یاران (یعنی جانوران پدرم) رفتم ، پدر گفت ' فرزند ! سفر
دورِ تو بر من ناگوار است ، امّا چه چاره ؟ 'حکم حاکم و [2] مرگِ مفاجات چارهٔ ندارد* '
خدا را شکر ، تو با تربیتهای من در هیچ جا گرسنه نمی مانی * چیزی هم بتو میدهم
که بجز پدر به پسر ، کسی بکسی نمیدهد : آنهم میمونِ بزرگ است ، که سر آمد
میمونان است ؛ او را [3] دست مایه ساز ؛ دست آموز خود کن ؛ امّا بجای من که
بقدرِ من دوستش بدار : بپایهٔ که من رسیده ام ، تو هم البته خواهی رسید * * باین
میمون طالعت همایون است * پس میمون را بر شانه‌ام جهانید ، و با آن همراه
از زاد بومِ خود بیرون آمدم *

" چون نمیدانستم که از سفر و حضر کدام یک بر من سودمند تر است ، غمگین
و اندوهناک ، راهِ اصفهان را پیش گرفتم * مالکِ میمونی چنان ، و مطلق العنان بودن ،
سعادت بیکرانیست ؛ امّا مفارقتِ آنهمه جانورانِ مألوف ، و ترکِ شیرازِ معروف ،
و علی الخصوص محرومی وصالِ یارِ نادیده ، که موافق قاعده [4] بایستی لیلیِ اول
و شیرینِ ثانی باشد ، چنان بر من تنگ که چون در تنگِ الله اکبر به پهلوی [5] تکیهٔ ابدال
رسیدم ، خارِ صدمتم در دل نشست ، و پای رفتارم بگل فرو رفت * با میمونِ
خود بر سرِ سنگی نشستم و با آه و ناله ، شروع کردم [6] بهایهای گریه کردن که :

بیت

"گرم باز آمدی محبوب سیم‌اندامِ سنگین‌دل .·. گل از خارم بر آوردی و خار از پا و پا از گل
ملامت گوی عاشق را چه گوید مردم دانا .·. که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل" *

1 *Jubba* "a long cloak."

2 A common saying.

3 *Dast māya* "stock."

4 'Should have been' (?).

5 *Takiya-yi abdāl*, the name of a caravan serai near the *Tang-i Allah Akbar* of Shiraz. It is stated that a miraculous *Qurān* weighing seventeen *man* is suspended in the *tang*, one leaf of which weighed separately weighs as much as the whole volume.

6 *Bi-hāy hāy giriya k.* "to weep loudly and bitterly."

" از آواز گریه‌ام درویشی از تکیه بدر آمد : سبب گریه‌ام پرسید * درد دل باو باز نمودم * بدرون تکیه برد : درویشی موقّرتر از خود بُرد * آن درویش در سر و وضع ، بعینه مانند من بود ؛ حتّی این تاج که در سر دارم ازوست : امّا چشمانش چنان هول انگیز و وحشت آمیز بود که زهرهٔ انسان را آب میکرد *

" از دیدار من چشمان درویش چار شد * قدری بایکدیگر سرگوشی کردند : آنگاه درویش وحشت انگیز روی بمن آورد که ' من نیز باصفهان میروم : اگر میخواهی باهم میرویم ؛ و اگر بخت یاری کند ، تُرا از خاک بر میدارم ' * بی تکلّف تکلیفش را قبول نمودم ، و بی گفتگو قلیانی کشیده براه افتادیم * درویش بیدین (اینک نام او) در راه با من از در یگانگی و دلسوزی بر آمد ؛ و چون از کار و بارم اطلاعی کامل بهم رسانید ، [1]خرّم و خندان گردید * پس از ترجیح درویشی بر طبیبگری ، و فضل دریوزه بر تقلید ، مرا بترک این طریقه ، و سلوک بدان مسلک تکلیف کرد ، که ' اگر مرا بمُرشدی قبول کنی و [2] کوچک ابدال من شوی ، ترا از اوتاد گردانم چه بود از اقطابم * بعد از آن ، از نجوم و سحر و زیجات ، سخن بمیان آورد ؛ و نسخهٔ چند بمن داد که ' در تمام عمر اینها ترا کافیست ، و با اینها از همه چیز توانگر خواهی شد ' * میگفت ' اگر دُم خرگوش را در زیر بالین کودک نهی ، خواب آورد : اگر خون خرگوش باسب خورانی ، باریک [3] قوایم و لاغر میان و تند رو گردد * چشم و استخوان کعب گُرگ ، اگر ببازوی طفلی بندند ، جرأت بخشد : اگر روغن گرگ بلباس زن مالند ، شوهر ازو دل سرد شود : زهرهٔ گرگ دافع نازائی زن است * خون خروس مهیّج [4] باه * ناخن [5] هُدهُد [6] زبان بندی ، و چشم خفاش [7] خواب بندی را شاید : امّا بهترین نسخهٔ مهر و محبت [8] کُس کفتار است ، و در حرمسراها ، بخصوص در اندرون شاهی ، خریدارش بسیار ؛ [9] یبروج الصنم پیش او هم

1 *i.e.* he became delighted.

2 *Kūchak abdāl* is a term applied to the follower of a dervish ; to one who is his votary, accomplice, servant and disciple. In m c., however, it has come to have an objectionable meaning and is applied to a boy kept for a certain purpose by the subscriptions of a confederacy formed of low fellows.

3 Persians think horses should have legs thin and fine as those o an antelope.

4 'Aphrodisiac.'

5 The Hoopoe, a bird reverenced by Muslims ; (it is *not* the 'lapwing').

6 'Tongue-tying' : a person so 'tongue-tied' can speak no ill of the charmer and believes all he says. *Khwāb bandī* "insomnia."

7 "Bat."

8 *Kus* is the *pudendum* of a female.

9 Possibly a made-up name.

گفتار یازدهم

سرگذشتِ درویش سفر، و دو نفر رفیقِ او *

روزِ دیگر، باز، بعادتِ معهود، در یکجا جمع آمده در حجرهٔ رو بباغچه هر یک قلیان بدست، پشت بدیوار، نشسته بودیم * درویش سفر بحکم ریاستِ بر دیگران پیشی جسته سرگذشتِ خود را بدین نوع شروع نمود :

" پدرم لوطی باشیِ حاکمِ شیراز، و مادرم جندهٔ بود، طاوس نام * از پدر و مادر قیاسِ فرزند نیک توان کرد مصرع ' کاین نان فطیر از آن خمیر است ' * همدم و هم باز زمان کودکیم بوزینگان و خرسگانِ پدرم و سایر [1] همکارانش بود * [2] بدستیاری معاشرتِ جانوران و [3] بپایمردیِ مصاحبت لوطیان، تقلید و حیّلی که در تمامِ عمر بکارم میخورد، آموختم * در پانزده سالگی، [4] نوچه لوطی بودم با چشمِ همه بین و عقلِ همه دان * در آتش خوردن و آب از دهان افشاندن و کارد بلعیدن، از [5] چنبر جستن، بر روی [6] بند بازی کردن، و سایرِ [7] تردستیهای و حقّه بازیها، [8] سر آمد اقران گردیدم، و از همانگاه آثارِ ترقّی و بزرگی از ناصیه‌ام پدیدار می بود * در روزِ

[1] *Ham-kārān* "fellow-craftsman" (of my father).

[2] *Dast-yārī* "help."

[3] *Pāy-mardī* "firm friendship."

[4] *Nau-cha* (dimin.) "little, young."

[5] *Chambar* "hoop, circle."

[6] *Band-bāz* "a tight-rope dancer": here *band* "rope," and *bāzī kardan* (comp. verb).

[7] *Tar-dastī* "sleight-of-hand."

[8] *Sar-āmad* "chief": *aqrān* "peers."

دو روز در وقت بندبازي دختر زنبورکچي باشي [1] پاسوزم شد * شور عشقش بواسطهٔ
ساربانی که خواهرش باندرون زنبورکچي باشي راه داشت بگوش من رسید * بنزد
[2] میرزائی دویدم که درمیان بازار بر سکوئی بساط عریضه داشت * با مرکّب سرخ ،
بر کاغذ زرد ، [3] با سطور بند رومي ، محبّت نامهٔ نویسانیدم ، و در آخر آن گنجانیدم که
" اگرچه هنوز جمالت را ندیده ام امّا عشقم [4] ندیده بکمال است ، ' و الأُذن تعشّق
قبل العینِ [5] احیاناً ' *" زردي کاغذ بروی چهره و سرخي مرکّب باشک [6] خونین ، و کج مجي
سطور بدشواري و پیچ و تابِ راه عشق اشارت بود : همچنین موئی چند از کاکل ، و چند
[7] مغز قلم درمیانهٔ نامه نهادم یعنی مصرع "از [8] مویه چو موئی شدم از نالهٔ چو نائی" : [9] کبابه
و هلي یعنی مصرع " از فراقت هم کبابم ، هم هلاک " : عنابی گذاشتم یعنی بیت
" عناب لب لعلِ تو را [10] قند توان گفت .·. چیزیکه بجائی نرسد ، چند [11] توان گفت ؟ "
زغالی یعنی "روی دشمن سیاه شود" : بادامی سفید [12] یعنی بیت " بادامِ سفید سر برآورده
ز پوست : عالم خبرند من ترا دارم دوست " * ختم نامه بر این شد " که امیدوارم
که از دیدارم محروم نسازي * [13] ایوای ز محرومیِ دیدار ، و دگر هیچ ، والسلام " *
از ذوق نامهٔ بدین آب و تاب ، چنان از خود بیخبر شدم که بی پروا بمیرزا
اسم و رسمِ معشوقه را سراغ دادم * میرزا بهوای آنکه [14] مزد پائی گیرد ، آتش بجان ،

[1] *Pā-sūz* (adj.) "enamoured."

[2] *Mīrzā'ī* "a clerk": *sakū* "a bench; *also* a raised earthen seat, a seat let into a wall, etc.": *bisāṭ-i 'arīẓa* 'spreading for '*arẓīs*'; *bisāṭ* is anything spread out.

[3] *Ṣuṭūr-i band-i rūmī* "scalloped lines": I cannot explain the expression.

[4] *Na dīda*=*tūrā na-dīda*.

[5] "And the ear loves before the eye, now and then": *aḥyān* pl. of *ḥīn*.

[6] *Khūnīn* "of blood." *Rang-i chihra* would be a simpler reading than *rū-yi chihra*.

[7] *Maghz-i qalam* "pith of the reed (pen)." [When eaten the pith is supposed to increase knowledge].

[8] *Mūya* "lamenting."

[9] *Kabāba* "cubebs": [*hil* "Cardamums"].

[10] *Qand* is loaf sugar preferred by Persians to all other sugar: [they say crystallized sugar makes the tea *smell*]. The passage is a little obscure: perhaps Haji Baba enclosed a bit of loaf sugar and by a copyist's error the fact has been omitted. Orientals are expert in discovering the keys to such cypher-letters. For an interesting example of sign language and its interpretation see the pathetic story of 'Azeez and 'Azeezeh in the first volume of the Arabian Nights.

[11] *i.e.*, 'the praise of your lips cannot be completed it is boundless, etc'

[12] "Oh white almond, newly ripened," *i.e.* 'you my mistress.'

[13] *Āywāy* "alas."

[14] *Muzd-i pā-ī* (=*ḥaqqu 'l-qadam*) 'a something for his trouble in going.'

بمن نمود که " حاجي ! حیف نیست ، تو را ، با این عقل و شعور ، دیدهٔ باطن کُور باشد ؛ اینقدر پست پایه باشي که قلیان فروشي را مایهٔ گذران سازي ؟ میل آن داري که بسلک رندان مُنسلک شوي ، و بحلقهٔ خاصان در آئي یعنی آدم شوي ؟ راست است لباسِ درویشي در ظاهر کم بها و چرکین نُماست ، و گذران ایشان از دریوزه و ریزهٔ خوانِ دیگران ؛ امّا این لقمه ، لقمه ایست رنگا رنگ ، که در اندوختنِ آن [1] بکدّ یمین و عرقِ جبین احتیاجی نیست * زندگي درویشان تنبلي و تن آسائي است ، و این دو سلطنت و حکمراني * به بین [2] شاعر چه خوب گفته :—

* نظم *

' روضهٔ خلدِ برین خلوتِ درویشان است .·. مایهٔ مُحتشمي خدمتِ درویشان است
آنچه زر میشود از پرتوِ آن [3] قلبِ سیاه .·. [4] کیمیائی است که در صحبتِ درویشان است
دولتی را که نباشد غم از آسیبِ زوال .·. بی تکلّف بشنو ، دولت درویشان است
قصرِ فردوس که رضوانش بدربانی رفت .·. نظری از چمن نزهت درویشان است * '

باری مردم زمانه ، بازیچهٔ دستِ درویشان [5] است ؛ در سایهٔ ضعف نفس و سستي اعتقاد ایشان میزییم ، و ریش همه میخندیم * همانا تو با این استعداد و مایه ، فخرِ دودمانِ درویشان بلکه [6] شبلي و جُنیدِ ایشان خواهي شد * "

همگُنان این سخنان را تصدیق کنان یکبار بتشویق و ترغیبم برخاستند ، و من هم در باطن این کار را غنیمتی شمردم ؛ امّا از روی خاکساري و [7] خفضِ جناح گفتم " من کجا ؛ عالم درویشي کجا ؟ پوشیدن خرقهٔ درویشي کار هر بیسر و پا نیست * راست است مرا چندان سواد هست که بتوانم خواند و نوشت ، بلکه قاري قرآن و حافظِ اشعارِ سعدي و حافظ نیز هستم ، و بشهنامه بی تمتّع نیستم ؛ امّا اینقدر معرفت در طریقت ، نه گمانم که کافي باشد ، و با این [8] جزئیات هنر ، [9] بمقاماتِ اولیاً پا نهادن نشاید " *

[1] *Bi-kadd i yamīn* "with the labour of the right hand."
[2] From Hafiz.
[3] *Qalb-i siyāh* 'counterfeit money' (copper ?).
[4] 'The alchymic drug.'
[5] Should be pl. *and*.
[6] *Shiblī* is one of the *Qutb* ; ditto *Junaid*.
[7] *Khafz* "lowering, abasing."
[8] *Juz'iāt hunar* ; no *izafat*.
[9] 'High rank.'

درویش سفر گفت "ای یار، اعتقادِ تو در حقِ درویشان بیش از آنست که میدانند: درویشی را [1] مایهٔ چندان لازم نیست * مایهٔ اعلای درویشی که ما داریم گستاخی و بیشرمی است * با پنجاه یکِ این هنر که تو داری، اگر اندکی گستاخی و بیشرمی بیفزائی، بگردنِ من، که مرشدِ کل، مالکِ مال و منالِ همهٔ مردم شوی * من با گستاخی و بیشرمی چها که نکردم؟ نبوّت نمودم؛ معجزه نمودم؛ مرده زنده کردم؛ از لذایذ دنیوی چیزی بر جا نگذاشتم * در سایهٔ گستاخی و بیشرمی، کسانیکه مانند تو از حقیقت من بیخبرند، مرا بچیزی میشمرند؛ از من میهراسند؛ از قلندرانِ بزرگ و از [2] ابدال و [3] اوتادم میشناسند * در واقع اگر خطراتی را که پیغمبر بچشم [4] خود گرفت، من هم میگرفتم، پیغمبری اولوالعظم میشدم؛ و از او آسانتر شقُّ القمر [5] میکردم: همین بس بود که چهار نفر بمن [6] بگروند * با گستاخی و بیشرمی شارعِ اعظم و نبیِّ مکرّم می توانستم شد *"

سخنانِ درویش سفر را سایرین تصدیق، و بمن اصرار نمودند که "از قلیان فروشی دست بردار، و بطریقتِ ما که معتبرتر و بلندتر از آنست، پاگذار" * پس برای [7] انتباه و عبرت، وعده دادند که در نشست دیگر، هر یک سرگذشتِ خود را، که مایهٔ حیرتِ من خواهد شد، بیان کند * من هم در واقع بمصاحبتِ ایشان، بیش از پیش، راغب و مشتاق شدم *

[1] 'Stock-in-trade.'

[2] *Abdāl* "substitutes," are certain persons on whose account God continues the existence of the world: their number is seventy.

[3] *Autād* "props"; a Sufi term for the four saints by whom the four corners of the world are supported

[4] *Bi-chashm i khud girift* = 'undertook.'

[5] Muhammad split the full moon; one-half entered his collar and coming out at his sleeve kissed his hand.

[6] *Bi man bigravand*, become attached to me

[7] *Intibah* = *āgāhī*.

ماندن نیست * دیدم که چرسی و بنگی در مشهد فراوان است و منهم از آن جرگه بدم
نمی آید * این بود که عاقبت الامر قرار [1] کار را بقلیان فروشی نهادم * تدارک این
کار دیدم * قلیانی چند از قلابهای کمر آویختم ; [2] قوطیئ برای نهادن [3] سر قلیان
در پیش رو ; مطهرۀ پر از آب در پهلو ; [4] قبلی برای تنباکو بر دوش ; آتشدانی بر دست
آویزان ; [5] انبرهای متعدد بدینسو و آنسو * خلاصه با آن [6] پا نهادنیها و انبرهای متعدد
اطراف ، خار پشت حسابی شدم * چار قسم تنباکو خریدم تبسی ، شیرازی ، شوندی ،
کاشی * در ترکیب و ترتیب تنباکو با خس و خاشاک ، و افزایش و [7] آمیزش با برگ
درخت و گیاه ، مهارتی داشتم ; و از خدا و خلق شرمی نداشتم * چهار قسم مشتری
پیدا کردم ; اعالی ، اواسط ، اسافل ، اراذل * اعالی را خالص ، اواسط را نیم مخلوط ،
اسافل را تمام مخلوط ، و اراذل را خس و خاشاک صرف میدادم ; و از هر یک ،
درخور [8] حالشان ، بهای مختلف میگرفتم * اگر کسی اعتراضی میگرفت ، بنمودن
[9] کشاورز و کشت زار و سوداگر تنباکوی خود ، [10] همه حاضر بودم *

بسی برنیامد که اولین قلیان فروش مشهد درآمدم * در تنباکوی عطری [11] فروختن ،
و [12] با سلیقه قلیان چاق کردن ، و با رندی [13] تهبندی کردن ، شهرتی نیک پیدا کردم *
از [14] عمده مشتریانم قلندری بود ، درویش سفر نام ; و چنان شناسای تنباکوی خوب
بود که جرأت تنباکوی بد بدو دادن نداشتم * همیشه قلیانم را به نسیه میکشید و ادای

1 The settlement of the matter.

2 Here 'a box covered with leather.'

3 *Sar-qaliyān*; no izafat. *Maṭhara* is a water-vessel either of copper or of leather (Hind. *chhāgal*).

4 *Qubbul* and *qabūl*, for *qabūr* are properly "holsters" *Ātash-dān* is a fire-pot of iron, full of holes: when the bearer walks the draught acts on the fire.

5 *Ambur* "tongs."

6 *Pā-nihādanī* (m.c.) hooks on a belt (such as that worn by a *shikār-chī*).

7 'Adding to it,' *i.e.*, adulterating it.

8 *Ḥāl-i shān*, better *ḥāl-ash*.

9 *Kishāvarz* "cultivator."

10 *Hama* 'altogether.'

11 "Perfumed."

12 *Bā salīqa chāq kardan* is a common m.c. expression for 'preparing a good (water) pipe'; there are several points to be attended to in this rather delicate operation. *Salīqa* signifies "good taste."

13 *Tah-bandī* here 'a foundation of burnt tobacco' (over which fresh tobacco is placed. *Tah-bandī bi-kun* also means "put some '*banj*' under the tobacco"; a darvesh idiom for the same is *sarī rū bi-band*: *sarī* is the pipe head.

14 No *izafat* after '*umda*.

قرض را هیچ قرض نمیدانست ; امّا از طرف دیگر مُشتري کش بود و من هم [1] به طیبِ خاطر ، به تطیبِ خاطرِ او ، میکوشیدم و دوستیش را نعمتی عظیم میشمردم *

این قلندر مردی بود عجیب هیأت ، غریب صفت ، قوي هیکل ، بلند بالا ، عُقاب بینی ، سیاه چشم ، تیز نظر ، انبوه ریش ، گیسوان تا بشانه ریزان ، تاجی [2] هشت ترک مکلّل با آیات و ابیات بر تارک ، [3] پوست تختی مرغزین بر پشت ، [4] منتشائي هزار دندانه بردوش ; کشکولی [5] مُنبّت با زنجیرِ برنجین در دست ، خرقه و [6] جلبندیش با کمالِ استادي بخیه زده ، [7] رشتهٔ پشمین با مهرهٔ از سنگ سلیماني درمیان ، تسبیح [8] هزار دانه بر گرد دست ; در کوچه و بازار ، بهیأتی قدم میزد و [9] " شی اللّه " میطلبید که زهرهٔ بینندگان آب میشُد * با این هیبت و هیأت ، بعد از اُنس و اُلفت ، معْلوم شد که آنهمه آرائیش و پیرایه برای فریبِ مردمانِ [10] سست مایه است * مردی بود ، در باطن خوشخو ، خوشگو ; ظریف ، [11] همه فن حریف . در زمانی اندک ، سلسلهٔ دوستيِ ما ، خیلی محکم شد * مرا [12] بسرِ دمِ درویشان بُرد * اگر از ایشان سوْدی نمي بُردم (چه تنباکوی مخلوط بایشان نمیتوانستم داد و قلیان هم از [13] نوکشان نمي اُفتاد) امّا از گُفتار و صحبت حالشان چنان خُوشم میآمد که تلافيِ همهٔ ملاقات میشد *

شبی ، درویش سفر ، از عادتِ خویش بیشتر سر گرمِ قلیان شده بود : روی

[1] *Bi-ṭaib-i khāṭir* "willingly."

[2] 'Eight pieces (shaped like the eighth division of an orange).'

[3] *Pūst-takht*, generally *takht-i pūst* 'a flat skin': *marghuz* is said to be a kind of feather.

[4] *Mantashā* a stick, thick and knotted, that is carried by dervishes.

[5] "Carved."

[6] *Jul-bandī* 'bedding of dervishes.' *Bakhiya zada* 'Hemmed' (?).

[7] *Rishma* 'strands of hair' (gen. camel hair), black or brown, worn by dervishes round the waist or round the *kulāh*. *Muhra* "bead."

[8] For the thousand names of God.

[9] *Shay Ullāh* (dervish begging cry) "something for the sake of God:" apparently incorrect m.c. for شيء الله. *Shay*[u] *'llah* in the dictionary is said to be a form of salutation.

[10] *Sust māya* "weak minded, credulous"; also *sust 'unṣar* 'one who changes his mind much.'

[11] *Hama fann ḥarif* I think means 'all things to all men; sociable in every company.'

[12] *Sar-i dam* 'secret meeting-place.'

[13] *Nūk-i shān* 'their beaks' (*i.e.* lips).

نمیرسید * خواستم گاومیش را بمرافعه کشم و دیت بخواهم * گفتند "بیهوده است ؛ عارضهٔ تو در ظاهر عبارت از [1] خدشه است ، و در شریعت دیت خدشه را نصّ صریحی نیست" * خواستم وکیلِ مرافعه بگیرم : گفتند "زنهار وکیل مگیر که هم [2] دعویت باطل میشود ، و هم آنچه داري از دستت میرود" * [3] دعوا خران خواستند دعوایم را برایگان بخرند ؛ راضي نشدم * باری کمرم شکست و صدایم در نیامد [4] *

[1] *Khadsha* is said to be a hurt (scratch) for which the fine in compensation (*diya*) is less than for a *jurḥ*, a hurt that draws blood. *Hāriṣa* is said to be a scratch that doesn't draw blood. There is a difference of opinion as to the correctness of these terms.

[2] In m.c. *da'vī* "claim" but *da'vā* "fighting": both words are of course the same دعوی.

[3] *Da'va-khar* "one who buys claims and makes what he can out of them."

[4] 'I kept quiet.'

گفتار دهم

در کنکاش[1] حاجي بابا با خويش و قليان فرشی پا-گرد شدن *

پس با عقل خود مشورت آغازيدم که " بعد از شکست کمر تکليف چيست ؟ "
براى انتخاب ، پيشۀ چند در پيش داشتم * گدائي در مشهد رواجی داشت ؛ و چون
سقائي نيز شعبۀ از آن بود ، راه و چاه آنرا نيک آموخته بودم ؛ و ميدانستم که اگر
بدان طريق سالک شوم ، عنقريب [2] داماد عبّاس دوس ميشوم ؛ امّا از دريوزه عارم
آمد * خواستم ميمونی يا خرسی بخرم و لوطي شوم ؛ ديدم تعليم خرس و ميمون
خيلی زحمت ، و لوطيگري خيلی هُنر و بيحيائي لازم دارد * خواستم [3] روضه خواي
و [4] تعزيه گردان شوم ؛ ديدم در اين کار بيحيائي بيشتر لازم است * خواستم [5] واعظ
شوم ؛ ديدم که احاديث و اخبار بايد جعل کنم ، و عربي نميدانستم * خواستم فالگير
شوم ؛ ديدم فالگير و رمّال در مشهد از سگ بيشتر است ، و همان ميخورند که [6] مرغ
خانگي ميخورد * خواستم باز دلّاک شوم ؛ ديدم که پاينده ميشوم و مشهد جاى

[1] *Kinkūsh* or *kingūsh* "counsel, deliberation."

[2] There is a story book called *Kitāb-i 'Abbās-i Daus*. *'Abbās-i Daus* had a beautiful daughter whom he betrothed to a merchant on the condition that the latter should adopt the profitable profession of begging.

[3] *Rauza-khwān* is one who recites incidents in the passion play of Hasan and Husain: a pleasant voice and a good delivery are necessary. There is in Kirman a barber who is also a *rauza-khwān*; his name is Mullā Husain 'Alī. He has given rise to the saying '*Mullā Husain 'Ali ham shuda am; sar mī-tarāsham giriya mī-kunand: rauza mī-khwānam khanda mī-kunand.* (The Mullā is a bad barber and has an ill voice).

[4] *Ta'ziya gardān* is a professional who arranges a *ta'ziya*: an undertaker for the business.

[5] All this is not in the original English.

[6] '*Shā'ir u rammāl u murgh-i khānagī*
Har si tā guh mī-khurand az gushnagi.' (Common saying).

میاندوختم * پول یک مشک را از ده کس میگرفتم ، و باز با پول [1] میدادم * همیشه چشم بدستهٔ زوّار تازه رس بود ، که از راه نرسیده [2] و غبار از چهره نشسته جام آب بدستشان میفشردم که «بسم اللّه ، فی سبیل اللّه ، بشکرانهٔ سلامتی از آفات و بلا ، و بیادِ لب تشنهٔ بیابانِ کربلا جرعهٔ آبی بنوشید : با گلابِ مشهدِ منوّر [3] سر و رو را معطّر سازید : مشک آبی هم برای خدا [4] سبیل کنید » * گاهگاه از اشعارِ [5] میرزا احمد ، ازین قبیل اشعار نیز بآهنگ خوش می سرودم : —

* نظم *

بکن ای تشنهٔ رحمت ، گلو تر ∴ بیاد آب روی حوض کوثر
بآب ، آئینهٔ دل صیقلی کن ∴ پس ، از دل ، یاد [6] عباس علی کن
نه آبست این ، [7] که از کوثر نم است این ∴ نه مشک است این ، که چاه [8] زمزم است این
بود عینٌ وی عیناً سلسبیلا ∴ مزاجِ او [9] مزاجاً زنجبیلا *

با آب و تاب ، این گونه گفتار و اشعار را ، خاطر نشان زوّار میساختم که اولین ثواب ، ثواب نوشیدن آب و آب مشهد و آب من است * انعام و احسان زوّار بمن بیشمار بود * قَطرهٔ از آبم بهدر نمیرفت و نُکتهٔ از اشعارم [10] هَبآً نمیشد *

چون [11] دهه عاشورا رسید که ایرانیانرا دیوانهٔ مصیبت و عزا و [12] بدعتهای بیجا میسازد ، خواستم من هم هُنرِ مشک گردانی بکنم * تعزیهٔ روزِ عاشورا در میدان ارگ ،

1 'Still I didn't give water for nothing even after that.'

2 *Az rāh na-rasīda* "barely arrived"

3 The Persians say *Mashhad-i muqaddas* (not *munavvar*).

4 *Sabīl kunīd*=*khairāt kunīd.* Does this mean 'pay that I may give to others free'?

5 *Mīrzā Aḥmad.* Persians whom I have questioned do not know even the name of this poet.

6 The name of Husain's water-carrier.

7 *Ki*=*balki.*

8 *Zam zam* is the sacred well at Mecca: supposed to be the spring from which Hagar and Ishmael drank.

9 عیناً سلسبیلا and مزاجاً زنجبیلا are the terminations of two verses in the Quran. *Zanjabīl* "ginger," with which the cups in Paradise are to be flavoured.

10 *Habāʾ* "a particle of dust." but in Persian 'perished.'

11 *Daha* 'the 10th day.'

12 'New things.'

که تماشا خانهٔ ایّام محرّمست در حضورِ شاهزادهٔ والیِ خراسان برپا شد * سالِ قبل ، سقائی گاومیش نام در مشک‌گردانی مسابقت از [1] همگنان ربوده بود * گفتند که " از گاومیش باید بر حذر بود که [2] آلتِ جارحه دارد و قوّهٔ [3] منفعله ندارد " * گُوش نکردم *

وقت در رسید * شاهزاده در سرا رگ ، بر [4] غرفهٔ بنشست * اکابر و اعیان در برابرش بایستادند * من بمیان آمدم ؛ سراپایم از زخم تیغ دلّاکی خون آلود ؛ تا کمر برهنه ؛ مشکی در غایتِ بزرگی پر از آب بر دوش ؛ در زیر بار گران نفس زنان ، آهسته آهسته ، تا بزیر غرفه آمدم ؛ و با آواز بلند ، بمدح شاهزاده و بمرثیه خواندن شروع کردم * شاهزاده را خوش آمد : یک اشرفی انعام انداخت * مردم از احسانِ او متعجب ، و از حالتِ من متحیر ، شدند * برای تأکیدِ اثباتِ هُنر ، طفلی چند خواستم ، و بر روی مشک سوار نمودم : آوازهٔ " آفرین آفرین " بلند شد * از آفرین ، رگِ [5] غُرابیم بحرکت آمد * طفلی دیگر خواستم بر مشک بنشانم * رقیبم گاومیش فرصت یافت : خود بمشک برجست ، و با طفلان بنشست * اگرچه [6] بروی بزرگواریِ خود نیاوردم ، واندکی تحمّل کردم ، امّا از مهرهٔ پُشتم صدائی برخاست : کمرم خم و شانه‌ام از زورِ زنجیر [7] کبود گردید ، و سراپایم خراشیده شد * مشک را بر زمین نهادم و تا [8] عارضه گرم بود ، دردی نیافتم ؛ ولی بعد از چند دقیقه معلُوم شد که گاومیش کارِ خود را دیده است ، و در من قدرتِ مشک برداشتن [9] برجا نگُذاشته * این بود که اسبابِ سقائی را فروختم ، و با نقودیکه از [10] آب و هوای سقائی اندوخته بُودم * حالم به از وقتِ ورودم بمشهد بود * علی قاطر با کرایه بطهران رفته بود : دستم به نصیحتش

[1] *Hamginān* "all" but *ham kunān* "fellow-craftsmen"; here either reading will do.

[2] *Ālat i jāriḥa* "a wounding instrument": this expression does not appear to be commonly used.

[3] *Munfa'ila* "shame."

[4] *Ghurfa* "upper room."

[5] *Ghurābī* "pride"; commonly used in m.c.

[6] *Bi-rūy-i buzurgwārī nayāvardan* "not to apply to one's mightiness" (in rather a bad sense): *bi-rūy-i khud na āvardan* (in c.) 'knowingly not to apply (abuse, etc.), to oneself; to pretend not to take to oneself.'

[7] *Kabūd* "blue."

[8] "Accident; event."

[9] 'Has not left.'

[10] *Āb* 'the water sold': *havā* "business." *Havā-yi qālī bāfī khūb ast* (m.c.) = *bāzār-i qālī bāfī ravāj ast.*

قاطرچي از روی نصیحت گفت " فرزند! تو جوانی هستی [1] مُستَعِد ، و تنومند ،
[2] زبان باز ، خوش آواز ، خنده رو ، بذله گو ، با آوازِ خوش ، مردم را بنوشیدنِ آب
مشتاق میتوانی ساخت ، و با ریشخند و شوخی ، بدلها راه توانی یافت * زوّار مشهد
بخیالِ استحصالِ اجر و ثواب میآیند : برای نجات از دوزخ و وصولِ بهشت ، از هیچ چیز
در گردان نیستند * کسیکه با ایشان بنام [3] خیرات و مُبرّات بر میآید ، از عطایا و صدقاتِ
ایشان کامیاب میگردد * بیا ، و بیانِ [4] لب تشنهٔ کربلا آب بفروش ؛ امّا زنهار در ظاهر :
عملت فی سبیلِ اللّه باشد ؛ ولی تا پول نگیری قطرهٔ آب بکسی ندهی * چون
کسی آب گُوید ، پیچاپلوسی ، با عبارتهای [5] آبدار بگُو ، ' نوش جان ؛ عافیت ؛
[6] هنیئاً ، مریئاً ؛ گوارا باشد ؛ لب ـ تشنهٔ کربلا از شفاعت سیر آبت سازد ؛ از دستِ
بریدهٔ عباس علي جامِ شفاعت بنوشي ' ؛ با این گُونه سخنان ریشخند کُن که
ریشخند [7] دردمندان خیلی کارها میکند * امّا آوازت را چنان بلند بر آر که هر کس
بشنود ؛ و لطیفها و نکتها چنان گوئي که همه کس خندند ؛ و شعرها چنان خوان که
همه را خوش آید * سادهٔ لوحي و صاف درونيِ زوّاران را به بین که با آنهمه ترس
و بیم ترکمان ، از دیار دور دست ، خرجهای گزاف مي کنند ، و بزیارت مي آیند *
با اینگونه مردم چه کار نمیتوان کرد ؟ بآساني همه را توان فریفت * عقلشان در چشم
است : چشمشان را پردهٔ تنگ خردی تنگ پوشیده * چه مي بینند تاچه بفهمند [8] ؟ تو
هرچه میگوئي بنامِ خدا و پیغمبر بگو ؛ دیگر کار مدار * من چند وقت پیش ازین ،
در همین جا همین کار کردم ، و از پول سقائي یک قطار قاطر خریدم ؛ اکنون اینم که
مي بیني " *

بقول قاطرچي عمل کنان ، مشکی تازه خریدم ، با [9] بندی زنجیرین ، [10] و شیری

1 " Prompt, quick, smart."

2 *Zabān-bāz* " free and pleasant spoken."

3 *Khairāt* in m.c. means " alms " : *mubarrāt* is ' good works' (generally).

4 *Lab tashna-yi Karbalā*, i.e. Husain : no *izafat* after *lab* (m.c.).

5 *Āb-dār* " sweet, pleasant."

6 *Hanīʼan marīʼan* Ar. " May it do good to you."

7 *Rīshkhand-i dardmandān* " chaffing the poor things " : objective genitive.

8 ' What do they see to understand it ' ?

9 *Band-ī zanjīrīn* : instead of a rope, he bought a chain.

10 *Shīr* " a lion ; the cock of a samavar, etc." In Constantinople and Cairo the waterskins have a brass cock, but I never in Persia saw a water-skin so fitted. Some Persian water-carriers are said to wear a brass lion as an ornament also strong men sometimes tattoo a lion on their arms. [*Khāl kandan* or *kūftan* " to tattoo."]

برنجین ، و کمر بندی چرمین * [1] قلابِ خطائي ، چند بکمر دوختم ، و طاس
چل [2] قُل هوالٰلهي چند، با [3] زنگوله و منگوله بوی آویختم * دو سه روز مشک را در آب
[4] جفت خوابانده بعد از آن پُر از آب نموده داخل [5] صحن تُربت امام رضا شدم، و نوبتِ
هنر نمائی رسید * [6] افتتاحِ سخنم اینکه "سلامُ اللهِ علی الحسین و لعنةُ اللّٰهِ علی قاتلِ
الحسین بیست آبي بنوش و لعنتِ حق بر [7] یزید کن .:. جانرا فدای مرقدِ [8] شاه شهیدکن:
عجب آب خوشگواری دارم ، جگر را خنک میکند ; [9] دندان را میریزد تشنه را سیراب ،
و سیراب را تشنه میسازد ; باغِ بهشت را با این آب آبیاري میکنند ; آتشِ دوزخرا با
این آب فرو مینشانند * " چون دو روز بدستور العمل قاطرچي عمل کردم اُستاد شدم *
معلوم است در چنین کارها ، علم بعد از عمل مي آید *

سقایانِ مشهد را همینکه چشم بر من افتاد ، آبِ [10] دهانشان خشک شد * بهم چشمي
برخاستند : و ببهانهٔ اینکه مرا حقِ سقائي در آنجا نیست ، خواستند سر چشمهٔ هنرم
را به بندند ، یعنی از [11] آب انبارم آب ندهند * امّا دیدند که حریف آب [12] دندان و باب
دندان نیست ، قابلِ این است که بزند و مشکِ همه را پاره کند : چشم پوشیدند * گویا خداوندَ
مرا برای سقائي [13] آفریده بوده است * آب گل آلود و بدبوی انبارها و سقا خانها را ،
بنام آب زلالِ چشمهٔ [14] تسنیم و کوثر میفروختم ، و نمیدانید از پهلوی تشنگان چه قدر

[1] Hooks believed to be brought from *Khata*.

[2] *Qul huwa Allāhu aḥad*: the ی is the Persian adjectival ی or else the ی of unity. The cup had the verse engraved on it 40 times. Water-sellers generally have a cup of this description.

[3] *Zangūla* "small bells": these are suspended from the cord, (of cotton or of silk) that attaches the cup to the girdle: specially used during the 10 days in the beginning of Muharram. *Mangūla* tassel.

[4] *Jaft* is some kind of herb. The *mashk* is soaked in it to remove the red stain of the tanning.

[5] *Ṣahn* is the courtyard before entering the *ḥaram* of a shrine.

[6] 'The opening, beginning of my cry.'

[7] *Yazīd* who caused the death of Husain: Husain was slain by Shimr, one of Yazīd's generals.

[8] *Shāh-i Shahīd* is Husain.

[9] 'It makes your teeth drop out from cold'; common saying.

[10] 'They got jealous.'

[11] *Āb-ambār* is an artificial tank or reservoir for drinking water.

[12] *Ābdandān* is "strong, firm"; and in m.c. a kind of sweet: *bāb-i dandān* "fit to be chewed," *in tankhwāh bāb-i Hind ast na bāb-i Irān* "these goods are suitable for the Indian market, not for the Persian."

[13] For *āfarīda būd*.'

[14] *Tasnīm*, the name of a fountain in Paradise: mentioned in the Quran: *Kausar*, a river in Paradise.

حیرت و تعجّب گفت " تو توقّع داشتي غیر ازین بشود ؟ [1] مردکه شاهزاده است ، نه بازیچه * خواه این ، خواه بزرگی دیگر ، آنچه بدستشان میافتد واپس نمیدهند * از دست [2] نواب اشرف والا اشرفي زرد گرفتن ، از دهان قاطر دستهٔ قصیل سبزِ گرفتن است : اگر [3] دهان داري بر آر ، وگرنه چشم بپوش ، و بصبر بکوش " *

[1] *Mardaka* "the fellow" is not here used in a contemptuous sense, quite the contrary. *Mardaka* is not addressed to Haji Baba, but refers to the Prince.

[2] *Navvāb*, (a pl. used as a sing.) is a title of princes not royal: *Ḥazrat-i vālā* would be better here. When pronounced, *nuwwāb* (for *nuwwāb*), the word is in Mod. Pers. given its correct meaning of "deputies, etc.," (pl. of *nāʾib*).

[3] *Agar zabān dārī bar ār* or *agar dahān dārī bi-gushā* are the usual idioms

گفتار نهم

در سقائي حاجي بابا از روی ناچاري *

همراهي شاهزاده ، در وقتي معيّن ، با [1] دبدبه و طنطنهٔ تمام ، داخل مشهد شدم * آنگاه در آن ديار غربت ، از آشنا و بيگانه و دوست محروم ، و از [2] دست افراز بي بهره ، [3] آمدم بر سر ما يملک خود * نقودم عبارت بود از پنج تومان که در شب دزدي ، در کاروانسرا ، بتقليد عثمان آغا ، در آستر کلاه خود نهفته بودم * لباسم [4] قبايکي شالکي با کُلجهٔ پوست بي [5] ابره ، و يک پيراهن ، و يک شلوار * تا قاطرچي از مطبخ شاهزاده [6] راتبه خوار بود من نيز ريزه چين خوانش بودم * چون شاهزاده بمنزل رسيد راتبهٔ او را بُريد ، و از من نيز * با خود انديشيدم که باز بحکم رجوع باصل ، پيشهٔ دلاّکي پيش گيرم : ديدم که کسي سر خود را به تيغ من ، که بجاسوسي ترکمانان متهمم ، [7] نمي سپارند * و آنگهي با آن نقد قليل ، اگر اسباب دکان ميخريدم ، [8] کار دکان لنگ مي ماند * اگر [9] دکان براه مي انداختم ، کرايه بزمين مي ماند : کرايه ميدادم ، خودم گُرسنه مي ماندم * بمزدوري نه ميل داشتم ، و نه ميتوانستم *

[1] *Dabdaba va ṭinṭina* " pomp, show."

[2] *Dast-i afrāz=dast-i buland : dast-i afrāz na-dārad* (m.c.) " He has no money to spend ; *also* he has money but won't spend it."

[3] *Āmadam* " I came to think of, consider about " : *mā yumlik-i khud* " what I owned " (Ar. phrase used as a noun).

[4] *Qabāyak* ' an old worthless *qabā* ' : *shālak* " a worthless *kamar-band*."

[5] *Abra* ' the outer side of a garment ' : there was little left but the lining.

[6] *Rātiba* " rations ; daily allowance " : in India generally of animals.

[7] Note the false concord.

[8] *Kār i dukān lang mī-mānd* (m.c.) " would stand still " *lang k.* is ' to make a halt on a march.'

[9] ' To start, to set up shop.'

که " رفیق! بیا ؛ قلیان بکش ، اندوه مکش ؛ دلخوش دار ، غم مدار : هرچه بر انسان میآید بخواستِ خداست ، و چاره بدست خدا * اگر این قاطر سیاه را ، که سوارم ، خداوند سفید [1] آفریده بود ، آیا من میتوانستم سیاه کرد ؟ این حیوان دیروز جو خورده است ، امّا امروز [2] کاه میخورد : فردا که میداند خار خواهد خورد یا خاشاک ؟ با قسمت معارضه ، و با طالع ستیزه نمیتوان کرد * تو حالا قلیانت را بکش ، اوقاتت تلخ نشود ؛ و دم را غنیمت شمار * مگر این شعرِ حافظ را نشنیده ؟ مصراع ' هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ' .:. امروز هم میگذرد : فردا هم خدا بزرگ است " *

از سخنان علي قاطر اندک آرامی یافتم * [3] اختلاط را باهم گرم گرفتیم * چون دید که من هم از اشعارِ حافظ بی خبر نیستم ، خوشش آمد ؛ و از همان روز [4] همکاسه‌ام ساخت و گفت " بزرگِ ما ، پسرِ پنجمینِ پادشاهست * چند روز پیش ازین ، حاکم خراسان شد : اکنون بمقرِّ حکومتِ خود بشهرِ مشهد میرود * از جهتِ اغتشاشِ راه ، بیش از عادتِ معهود ، [5] همراه برداشته است * فرمانی در دست دارد که بر ترکمان هجوم آرد ، و تا بتواند از اسارت و غارت کوتاهي نکند ؛ و آنقدر سرِ ترکمانان بطهران بفرستد که در میدانِ ارگ از کلّه‌ها [6] مناری سازند * برو ، شکر کن ، که هیأتِ ترکمانان نداري : اگر چشمت کوچک ، و سرت بزرگ ، و بینیت پهن [7] مي بود ، امروز سرت در آبِ نمک مي خفت و فردا پر از کاه بطهران میرفت " *

شامگاهان درمیدانِ صحرا در کاروانسرای نیم ویران فرود آمدیم * با خود اندیشیدم که خود را بشهزاده رسانم ، و نقود و اسب و اسلحهٔ خود را واپس ستانم * هر چند دلم بگوشِ خرد میگفت " بر اینها ، بیشتر از آنها که گرفتند ، مستحق نیستي " اما چشم طمع و حرص کور شود از حقیقت ؛ چشم پوشیده بحرفِ دل گوش ندادم * پیش از نمازِ شام ، شاهزاده بر بالای بام ، متّکي [8] بمتّکا ، بر جانمازی نشسته بود * فرصتی [9] جستم ، و از دور فریاد بر آوردم که

[1] Note the Pluperfect to express a condition and not the Imperfect, nor the 'Past Habitual.'

[2] *Kāh* is *bhūsa* (chopped straw) and not 'grass.

[3] *Ikhtilāt rā* 'the intercourse (we had started).'

[4] *Ham kāsa*='mess mate.'

[5] *Hamrāh* (collective) "companions."

[6] *Manār* or *mīnār*.

[7] *Mī būd:* the Imperfect of *būdan* is not now used in speaking.

[8] *Mutakki* (partic) "leaning on": *Mutakkā* "pillow."

[9] *Justan* in m.c. means 'to find' as well as 'to seek.'

"قربانت شوم! عرضی دارم" * اذن پیش رفتنم داد * از همراهان شکایت کنان التماسِ استردادِ اموال خود کردم * ظلم کنندگان را احضار فرمود * از دو تن ایشان سخت [1] تظلّم نمودم *

گفت "پدر سوختگان! پدرِتان را میسوزانم * پنجاه اشرفیِ این مرد کجاست؟" *

قسم خوردند که "بسرِ شاهزاده ندیدیم" *

روی بیکی از بزرگانِ حاضر کرد که "حالا می بیاید که دیده اند یا نه * [2] بچّه‌ها! چوب و فلک" *

چوب فلک آوردند، و آنانرا بفلک بر کشیدند * شپاشاپِ [3] ترکهٔ کتک بلند شد * چوبخواران از بی تابی اقرار باخذ، و تعهّد ردّ کردند که "بسرِ شاهزاده بسلامت! بگشائید: واپس میدهیم" * چون نقود را بیاوردند، در زیرِ بالین نهاد، و آنانرا روانه کرد، و بمن گفت "تو هم [4] دیگر رَو پیِ کارت" * من از حیرت دهان [5] باز، و منتظر که پولم بگیرم؛ فرّاشباشی از شانه ام گرفت و بدور انداخت که "[5] باز، ایستادهٔ؟" فریاد بر آوردم که "پولم [6] کو؟" *

شاهزاده بشنید و بآواز مهیب گفت که "باز حرف میزند؟ بزن با کفش بتوی دهانش؛ جهنّم بشود" *

فراشباشی کفشِ ساغریش را در آورد، و [7] با نعلِ پاشنهٔ آن، بر دهانم [8] حوالت کرد، و گفت "شرم نداری در حضورِ شاهزاده اینطور بی ادبی میکنی؟ بَرو، گم شو، وگرنه گوش و بینیت بریده میشود" * این بگفت و از حضور براند *

نومید و ناامّید نزد علی قاطر بر گشتم که "چنین شد" * علی قاطر بی اظهار

[1] *Tazallum* "complaint."

[2] *Bachcha-hā* "oh boys" is a word used to summon servants. *Bachcha* in m.c. has much the same sense as the Irish 'boy.'

[3] *Tarka* 'freshly-cut switch,' (gen. of pomegranate): *kutak* "beating."

[4] *Dīgar* "then."

[5] In m.c. the affixed (possessive) pronouns are frequently used for the reflexive *khud*.

[6] *Kū* "where" is m.c. as well as classical.

[7] 'Iron (like a horse shoe) on the heel.'

[8] *Hawālat k.* "to threaten (with a stick, etc.)"

تا اینکه دستگیر اُفتادم : از اسپم فرود آوردند * تاراج اسلحه و کمر- بندِ پنجاه تومانی، حتی آستَرهای هدیهٔ پدر ، یک دقیقه پیش نکشید * هرچه فریاد کردم که " مترسید ، من نمیگریزم ; من بعمد خواستم بدستِ شما اُفتم، " گوش ندادند * دستهایم را با شالم از شانه استوار بر بستند ، و با ضربِ سیلی و مُشت بحضورِ بزرگِ خود بردند * بزرگِ ایشان با [1] تمکینِ تمام بتماشا ایستاده بود *

از احترام و تَعظیم زیردستانِ وی [2] گفتم " شاید شاهزاده باشد" * [3] پشت گردنی چند زداد که " زود باش کرنش [4] کن " * گفتم " باید شاهزاده باشد" خدّام و حشم بر دور او [5] حلقه زَدند * امر فرمود تا دستهایم را بکشادند * فی الفور بر جستم و دامَنش را گرفتم " که بپناه شاهزاده ! دخیل دخیل ! بفریادم برس ! " فرّاشی [6] منع کردنم خواست * شاهزاده نگذاشت که " پناه آورده ; [7] کار مدار" *

پس بامر وی زمینِ خدمت بوسیدم ، و مختصرِ ماجرای خود را بیان کردم ، و گُفتم که اگر باور ندارید بر ایشان حمله آورید ، و مَلکِ الشعرأ را با دو تن اسیر دیگر از دست ایشان بگیرید ، تا بدین معنی شهادت دهند " * در آنحال سوارانی که به تعاقبِ ارسلان سلطان رفته بودند ، برگشتند ، ترسان و هراسان * بامام رضا قسم خوردند که " [8] دستِ کم ، هزار نفر ترکمانان بر ما مهیّای هجومند " * من هرچند سوگند خوردم که " بیش از بیست تن نیستند " کسی گوش نکرد ، و با تهمتِ جاسوسي و دروغگوئي قسم یاد نمودند که " اگر ترکمانان بر ما هجوم آوردند ، اولین کارِ ما اینکه سرِ ترا میبُریم " * پس بعادتِ همهٔ اهلِ ایران از یادِ ترکمانان بدینسوی آنسوی نگران رنگها باختند [9] و اسبها تاختند *

چون اسپم را گرفته بودند ، بر استری بارکشم سوار نمودند * همینکه نفسی گرفتم [10] بسرِ صبر ، بحالت فلاکتِ خود ، باندیشه و تفکّر افتادم * نه در جیبم دیناری بود ، و نه

[1] "Dignity."

[2] 'Said to myself; thought.'

[3] *Pusht-gardanī* "a slap on the back of the neck."

[4] *Kurnish* "bowing."

[5] The pedantic distinction between *qalqa zadan* and *ḥalqa bastan* does not exist in Modern Persian.

[6] *Man' kardan-am khwāst*

[7] *Kār ma-dār* (m.c.) "let him alone."

[8] *Dast-i kam* "at the least."

[9] Transitive.

[10] *Bi-sar-i ṣabr* "with patience."

در سرم از پرستاری[1] و هواداری * اندرونهای عثمان آغائی[2] که فوق الطاقه بودند ، از
پستم نمیده بودند[3] ؛ و سرمای ... بجز گرسنگی ... جای نمانده بود * در عقاید اسلام نیز
چندان استوار نبودم که کار خود را بقضا و قدر حواله . و از[4] نصیب و قسمت بنواله[5]
کنم * بی اختیار اشکم فرو ریخت . و گریه در گلویم گره شده[6] با خود گفتم که " چشمت
کور شود ؛ بکش[7] که سزای تو است . " و چون بعد گریه تسلی یافتم ، از همشهریگری
و هم کیشی دیده بر بستم . و دهان بدشنام و نفرین بکشودم که " لعنت بر عقل شما
مسلمانان ! سگ ترسا[8] و یهود بر شما شرف دارد . بوکه نان در نزد شما اولیاء اند .
نه دین دارید ، نه ایمان ، نه خدا میشناسید نه پیغمبر . سم آدمی بر شما دروغ
است ؛ بگید ، و از[9] سگ کمتر . " *

بجز تحویل خنده[10] جوابی نشنیدم . دانستم که درشتی پیش نمیرود *
با التماس و التجاء طریق نرمی گرفتم که " مگر من هم مثل شما مسلمان
نیستم ؟ مگر[11] غیرت از اسلام نیست ؟ آیا کم [12] آورده ام ؟ دیر آمده ام ؟ چه
کرده ام که مستحق عذاب و عقاب سزاوار شده ام ؟ من شما را هم مذهب و هم ولایتی
انگاشتم . و [13] چشم یاری داشتم . مصراع [14] خود غلط بود آنچه می پنداشتم *
این همه بی رحمی و نامردی در حق من چراست ؟ "

آنهمه مردم چنانچه از درشتی متألم نشدند ، از نرمی هم متأثر نگردیدند :
مگر چارواداری[15] قوي يال و بال ، علی قاطر نام ، قلیانی چاق کرده بمن تعارف کرد

[1] *Parastār* " nurse, etc. ; *also* servant, worshipper."

[2] *Āghā'i* (adj.) : *ẓahr* = *pusht*. Note the plural *būdand* after a neu. noun.

[3] The Preterite not the Pluperfect should occur here.

[4] Better to omit *az*.

[5] *Navāla k.* " to swallow, etc."

[6] *Girya dar gulū girih shudan* " To choke with sobs."

[7] *Bi-kash* " put up with the trouble ; serve you right."

[8] *Tarsā* " Christian."

[9] Note *sag* in the singular.

[10] *Taḥvīl-i khanda* ' returning laughter.'

[11] *Ghairat* " sense of honour."

[12] ' Haven't I brought you enough in the way of loot ' ?

[13] *Chashm* " hope."

[14] *Mā zi' yārān chashm-i yārī dāshtīm ; khud ghalaṭ būd ānchi mī-pindāshtīm* is a common quotation. In Modern Persian *ishtibāh* is the word for ' mistake ' and not *ghalaṭ* as in India : in Persian the latter has a very strong meaning — ' to err and sin.'

[15] *Qavīy-yāl u bāl* (m.c.) " with strong limbs " : *yāl* properly " mane of horse " and *bāl* " wing of bird."

گفتار هشتم

در خلاصي حاجي بابا از دست ترکمانان ، و بدست ایرانیان افتادن و درستِ آمدنِ [1] مصداقِ " از خاک برخاستن و بخاکستر نشستن " *

" المُستجیرُ [2] بعمرو عند کُربته کالمستجیر بِرمضاء من النّار " * ملک الشعراء سر گذشت خود را بپایان رسانید * وعدهٔ آن دادم که بقدرِ توان ، از خلاصي [3] آن اهمال نکنم ؛ امّا در آنحال شکیبائی میبایست که هنوز خود در بند بودم : برهاندن دیگری از بند کوشیدن دیوانگي بود * آن بیابان ، آن ترکمانان ، آن حال آن ایشان با حال چگونه خلاصي میتوان ؟ جز آنکه صبر و تحمّل کنم چه چاره کنم ؟

بعد از گذشتن از [4] کویر عراق بخاک [5] دامغان ، در طرف شرقيِ آنجا ، در کنار راهی که از طهران بمشهد میرود ، ارسلان سلطان روی بیاران کرد که " در اینجا توقّف باید ؛ شاید قافلهٔ بچنگ آید " * در نزدیکيِ راه ، بر سرِ تپّهٔ [6] دیدبانی بر گماشتند * سحرگاهان ، دوان دوان بیامد که " از میانِ راه، گرد و غباری عظیم برپاست ؛ [7] گویا کاروان است " *

[1] *Miṣdāq* "verification."

[2] A proverb: "He who seeks refuge with 'Amr at the time of his grief is like a person seeking refuge in burning sand from fire" (because in fire a man dies quickly, whereas in hot sand his tortures are lengthened). The name 'Amr is written عمرو to distinguish it from عمر 'Umar. I do not know why the name 'Amr occurs in the proverb.

[3] Better *ū*.

[4] *Kavīr* is *any* 'salt desert.'

[5] Near Meshed.

[6] *Dīd-bān* "looker-out,"

[7] *Gūya* "as though"; in m.c. "perhaps."

ما دست و پای برای یغما جمع کنان دست و پای اسیران را ببندیم، تا بعد از یغما بهمراه بریم * همه [1] حاضر یراق اسبها راندیم *

ارسلان سلطان، بنفسه، [2] طلایه داری میکرد * مرا [3] بخواست که "حاجی امروز روزِ مردانگی است: بهمراهی من بیا، و بحرکاتم ملاحظه نما که روزی بکارت خواهد خورد: [4] وانگهی شاید با کاروانیان بگفتگو احتیاج افتد، ترجمانی کن" *

چون گرد و خاک نزدیک رسید، ارسلان سلطان را حال دگرگون شد که "میترسم این گرد [5] توتیای چشم ما نباشد; تند میرانند پراگنده نمیروند; صدای زنگ نمی آید; برقِ تفنگ پدیدار است; اسپان [6] یدکی دارند: گمان نمیبرم [7] دست و پای ما بجائی بند شود" * چون نیک نظر کرد گفت "دانستم که کاروان نیست: یکی از اعیانِ دولت یا حاکمِ مملکتی است; بمستقر خویش میرود; از کثرتِ خدم و حشمش معلوم است" *

من این حال را برای گریز فرصتِ نیکی دیدم: دلم به تپیدن آغازید * با خود اندیشیدم تا بی آنکه بارسلان سلطان بفهمانم، گریبان از چنگِ او برهانم بدین تدبیر، که چون برهگذاران نزدیک شوم، خود را اسیرِ ایشان سازم * با خود میگفتم که "اگرچه در اول بد میگذرد امّا زبان دارم; حالی ایشان میکنم و نجات می یابم" *

پس بارسلان سلطان گفتم "پیشتر برویم و تحقیقِ حال رهگذاران کنیم" * من بی [8] دستوری او از پشت تپّه اسپ راندم، و او بقصدِ آنکه مرا باز دارد، از عقبِ من تاخت * چون بسرِ تپّه رسیدیم خود را در یک [9] تیرِ پرتاب رو بروی رهگذران دیدیم * سواران را چون چشم بما افتاد، شش هفت تن از ایشان جدا شدند، و روی بما تاختن [10] آوردند * ما برگشتیم * هرچه ارسلان سلطان تُند تر راند، من آهسته تر راندم،

[1] *Ḥāẓir yarāq* "ready-equipped." In Persia and T. Arabia *ḥāẓir* means "*ready*" rather than "present."

[2] *Ṭalāya-dārī* "scouting."

[3] *Bi-k͟hwāst* "called me."

[4] Pronounced *vūngahī*.

[5] *Tūtiyā* "collyrium." 'This doesn't suit *my* book.'

[6] *Yadak* "led horse"; hence *yadakī* (subs.) "being spare" (of *anything*).

[7] *Dast u pā bi-jāʼī band shudan* (m.c.) "to succeed."

[8] *Dastūrī* "permission."

[9] *Tīr-i partāb* "the distance of a bow shot": *partāb-i tīr* might be expected. In m.c. *tīr-i tufang*, *tīr-andāzī*, etc., refer to *rifle* shooting.

[10] Note the Infinitive used as a noun and as the object of a verb

ای خورده ز است و است زاده .·. استاده هزار است داده
این است نه کان زرناب است .·. دربد درش از آفتاب[1] است *

" علوم منحصر بنظم اشعار نبود * از عالم هندسه و[2] جر اثقال سررشتهٔ وافر داشتم * بزرگان همه از اختراعاتم حیرت می بردند * چرخی ساختم که اگر یک آلت دیگر داشتی ، تا قیامت از حرکت باز نایستادی * شکلی بهندسه افزودم که هیچ کس حل نتوان کرد * در رنگ کاغذ[3] ید طولانی داشتم * قلم و دواتی بطرز نو اختراع نمودم * بقماش بافی برخاستم : پادشاه نگذاشت که "تو شعر بباف ; قماش را فرنگان میبافند ، و سوداگران از فرنگستان میآورند ' * در روز نوروز ، بعادت بزرگان خواستم بپادشاه پیشکشی کنم * قطعهٔ[4] شیوا نظم کردم : بر خلال دندان گاوی کندم * سخت مطبوع طبع همایون افتاد * همه[5] اعیانرا ببوسیدن دهانم فرمانداد * در آن قطعه دندان پادشاه را بلؤلؤ ، و خلال را[6] بمتّهٔ دُرّ سنب ، و گوشت بُن دندان را بشاخهای مرجان که در اطراف لؤلؤ یافت میشود ، و ریش بلند[7] عنبر آگند پادشاه را بامواج دریا[8] تشبیه کرده بودم * راستی بجودت[9] قرّیحهٔ من همه کس آفرین خواند و از روی مدح همه گفتند[10] که 'با بودن تو فردوسی[11] خر کیست ؟ ' بصلهٔ این قطعه ، پادشاه خواست مبلغی خطیر بمن رسد : خلعت امسالهٔ فرزند خود ، حاکم فارس را ،

[1] Those two last lines are so obscure, that no Persian even can understand them. If the context were known they might be intelligible.

It is said that the *Maliku 'sh-shu'rā* after composing the above quoted lines and some other lines in satire of the Prime Minister, read them to Fateh Ali Shah. The King who didn't understand a word of the composition said, "*Bah, bah*, excellent, excellent," whereupon the poet with a prompt bow replied, "*In ash'ār qābil-i Qibla-yi 'Ālam ast* 'These lines are more suited to your Majesty.'

[2] *Jarr-i asqāl* "mechanics."

[3] *Yad-i ṭūlānī* "skill." لَهُ الْيَدُ الطُّولَى فِي الْعِلْم "He is very, very learned."

[4] *Shīvā* "eloquent."

[5] The Persians are great kissers. Men embrace and kiss each other on the mouth.

[6] *Matta* an "auger."

[7] Fateh Ali Shah was famed for his flowing beard.

[8] *Tashbīh* in rhetoric is a "simile."

[9] *Jaudat* "goodness": *qarrīha* "genius."

[10] Note the concords; both verbs should be plural. In Persian, however, *har* is used for *hama*, and like 'every' in slovenly English is then followed by a plural verb: similarly *hama* is used for *har* and followed by a singular verb. In the Gulistan *har yak-ī* followed by a plural verb, occurs more than once.

[11] *Khar-i kīst* and *sag-i kīst* are common m.c. expressions.

بامن فرستاد * در عوضِ راه هدیها گرفتم ، و در شیراز موردِ احترام تام و احسانِ فراوان گشتم ؛ و واقعاً مبلغی خطیر بمن رسید *

" در واقعهٔ [1] پرندوشین آن مبلغِ خطیر بدستِ این ترکمانانِ خطرناک افتاد ، و من که فلک را ریشخند میکردم ریشخند ایشان شدم که می بینی * اگر تو بخلاصیِ من نکوشی ، وای بر من ! [2] شاید پادشاه از خلاصیِ من بدش نیاید ؛ امّا آنکه سربها بدهد کیست ؟ امین‌الدوله را رنجانیده‌ام ، چرا که گفتم ' آنکه [3] کوک کردن ساعت را نداند ، ادارهٔ مملکت را چگونه تواند ؟ ' ازینجهة با من بد است ؛ میترسم که بیادم بیفتد تا از اندوه و رنج هلاک شوم * نقدیکه مایهٔ نجاتم بود ، بباد رفت * از وطن جدا ، سربها ازکجا آرم ؟ امّا چون اسارتِ من بتقدیر ایزدیست ، شکایت از آن بیجاست ؛ ' ماشاء اللهُ کانَ و مالم یشاء لم یکُن ' ولی از آنجائیکه تو مُحبِ علی و مُبغِضِ عُمری ، [4] هیچ نباشد [5] لا لحُبِّ علیٍ بل لبغضِ عمر التماس آن دارم که بخلاصیِ من از دستِ [6] این سگ سنّیان صرف ما حصلِ مقدرت و توانِ خود کنی که در نزد [7] أئمّهٔ طاهرین اجرت ضایع نخواهد ماند ."

[1] *Parandūshīn* for m.c. *parī-shab* or *parī-shabīn* or *dīn-shab*, etc.

[2] *Shāyad bad-ash nayāyad* (=*shāyad khush-ash bi-yāyad*) "Perhaps he won't mind." Persians when shown anything good have, like an English school-boy, a patronizing way of saying *bad nīst* "it is'nt bad."

[3] *Kūk kardan* (m.c.) "to wind up a watch, tune a musical instrument." *Tū-yi kūk-i kas-ī raftan* (m.c.)="to pull somebody's leg": —*va bi-āsmān raft*="I got a *rise* out of him."

[4] *Hīch na-bāshad* "at least."

[5] *Lā li-ḥubbi 'Alī bal li-bughzi 'Umar* "not from love of 'Ali but rather from hatred of 'Umar." The Sunnis like the Shi'ahs reverence 'Ali, but the former reverence, while the latter hate, 'Umar.

[6] *Sag-sunniyān*, no *izafat*.

[7] *A'imma* pl. of *imām*. Note the regular Arabic plural following a broken plural.

ازابیاتِ شهنامه، پادشاه باو یکمثقال زر داده است [1] * من با اینکه نمیدانستم سخن بگوشِ پادشاه میرسد یا نه، گفتم سخاوتِ سلطان محمود نسبت بسخاوتِ پادشاه ما نسبت قطره بدریا است، زیرا او آن مبلغ را بگرانمایه ترینِ شعرا داد: این بیش از آن به کمین پایه ترینِ شعرا داد که من بنده حاضرم: تفاوت از زمین تا آسمان است' *

"حاضران متحیر که من کی و کجا و چگونه مورد اینهمه احسان شدم * بیکدیگر نگران، [2] بزبان حال پرسیدند و من با زبانِ قال جواب دادم * ' [3] آری، هرچند این مبلغ را پادشاه بمن دستی نداد، امّا در معنی رساند؛ چنانچه ترکۀ پدرم را [4] بفحوای ' العبدُ و ما فی یدِهِ کان لمولاه،' میتوانست همه را ضبط کند؛ نکرد: این ده هزار تومان * امین الدوله دوازده هزار تومان جریمه ام کرد؛ نگرفت: این بیست و دو هزار تومان * با لفظِ مبارک فرمود که ' هر ساله پنج هزار تومان از ارکان واعیان در ایامِ متبرکه و اعیاد [5] بصله بستان،' و سالها است میستانم و خواهم گرفت * اگر اینها را حساب کنم، همه باهم، از احسانِ سلطان محمود بفردوسي بیشتر میشود * پس بیت[6] ' ادرار ابرباشدیک قطره پیش جودش .·. هرکس که این بگوید [7] للّه دَرّ ' قائل' * آنگاه دعای بلیغی کردم که 'خداوند [8] سایۀ بلند پایه اش از [9] مفارق جهانیان تا آخر الزمان کم نگرداند، و دشمنانش را [10] قلیل و کثیر و صغیر و کبیر، ذلیل و حقیر گرداند' : و چون میدانستم بگوشِ پادشاه میرسد، مبالغه و افراط را از حدّ گذراندم * روزی چند بر آن نگذشت که بعطای [11] یکدست خلعتِ خاصّ از قبای

[1] *Dād* would also be correct here.

[2] *Bi-zabān-i ḥāl* here=*bi-ishāra*; *zabān-i qāl* "with the living voice.' *Zabān-i ḥāl* has also other meanings.

[3] *Ārī* "yes; indeed."

[4] *Fahwā*ᵉ "purport, import." "The slave and what belongs to him is the property of his master" [*kān*ᵃ "was"].

[5] 'Saints days and holidays.'

[6] *Idrār* "flowing": in m.c. 'to make water.'

[7] للّه دَرّ قائل or للّه دَرّهُ قائلاً, an Arabic idiom 'God bless him for a fine speaker'.

[8] *Sāya-yi shumā kam na-shavad* "may your shadow never grow less" is a common Persian compliment.

[9] *Mafāriq* (pl. of *mafraq* or *mafriq*) 'places of the parting of the hair crowns of the head.'

[10] "Whether few or many, whether small or great."

[11] No *izafat* after *dast* "suit" (of clothes, etc.).

[1] پولکیِ و شالِ [2] کرمانی سر و کمر، و [3] خرقهٔ ابره‌عنبرسر سنجاب‌آسترِ ممتاز،
و با فرمانِ ملکِ الشعرائی سرافراز شدم * برسمِ [4] معتاد، سه روز فرمان را [5] بپرِ کلاه زده
در خانه نشستم، و دوستان و آشنایان بمبارکباد و شیرینی خورانی آمدند * دمبدم
بر خود میبالیدم و بزرگی خود را هردم افزون میدیدم * بعد ازان [6] نیمهٔ از برای انتقام،
و نیمهٔ از برای جلب انعام، قصیدهٔ برای امین الدوله ساختم؛ الفاظش همه
ذو معنیین و [7] ذو وجهین و اکثر عربی، چنانچه از کم سوادی، همه را بمدحِ خود
حمل کرد، و در حقیقت همه ذمّ، [8] بلکه دشنامِ او بود * آری، بالای معانی رکیکه
را چون لباس [9] الفاظ عربی بپوشانند، رکاکت آنها [10] ازاله گردد * خلاصه قصیده
چنان مغلق و معقّد است که کس درکِ آن نتواند کرد، مگر من خودم معنی دهم:
مثلاً ازین چند بیت قیاس سایر آن توان نمود: —

[11] ای بعره وَشِ بعیر زاده ∴ چون بعرهٔ تازه بر وساده
پیوسته بذکر مایلستی ∴ امّا [12] بدو فتحه قابل استی

[1] *Pūlak* "scale of a fish: brass and silvered ornaments (sequins) sewn on to cloth as ornaments.

[2] Kirman is justly famed for its 'shāls' and carpets. 'One for the head and another for the middle.'

[3] *Khirqa* (m.c.) 'long garment of kings and governors.' *Abra* is the outside of a garment as opposed to *āstar* "lining." '*Ambarsar* (supposed to be a place in Kashmir) is probably Amritsar (in the Panjab). No *izafat* after *abra*.

[4] "As is usual."

[5] *Par* is the loose end of anything: here it refers to the dent in the old-fashioned hat.

[6] *Nīma-ī—nīma-ī* "partly—partly."

[7] *Zū-jihatain* or *Muhtamil-uz-ziddain*, etc., is in rhetoric introducing a sentence or clause capable of two constructions, each opposed to the other in meaning. *Tauriya* or *īhām* is using a word or a clause that has a secondary meaning not at first discernible.

[8] In rhetoric *hajv-i malīḥ* 'seeming praise but real satire.'

[9] The Persians (understood) is the subject, or else the verb may be considered passive.

[10] *Izāla gardad* "is lost, disappears."

[11] These lines are as filthy as they are obscure. *Ba'ra* "camel-dung": *ba'īr* "camel": *vasāda* "mattress."

"Oh thou who art like camel-dung born of a camel
And on a mattress showest up black like fresh camel-dung.

[12] Point the word *zikr* (a religious exercise) with two *fatha* and it becomes *zakar* "penis"; the implication is that the Minister is a *maf'ūl* or *pusht*, *Ist* (also *ast* and *ust*) is in Arabic the anus.

موضوعِ نه بسته و مضمونِ نگفته نگذاشتم * [1] لیلا و مجنونِ خیالی ساختم ، بهتر از آن [2] مکتّبی * در آن کتاب در تعریف و توصیفِ چیزهای ندیده و وهمی ، مانند عشقبازیِ گُل و بُلبُل و تعلّقِ شمع و پروانه ، دادِ سخن دادم ؛ و [3] بمُفادِ ' اعذبها [4] اکذبها ' مبالغه و اغراق را از حد گذراندم * در هر مجلس و محفل که حاضر میشدم ، [5] همه ، اشعارِ خود را میخواندم ؛ و بهر چه میگفتم یا می‌گفتند ، از اشعارِ خود استشهاد می نمودم *

" در آن ایام ، پادشاه با صادقخان [6] شقاقی ، که بسرکشی برخاسته بود ، مبارزتی نمود ، و غالب آمد * فتحنامهٔ ساختم ؛ در فتحنامه رستم درمیانِ ابرها بمیدانِ کارزار نگاه میکند ؛ یاغی از او فرود آمدن و یاری کردن میخواهد * رستم در جواب میگوید ' جای من در اینجا خوب است ؛ اگر بزیر آیم یُمکن که از ضربِ [7] سرپاشِ شاه خورد و خشخاش شوم ؛ لاجرم [8] پائین را بدشمنان شاه وا گذاشتم ' * در این قبیل نکات و دقائق در آن قصیده [9] بیداد کردم * در آخر گفتم ' بهر حال صادق خان و لشکرش را از زمانه جای شکایت نیست ؛ با اینکه از دستِ پادشاه پایمال شدند سرِ شان بآسمان افراشت ، یعنی پادشاه سرِشان را نیزه کرد ' * این قصیده بگوشِ میمونِ پادشاه رسید : سخت نیکو پسندید و مرا از گُزیدگانِ شعرا ساخت ، و در حضورِ اعیان دهانم را با طلا [10] انباشت *

" این احترام مایهٔ پیشرفتم شد : بزمرهٔ نُدما و [11] باریافتگان در آمدم * [12] مرتجل غیرِ [13] مرتجل بنظم قطعه و غزل می پرداختم *

[1] In Persian often *Lailī*.

[2] *Maktabī* "written."

[3] *Mufīd* "illustration."

[4] "The better it is, the falser." *Mubālagha* is the rhetorical figure 'hyperbole,' of which there are three kinds: *ighrāq* is that kind which, though *possible* to reason, is still highly improbable.

[5] *Hama*='all that I had to say'; *hama* is not here connected with the word following it.

[6] *Shiqāq* is a Turkish tribe of Tabriz.

[7] *Sar-pāsh* "a huge mace."

[8] *Pāyīn ra* "*the* below."

[9] *Bīdād* (m.c.) "excessive exaggeration": *ū khaile bī-dād mī-kunad* is a common m.c. phrase.

[10] *Ambāshtan* "to fill."

[11] *Bār-yāfta* "courtier."

[12] *Murtajal* "spoken extempore": note that there is an *izafat* after *ghair* (none in Indian Persian).

" باری برای اظهار خدمتگذاری [1] بخاکپای حضرتِ شهریاری عرضه داشتم که ' در زمان پیش، فردوسی طوسی بنام سلطان محمود غزنوی بنظمِ شهنامه پرداخت ، و بدان واسطه او را در صفحهٔ روزگار نامبردار ساخت * چه میشود که پادشاهی مانندِ شهریار امروزهٔ ایران (که در هیچ عصر مانندِ او پادشاهی نیامده و نیاید و سلطان محمود غزنوی بندگیِ او را نشاید) با ساخته شدن شاهنشاه نامه بنام او از سلطان محمودِ غزنوی مشهور تر گردد ؟ ' از جانبِ [2] سنی الجوانب دستوری ارزانی شد ، و من دست بکارِ شهنشاه نامه - سازی شدم * هر که معنیِ [3] طمطراقِ الفاظ و غرابتِ معنی خواهد ، آن کتاب را به بیند * چون این بیت را ساختم که [4] :—

' کو کو دل کو سر کو نهاد .·. کو آئین کوکیش کو کو نژاد ، '

همه گفتند که ' فصاحت و بلاغتِ الفاظ تمام شد ' * و چون این بیت را نظم کردم :—

' خراشید [5] و پوشید شبرنگِ شاه .·. زسُم پُشتِ ماهی زدُم روی ماه '

همه کس گفتند که ' ریشهٔ معنی خشک شد ' *

" امین [6] الدوله [7] صدرِ اصفهانی را بامن [8] شکر آبی درمیان بود : ببهانهٔ دوازده هزار تومان جریمه ام کرد. اما پادشاه بعنوان اینکه [9] اشعرِ شعرایم بخشید و نگرفت * روزی در مجلس بزرگ از سلطان محمودِ غزنوی و فردوسی سخن میرفت که در ازای هر بیتی

[1] *Bi-khāk-i pā* (sp. for kings) = *bi-khidmat*.

[2] *Sanī* " high, sublime " : " of high sides." *Daulat-i Saniyya-yi Inglīs* (m.c.).

[3] *Tumturāq* " pomp, magnificence."

[4] An example of the imperfection of the Arabic character: the lines completely baffled Persians till a Zardushti gave a clue by reading *gav* (old Pers. " hero ") instead of *kū*.

Gav-i gav-dil-i gav-sar-i gav-nihād
Gav āʾīn-i gav-kīsh-i gavgav nizhād.

[5] An example of *laff u nashr*, a poetical figure that leaves it to the discernment of the reader to connect in proper order substantives and their adjectives, or nouns and their verbs." *Shab-rang* was the name of the horse of *Siyāʾūsh* that none but its owner could mount.

" The steed of the Shah scratched with its hoof the back of the Fish (supporting the world) and with its tail hid the face of the moon " (*i.e.*, it was of gigantic size). Compare :—

Z'sum-i suturān darīn pahn dasht
Zamīn shud shash u āsmān gasht hasht (Firdausi).

[6] *Amīnu 'd-dawla*, a personal title: in the original 'lord high treasurer.'

[7] *Sadr* short for *sadr-i aʿzam*. The present Prime Minister (A.D. 1902) is called *Sadr-i Hamadānī*.

[8] *Shakar-āb* " a slight disagreement between friends, a coolness, tiff."

[9] " The most poetical of poets."

گفتار هفتم

در رفتارِ مهر آمیزِ حاجي بابا و سر گذشتِ دلسوزِ ملک الشعراء *

از همان راه که آمده بودیم بر گشتیم امّا بسببِ همراهيِ اسیران و نوبت بنوبت سواريِ ایشان ، ترتیبِ کوچ طورِ دیگر شد *

من از اول میلِ غریبی بشاعر بهمرسانده‌م ، و از گفتار و رفتارش تأثیرِ کلي در دلم پیدا شد ؛ وانگی در چنان عالمی بچنان عالمی برخوردن ، مرا دلداري ، بلکه نوعی از افتخار بود ، که میدمایم منهم [1] فاضلم * رفته رفته بی آنکه اظهارِ محبّت خود را باو بُروز دهم بشرطِ [2] وا داشتنِ او بساختنِ اشعاریکه ، یک بیتش بیک مثقال طلا بیرزد ، پاسبانِ او گردیدم * با زبان فارسي بی ترس و بیم در هر باب گفتگو میکردیم * گفتم " رفیق ! دل قوي دار ، که [3] من شرحِ حالم چنین است ، و خیال فرار دارم ؛ در اولین فرصت بخلاصيِ تو خواهم کوشید " * [4] او ، که بجز دشنام چیزی نمي شنید ، چون این سخنانِ مهرآمیز بشنید ، سخت شاد شد * [5] با یکجهتي شرحِ حالِ خود را باجمال بیان کرد * دانسته شد که از اعاظم رجال است و بلقبِ ملک الشعرائي ملقّب * از شیراز بطهران برگشته ، و در همان شبِ ورودِ باصفهان بدستِ ترکمان افتاده بود * روزی درمیان آنصحرای نمکزار ، بعد

1 " Man of letters."

2 *Vā dāshtan-i ū bi*—(caus.) " making him compose—"

3 Note the absolute nominative *man* to introduce the subject of a topic: this construction very common.

4 Note *ū, ki*— : in classical Persian *ān ki* would probably be substituted.

5 *Bā yak-jihatī* " with familiarity."

از آنکه من سرگذشت خود را گفتم ، او نیز از آنِ خود را بدینگونه [1] نُقلِ مجلس دوستداری کرد *

[مترجم گوید که هرچند در نسخهٔ اصل این ملک‌الشعراء را ، [2] مؤلّف ، عسکر خان لقب داده است ، امّا از حکایت معلوم میشود که آنمرد فتح علي خانِ صبای [3] کاشي است * شاید مؤلّف نخواسته است حکایتِ او را صریحاً بنام او بیان کند ; و سرگذشت او قریب بحقیقت است] *

سرگذشت ملک الشعراء *

" من در شهر کاشان [4] زائیده شدم * نامم فتحعلي است * پدرم در ایام آغا محمد علي خانِ [5] خواجه مدتها حاکمِ کرمان بود * خیلی قصدِ عزل و خانه - خرابيِ او کردند امّا از برکتِ عزّت و رشوت دست باو نیافتند * بارها چشمانش بمعرض خطر افتاد ، ولی [6] در نیامد * عاقبت ، در ایامِ این شاه‌صیرِ زنده بگور برد * ده هزار تومان ترکهٔ او بی تعرّض و دست اندازي بمن [7] رسید * در کودکي بسیار مواظب درس و [8] مشق بودم ، چنانچه در شانزده سالگي بخوشنویسي مشهور گشتم * دیوانِ حافظ را سراپا از بر داشتم ، و [9] طبعم چنان روان بود که بجای نثر، با نظم گفتگو میکردم ; حتی وقتی در زیر [10] چوبِ فلک در معرض [11] زنهار - خواهي مطلب خود را با نظم بیان کردم *

[1] *Nuql* is a white sweetmeat kept in every Persian house and offered to callers and guests on arrival: *nuql-i majlis* "the subject of general discourse; the talk of the town; *also* notorious," (*lit.* the sweetmeat of the assembly and in everybody's mouth).

[2] Author *i.e.* Morier.

[3] *Kāshī* "of Kāshān."

[4] Kirman, in the original English.

[5] The first of the Qājār dynasty. *Khwāja* is perhaps a slip for Qājār.

[6] *Dar nayāmad* "they (the eyes) didn't come out": note a singular verb after a plural in *ān*. Eyes are sometimes removed with the tip of a pen-knife. The custom of blinding with a red-hot needle does not seem to be resorted to now-a-days.

[7] An unusual circumstance and hence worthy of remark.

[8] *Mashq* "writing from a copy."

[9] *Ṭab'* sp. for poetry: *ravān* "facile."

[10] *Falak* is the name of the pole (held by two men) that by means of a noose holds *sky*wards the soles of the offender to be bastinadoed.

[11] *Zinhār-khwāhī* "seeking protection"; the sufferers always make a great show of asking pardon, sometimes merely from policy. A judicious bribe will make the executioners beat the pole instead of the feet.

رگِ مهربانیِ و مردمیِ من بجنبید ، چه از سیمای او دانستم که مردی صاحب‌کمال است * گفتم "ای یاران ! دیوانگی‌مکنید ؛ از قتلِ این مرد بگذرید * توانگری و درویشیِ شُعرا لفظی[1] است ، و در معنی شاعر کشتن[2] مرغِ زرین- تخم کشتن است * مگر حکایت آن پادشاه را نشنیده‌اید که بهر بیت شعر یک مثقال طلا میداد؟ چه میدانید [3] بلکه این شاعر هم از آنان باشد که شعرش بمثقالی طلا ارزد " *

یکی از ایشان فریاد برآورد که اگر اینطور است ، همین حالا یک بیت بگوید : اگر یک مثقال طلا ارزید، بسیار خوب ؛ وگرنه دهنش را چاک میکنیم " * از یافتنِ چنین گنجی[4] شایگان، شادمان ، رایگان گفتند که " ای شاعر اگر گفتی ریشت خلاص ؛ وگرنه خونت حلال " * باری گفتگو دراز کشید ؛ و نتیجهٔ قضایا آنکه هر سه را نگاهدارند و از راهیکه آمده اند به[5] بنگاهِ خود بر گردند * پس ارسلان سلطان غازیانِ ترکتاز را جمع کرد که " به بینم چه آورده اید " *

نظم

یکی ز جیب برآورد ساغری[6] سیمین ∴ بگرد او بخطی نغز شعرهای زرین
یکی دگر سرِ قلیان سیمِ[7] مینائی ∴ براو[8] نوشته فلان حاجی فلان[9] جائی
یکی دگر لگن و شمعدانی از زرِ ناب ∴ کنار هر دو مرصّع بدُرّ و لَعلِ خوشاب
یکی دگر[10] خزّ و سنجاب و شالِ کشمیری ∴ که‌گر بدانی‌مالِ تو بوده[11] امی میری " *

یکی از ایشان در تاریکی بگمانِ اینکه نُقره است یک کیسهٔ بزرگ پولِ[12] سیاه آورده بود * همه بخندیدند و بریختند * غنیمت مُنحصر بنقد نبود : از قلیان و آفتابه ، لگن مفضّض

[1] *Lafẓī=bi-sabab-i zabān*: better omit *darvīshī*.

[2] A literal translation. I do not think the fable of the goose and the golden eggs is current in Persia.

[3] *Balki* "perhaps."

[4] *Shāyagān* (for *shāhgān*) "worthy of a king": *rāʾigān* or *rāygān* is properly anything picked up in the street (*rāh-gān*); gratis, etc., but it is said to be vulgarly used for *hamagān* "all": the reading is "all," here.

[5] *Bangāh* "Turkoman cottages."

[6] A silver cup for drinking.

[7] *Mīnāʾī* "Enamelled."

[8] *Ū* for *ān*.

[9] *Jāʾī* (adj.).

[10] *Khazz* and *Sinjāb* are two kinds of fur: perhaps the marmot and the grey squirrel. I have heard good sable called *Sinjāb*. (The dictionary is not quite correct as regards these two words).

[11] For *mī-dānistī* and *mī-murdī*.

[12] *Pūl-i siyāh* "copper coin."

و مطلّا ، و از پوستین و کلیجهٔ خزّ و سنجاب ، و شالهای کشمیری اعلی ، هر جنس وهر نوع - متاع که بدستشان افتاده بود ، واگذار نکرده بودند * همینکه نوبت بمن رسید ، کیسهٔ در بغل - نهفته را بمیدان نهادم که " بجانِ شما [1] همین دستگیرِ من شد " * چون آنِ من از آنِ همه [1] کرایه مندتر بود ، بیشتر از همه مورد ستایش و آفرین گردیدم ؛ و باتّفاق گفتند که " اگر سال دیگر با ما بمانی [2] قُطبِ دزدان خواهی شد * به بینید اصفهانی که ترکمان بشود چه میشود " *

ارسلان سلطان گفت " فرزند ! رویت سفید ، که روی مرا سفید کردی * پس از این با من [4] جمع المال خواهی بود * یکی از کنیزانم را [5] بزنی بتو میدهم ؛ با ما بیکجا می‌نشینی ؛ چادری با بیست گوسفند بتو می بخشم ؛ در عروسیت همهٔ قبیله را شیلان میکشم " *

این سخنان برمن چنان تأثیر نمود که بر نیّت گریزم استوار ساخت * با اینکه در تقسیم غنیمت مستحقِ بهرهٔ بزرگ بودم ، دیناری ندادند ؛ و [6] بزهرِ چشم عدغن کردند که " [7] اگر نفست درآید سرت را مثالِ سرِ گنجشک از جای برمی کنیم " * 'در این حالت گر مردی ، دهن [7] بگشا ' * ناچار باز بحفظ همان پنجاه [8] اشرفیِ در کمر ، و بچند ریالی که در آن [9] اثناها بکالاه نهفته بودم ، قانع شدم * پس درمیانِ ایشان برای تقسیم ، اختلافِ عظیمی واقع شد ، و ستیزی برخاست که کم مانده بود خونی درمیان واقع شود * ناگاه یکی از ستیزیان را بخاطر رسید که باوجود قاضی چرا باید بحکمِ شرع راضی [10] نشوند * پس قاضی را حکم کردند تا موافقِ شرعِ انور غنیمت را درمیانِ مجاهدین قسمت کرد [11] * با اینکه قدری از آن اموال مالِ خودِ قاضی بود ، و شرعاً نیز بیت‌المال بقاضی تعلّق داشت ، باز بعجز مشتی [12] ریشخند و استهزاء چیزی بکیسهٔ ملّا نرفت *

[1] *Hamīn* "this only": *kirāyamand-tar* "more worth having."

[2] "Pole."

[3] *Bāshad* understood.

[4] *Jam'u 'l-māl* 'having a common purse and keeping no account of the separate expenditure.'

[5] *Zanī* (subs.) "Marrying; the state of being a wife."

[6] *Bi-zahr-i chashm* "with threatening glances."

[7] This quotation is said by Haji Baba as a joke.

[8] Note *izafat* after *ashrafī* and before *dar*.

[9] *Isnāhā* "meanwhiles," etc.: *kālāh* "cloth."

[10] Note the m.c. position of نشوند.

[11] Note this classical use of the Preterite to signify that the action was completed. In Modern Persian the ambiguous Present Subjunctive is preferred.

[12] *Rīsh-khand* "ridicule"; "*istih·zā'*."

ارسلان سلطان : — " برو ، گم شو پدر سوخته ! ملّا مباش ؛ هرچه میخواهي [1] باش : پدرت را میسوزانم ؛ سرت را میبرم : بگو ' تاجرم ومالدار ' * خوب ؛ [2] ملّا هم باشي ، باش ؛ ملّایان همه توانگرند ؛ مالِ مردم را همهٔ آنان میخورند " * پس معلوم شد که آغا ملّای گالادان اصفهان بوده است * کدخدای [3] گالادان ، برای تخفیف [4] بدهِ ماربینِ اصفهان ، اورا بشفاعت ، بنزد بگلر بیگي اصفهان [5] فرستاده بوده است *

ارسلان سلطان : — " خوب ، ملّا ! مداخلِ تو در گالادان چند است ؟ "

ملا : — " بنده مداخل ندارم : مخارج خیلی دارم " *

ارسلان سلطان : — " کسیکه مداخل ندارد و خیلی مخارج دارد ، در [6] درِ خانه ، کارش چیست ؟ "

ملّا : — "هیچ * سالِ گذشته حاصلِ ماربین را [7] سِنّ خورد * [8] عاملِ آنجا مرا فرستاد تا از [9] دهان همه ، دادخواهي کنم "

ارسلان سلطان : — " آری تو بمیري : حاصلِ ماربین را سِنّ نخورده است : تو و عامل خورده [10] بودید * حالا که اینقدر داد-خواهِ خوبي بودهٔ ، برو در دشت قبچاق ؛ از دهان همه اینقدر داد خواهي کن [11] تا جانت در آید " *

یکی از ترکمانان پرسید که " خوب ، [12] ببین این ملّا بچه میارزد " *

ارسلان سلطان گفت " اگر بچیزی میارزید ، ملّا نمي بود ؛ ملّا یعنی مفسد و بی دین * اگر ، مهمّازِ [13] مردم باشد ، شاید [14] از پیش بالا آیند ، وگرنه میگویند " برود

[1] 'Say you're anything else, but don't say you're a Mulla.'

[2] "Well, if you *are* a Mulla, be one."

[3] *Gālādūn* is the name of a village in the district of *Mārbīn*, under Isfahan.

[4] Generally *bidihī*=*māliya* "revenue." *Bi-dihī* also means "debt."

[5] For *firistāda ast*.

[6] *Dar-i khāna* "Court": the Mulla had gone to "intercede."

[7] *Sinn* is some kind of a fly or blight that destroys crops; it is found specially on mulberry trees. *Sinn* is not a locust.

[8] '*Āmil* the tax collector who is appointed by the Governor

[9] *Dahān* "mouth": in m.c. *az zabān-i hama* "on behalf of—."

[10] Better *khurda īd*.

[11] •-*tā jān-at dar-āyad* "till you die in agony."

[12] *Bi-bīn* "see, *i.e.*, ask." For *pursīd* substitute *guft*.

[13] *Muhimm-sāz* but pronounced without *tashdīd*.

[14] *Az pay-ash bālā āyand* (m.c.) "They may come up to look for him."

بجهنم ، * بنظرم می‌آید ما [1] شکار گراز کرده ایم : دریغ از زحمتِ ما ! خوب نگاهش بداریم ؛ به بینیم چه در میآید " *

پس اسیرِ سیومین را پیش آوردند *

ارسلان سلطان — " خوب، [2] یارو ؛ شما که اید ، و چه اید ؟ "

اسیر — " مخلص شما فرّاشم " *

ترکمانانِ همه — " دروغ میگوید ؛ مخلص فرّاش نیست چرا که در [3] رخت و خواب میخوابید " *

اسیر — " رخت[3] و خواب از آغایم بود " *

ترکمانان — " بمرگِ خودت نمیشود ؛ باید اقرار بکني [4] تاجري ، وگرنه مي کشیم " *

پس آنقدر مشت و سیلی بسر و [5] صورتش زدند که بیچاره گفت " حالا که میخواهید تاجر باشم ، تاجرم " *

من از [6] وجناتِ حالش دانستم که راستي فرّاش است : خواستم وساطتی[7] کنم * همه بر آشفتند که " [8] خفه شو ، و طرفداري مکن ؛ وگرنه ترا هم از نو اسیر مي‌کنیم " * من هم خفه شدم تا از نو اسیر نشوم *

چون دزدیِ انساني خودرا بی شگون وکم برکت دیدند، در بارۂ اسیران ، درمیان ایشان اختلاف عظیمی پیدا شد * جمعی گفتند که " ملّا را [9] بمفتي نباید از دست داد ؛ امّا فرّاش و شاعر را باید کشت" * جمعی دیگر گفتند " ملّا را باید برای سربها نگاهداشت ، و فراش را باید بندہ ساخت ؛ امّا شاعر[10] فضله است ؛ باید اِزاله اش کرد " * باری بقتلِ شاعر همه متفق بودند ، و کم مانده بود شاعر بیچاره از میان برود *

[1] *Shikār-i gurāz k*, "to get something that is useless": *gurāz* "wild boar."
[2] *Yārū* (m c.).
[3] *Rakht u khwāb* vulgar for *rakht-i khwāb*.
[4] Indirect narration.
[5] *Ṣūrat* "face."
[6] *Vajnāt-i ḥāl* "appearance": *vajnāt* lit. "cheeks."
[7] "Intercession."
[8] *Khafa shau* (m.c.) "shut up; hold your tongue": lit. "be suffocated."
[9] *Bi-muft-ī* 'for a nothing, *i.e.*, not quickly.'
[10] *Fażla* "leavings; orts"; in m.c. generally "excrement." *Izāla* "removing."

گفتار ششم

در بیان اُسرا و غنائم که بدست ترکمانان [1] افتاد *

پس بی توقّف از یغما در گذشته بویرانه شتافتیم ؛ و بر اسبان سوار ؛ از خرابهٔ چارنمل ، رو بدرّهٔ معهودِ میعاد ، تاختیم *

در وصولِ بمیعاد ، از اسبان فرود آمدیم ؛ و برای استراحتِ خود و رفعِ خستگیِ اسبان و تلافیِ بی خوابیِ شب ، قدری در آنجا درنگ کردیم * یکی از همراهان درمیانِ تاخت و تاز بگوسفندی برخورده بود ، و از ربودنش در نگذشته * بمحضِ ورود ، سرش را بریدند ، و گوشتش را بر سیخهای چوبین ، با خار و خاشاک ، [2] پُرکین ، کباب کردند * با اشتهای تمام آنرا نیم پز خوردیم ، و بر سرِ غنایم دویدیم *

مقصود [3] بالذّات دانستنِ قیمت اسیران بود * یکی از آنان مردی بود پنجاه ساله ، باریک قد ، تیزنگاه ، سرخ رخسار ، [4] انبوه ریش ، زیر جامهٔ [5] قصب در پا ، و کلیجهٔ کشمیری در بر ، شبیه باهلِ [6] درخانه * دیگری میانه سال ، کوتاه بالا ، خنده رو ، عمّامه بسر ، [7] قبای بغلیِ هزار دُکمه در بر ، با عبای سیاه * [8] سه دیگر تنومند و توانا ، [9] زُمخت رو ، و بد هیأت که جهتِ شدتِ مقاومت ، او را از دیگران استوارتر

[1] Should be *uftādand*.

[2] *Pur kīn* "greedily."

[3] "In reality" (rarely used).

[4] *Ambūh-rīsh* "with a thick beard"; opp. to *rīsh-kūsa* (adj.).

[5] *Qaṣab* (old) 'a fine stuff supposed to be made in Egypt; muslin.'

[6] *Ahl-i dar-i khāna* "courtier."

[7] *Qabā-yi baghalī* is a double-breasted *qabā* still worn by Muslims and Zardushtis in Yezd. The Persian Jews also wear it. *Hazār dukma* 'covered with buttons': this pattern of coat has very small buttons of cloth or silk.

[8] *Si dīgar* "the third." Note this method of forming an ordinal.

[9] *Zumukht* "astringent (med.); harsh".

بسته بودند * به تحقیقِ چگونگي حالات و پیشه و حرفتِ ایشان پرداختند * مرد باریک قد، چون از همه متشخّص تر مي نمود و مطنّه سرهای معتنابه، نخست او را به پیش کشیدند؛ و چون تُرکي نمیدانست، من بترجماني نامزد گردیدم *

ارسلان سلطان: — "تو کهٔ؛ چکارهٔ؟"

اسیر: — (با آوازی نرم و حزین) "بندهٔ کمینهٔ بیچاره، هیچ کاره" *

ارسلان سلطان: — "آخر هنر و پیشه ات - چیست؟"

اسیر: — "غلام شما شاعرم [1]؛ میخواهید چه باشم؟"

یکي از ترکمانان نا تراشیده: — "شاعر یعني چه؟ شاعر بچه کار میخورد؟"

ارسلان سلطان: — "شاعر یعني هیچ؛ آدمي [2] هزار چانه؛ یاوه سرا؛ نره گدا خانه بدوش؛ دروغ فروش؛ چاپلوس؛ که همه را میفریبد و همه کس مرگش از خدا میخواهند * نمیدانم این بلا را از سرِ ما که [3] خواهد وا کرد" *

ارسلان سلطان: — (باسیر) - "خوب اگر [4] شاعري و بیچاره، این زیر جامهٔ قصب و کلیجهٔ ترمه [5] را از کجا آوردهٔ؟"

اسیر: — "اینها بقیهٔ یکدست خلعتی است که حاکمِ شیراز، [6] صلهٔ قصیدهٔ که ساختم، داد" *

پس اورا از بقیهٔ خلعت شاهزاده برهنه نمودند، و کلیجهٔ پوستی [7] منحوس برار پوشانیده سر دادند * آنگاه مردِ کوتاه قد را پیش کشیدند *

ارسلان سلطان: — "مردکه! تو کیستي و کارت چیست؟"

اسیر: — "بندهٔ کمترین، ملّا میباشم" *

[1] Note 1st Pers. after *ghulām*. In m.c. the 1st Pers. is always used after *banda* (the 3rd in abject writing). In India always the 3rd Pers.

[2] *Hazār-chāna* "babbler, properly *harza chāna*": *yāva-sarā* "one who talks at random."

[3] 'Who will save us from him.'

[4] 'If you are a poet and (are) helpless.'

[5] *Shāl-i tirma* is the finest and most costly kind of *shawl*.

[6] *Ṣila* "a present" (sp. to poets).

[7] *Manḥūs* in m.c. "ugly"; *prop.* "ill-omened; unfortunate."

من ، چون کاروانسرا نیک بلد بُودم و حجرهٔ توانگر ترین بازرگانانرا میدانستم ، در حجرهٔ که قدیم مَقَرِّ عثمان آغا بود ، خزیدم ؛ و در [1] مجریٔ که [2] اغلب زرگان خود را در آن می‌نهاد - کیسهٔ سنگینی یافتم ، و بی تشخیص چند و چونِ آن ، سخت در بغل نهفتم *

وقتیکه ما بتاراج مشغول بودیم ، [3] غُلغُله و هیاهو از شهر برخاست * کاروانسرائیان از [4] صاحب اطاقان و پاسبانان و چارواداران وغیره بر بام دویدند * از همسایگی ، مردم فوج فوج بنا کردند بآمدن تا اینکه داروغه با [5] شاگردان در رسیدند ، و بجای گرفتن و بستن ، بانگِ " بگیر و به بند " برپا ؛ وچند تفنگی ، [6] تیر بتاریکی ، خالي شد و بجائی بر نخورد * بی قضا و بلا جان از میان بدر بردیم *

در اثنای [7] گیر و دار خیالی خواستم که آن [8] راهِ رفتهٔ شوم را باز گذارم ، و اگر بتوانم [9] بجهم ؛ امّا ترسیدم که مبادا از [10] خراجاتِ شاه گریزان بارکشِ غولِ بیابان شوم ؛ مردم سر و وضع نا مبارکم به بینند ، و تا اثبات کنم که " من آن نیم " تسمه [11] از گُردهام بر آورند ؛ چه بارها بچشمِ خود دیده بُودم که عوام کالانعام ، کور کورانه ، بیچاره فلکزدهٔ را ببادِ سیلی و مشت می گرفتند ؛ و بعد از خورد و خمیر ساختنِ او از یکدیگر می پرسیدند که " کیست و گُناهش چه ؟ " دکّانِ پدرم بنظر آمد : یادِ

[1] *Mijrī* "a box for money or jewelry."

[2] *Aghlab* "most men." *Zaragān* for *zarān* pl. of *zar* "gold"; former for euphony: *zarhā* would be grammatical.

[3] *Ghulghula* "riot": in m.c. the noise of gargling, or the gurgling of liquid poured out of a bottle. *Hayāhū* "uproar."

[4] *Ṣāḥib-uṭāq* is the owner of a shop in a kāravān sarā (vulg. *kāramsarā*) and *dukāndār* is the owner of a shop in the bazar: the latter is in a smaller way of business.

[5] *Shāgird* is another word for *gazma*, a kind of police.

[6] *Tīr bi-tārīkī andākhtan* (or *tīr tū-yi buta andākhtan*) "to fire without aim; also to make a statement at a venture": the phrase does *not* mean 'to fire into the darkness'; it can be used for daylight.

[7] *Gīr u dār* "fray."

[8] 'The unlucky road I had travelled (to Isfahan) with the robbers.'

[9] *Bi-jiham* "jump off; escape."

[10] *Kharājāt* "taxes." The following is a common saying:—

Har ki gurīzad z' kharājāt-i shāh
Bār-kash-i ghūl-i biyābān shavad.

[11] *Tasma az gurda bar āwardan* (a common m.c. saying) "to make straps out of a person's back" = *pidar-ash rā sūzānīdan*.

ایامیکه درآنجا خوش گذارنده بودم در برابر چشمم جلوه‌گر شد ، که زیر همان
قبه و آن بارگاه . روی همان مسند و آن تکیه‌گاه چها کرده و چها دیده و شنیده
بودم ! متفکر فرو ماندم * ناگاه دستی سخت ببازویم چسپید ؛ چه دیدم
ارسلان سلطان با مهابت گفت " حاجي ! بخود آ : اگر امشب مردانگي نکني ، پدرت
را به پیشِ چشمت خواهي [1] دید " * منهم برای اثباتِ مردانگي ، مردِ ایرانی [2] دیدم ،
بر پشتش چسپیدم که " [3] فلان فلان شده ! با من بیا ؛ وگر نه [4] هرچه بدترت پاره
میکنم " * بیچاره ایراني ازین سخن ، بعادتِ معهودِ [5] ایشان ، شروع بالتماس و زاري
نمود ، که " ترا بخدا و پیغمبر ! اگر میشناسي ؛ ترا بروحِ ابوبکر و عمر ، اگر سنّيي ؛
و بروحِ حسن و حسین ، اگر شیعهٔ ؛ و بجان پدر و مادرت اگر حلال زادهٔ ؛ دست از من
بردار و مرا بحال خود بگذار " * صدایش بگوشم آشنا آمد : چه [6] دیدم پدرم
کربلائي حسن است * گویا [7] بهوای هیاهو ، یک تا پیرهن ، فانوس در دست ، بخلاصي
شش [8] لنگ و ده دانه تیغ دلّاکي و شاخ [9] حجامتِ خود آمده بود * في الفور ریشش
را رها نمودم ؛ و بجای آن که بدا بحرمتِ پدري بایستي بدست و پایش افتم و پوزش
بطلبم ، از ترسِ جان ، بی [10] داد اشتهائي ، از کش مکش دست بر نداشتم ؛ و چوبی
چند ببالای اسدری زدم گویا بدو میزنم * آنگاه پدرم آهی کشید که " ای وای
از دیدار پسر ؟ محروم میمیرم " * این سخن بر من بسیار کارگر افتاد :
او را رها نموده رو بیاران خود نمودم که " این مرد را شناختم ؛ دلّاک است ؛ بدو
[11] غاز نمي ارزد " *

1 An idiom, the exact meaning of which I do not know.

2 *Dīdam* should be *dīda*: H. B. didn't see the Persian *barāy-i is̱bāt-i mardāngī.*

3 *Fulān, fulān shuda*; abuse to his wife and to himself = *fulān chīz bi-fulān jā-yi zan-at* (or *tu*).

4 *Har chi badtar-at* = *kūn*. If a person acting contrary to advice suffers, Persians say "*Khūb; har chi bad tar at pāra shud?*" "Have you suffered? serve you right *or* I told you so."

5 *Ishān*, i.e., 'Persians': note the slovenly use of the plural pronoun.

6 In India *chi mī-bīnam* (Hist. Pres.) could be used here instead of the Preterite.

7 *Havā* "air; atmosphere," not as in India "wind": *bi-havā-yi rūshnā'ī raftam* (m.c.) "I went towards the light in the distance." *Havā* perhaps means *chīz-i khāyālī*, as: *man bi-havā-yi shumā īnjā āmadam* = 'I thought you were here and so came.'

8 *Lung* a barber's red towel, or a red loin cloth for the bath.

9 A horn was formerly used for cupping. *Hajāmat* in Persia signifies "cupping," and not "hair-cutting, shaving, nail-trimming, etc., as in India.

10 *Dād* = *dādan*.

11 *Ghāz* is a nominal coin, the tenth part of a *shāhī*.

طاقت و توان راندیم * بعد از طی صد و بیست [1] فرسنگ راه ، بحوالیِ اصفهان رسیدیم * هنگام دلیری در رسید * همراهان ، [2] شالودهٔ نیّتِ خود ریختند ، و از شنیدنِ آن ، گوشتِ بدنِ من ریخت *

نیّتشان اینکه بدلالتِ من از خیابانی [3] خلوت بشهر در آیند ؛ و نیمهٔ شب ، وقتیکه مردم آرمیده باشند ، بکاروانسرای شاه که در آنوقت از بازرگانان پُر ، و از مسافران و نقود ملامال بود ، در خزند ؛ وآنچه از نقود بدست آرند ، با چند تن بازرگانان که [4] مظنّه سر بهای هنگفت باشند ، برگیرند ؛ و پیش از آنکه آوازه بشهر در اُفتد و مردم بامداد رسند ، از راهی که رفته‌اند ، برگردند * من این ترتیب را چنان خطرناک و غیرِ [5] میسّر دیدم که بی محابا بباز زدن رای ایشان برخاستم ؛ امّا ارسلان سلطان [6] باچهر افروخته و چشم دریده گُفت که " حاجی! [7] اینجا نگاه کُن ! این کار بازیچه نیست ؛ شغل همیشگی ما ست : چرا [8] همیشه میشد ، حالا نمیشود ؟ بحقِ خدا و پیغمبر! اگر آنچه میگوئیم ، جز آن کُنی ، بمغزِ استخوانِ پدرت آنچه باید بکنم میکنم " * آنگاه امر فرمُود تا در پهلوی او بدلالت مشغول باشم ؛ و بجانب دیگرم [9] خبیثی موکّل ساخت ، تا اگر در من آثارِ [10] بد جنبیدن مشاهده کُند دُود از نهادم بر آرد ؛ هر دو درین باب سوگند یاد کردند ، و جای باور بُود * پس من در پیش افتادم و از کوچه و [11] پس - کوچها که بلد بودم به [12] بحبوحهٔ آبادی در آمدیم و راه را نیک نشان کردم * در رسیدنِ بمحلِ ازدحام ، [13] وقت دیر بُود ، و صدا و نداءِ نه * در یکی از ویرانها که در عینِ آبادانی هم بسیار است اسبان را بپاسداری یکی

[1] *Farsang rāh*; no *izafat*.

[2] *Shālūda rīkhtan=tarh rīkhtan dar kār-ī* "to make a plan beforehand." *Tarh* also means the plan of the foundation of a building.

[3] "Secret."

[4] *Mazanna* (subs. used as adv.) "Probably": "would be a big ransom."

[5] *Ghair-i muyassar* "impossible": note *izafat*.

[6] "With a face flushed by anger."

[7] *Injā nigāh kun* or *nigāh kun* in m.c. exactly corresponds to the English "I say; look here." It is merely an exclamation to attract attention and can be used to a person out of sight (on the other side of a locked door).

[8] M.c. expression: the pronoun 'what' or 'that which' is understood.

[9] "Unclean; blackguard."

[10] Indirect narration. *Bad jumbīdan* "flinching"; *lit.* = *harakat-ī bar khilāf kardan*.

[11] *Pas-kūcha* "back-street; bye street."

[12] *Bahbūha* (old) "court; area; middle." *Ābādī* = 'city' here.

[13] Or *dīr-vaqt* (vulg. *dūr-vaqt*) *būd* "it was late."

بگذاشتیم ، و از طریقِ احتیاط ، در پنج فرسخیِ شهر درّهٔ خلوتي را میعاد قرار دادیم تا درِ صورتِ اقتضاء [1] ، در آنجا فراهم آیم * بعد از اینقرار ، بی‌صدا ، دور از [2] چار سو بازار ، که محلّ شبگردان و داروغه است ، از گوشه و کنار ، بدرِ کاروانسرا رسیدیم *

بحکم همسایگيِ دکّانِ پدرم ، آنجا را وجب بوجب میدانستم * درِ کاروانسرا بسته بود * با سنگ بکوبیدم و دربان را فریاد کردم که "علي محمد ! بیا ، در را باز کن ، که قافله آمد" * علي محمد ، با چشمِ نیم خواب ، به پشتِ در آمد ، که "چطور قافلهٔ ؟ قافلهٔ کجا" ؟ گفتم "قافلهٔ بغداد" * گفت "برو پی کارت ، تو هم این نصفِ شب بریشخند ما آمدهٔ ؟ قافلهٔ بغداد دیروز آمد" * دیدم که بد گیر آمدم : سخن را بر گرداندم که "خیر ، قافلهٔ مي‌آید که بغداد برود * حاجي بابا پسرِ حسنِ دلّاک هم ، که با عثمان آغا رفت ، بهمراه است ، بپدرش مژده آورده ام" * چون دربان این بشنید ، گفت "اه [3] حاجي بابای خودمان گل گلابي ؟ خوش آمد ، صفا آورد" * پس [4] نر و لاسِ در را با طراق و طروق بگشود *

درِ کاروانسرا آهسته آهسته ، با [5] نوا در گشایش : علي محمد ، [6] چراغِ موشی بر دست ، [7] یک تای پیراهن پدیدار شد * في الفور در دهانش را بگرفتند و بدرون [8] خزیده بچستي و چابکي مشغول کار خود شدند * بظر مهارتِ در اینگونه امور ، جایگاه اموال را بهتر از صاحبانش میدانستند * این بود که در ده دقیقه نقد و [9] تنخواه بسیاري بدست آوردند ؛ و چون عمده - مقصود شان دستگیري آدمِ توانگر بود تا از سر بهای ایشان بهره ور شوند ، سه تن برگزیدند ، و بنودي [10] دستها شان را بسته ، بر ترکِ اسبان ، روی بویرانه نهادند *

[1] *Iqtizā* "exigency."

[2] *Chār-sū bāzār* "cross street"; formerly the site of the offices of the *dārūgha* and police.

[3] "Our own Haji Baba—the pear blossom"?

[4] *Nar u lās* "hooks and eyes; *also* the fastening of a door and its socket": *nar* is a wooden pin that falls into a slot (*lās*) in the wooden bolt of a gate so as to prevent the bolt being withdrawn from the outside by a knife. *Sag-i lās* "a bitch (female dog)." In India hooks and eyes are called *nar u māda* "*hūk*".

[5] *Navā* "Sound": *bā nawā dar gushāyish* "with a noise in opening."

[6] *Chirāgh-i mūshī* or *chirāgh-mushī* (m.c.) a small lamp of tin or earthenware, with a wick but no shade,—for kerosine oil. [*Chirāgh-i duzdī* (m.c.), any lamp that gives insufficient light].

[7] *Yak tā-yi pīrāhan āmad* (m.c.) "He came with nothing on but his shirt."

[8] *Khazīda* "lying hid; concealed, creeping"

[9] *Tankhwāh* "goods": in *India* "pay."

[10] Or *dasthā-yi-shān*.

دهم : باز با ملاحظاتِ حکمتیه ، قیاس و برهانِ شرعی بناء را بر آن نهادم که" [1] نقد در دست
من باشد بلکه بدان وسیله بگریزم ، و گریزِ خود را وسیلهٔ خلاصی او کنم ؛ و ترتیب
قضیّه چنین دادم [2] که خلاصی عثمان آغا بی نقد ممکن نیست : و اگر [3] نقدم را
واپس دهم ، خلاصی او ممکن نیست : پس نقدش را واپس نباید داد ، تا خلاصی او
ممکن باشد : طریقهٔ خرج این نقد را من میدانم ؛ " [4] چه داند آنکه اُشتر میچراند ؟ "
بعد ازین قضیّهٔ [5] بدیهی الانتاج ، اشرفیهای [6] زرد را تصرّف شرعی نُمودم ، و بادعای
فراوان صاحبش را بخُدا سپُردم *

منجّم ، سِکزِ [7] یلدیز را به پشتِ سر ، و [8] رجالِ الغیب را بمقابل انداخت ، و
ساعت سعدی از برای تاخت و تاز تعیین کرد * شب هنگام بر اسپان بر آمدیم ؛ و
با سرداری ارسلان سلطان دستهٔ ایلغاریان عبارت بود از بیست تن ، بیشترِ ایشان دلاوران
و بهادرانِ کار آزموده وهمه بر آسپان تکّه که بقاب آوری و سرعتِ رفتار مشهور [9] است *
چون در روشنی مهتاب ، [10] آنگونه مسلّح ، اسپان را از جای بر می انگیختند آنانرا
[11] رستمِ دستان و سامِ نریمانِ [12] حرامیان می پنداشتیم * آمدیم بر سر بندهٔ [13] مستمند :
من خود میدانستم که چند مرده [14] حلاّجم ؛ اگر بار خاطر نبودم یارِ شاطر هم نبودم :

[1] *Agar* understood—a common omission in m.c

[2] "I settled the matter with myself."

[3] Or *naqd-ash rā* "*his* money"?

[4] *Miyān-i 'āshiq u ma'shūq ramz-ī 'st ; chi dānad ānki ushtur mī-charānad ?* is a common m.c. saying: a camel-grazer, living alone in deserts with camels, is a specially stupid person.

[5] *Badīhiyu 'l-intāj = natīja ash ma'lum.*

[6] *Zard* "yellow, golden": *tasarruf-i shar'ī* "to bring into lawful possession."

[7] This constellation is unlucky if in *front* of a journey.

[8] Ten saints hidden to sight: they will accompany the *Mahdī* (or 12th Imam of the Shi'ahs) who will purify Islam. Here apparently the name of a constellation.

[9] Better *and.*

[10] *Āngūna musallah* "they, armed in that manner—."

[11] The heroes Rustam, son of Zāl (called Dastān): Sām, father of Zāl: Naremān, father of Sām.

[12] *Ḥarāmiyān* "robbers." "We thought them the very *Rustams* and *Sāms* of robbers."

[13] *Mustamand* "wretched, melancholy," (*i.e.* 'I Haji Baba'). The subject to *āmadīm* appears to be the writer (or speaker *i.e.* H.B.) and his readers.

[14] *In du-marda ḥallāj ast* (m.c.) "he can card two men's tasks of cotton" *hence* used as an idiom. Here = 'I know what I was fit for and that wasn't much in the way of fighting.' Haji Baba jokingly acknowledges that he is a coward.

ولی از شجاعت دمی میزدم تا همراهان نپندارند که [1] پشک از مویز نیست ; ولی در باطن دلم می تپید که در هنگام کار جل خود را چگونه از آب [2] بر آرم *

راهبر، ما را از [3] جنگلهای انبوه دامنهٔ کوه تبرستان ، بی آنکه قدمی خطا گذارد ، رهنمائی همی کرد ، و من تعجّب همیکردم * دیدار آن [4] ورطهای هول انگیز و پست و بلندیهای سهم آمیز [5] بچشم مانند من آدمی ناشی در نهایت وحشت و دهشت مینمود * بحکم غرور پای ستوران خود ، در وقت و بیوقت ، جوی و [6] جرده و درّه و تپه ها [7] را بی باک و پروا همی گذشتیم تا اینکه بنمکزار بی آب و [8] آبادانی عراق رسیدیم * آنوقت معلوم شد که اطلاع ارسلان سلطان تا بچه حدّ و از همه جا با خبر است * خورده و [9] کلان همه کوه و تپه و درّه و وادی را ، باسم و رسم ، وجب بوجب بلد بود * در پی زدن ، و استدلال از آثار پای ، معجزه مینمود : از آثار پا میدانست که راهرو از چه قبیل است و از کجا بکجا میرود - بار دار است یا بی‌بار * از مشاهدهٔ این اطلاع و وقوف ، من متحیّر [10] ولاحول کنان میماندم *

از پهلوی آبادانیها با کمال احتراز مرور کنان شبها میراندیم ، و روزها در [11] جائی خلوت می ماندیم * از آخرین آبادانی ، یعنی از خیمه نشینان صحرا ، توشه و آذوقهٔ کرایه [12] مندی گرفتیم و داخل کویر [13] بی‌سر و بن عراق شدیم * اسپان را بقدر

[1] *Pishk* or *pishkil* "dung of sheep or goats; *also* of camels." H. B. didn't want the Turkomans to think he was a pellet of *pishk* in the midst of black raisins.

[2] A wet *jul*, of man or beast, is a very heavy article.

[3] *Jangal* "a forest of *trees*": *ambūh* "thick, dense." Tabaristān is a town near the Caspian.

[4] *Varṭa* "a precipice; danger; whirlpool."

[5] *Bi chashm-i mānand-i man, ādam-ī nāshī,—*

[6] *Jurda* (vulg.) "a small water course."

[7] Note *rā*: *az—guzashtīm* would, of course, be an alternative construction.

[8] Note that *bī* should be repeated before *ābādānī* to remove ambiguity.

[9] Adjectives used as substantives.

[10] *Lā ḥaula wa lā quwwat illā bi 'llāh* "There is no power nor strength except in God": this is repeated in emergency, perplexity, etc., or for the purpose of driving away Jinn.

[11] Note that the *hamza* in *jā'ī* signifies that the ی is the indefinite *yā* or the *yā-yi waḥdat*: the ی of the *izafat* does not in Modern Persian admit of a *hamza*. In *India* a *hamza* is needlessly inserted in many words برائي ، پائي , etc. *Khalwat* is a substantive.

[12] "A quantity."

[13] *Kavīr* is *any* salt desert.

ترکش بندانِ شاخسارِ تیر و کمان بر داشتند * نیزه‌دارانِ درختان شانهای مشکینِ [1] کلاله افراشتند : [2] درهم‌زنِ هنگامهٔ بهمن و غارتگرِ شهرِ دَي گشتند *

ارسلان سلطان نیز بهادران و کار آمدان قبیله را از [3] دهه و صده بخواست و تکلیفِ ایلغاری، تا بناف ایران ، بدیشان نمود چنانچه تا بسپاهان روز ، و در دلِ شب (که هرکس بخوابست) بمیانِ کاروانسرای شاه که مسکنِ بازرگانانِ توانگر و سرمایه‌دارانِ معتبر است ، بخزند ، و غارت کنند * در دانستنِ راه و چاهِ دشتِ قپچاق ، خود یگانهٔ ترکمانان ، بلکه یگانهٔ آفاق بُود ، و رهبری [4] بنفسِ او مخوّل ؛ امّا کسیکه کوچه و بازارِ اصفهان را لیک بداند ، و در شب راهنمائي بتواند ، غیر از من نبود * ازین روی برای بر گزیدنِ من درینکار ، بدیشان مشورت نمود * پارهٔ بمخالفت بر خاستند که " زاده و بزرگ شدهٔ جائی [5] برهنموني غارتِ آنجا بر گزیدن ، [6] کارِ عاقل نیست ؛ چه درمیانِ [7] چشم و ابرو ، دلخواه خود را بدرستي تواند از پیش برد " * بعد از گفتگوی بسیار کار بر این قرار گرفت که من [8] راهبر شوم و دو تن بر من موکّل سازند ، تا اگر در حرکاتم خلافی مشاهده کنند ، کارِ مرا بپردازند * پس از این قرار ، یکدل و یکجهت ، [9] بسوقان گرفتن اسبان و تدارکِ راه پرداختند * [10] یکراني که دوباره در میدانِ دو ، [11] گوی پیشي ربوده بود بسواريِ من خاص نمودند * کلاهِ قلپاقي در غائتِ بزرگی بر سر ، [12] کلیجهٔ از پوست در بر ، تیر و کمانی در شانه ، نیزهٔ که سِنانِ وی [13] بر آن و بر جا نِهاده میشد در دست ، مانند ترکمانان یراق کردم * در خورجینِ ترکی

[1] *Kalāla* or *kākul* 'the top-knot retained by those who shave the head.' [*Kākūl*, "a *crested* lark"].

[2] *Darham zan* "upsetting; raising tumult, etc."

[3] دهه و صده : there appears to be a copyist's error here; *dah bāshī* "commander of ten" and *yūz-bāshī* (in Afghanistan *ṣad-bāshī*) "commander of a hundred" are in common use.

[4] *Bi-nafs-i ū* = *bi-khud-i ū.*

[5] *Rah-namūnī* = *rah-nūmā'ī.*

[6] *Kār-i ʻāqilān* commoner.

[7] 'By signals with his eyes, etc.' The Persians are skilled in making and reading secret signals.

[8] Indirect narration.

[9] *Saughān giriftan* "to train, make hard"; غ and ق are in Turkish words generally interchangeable.

[10] *Yukrān* "a steed."

[11] *Gū-yi pīshī*

[12] *Kulīja* "a warm overcoat."

[13] *Bar ān va bar jā nihāda mī-shud* (m c.) = *bar dāshta va guzāshta mī-shud.*

توبرهٔ جو-خوری و میخ طویله و رسنی برای بستن و نگاهداری اسپها نهادم ، و عرقگیری[1] بزرگ بر[2] فتراک بستم ، و برای احتیاط ، مُشتی نواله با شش دانه[3] تخم مرغ آب-پز در همیانی نهفته بر دوش انداختم ، و ذخیرهٔ سایرِ اوقات را حوالهٔ بقسمت و اعتبار[4] بقناعت نمودم * در ایامِ اسیری و محرومی از تنعم و ناز ، با هرچه بدست می افتاد ، دفعِ گرسنگی کردمی ؛ و بروی هرچه بود ، [5] ولو خار و خاشاک ، خُفتمی * [6] بشاگردی خواری ، در رختخواب خفتن را فراموش کرده بودم ؛ رختِ خواب نداشتن زحمتی نداشت * همراهان نیز چندان سختی دیده و رنج آزموده بودند که درین باب [7] کسی بگرد ایشان نمیرسید *

اشرفیهای عثمان را بکمربندِ خویش سخت بر دوختم ، و بدان بیچاره که از [8] خونابه خواری و اندوه-شماری بجز پوست و استخوان چیزی [9] ازآن برجای نمانده بود ، وعدها دادم که در وقت فرصت از تخلیصِ وی بقدرِ توان کوتاهی نکنم ، و درنزدِ یاران و خاندانش بتحصیلِ سر بهای او بکوشم * [10] بی نوای فلک زده آهی سرد از جگر برکشید که " ای فرزند ! هیهات ، هیهات ! من کیم تا بشمارِ کسی آیم و غمم را بچیزی شمرد ؟ پسرم بتلافِ اندوختهایم دامن [11] درمیان ، و زنم بابهانهٔ مرگم با شوهری دیگر دست [12] در کمر ؛ پر و بالم از همه رو ریخته ، دست و پایم از همه جا گسیخته * یک التماس از تو دارم و بس ؛ آن اینکه پرسی [13] و داد رسی که در استانبول داد و ستدِ پوستِ بخارا چگونه بوده است و خبرِ صحیحی بمن آری " *

دلم بحال وی بسیار بسوخت ، و باز در دلم بگذشت که نقودش را واپس

[1] *'Araqgīr* "a *numda* under the saddle ; *also* a *jul* or covering."

[2] *Fitrāk* in Persia = *tark* ; in India = 'saddle-straps, etc.'

[3] No *izafat* after *dāna* : *tukhm-i murgh* and in m.c. *tukhm-murgh* (without *izafat*) : *āb-paz* "boiled." *Hamyān*, 'a purse, large or small, made from lamb-skin.'

[4] 'Trusted to luck and patience for rations for other occasions.'

[5] *Wa lau* "even though" (it might be) ; *būdī* understood.

[6] 'Apprenticeship to hardship.'

[7] *Kas-ī bi-gard-i īshān namī-rasīd* = "no one could hold a candle to them" ; *gard* "dust."

[8] *Khūnāba* "tears of blood."

[9] *Az ān* = *az ū* ('Usman Āghā).

[10] *Bī-navā* "poor."

[11] *Dāman dar miyān* 'with skirt tucked up into the waist belt ; ready.'

[12] Or *dast dar gardan* or *dast dar āghūsh*.

[13] —*va dād rasī* = *bi-dād-i man rasī*.

گفتار پنجم

در دُزد شدنِ حاجي بابا و ايلغارِ وی بزاد و بوم خويش برای رستگاریِ خود •

زياده بر يکسال در دست ترکمانان اسير مانده، و در آن مدّت رازدار و مستشار خواجهٔ خُود واقع شده بُودم * در امورِ ذاتي و کارهای غير با من [2] کُنکاش نمودی، و مرا امين و کاردان شمردی • باميدِ خلاصي گريبانِ خويش، بارها ازوی نياز کردم که مرا باخود [3] بالامان بَرَد • عاقبت [4] بحکمِ حصول اطمينانِ کلّي بمن بدان راضي شد * چون [5] دستوري آن نداشتم که قدمی از چادرها دور تر گُذارم يا بچراگاهها روم، راه آن بيابانِ نمکزار (که [6] درميان ما و ترکمانان واقع است) و چند و چون [7] کوهها که سر بثريا کشيده، بر من مجهول بُود ; و معلوم که اگر تنها بگريزم، مانندِ بسياري از ديگران، از سرِ نو گرفتار، و عذابم يک بر هزار شود * اين بود که ازين گُونه گريزِ نا بجا گريختم • مقصدِ اصلي از همراهي خواجه ام آن بود که اگر بنقد خلاصي ميسّر نشود، [8] باری بدان وسيله [9] راه و چاهِ آن صحرا را ياد گيرم، تا اگر وقتی خداوند فرصتی دهد

[1] *Mustashār* "Consulted."

[2] *Kunkāsh* "Consultation."

[3] *Ālāmān* T. "robber; cavalry" is here used, correctly or incorrectly, for a Turkoman raiding expedition.

[4] *Bi-ḥukm-i* "Because of, on account of—."

[5] *Dastūrī* "permission" (from *dastūr*); in India 'perquisites paid to a servant on a master's purchases.'

[6] For *mā* read *Irāniyān.*

[7] Better *kūhā-ī ki.*

[8] *Bār-ī* "at least.

[9] *Rāh va chāh* "the ins and outs" (the road to go by and the pitfalls to avoid).

بخلاصي[1] مانعي نباشد * ترکمانان[2] بیشتر اوقات ایلغار را فصل بهار مي کنند ، چه در آن
ایام ، در کوهها علف از برای حیوان ، و در صحراها آذوقه برای انسان فراوان است ،
و ملاقات کاروان[3] حتمي * چون اسیران کُنده بر پای بهار ، از[4] غُلّ و پالهنگ
افراسیاب[5] بهمن و اسفندیار اسفندار رهائي یافتند ، شهر نشینان ربیع را ، که از
رنج[6] بساقِ دی در کوهها و درّهای دور دست قشلاق داشتند ، ایامِ خلاصي رسید *
بهادرِ چیره - دستِ چهار مُهیای الامان و یورش گشته بجانب دارالسلطنة گُلشن روی
آورده افواجِ خُنک روی شتا و سپاهِ سردِ زمستان که[7] باد پیمایانِ عرصهٔ جهانند ،
شاخ وشانهٔ اشجار را[8] بمشاجره درهم مي‌شکستند و از محلّات خیابانِ چمن دست تطاول
افراشته سینه گُل را بزخمهای کاري چاک چاک[9] و گُلگون - قبایانِ چمن را از لباسِ
بار و برگ عُریان و هلاک ساخته ، از جیبِ غنچه[10] همیانِ زر در آورده بودند *
یلان صاحب شوکتِ گلستان و دلاورانِ صنوبر ، لوای گلگونِ[11] پرند در عرصهٔ گلشن افراخته ،
با ساز و برگِ تمام بمعسکرِ خدیوِ بهار در آمدند * گُلبُن عمود غُنچه بر دست گرفت *

[1] *Mānī'-ī* "A hindrance."

[2] *Bīshtar auqūt*; no *izafat*.

[3] *Ḥatmī* "fixed, decided, sure": *raftan i man ḥatmī'st* (m.c.)

[4] *Ghull* "fetter for the *neck*" (also "a manacle"): *pālhang* "pillory" (for neck).

[5] *Bahman* is the name of the 11th and *Isfandār* (or *Isfandarmuz*) of the 12th month of the Ancient Persian solar year; and *Isfandyār* is the name of the genius presiding over the former. *Afrāsiyāb* however is the name, not of a month, but of an ancient Sovereign of Turan

Dai a few lines further on is the 10th month. The translator, being a Muslim and not a Zardushti, would probably have rather hazy ideas about the old solar months.

The translator here indulges in 'fine writing' and loses himself in the intricacy of his own sentences. In the MS. the construction, owing to a false concord, to the omission of a *vāv*, and to insertion of a *rā*, is quite unintelligible. Persians, however, who(like some old ladies that read poetry), are soothed by sound and who from long practice have a general idea of the meaning, are unaffected by the construction, and read with great gusto a long passage that is absolutely structureless.

Note that the participles *gashta* and *āvarda* are 'misrelated.'

The reader is advised to skip the whole passage.

[6] *Basāq* "tall, long": (a doubtful word): for *bāsiq*?

[7] *Bād paimā* "traveller; swift."

[8] *Mushājara* "opposing."

[9] *Sākhta* understood after *chāk chak.*

[10] *Hamyān* "leather purse."

[11] *Parand* (old) "painted silk."

و القفات ، با دست خود ، برّهٔ [1] پُر کرد ، و بریان ساخت ؛ و با پلو و کشمش و [2] سر شیر و ماست بمن هدیه فرستاد *

همینکه اشرفیها بدستم افتاد ، بیادِ [3] آوارهٔ کوهها ، عثمان آغا ، افتادم که با شتران [4] سودا میپخت * من نسبت باو در پادشاهي بودم * نیم قراری با خود دادم که نقودش را واپس دهم ، امّا کم کم [5] بدلایل و برهان تراشیدن و راهِ شرعی جستن آغازیدم که " بدلیلِ شرع هرکه [6] گمشدهٔ دست از وی شستهٔ جوید ، شرعاً از اوست * من گمشدهٔ دست از وی شستهٔ جسته ام ؛ پس شرعاً از من است : و بدلیلِ عقل اگر تدبیرِ من نمیشد ، این نقود از میان میرفت ؛ پس حقِ من بر او از همه کس بیشتر است : و گذشته از اینها ، اگر این نقد را بصاحبش بدهم ، با حالتِ حالیهٔ خود چه خواهد کرد ؟ مُمکن که از بی دست و پائي باز از دست بدهد ، و حال اینکه اگر در دستِ من باشد ، مثل آنست که در دست او باشد : شاید من با او سببِ خلاصيِ او [7] و خود شوم ؛ پس هم خیرِ من است و هم خیرِ او ، که در دستِ من باشد " * خلاصه عاقبت بر این قرار دادم که " اگر خدا میخواست این نقد در دستِ او باشد ، چرا چنین میکرد که بدست من افتد ؟ و ' اللهُ یقدرُ ما یشاءُ و هُوَ بکُلِّ شيءٍ [8] قدیر ' * " بعد ازین آیه ، که رفعِ همهٔ مشکلات کرد ، اشرفیها را بر خود ، از [9] شیرِ دایه حلالتر شمردم * امّا مانندِ ردِّ [10] مظالم نیمهٔ بریانِ پیشکشي را ، کمر بستم که بعثمان آغا فرستم * بچّه چوپاني [11] جستم که بنزد او میرفت * سر شیر را باو خوراندم تا نیمهٔ برّه را درست بعثمان آغا برساند * بچّه چوپان قسمِ نخوردن خُورد * من فریبِ وی خوردم ، چرا که بمفادِ بیت " چو با حبیب نشینی و بادهٔ پیمائي ∴ بیاد آر حریفانِ بادهٔ پیما را ، [12] " بسیار دلم میخواست که [13] لا اقل دوستِ خود را از دولت و نعمتِ خود بهره مند سازم ؛

[1] *Pur kard* 'She stuffed it (with spices and onions).'

[2] In m.c. usually *sar-shīr* (without *izafat*): in India, etc., *sar-i shīr*.

[3] *Āwāra-yi kūh-hā* "The wanderer in the mountains."

[4] *Saudā mī-pukht* 'Chewing the end of reflection.'

[5] *Dalīl tarāshīdān* "To fashion proofs."

[6] *Gum shuda-yi dast az vay shusta-ī* "anything hopelessly lost."

[7] Note the order of the pronouns.

[8] A frequently recurring verse in the Qoran.

[9] Usually *az shīr-i mādar ḥalāl tar.*

[10] Pl. of *maẓlima*: *radd-i maẓālim* "reparation for oppression or restitution for extortion."

[11] *Justam* "I found" (m.c.). *Bachcha-chūpān*, no *izāfat*.

[12] "Those with whom you used to drink."

[13] *Lā aqall* "at least."

ولی دریغ ! که ! چوپان زادهٔ همینکه بدانسوی درّه گذشت ، در برابرِ چشمِ من ، سرِ نیمهٔ
برّه را [1] بگشود ، و بخوردن آغاز نمود ؛ و شک نبود که تا از نظر غایب شود [2] همهٔ
استخوانهایش را هم خواهد لیسید ، و خبرش را هم بصاحب آغا نخواهد برد * چون
از رود گذشته بود ، در تعاقبِ او فائده ندیدم * سنگی چند انداختم ؛ [3] بقوزکش هم
نخورد : دشنامی چند دادم ؛ بگوشش هم نرسید * آتش دل را بدین فرو نشاندم ، که
"[4] بچّه‌ام ! برو ؛ الهي ، جوانمرگ شوي و [5] زهرِ مار بخوري" *

[1] 'Opened the covering.'

[2] *Shavad* note the Aorist tense here.

[3] *Qūzak* "ankle."

[4] *Ay bachcha-yi man.*

[5] *Zahr-i mār bi-khurī* "May you be bitten by a snake." Compare *kūft bi khurī* (m.c.), "may you catch syphillis,"—a commoner imprecation.

پنجاه اشرفی در گوشهٔ چادر بخاکِ سیاه افتاده * ببرکتِ تأثیرِ خاکِ پاک تدبیری بخاطرِ
اندیشه ناک رسید ، [1] که پنداشتم ، بحصولِ مراد ، بسیار موافق است * بارِ دیگر
تفکّر کنان لنبضِ بانو را بگرفتم ، وسر جنبانان گفتم [2] " خستگیِ بانو سنگین و پیچاپیچ
می نماید * خونِ او را بزمین ریختن نشاید * باید او را در ظرفی نگاه دارم تا در وقتِ
فراغت نیک بنظر آرم ، و اساسِ کارِ خود بر آن نهم " * این [3] تکلیف درمیانِ زنان
موجب قیل و قالِ بی پایان شد ، ولی بانو آنرا بمهارتِ من حمل نمود * مشکلی
از نو بظهور پیوست ؛ در خانهٔ ترکمانان ظروف و [4] اوانی کمیاب است و گرانبها ؛
و عادتشان اینکه ظرف [5] نجس شده را دیگر بکار نمیبرند * همگنان ظرفها را یگان یگان نام
بردند ، و بآلودگیِ هیچ یک تن در ندادند * من در تردّد و تزلزل که در تکلیفِ خود اصرار
کنم یا نه * بانو را بخاطر آمد که " [6] دلوچه از پوست در فلانجاست ؛ او را بیاورید " *
بیاوردند * در برابرِ آفتاب بداشتم ، و چند جای آنرا با چاقو سوراخ کردم که
" [7] پاره است ؛ ظرفی دیگر میباید " * عاقبت گفتم " اگر ظرفی از مس و چوب
نیست ، [8] کلاهِ قلپاق وار [9] چیزی بیاورید " * کدبانو گفت " حالا [10] خوب شد ؛
کلاهِ [11] پیرهِ امیر کجاست ؟ " زنی که برای قلپاقِ شوهرش برداشته بود ، فریاد برآورد ،
که " او از من است " * بانو برآشفت که " سُبحانَ اللّه ! مگر من بانوی اینخانه
نیستم و مگر هرچه هست ، اختیارش با من نیست ؟ آن کلاه را میخواهم ، و [12] البته
میخواهم " * [13] آن یک گفت " نمیدهم و البتّه نمیدهم " * یک بار هنگامهٔ نزاع
گرم گردید و چادر ارسلان سلطان [14] حمّامِ زنان شد * من ترسان و لرزان که مبادا

[1] *Ki* refers to *tadbīr*.

[2] ***Kh**astagī* "Indisposition."

[3] *Taklīf* "duty, thing to be done" (not as in India 'trouble').

[4] *Awānī* (pl. of *ināʿ*) "vessels, vases."

[5] Muslims consider blood as *najis*.

[6] Direct narration. *Dalvcha* (vulg. *dūlcha*) a small pot of wood, or skin, etc., but in cities generally of copper.

[7] *Pāra ast* (m.c.) "It's torn."

[8] "A *kulāh* like a Turkoman cap."

[9] *Chiz-ī* "a something of that sort."

[10] *Ḥālā **kh**ūb shud* "Now it's easy."

[11] *Pīra amīr*. In modern colloquial Persian *pīr* is followed by an *izafat* as *pīr-i mard*: as *izafat* is never written, the translator, here as elsewhere, marks this colloquialism by writing an ۀ.

[12] —*va albatta mī-**kh**wāham* 'and I won't yield the point.'

[13] *Ān yak*, generally in m.c. *ān yak-ī* "the other."

[14] There is always a hubbub in the women's *ḥammām*; hence this common expression.

ارسلان سلطان بیاید و [1] استخوانِ منازع فیه را از میان رباید * خدا پدرش را بیامرزد ،
[2] منجّم نیز بمیان افتاد * او [3] بحرمتِ ریش ، و من بعزّةِ لُنگ دعوارا کوتاه کردیم ،
که " اگر (خدای نخواسته) قضائیً روی بدهد ، گناهش البتّه بگردنِ کسی است که
کلاه لتّه را دریغ داشته است " * خلاصه اصلاحِ [4] ذات البین شد * پس مهیای خون
گرفتَن شدم * همینکه بانو [5] نشتر چاقو را در دست من ، و لگن کلاه را در زیرِ دستِ
خود دید ، بترسید ؛ و خواست که از خون گرفتن در گذرد : امّا من نبضِ او را بدقّت [6] گرفتم
و گفتم " این [7] نکول معقول نیست : بعلمِ الهی [8] گذشته ، که خون تو امروز ریخته شود *
اگر ریخته نشود لازم می آید که علم خدا جهْل شود * پس باید خون تو امروز ریخته
شود " * این حکمت موافقِ طبیعتِ همه افتاد * بانو نیز تن بقضا در داد * پس خونِ
او را بمیانِ کلاه ریختم ، و اورا دور از چادرها بپای درختی بردم که " [9] زنهار کسی
برین دست نزند که تدبیرِ من باطل میشود و اینهمه زحمتِ بهدر میرود " * [10] شبانه
هنگام چون همه بخواب رفتند ، [11] من با سر ، بسرِ کلاه رفتم ، و با تپشِ دل و لرزهٔ دست
بشکافتم * همینکه بالذّتِ کامل پنجاه عدد اشرفیِ خون آلود را بر داشتم ، خود را
مالکِ گنج [12] باد آورد پنداشتم * اول ، اشرفیها را در آن نزدیکی بجائی نهفتم * پس ازآن ،
کلاهِ دریدهٔ خون آلوده را در زیرِ خاک کرده [13] گفتم " برو ، که عجب دفینهٔ داشتی
که مرا [14] نیک از خاک برداشتی " * روز دیگر ببانو خبر فرستادم " که از کلاه آنچه
باید دستگیرِ من بشود ، بشد * عاقبتِ مرضِ بانو بخیراست : ولی چون دیشب
چند گُرگ در حوالیِ کلاه دیدم ، ترسیدم که دهان بخون آلایند و خرابی رسد ؛
کلاه را بخاک نهفتم " * بانو بسیار اظهار امتنان نمود : علاوه بر وعدهٔ نوازش

[1] *Ustukhwān-i munāzi ʿfīh* " The bone of contention."

[2] Note that the pronoun *ash* refers to a subject *munajjim* following it, an unusual construction in Persian (called اضمار قبل الذکر).

[3] *Bi-ḥurmat-i rīsh u lung, az sar-i īn maṭlab bu-guẕarīd* is a common m.c. expression.

[4] *Ẕāt^u 'l-bain* properly means " concord."

[5] No *izafat* after *nishtar* and *lagan*

[6] *Nabẓ giriftan* is in m.c. commoner than *nabẓ dīdan.*

[7] *Nukūl* " taking back one's word " (m.c.).

[8] *Guẕashta* " passed, decreed. "

[9] *Zinhār—na-zanad* or *mabādā—bi-zanad. Ki* " otherwise ; because (if he does).'']

[10] *Shabāna hangām ;* in m.c. *shabān-gāh.*

[11] *Man bā sar* " I on my head from joy (and not on my feet)."

[12] *Bād āvard* " Wind fall."

[13] " I said to the *kulāh* "—.

[14] *Nīk* = " quite."

گفتار چهارم

در تدبیر حاجی بابا برای تحصیل پنجاه اشرفی عثمان آغا و قصدِ نگهداری آنها *

برای پیش بُردن خیال گریز، اولین مطمع نظرم اینکه کلاه پنجاه اشرفی را بچنگ آرم ; امّا دریغ که [1] او را زن کلاه بردار در گوشهٔ [2] چادرِ خود انداخته بود * بی رنگ و بوی شبهه، آنرا از آنجا ربودن دشوار، بلکه محال مینمود * [3] با اینکه در سایهٔ شهرت دلّاکی در نزدِ مردان آبروئی پیدا کردم، امّا با زنان سر و کاری نداشتم * اگر چه بعد از دوریِ پلوجای امیدواری بود، که بانو با من [4] گرمتر گیرد امّا چون نه بخیمهٔ او راهی داشتم، و نه بخیمهٔ سایرِ زنان، پیوندِ دوستی منحصر بود از جانبِ او بناز، و از جانبِ من به [5] نیاز ; آنهم از دور * ازین روی، نتیجهٔ کار چندان روشن نبود * از الطافِ یزدانی اینکه، ترکمانان را از رسومِ شهریان آنقدر سر رشته هست [6] که میدانند که دلّاکانِ ایران نوعی جرّاحند ; گذشته از کار حمّام، [7] خون گرفتن و دندان کشیدن و شکسته‌بندی هم از دستشان بر میآید * این بود که بانو در خود زیادتی خون دریافت و [8] کس برِ من فرستاد که " [7] خون میتوانی گرفت

[1] *Ūrā* for *ān rā*.

[2] *Chādar* "Tent." In m.c. the small square sheet worn as a head-dress by women is called *chāqad;* the white over-sheet or mantle is called *chādar namāz* (much worn in Kirmān), and the blue cut close garment *chādar-'arai*.

[3] *Bā īn ki* "In spite of the fact that" : *dar saya-yi* — "by."

[4] *Garm tar giriftan* is used both in a good, and in a bad sense.

[5] *Niyāz* here means 'gestures of supplication, entreaty."

[6] Note the Present Tenses to signify a statement that is still true.

[7] Care must be taken not to pronounce this خ like ک.

[8] Should be *kas-rā bar-i man firistād.*

یا نه ؟ " من این فرصت را برای ربودن کلاهِ والاجاه [1] دست آویزِ خوبی شمردم ، شب چه و روز عقلم در کلاه بود * جواب دادم " اگر چاقوئی بیابم ، بمهارت من کسی نیست " * یکی از ریش سفیدانِ قبیله که دم از منجّمی میزد ، حکم کرد که " در فلان وقت [2] سکز یلدیزدر تحت‌الارض است ، و در برج [3] سنبله قرانِ مرّیخ و زهره واقع ؛ خون گرفتن را نیک شاید " * درآن ساعت مرا بچادرِ زنان بردند * بانو آستین [4] بر زده ، بر روی [5] خرسک ، ناشکیب ، چشم براهِ من ، نشسته بود ؛ ولی از آن [6] آهو نگاهانِ خالدار ، و سرو قدانِ باریک-اندام ، و نازک میانانِ [7] نار پستانی که در ایران چشم ما بدیدار شان روشن و دل بوصل شان مشتاق است ، [8] نبود ؛ بلکه فیل جثّه ، تنگ‌چشم ، کمر کلفت ، شکم هنگفت ، [9] شش پستان ، [10] سطبر ساق * بمحض دیدن [11] از یکطرف دلم بهم خورد ، و از طرفِ دیگر چنان هولِ ارسلان سلطان در دلم جایگیر بود ، که جای گنجایشِ چیزی دیگر نداشت ؛ همیشه خوابِ بریده شدن گوش و بینی میدیدم ؛ ولی با کمالِ [12] خویشتن داری موردِ التفات بانو شدم ، و سایر زنان مرا [13] بجای استادِ کامل و آدمی [14] خارق العادت نهادند * همه نبضِ خود نمودند * منهم بفراخورِ شاءن و حالِ هر ایک تجویز عمل و [15] مداواتی نمودم * باری از یکسوی در تهیّه و در ترتیبِ تسمه و دستمال و پنبه ، و از دیگرسوی با چار چشم جویای دقیقه ، چه دیدم که کلاهِ صاحب

[1] *Vālā-jāh* "of high rank."

[2] *Sikiz* T. "Eight" and *Yildiz* T. "a star": *Sikiz Yildiz* is a most unlucky constellation.

[3] *Sumbala, lit.* 'An ear of corn,' is the Zodiacal sign *Virgo*: *Mirrī<u>kh</u>* "the planet Mars": *Zuhra* "Venus."

[4] *Bar zada* "Having rolled up."

[5] *<u>Kh</u>irsak* "a Turkoman carpet-rug with the pile severel inches long (connected with *<u>kh</u>irs* "a bear"). In m.c. when Persians wish to disparage a carpet they call it *<u>kh</u>irsak*, i.e. coarse, and common.

[6] *Āhū-nighāhān i <u>kh</u>āldār* "Gazelle-eyed beauties with a mole on the cheek."

[7] *Nār pistān* "with small firm breasts (like pomegranates)."

[8] *Az ān—na būd* "She was not of those—."

[9] *Shash-pistān*, a joke: there is an idea that some Arab and Turkoman women have six *mammæ*—like a bitch.

[10] 'Thick in the shank.'

[11] *Az yak taraf—az taraf-i dīgar* "on the one hand—on the other hand. *Dil am ba-ham <u>kh</u>urd* "I felt sick": in m.c *dil* means "stomach."

[12] *<u>Kh</u>wīshtan-dārī* "self.control" (*i.e.* concealing fear).

[13] *Bi-jāy-i* "In the place of, *i.e. like*."

[14] *<u>Kh</u>āriq^u 'l-'ādat* "Contrary to custom": apparently, here, "supernatural."

[15] *Mudāvāt* "Curing, medical treatment."

خیمه بنشاند ، و [1] دوری پلوی با پارچهٔ [2] دُنبه در پیشم نهاد ، که [3] " این انعام کدبانو است ; میگوید که دلم بسیار بحال تو میسوزد ; غم مخور ; خداوند بزرگ است ، " و بی آنکه جواب شکر گذاری من بشنود ، باز پس رفت *

آن روز را مردان با بیانِ شجاعت و چگونگیِ سفر و کشیدنِ توتون ، و زنان بنواختنِ دف و [4] ترانهای گوناگون بسر بردند : من و بیچارهٔ عثمانِ در گوشهٔ اسارت سر بزانوی فکرت * من از نشانهٔ لطف کدبانو امیدوار ، سوداهای خام می پختم ، و او از همه - چیز نومید ، آه سرد از جگرِ پُر درد بر میکشید * من برای دلداری او (اما بیهوده) میکوشیدم که " ایمرد ! توکّل و [5] تفویض از شعارِ اسلام وایمان است * اندوه مدار ; خدا کریم است * " امّا او ، با ناله و آه ، از بختِ بدِ خود در شکایت بود ، که " [6] ترا بخدا ! دست بردار ; راست است خدا کریم است ، امّا برای تو ، که نه مالک دیناري و نه صاحبِ حبّهٔ ; - نه برای من ، که خانهام چنان خراب شد ، که دیگر آبادي پذیر نیست " * همانا همهٔ اندوه او از فوت منفعت پوستِ بخارا بود ، [7] که دینارِ آخر را حساب میکرد و آه بیحساب میکشید * زمانِ وصال دراز نکشید * [8] فردای روز دیگر او را با پنجاه شتر ، بچرا گاه فرستادند با تهدیدي شدید و اکید که " اگر از [9] بیني یکی خون در آید گوش و بینیت خواهیم کند ، و قیمتِ او را بسرِ بهایت خواهیم افزود " * آخرین نشانهٔ دوستي در برابرِ چادرها او را بر جهازِ شتري بنشاندم ، و سرش با کمالِ نرمي و استادي بتراشیدم * این هنر نمائي برای تدبیرِ آینده ام خیلی بکار خورد : في الفور هر که را سری بود ، [10] برداشت و بتراشیدن دوید * این آوازه بزودي بگوش ارسلان سلطان رسید : مرا [11] بخواست و سرش ، که از زخمِ تیغ و تبر سراسر درّه و تپّه بود [12] عرضه نمود * کلّهٔ که در تمامِ عمر بجز

[1] *Daurī* "a large dish" (manufactured from any substance).

[2] *Dumba* the *tail* of the fat-tailed sheep": in India the sheep itself is called *dumba.*

[3] Direct narration.

[4] *Tarāna* "Song."

[5] *Tafwīz* "Trusting." *Shi'ār* "rites."

[6] *Turā bi-khudā* a common expression "I (adjure) you by God."

[7] *Ki* "Because."

[8] *Fardā-yi rūz-i dīgar* = 'the third day.'

[9] *Bīnī* "nose"; *az bīnī khūn āmadan* is a common m.c. phrase.

[10] *Bar-dāsht*, i.e. lifted it up to bring it to me.

[11] *Khwāstan* "To desire, to be present, send for."

[12] *'Arza k.* "to offer, present."

مقراضِ پشم‌چینی یا تیغِ [1] جلّادی (یعنی اُسترهای روستائیان) ندیده بود ، در دستِ
دلّاکی چالاک مانندِ من ، خود را در بهشت انگاشت * دستی بسر مالید و با آن همه
گودالها و مغاکها بدان ساخت و [2] پرداخت بنالید که " حاجی ! [3] راستی تو دو روز
راه از زیر پوست رفتهٔ : بخدا که هرگز دست از سر تو برنمیدارم ؛ ترا دلّاک باشی خود
[4] کردم * بهر سر بها که باشد ، آزادت نمیسازم " * قیاس کن که ازین سخن چه
برمن گذشت ؛ امّا [5] بروی خود نیاوردم : در دل اندیشیدم که ، اگر در اولین فرصت
از ینخدمت استعفا نکنم ، نامردم ؛ و در ظاهر از روی سپاسگذاری خم گردیده دامنش
بوسیدم * باری انیسِ [6] شبان روزی او شدم ؛ و هرچه در دلش بیشترجا [7] میکردم برهائی
از آن خدمتِ دوزخی با همه یأسی که میدانستم امیدوار تر و استوار تر میگردیدم :
ازین روی درد اسارت بمن از دیگران کمتر کارگرمی نمود ، و چندان درد و رنج و اندوه
را در نمی یافتم *

[1] *Jallād* "a skinner: a whipper; an executioner; *also* (in Ar.) a leather merchant."

[2] *Sā͟kht u pardā͟kht* "Trimming."

[3] *Rāstī* (adv.) "In truth."

[4] Preterite to express an action just completed, *i.e.* a *definite* point of time.

[5] *Bi-rūy-i* ***khud*** *na-yāwardam* "I didn't show it in my face.

[6] Usually *shabāna-rūz*.

[7] For *mī-kardam* substitute *mī-giriftam*.

گفتار سیم

حاجي بابا بدست كه افتاد . و تيغ دلاكيش بچه كار برخورد *

تقسيم اسرا از يک جهة بخير ما شد ، كه من و عثمان آغا باهم بحصّهٔ تركماني ديو پيكر افتاديم ، كه [1] ذكر خيرش رفت * اسم اين مرد [2] ارسلان سلطان و [3] سردار اولين قبيله بود كه در فرود آمدن از كوه بدان رسيديم * چادرهاى آن قبيله در سايهٔ درّهٔ عميق ، بر كنار آب روان ، و از كوههاى اطراف آنها بدانجا ريزان ، و [4] سراپا چراگاهها از گاو و گوسفند و ساير مواشي مالامال بود * ما در آنجا مانديم و ساير همدردان و همراهانرا دور دست تر از ما ، درميان قبايل ، پراگنده ساختند *

چون چشم [5] خيمگيان قبيله از دور بما افتاد با آوازهاى بلند شادي و خرّمي " بخير باد قدم اسير آوران " و بتماشاي اسيران از خيمها بيرون تاختند * و سگان پرپشم و [6] پيله از ديدن ما بيگانگان [7] بپارس و هجوم پرداختند ، چنانچه كم مانده بود كه ما را پاره پاره سازند * زن سركرده ، كه [8] كدبانو ميگفتند ، چون دستار سبز عثمان آغا را (كه تا آنگاه معقول مايهٔ حرمت و اعتبار ميشد) بديد ، برنگ [9] او فريفته ، باشتياق تمام ، از سرش برداشت ; ولى كلاه الله را ، كه گنجينهٔ پنجاه اشرفي بود ، بر جا

[1] *Zikr i khair ash raft* "previously mentioned"; the expression is of course ironical.

[2] *Sultān* "A non-commissioned officer, a sort of Captain; *also* a chief.,'

[3] Better *Sardār-i qabīla-ī būd ki avval—*.

[4] *Sar-ā-pā* "Completely."

[5] "Tent-folk."

[6] *Pīla* "Silk" but *pur pashm u pīla* "long-haired and rough" (of dogs, cats, goats).

[7] *Pārs* (m.c.) "barking": apparently corrupted from *pās* "watching."

[8] *Kad-bānū* in m.c. means a good manager, housewife.

[9] Note here, as elsewhere *ū* for *ān* and *vice versâ*.

گذاشت * از شومي بخت ، زن دیگرش [1] بعنوان اینکه تکلتوي جهاز ستوش پشتش را زخم میسازد ، و در زیر [2] قلتاق لتهٔ نرمي لازم است ، بطمع کلاه افتاد * عثمان آغا برای بقاي بقیهٔ دولتِ خویش ، [3] دودستي بر سر چسپان ، خیلی کوشش کرد ، ولی سودی نبخشید * کلاهی که من میدانستم و او ، که درمیانش چیست ، [4] زنک بربود ، و در گوشهٔ چادر درمیان کُهنه-پارچها انداخت ، و در عوض ، کلاهِ کُهنهٔ [5] قلپاقي بر سرِ او نهاد * این کلاه هم [6] مرده ریک کسی بود ، که پیش از ما ، مثل ما ، اسیر افتاده و از اندوهِ تیمار هلاک شده بود *

عثمان آغا ، با کلاه [7] صاحب مرده ، [8] بحکم کلفتی و بی دست و پائی ، صاحبِ [7] منصبِ مرده (یعنی بمنصب شتر چرانی) نامزد شد ؛ و مرا غدغن کردند ، که از چادرها قدمی دور تر [9] نگذارم ، و [10] بنقدِ وقت بمشک جنبانیدن و کره در آوردن [11] مُباهي گردیدم *

ارسلان سلطان اعلانِ ظفر و [12] ولیمهٔ سفر را [13] شیلانِ باهلِ اوبهٔ خود ، که بیشتر رفیقِ سفرِ او بودند ، کشید * دیگی بزرگ پلو پخته شد ، و گوسفندی درست بریان کردند * مردان در خیمهٔ و زنان در خیمهٔ دیگر * اول طعام را مردان خوردند ، بعد از آن زنان ؛ و باقي را بچوپانان ، و فضلهٔ خائیدن و جاویدن چوپانان را بما و سگان انعام دادند * من با اندیشهٔ تمام ، از دور ، بوی همي کشیدم ، چه از اولِ اسارت تا آنگاه غدای [14] حسابي نخورده بودم * ناگاه زنی اشارت کرده در پشتِ

[1] *Bi-'anvān-i īnki* "Intending, *or* claiming that—." *Takaltū* "the stuffing or pad of a saddle." *Jahāz* "a camel saddle."

[2] *Qaltāq* T. "saddle-tree."

[3] *Du-dastī* (adj. and adv.) "with both hands."

[4] *Zanak*, in m.c. usually *Zanaka*.

[5] *Qalpāq* is a high Turkoman cap, *sp.* one bordered with fur.

[6] *Murda-rīk* old Persian for *irs* or *taraka* : 'heir-loom.'

[7] *Ṣāḥib-murda* (comp. adj.) "whose owner is dead" : often applied to animals as a term of abuse. *Ṣāḥib-i manṣab* : note *izafat*.

[8] *Bi-ḥukm-i kuluftī va bī-dast u pā'ī* "on account of his fatness and unwieldiness."

[9] Indirect narration.

[10] *Bi-naqd-i vaqt* "at present"

[11] *Mubāhī* "exalted."

[12] *Walīma* A. "a general feast."

[13] *Shīlān* "spread dinner table ; a general feast."

[14] *Ḥisābī* "real, regular, worthy of account :غذای حسابي "a square meal"

ازو خبری نشد * چارواداران تفنگها بگسیختند و بارها را ریختند : با [1] ستوران
بگریختند * بیک [2] تیر - باران ترکمانان ، کار ما تمام شد * پس بکاروان تاختند * مردم
را بسته بارها را بگشوده بتاراج پرداختند * در چند دقیقه مالکِ اموال و [3] نفوسِ
بسیار گردیدند * عثمان آغا درآن [4] گیر و دار ، درمیانِ [5] لنگهای بار ، برروی خزیده
بود ، و منتظر که چه بر [6] سرش آید * ناگاه ترکمانی غول هیأت و عفریت صورت ،
بخیال اینکه آنهم لنگه ایست . از [7] دُنبالش گرفت و بر روی غلطانید : و چون
از میان عبا بر آورد لگدی سخت به پهلویش نواخت که " بی دولت [8] قزلباش ! قالق
قول اول [9] کیل " * بیچاره عثمان آغا ، از هولِ جان ، ترسان و لرزان ، شروع کرد بلعنت
بر شیعیانِ علی . و برحمت بر پیروانِ عمر ، [10] بلکه بدین شیوه دلِ ترکمانان را نرم سازد :
امّا ترکمانانِ ملعون نه بنامِ علی رحمتی راندند ، و نه بنام عمر فاتحهٔ خواندند : آنهمه
لعنت و رحمتِ بهدر رفت * از روی احترام بجز دستارِ سبز ، و برای ستر عورت بجز
پیراهن و زیرِ جامه ، هرچه داشت از وی [11] بستند : عبای امیرانه اش را ، هم در
آن حال ، ترکمانی دیو مثال ، با شلوارش [12] در برابرِ وی در بر کرد * آمدند بر سر من :
لباسم بکندنش نمیارزید ، زحمتم ندادند : در سایهٔ این بی اعتنائی دستهٔ تیغ دلاکی
هم بجا ماند ، [13] و بجا شد : امّا [14] منِ بی دولتِ قزلباشِ [15] رافضی . خود [16] قول افتادم *

[1] *Sutūr* is any beast of burden, but in m.c. is specially applied to mules

[2] *Tīr-bārān* "volley."

[3] *Nufūs* (pl. of *nafs*) "souls, persons."

[4] *Gīr u dār* "Tumult."

[5] *Linga* "the load of *one* side of a transport animal"; (hence "odd, not even").

[6] Note *indirect* narration.

[7] 'Caught him from behind.'

[8] *Qizil-bāsh* lit. *red head* is a term generally applied to Persians; by the Turks with a contemptuous meaning. Certain settlers in Afghanistan and in India style themselves *Qizil-bāsh*.

[9] I am unable to translate this corrupt Turkish abuse.

[10] *Balki* "Perhaps" (m.c.) *Shewa, shīva* "manner."

[11] *Bastand* = *bi-sitādand*.

[12] *Dar barābar-i vay* "In front of him."

[13] *In kār bi-jā shud* "it is finished." Possibly the expression is here impersonal 'it, (the plundering) was finished,' or 'the matter was finished for me.' Such a slovenly change of subject is not uncommon in Modern Persian.

[14] The *first* personal pronouns should not be, but frequently are, followed by an *izafat*. Here however an *izafat* would naturally be used to make the construction uniform.

[15] *Rāfizī* a term applied to the Shiahs by the Sunnis, because a sect of the former renounced and *turned away from* Zaid, the grandson of Ḥusain.

[16] *Qūl* T. "slave": the Turkish word is here used on account of the context.

ترکمانان بعد از ترکتازی ، غنایم و [1] اُسرأ تقسیم کردند * مارا چشم بسته بر ترکِ اسبان بنشاندند ، و همه [2] روز براندند * شبانگاه درمیان [3] درّهٔ خلوت برای استراحت فرود آمدند *

روز دیگر وقتیکه اذن چشم کشودن دادند ، خود را در جائی دیدم ، که بغیر از چشمهای [4] تنگِ ترکمانان کسی آنجاها را ندیده است * بعد از طی چندین پست و [5] بلندی بی آبادانی ، در انجام ، بدشتی [6] پهناور رسیدیم ، که آنسرش بدیار آخرت می پیوست ، و تا چشم کار میکرد سیاه چادر بود ، و خیمه و [7] گله بود و رمه * آنوقت دانستم که همین وادیست این بیابان دور .. که گم شد درو لشکر [8] سلم و تور *

[1] *Usarā'* (pl. of *asīr*) "Captives."

[2] *Hama rūz* "all day" but in m.c. also "every day": *hama-yi rūz* (m.c.) "the whole day."

[3] *Darra-yi khilwat* "Secret glen."

[4] As already stated the Turks (and Turkomans) have small eyes. *Tang-chasm* also means "avaricious."

[5] *Past u bulandī* for *pastī u bulandī*: formative ی added to second adjective only.

[6] *Pahnāwar* "broad."

[7] *Ān sar ash* "the further boundary." *Galla* for sheep and *rama* for cattle.

[8] Salm and Tūr, the two sons of Farīdūn.

خواهد رست * این بود، که برای تشبّه بقوم، دستاری سبز بطریق [1] امیران و شُرفای اهلِ سنّت، بر سر پیچید، و سر و وضعِ خود را مانند اهلِ تسنّن آراسته، امّا خواننده میداند که نسبتِ او به پیغمبر، بیش از نسبتِ قاطرسواری خود بدو، نبود *

روزی چند بدین منوال قطعِ مسافت نمودیم، تا روزی چاوش شیردل با کمالِ [2] معقولی و وقار پیش آمد که "ای یاران، [3] ایلغار-گاه ترکمانان، اغلب [4] اوقات این منزل است: باید چشمها را گشود و دست و پا را جمع کرد، و پراگنده نرفت * اگر خدای نکرده [5] قضائی روی نماید، باید دست از جان شسته پایداری کرد، مبادا خوف و هراسی بر دل خود راه دهید، [6] که کار تمام است" * ازین سخن [7] بادِ بروتِ عثمان آغای شیرافگن فرونشست * اول کارش اینکه اسلحه و آلات کارزار را از بر خود بکشود، و [8] بتنگِ پشتِ قاطر بست * پس ببهانهٔ قولنج آغازِ ناله و آه کرد * چون مردم از خیالِ شجاعت نمائی و مقاومتِ او بدشمن در گذشتند، خود را بعبائی فراخ در پیچید، و با چهرِ عبوس، استغفرالله گویان، [9] سبحه شماران، بنزول قضا و بلا تسلیم شد * وانگی پشت-گرمی او بچاوشِ پهلوان بود، [10] که از جملهٔ اسباب بی باکی از خطر، [11] حرز و تعویذی چند،

[1] *Amīr* "a descendant of Muhammad" is I think a term used by Turks (and consequently by some Arabs) and not by Persians. In Persia one whose *father* is a descendant of the Prophet is a *Sayyid* and one whose *mother* is so descended is a *Sharīf*. After the *hajj* a well-to-do Sayyid wears a green, and not a black or dark-blue, *'ammāma*. A *Sharīf* is not distinguished by a black or by a green *'ammāmas* but usually by a green *kamar band*; after the *hajj* he takes the title of *Mīrzā*, as *Mīrzā Hasan*. *Mīrzā*, before a name, is also a title given to clerks or to educated people, and is the equivalent of *Munshī* as now used in India. After a name, *Mīrzā* signifies *Amīr-zāda* or 'prince.' The term *Sharīf* is by the vulgar in Persia applied to any child of a *hājī*. Should a child be conceived while on the *hajj* it is by the Persians called a *hājī*. According to some Muslims a person is not entitled to be styled a *Sayyid* unless his parents were both *Sayyids* or descendants of the Prophet. In India *Juma'rātī Sayyid* is a term of contempt signifying that a person's only claim to the title of Sayyid is that he was possibly born on a Friday.

[2] *Ma'qūlī.* "Solemnity and dignity."

[3] *Ilghār gāh* "Plundering-place": *īlghār* is a Turkoman raiding expedition and hence a forced march.

[4] *Aghlab-auqāt*, no izafat.

[5] *Qazā'-ī* "accident, unfortunate event."

[6] *—ki kār tamām ast* "otherwise it's all up with you."

[7] *Bād* "pride, etc.": 'it took all the starch out of him; his hair went out of curl.

[8] *Tang* "surcingle": in India 'girths.'

[9] *Subha* "rosary" in Pers *Sūbha*.

[10] *Ki* "who."

[11] *Hirz* "amulet": *harz* "guarding"

بازو بسته میگفت، که "اینها طلسم تیغ بندی و تیر بندی است": و با اصرار تمام میگفت "هرکه ازین قبیل طلسمات با خود[1] داشته باشد، روئین‌تن است؛ تیغ و تیر بدو کارگر نمیشود، بلکه بزننده و اندازنده بر میگردد، مگر اینکه بردم تیغ و تیر هم طلسمی از اینگونه بسته باشد" *

چاوش روئین‌تن، با دو سه تن از دیگر دلاوران، قدری[2] پیشاپیش کاروان یزک وار روان، گاه گاه برای اظهار شجاعت و جلادت، اسپ می تاختند و نیزه‌ها بر هوا می انداختند * عاقبت از آنچه[3] آنهمه، میترسیدیم بر سر ما آمد * اولاً صدای تفنگی چند بلند شد، بعد ازان گرد و غبار روی هوا را تیره و تار ساخت: [4] هلهله و ولولهٔ عربی برخاست که نزدیک بود پردهٔ گوشها را[5] بر دارد. از هول و هراس همه برجا خشک ماندیم * [6] رنگها پرید: زهرها[7] درید، همانا حیوانات هم مثل انسان آنواهمه را دریافتند * کاروانیان یکبار مانند گنجشکان باز دیده، اول باطراف[8] یکدگر حلقه زدند * امّا چون[9] سر و کلّهٔ ایلغاریان نمایان شد، اوضاع دیگرسان گشت * بی اینکه تفنگی خالی شود و تیغی از غلاف در آید، سلاحداران، مانند[10] جوجگان کبک، بدینسوی و آنسوی، پراگنده شدند * پارهٔ گریختند. و پارهٔ از پا در افتادند: جمعی بی صدا گریه میکردند. و جمعی با فغان فریاد برمیآوردند، که "یا امام[11] غریب! بفریاد غریبان برس! دستگیری کن![12] دستگیر شدیم!" * چاوشی که میگفت شغالِ مازندران را سگِ مازندران میگیرد، در اول کار چنان ناپدیدار گشت که هیچکس را

[1] As the Pers. Subj. (or Aor.) *dārad* = "he has, he possesses," the Past Subj. of this verb is used for the Pers. Subj.

[2] *Pīsh raftan* "to go on ahead" but *pīsh-ā-pīsh raftan* "to keep ahead all the way." *Yazak* "advanced guard."

[3] *Ān hama* "All that time."

[4] *Halhala* prop 'Shrill cries of exultation by women.' The Arabic *halhal* is connected with Hallelujah: *walwala* "cries sp. of grief."

[5] Or *bi darad.*

[6] Pl. for a lot of people.

[7] Should be *tarakīd*: *darīd* used for rhyme.

[8] Or *daur-i yak-dīgar.*

[9] *Sar u kalla* "heads."

[10] "Young partridges."

[11] *Gharīb* "Stranger," because *Imām Razā* was a stranger in *Mash-had* when he was killed.

[12] *Dast-gīrī* "help": *dast-gīr* "captured": even in their fright, the Persians could not avoid a play on words.

[1] ردّ العجز علی الظهر کرده بدانجا تاختند [2] که عرب نیزه را انداخت * چاوشانِ [3] چکاوک و [4] هزار، در راستهٔ بازار باغ و گلزار، با آواز بلند [5] صلای «خوشباش» در انداخته که

بیت

" همگانیم ز ایران - صفـــا .·. هرکه ز اهل صفاست خوشباشد " *

ما نیز بعد از ادای نمازِ [6] آدینه در [7] مسجد جامع، در [8] شاه عبد العظیم جمع شدیم و فردای آن روز، با نعره و فریاد چاوشانِ نوّاز که

بیت

" زایرِ مشهدِ رضـــا هستیم .·. هرکه ز اهلِ رضاست خوش باشد "

رو بخراسان، بیرون رفتیم *

اولاً بیابانی نمکزار، و از آب و گیاه بی آثار، پیش آمد که نه دیده را از آن نوری بود، و نه دل را از آن سروری * آن بیابانِ بی آب و گیاه را، با منازلِ کوتاه کوتاه پیمودیم * چون بنزدیکِ آبادئ میرسیدیم، یا بقافلهٔ بر میخوردیم، چاوشان پیشاپیش می تاختند و با [9] گُلبانگهای جانگزا، نقارهائی که از [10] قربوسهای زینِ اسبان آویخته بودند، می نواختند * درمیان کاروان، روز، همه روز، ذکرِ ترکمان بود، و شب، همه شب، فکرِ ایشان * هر چند در بُردلیِ آنان همه همزبان، و در ترس از ایشان همه یکدل بودیم، امّا با دلگرمیِ کثرتِ یاران، و با [11] پشت بندیِ میمنتِ زوّاران همه لافِ مردی و مردانگی میزدیم *

[1] The correct expression is ردّ العجز علی الصدر, *to turn to the opposite side.* It is a figure in Rhetoric.

[2] —*ki 'Arab nīza andākht* a quotation and a not uncommon one, but I have been unable to discover its origin or its proper application.

[3] *Chakāvak*, vulg. *chikāvak*, is a species of lark.

[4] *Hazār* or *hazār dāstān* "The *Bulbul* or Persian nightingale" (not the Indian *bulbul*); a favourite cage bird in Persia. *Rāsta bāzār* "a straight bazar :" *vide* Acts IX, 11.

[5] *Salā* "Proclamation."

[6] *Ādīna* "Friday", though not used, is understood by most Persians.

[7] *Masjid-i jāmi* 'Congregational mosque' (for Fridays).

[8] *Shāh 'Abd^u'l-'Azīm* is the name of a shrine (*imām-zāda*) about four miles from Tehran. The rail from Tehran now runs to it.

[9] *Gul-bāng* also *gul bāng-i Muhammdī* is the recitation of the *chā'ūsh* and also the chorus of the pilgrims repeated at intervals—"*salavā-ā-āt.*" *Jān-gazā* 'striking terror to the soul' is an epithet often applied to the *salāt-kash* who announces a death from the roof of the afflicted house.

[10] *Qarabūs*, in Pers. *qarbūs*, "the saddle bow of a *Persian* saddle."

[11] *Pusht bandī* "assistance; reliance."

نظم

" کجا ترکمانان تا[1] یلی بند گرد ∴ جوانمردی و پر دلی بنگرد

گر او مرد ، ما جمله مرد افگنیم ∴ ور او شیر ، ما جمله[2] شیراوژنیم

بکامش چنان آب سازیم تلخ ∴ که یکسر دود تا بخارا و بلخ * "

همه باتفاق میگفتیم که " بگذار بیایند ، بخدا اگر[3] هزاران هزار باشند ، بیاری امام رضا یکی از ایشان سر زنده بگور[4] نخواهند برد * عثمان آغای ما ، نهانی چنانچه میدانی ، خود را باخته بود ، و از همانگاه لرزه بر استخوانش افتاده ؛ اما او نیز مانند دیگران از لاف و گزاف باز نمی ایستاد ، و در ظاهر چنان اظهار مردانگی مینمود که هر کس نمی شناید میگفت ، که در تمام عمر ، قصّاب ترکان بوده است * چون چاوش خود - ستائیهای او دید ، (بداعیهٔ[5] اینکه چرا باید غیر از او خود ستائی باشد) بروت خود را تا[6] بناگوش بمالید ، که " حرف ترکان زدن ، با دم شیر ، بازی کردن است *

بیت

نیازموده دلیرّی خود بخویش مبال ∴ ندیده دشمن خود را کمر بکینه مبند ' *

' در مقابل ترکمانان[7] اهرمنی مثل[8] منی میباید : قوله تعالی ' الخبیثات[9] للخبیثین ' *

بیت

شغال بیشهٔ مازندران را ∴ نگیرد جز سگ[10] مازندرانی * "

امّا باید دانست که مایهٔ امیدواری و حبل المتین سلامت عثمان آغا سنّی گری او بود ، و می پنداشت که با استشفاع بنام ابوبکر و عمر از چنگ ترکمانان

[1] *Yalī* "heroism."

[2] *Shīr-auzhan*: *auzhīdan* (obs.) "to cast, hurl."

[3] *Hazārān hazār* = *hazār hazār*.

[4] Note pl. verb after *yak-ī* (*az īshān*), a common construction *Sar-i zinda* "a whole head."

[5] *Dā'iya* "intention; object; desire cause, etc."

[6] *Bunā-gūsh* also *binā-yi gūsh* "the lobe of the ear."

[7] *Ahriman* or *Ahraman* the principle of Evil, as opposed to *Ormuzd* the principle of Good (Zardushti): here 'a devil.'

[8] *Man-ī*, note the ی.

[9] "Unclean things for the unclean." Said as a joke = 'I, not you, am a match for the Turkumans.'

[10] A common proverb: 'set a thief to catch a thief.'

بجمع آوری زوّار مشغول بود : جمعی کثیر بما افزود : و میگفت " که باید
شکر نمائید که با دستهٔ من ' [1] نورٌ علی نورٍ ' شدید " * دیگر جای ترس نماند * این چاوش
[گناهش بگردن [2] او که میگوید] روزی در راه مشهد سر ترکمانی مرده را بریده بود ,
و ازین روی به پر دلی و کم ترسی معروف شده * هیأتش مهیب و [3] کسوتش غریب ;
بلند بالا ; فراخ شانه ; رویش از آفتاب سیاه و سوخته ; [4] رخسارها بر آمده ; [5] آروارها
فرو رفته ; بجای ریش , مانند ببر در چانه‌اش دو سه موی تیز بیش نبود * برای اینکه
همه کس بدانند که از هیچ نمیترسد , زره در بر , خود [6] بر سر , [7] گوش پوش آهنین
تا بدوش , شمشیری [8] مقوّس با جفتی پشتو در کمر , سپری از پوست [9] کرگدن بر
کتف , نیزهٔ [10] پرچم دار در دست , همانا با قضا و بلا مبارزت میکرد ; و در [11] رجز میخواند

نظم

" پیل کو تا کتف و بازوی گردان بیند ؟ .·. شیر کو تا کف و سر پنجهٔ مردان بیند ؟ "
" از قضــاهای قدر گرچه گریزی نبود .·. هر قضیٔه که قدر برسر [12] مای کرد آن بیند " *

1 For *nūr*^{un} *'alā nūr*^{in} ; final *tanwīn* not pronounced. Vulgarly *nūra* instead of *nūr*^{un}. Generally used sarcastically in the sense of "better and better" ; here the word literally signifies 'your light has been increased by mine,' *i.e.*, 'you were formidable before but now are doubly so.'

2 Note *ūki* instead of correct *ānki*. A person repeating anything that may be false says *gunāh-ash bi-gardan-i ānki guft* (i.e., *na bi-gardan-i man*), and thus shifts the responsibility of possible falsehood on to another. A less colloquial phrase is *Va allāh*^{u} *a'lam* = 'God knows whether this is true or not.'

3 *Kiswat* "Dress" is in m.c. usually applied to the darvish dress.

4 *Rukhsāra* here "cheek-bone."

5 In m.c. *ārvāra* 'gums of the back teeth ; *also* hollows of the cheeks.' *Ilvāra* is "jaw." In the *Ms.* the word is *āvardhā*, a word I am unable to trace.

6 *Khūd* "Helmet."

7 *Gūsh-pūsh* is the chain armour (hanging from the helmet) that protects the neck, etc.

8 *Muqawwas* 'like a bow in shape.'

9 *Kargadan* "Rhinoceros" : also *karg*.

10 *Parcham* is 'a black tassel tied to the neck of the spear.' The spear is mounted with the figure of a human hand. In India this hand is supposed to represent the hand of 'Ali, but in Persia it may represent the hand of 'Abbās, Ḥusain, Imām Raẓā, etc., according to the name written on it.

11 *Rajz* is 'reciting verses in the metre *rajaz*,' and *Rajaz-khwānī* is the recitation of certain verses by the *chāvush*, or in the Muharram by Mullas.

12 *Kard* = 'wrote' (the subject *Qadr*). *ān* refers to *sar*.

اسبش هم بد نبود * [1] یال پوشی از [2] چیت بروجردی بر گردن ، و بجز گوش هایش
چیزی در بیرون نه * سینه بند و [3] پاردمش پر از [4] زنگوله و منگوله ، یال و دمش
حنا بسته ، ذوالجناح [5] تعزیهٔ حسابی [6] بود * چاوش با این یابو آنقدر خود ستائی و
[7] شاه‌اندازی کرد ، و ترکمانان را استخفاف و استحقار نمود ، که عثمان آغا اورا [8] حرز
سیفی و جوشن کبیر شمرد ، و با توکل تمام ، دل بهمراهیش سپرد و میگفت مصراع
" چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ؟ " کما بیش دو هفته از نوروز فیروز
رفته ، [9] رحم الله ، میرزا مهدیخان نسیم عنبر شمیم بهار از فر فروردین مژدهٔ رنگین
آورد * بقیة السیف بهمن و شتا گرسنه و ناشتا روی بهزیمت نهاد * توران زمین چمن
بترکتازی جنود قوای نامیه بتصرف قزلباش گل در آمد * غارتگران صحن چمن
و یغمائیان دار الملک گلشن سر بپوستین کشیدند * ترکان تنگ‌چشم [10] شکوفه فوج فوج ،
و صحرانشینان ریاحین دسته دسته ، فرمانبری سلطان بهار را اختیار کردند * ترکمانان
[11] کلاغ پیسه مانند باد ریسه [12] بفراز دشت قبچاق حضر یراق گشتند * [13] برد العجوز دی

[1] *Yāl-pūsh* is 'the head and neck-piece of horse clothing.'

[2] *Chīt* "Chintz." Burūjard is the capital of Kurdistān and is noted for a common chintz, coarse in texture and red and black in colour.

[3] *Pārdum* 'the breechings of a pad-saddle, for horse, mule, or donkey.' A crupper is in Persia called قشقون (pronounced *qushqūn*): the Indian word *dumchī* does seem to be known.

[4] *Zangūla* is 'a small bell,' *mangūla* "a tassel."

[5] Name of Husain's horse: in the Muḥarram processions it is richly decorated and caparisoned.

[6] *Taʻziya* in Persia is applied to the *ceremonies* of the Muḥarram and not to the litter of Husain (*qabr-i Ḥusain*): *ḥisābī* (m.c.) "regular; exactly like." The subject to *būd* is 'horse' understood.

[7] *Shāh-andāzī* "Boldness, boasting display."

[8] *Harz* "Protection," *hirz*, an amulet or charm.

[9] Apparently 'God bless the spring.' Mirza Mahdī Khan, the head Munshi of Nadir Shah and his Chief Adviser. The translator now indulges in a little 'fine writing.'

[10] A peculiarity of the Turks in Persia is the smallness of their eyes.

[11] *Kulāgh-i pīsa* "The pied crow."

[12] An obscure allusion or else a copyist's error. *Bādrīsa* is in m.c. a certain portion of a spindle: it is also a 'circular perforated bit of wood to receive the top of a tent pole: a whirl, a fan.' *Rīs* (subs.) means "violence; buzzing" and *rīsā* (vl. adj.) "spinning, lamenting."

[13] *Bardu 'l-ʻajūz* "The old woman's cold, is a term applied to a few days in winter, which according to the dictionary are extremely cold. I think, however, it is a term applied to a few days of milder weather in the lambing season.

[1] زوّار [2] امام رضا بما افزودند ؛ و در حقیقت کاروان ما ، از رنگ و روی اهل زیارت ، رنگ و بُوی تبرّک و طهارت پیدا کرد ، [3] چنانچه همه ، این سفر را ، نعمتی بزرگ میشمردند *

در این گونه حالات ، یراق کردن از واجبات است ، عثمان آغا ، که از آوازِ تفنگ زهره‌اش آب میشد و از برق تیغ خواب بچشمش نمیرفت ، آنهم یراق کرد * تفنگی بلند ، چپ و راست بشانه ، [4] بغلطاقی ساغری در زیر بغل ، [5] کیسه‌-کمری [6] با دبّها و کیفهای چرمین ، و [7] شاخ‌-دهنه ، و [8] وزنه ، وگلوله دان درمیان ، دو [9] پیشتو ، با شمشیری بغایت کج در کمر ، غرق سلاح شد * منهم بهمانسان ، و علاوه بر آن نیزهٔ بلند هم داشتم ، تا درمیانِ بنده و خواجه فرقی باشد * غلام سیاه نیز با شمشیری نیم‌-شکسته و تفنگی بی [10] چقماق ، [11] سیاهیِ لشکر شد *

باری در روزی فیروز و ساعتی سعد اندوز ، [12] چاوشانِ زوّار ، از هر گوشه و کنار ، باکوس و نقاره ، آوازهٔ " الرحیل الرحیل " در انداختند ؛ و ما [13] بامدادی پگاه از [14] دروازهٔ طاوقچی بیرون شدیم * اگرچه همه با سلاح ، ولی از اهل صُلح و صلاح

[1] *Zūvvār* (pl. of *zāʾir*) "Pilgrims; but *zavār* "A stranger, visitor, pilgrim."

[2] *Imām Razā* is the eighth Imam, buried at Meshed.

[3] *Chunānchi* "So that." In m.c. *Chunānchi* is often used for *agar chunānchi* "If."

[4] *Baghal-ṭāq* is a sort of bandolier for carrying a rifle and for protecting the clothing. *Sāgharī* is green 'morocco leather,' shagreen.

[5] *Kīsa-kamar* 'A belt with separate pouches for powder, shot, bullets, and caps.'

[6] *Dabba* is a leather pouch as above; a European powder flask; also a copper vessel for *ghī* when travelling. *Kīf* is a leather purse, perhaps for cleaning rags; *dabba āvardan* is to return an article to a shop after purchase (*man ān chīz rā bar ū dabba avardam*).

[7] *Shākh dahna* is an old-fashioned Persian powder flask.

[8] *Vazna* "Powder measure."

[9] *Pīshtū* "Pistol."

[10] *Chaqmaq* "Trigger": *also* "flint,"

[11] *Sīyāhī* 'the appearance of a multitude from a distance; *hence* the general or confused appearance of anything.'

[12] *Chāvush* or *chāvūsh* or *chāvūsht* is a professional guide to a pilgrim caravan; he fixes the hours of march, the stages, etc., etc.

He collects a caravan by riding through the streets, bearing a flag, reciting verses on pilgrimages and announcing his intention of conducting such and such a pilgrimage. The names of applicants are taken down in writing.

[13] *Bāmdād-ī* "one morning": *pagāh* dawn."

[14] *Darvāza* "Large gate." but *dar* "door."

می‌نمودم * من از جهة نوسفری و از مشاهدهٔ آن حالِ تازه بی اندازه خرسند ، و از
فرطِ خوشدلی همعنان زنان ، اسب از جا برانگیختم ، و عثمان آغا ازین حرکت [1] با خوشنودی،
از فرطِ باخوشنودی بر من تاخت که [3] " حاجی اگر تو بخواهی در این راه با این [2] اسپ
دوانی بکنی ، هیچ [3] یک سر سلامت بمنزل نخواهید برد " * با رفیقان اُلفت [4] را
چنان گرم گرفتم که در همان منزلِ اول سرِپارهٔ را تراشیدم ، و اگر بگویم بخواجهٔ خود
خدمتی بزرگ [5] کردم راست گفته‌ام * او از حرکت سواری رنجیده و کوفته
چون بمنزل رسید ، بحکم [6] مهارتِ در دلاّکی مشت‌مالی چنان کاملش کردم که گفتی
مرده بود ، زنده شد *

[7] بیچشم زخم بطهران رسیدیم * برای استراحتِ خود و چهارپایان ، و بعدد
همراهان افزودن ، ده روز در آنجا بیاراميديم * منازل خطرناک [8] پر دور نبود * قبیله
از ترکمانانِ یاغی سرِ راه مشهد را [9] بریده بودند ، و در همان روزها بر سر کاروانی
ریخته ، [10] مالشانرا بیغما ، و مردمرا باسیری برده بودند * ازین خبر وحشت‌اثر بیم
و هراسی درمیان کاروانیان افتاد ، و همه سراسیمه گردیدند : علی‌الخصوص
عثمان آغا که نخست از بیم جان آب در دهانش بخشکید ، و [11] کم ماند که از سرِ
سودای پوست در گذرد ، امّا بمفاد مصراع " چون راه حرم باشد سهل است بیابانها "
وانگی از استنبول خبر آمده بود که پوستِ برّه بسیار گران است این بود که [12] طرفِ
اُمیدش بر بیم غالب آمد *

در طهران و نواحی آن ، بعد از چند روز ، باز ، چاوشی برای همراهی با ما ،

[1] *Khush-vaqt*, *khushnūd*, etc., " pleased " but *nā-khush* " ill. "

[2] *Asp-davānī* is galloping one's *horse*.

[3] Note the incorrect concord.

[4] Note the *rā*: '*the* familiarity that I made.' The *rā* could be omitted with a shade of difference in the meaning.

[5] Better *mī-kardam* ; *gufta am* indefinite time : ' I have said it and still say it.'

[6] Note the *izafat* after *mahārat*.

[7] *Chashm zakhm* " evil eye."

[8] *Pur dūr* intensive adjective " very far."

[9] *Sar-i rāh giriftan* " To *block* the road " and *Sar-i rāh burīdan* " To *attack* the road." Compare *qaṭ'u 'l-ṭarīq* (Ar.) and *qaṭ'-i ṭarīq kardan* (Pers.) ' To infest the roads and commit highway robbery.'

[10] *Māl-i shān rā* for *māl-ash rā*.

[11] *Kam mānd ki*— or *Chīz-ī na-mānd az*— = " nearly."

[12] *Taraf* ' Side in the scale ' : *ghālib āmad* " weighed down."

گفتار دوم

در اولین سفر حاجي بابا و اُفتادنِ او باسیري بدستِ تُرکمانان *

عثمان آغا سودای اینکه پوست بخارائي از مشهد بخرد و به استانبول ببرد ، عازم خراسان شد * [1] آدمي فرض کنید ، [2] چار گوشه ، کوتاه بالا ، سر بزرگ ، گردنش بمیان شانه فرو رفته ، انبوه ریش ، سیاه مو ، [3] آبله رو ، با بیني بزرگ دائم [4] الترشّح ، اینک صورت او ؛ امّا معني او [5] مسلماني بود پاک ، مراقب طاعت ، مواظب عبادت ؛ رفتارش [6] مرتّب و منظّم ؛ در قلب زمستان هم صبحگاهان در وضو جوراب را میکند و پا را مي شست * اگرچه در مدت اقامت در ایران بروز نمیداد ، امّا در باطن دشمن شیعیان بود * در عالم چیزیرا از [7] مداخل دوست [8] تر نمیداشت ؛ هر شب تا نقود خود را در گوشهٔ امن نمي نهفت ، نمي خفت * با آنکه خود شراب پنهان میخورد ، [9] آشکارا شرابخوارگان را لعن میگفت * با اینهمه ، [10] دلق و حلقش بجا ، دیگش همیشه در جوش ، و قلیانش مدام در خروش بود * در اول بهار ، کاروان رفتنی بود * ما هم [11] بسیچ سفر پرداختیم * عثمان آغا برای خود قاطری خرید ، تنومند و

[1] ***Ādam-ī*** "A man."

[2] *Chār-gūsha*, "Square."

[3] ***Ābila rū*** "Pitted with small pox": (not in original).

[4] "Ever dripping": (in original 'spongy').

[5] "A *Muslim.*"

[6] "Well regulated; of regular habits."

[7] "Profit."

[8] Note the comparative affix added to a *noun*; compare *rāḥat tar* (m.c.) and *āsū-dagītar* (m.c.) "more comfortable"

[9] ***Āshkārā***, in m.c. generally ***Āshikāra.***

[10] *Dalq u ḥalq* = "Dress and food": properly *dalaq.*

[11] *Sīj* or *basīj*, "Preparation."

[1] یورغه : برای من یابوئی که علاوه بر من ، [2] قبل و [3] منقل ، [4] آبداری و [5] خرت و
پرت من هم ، در [6] ترک بندیش بود * غلامی داشت ، هم فرّاش و هم آشپز و هم
یاور بار کردن و فرود آوردن بنه * استری برای او کرایه کرد ، که علاوه بر او ، مفرش
را از لحاف و [7] دوشک و بالش و قالی با آشپزخانه بر آن حمل نمودیم * بر استری
دیگر نیز جفتی [8] یخدان بار کردیم ، که هست و نیست خواجه همه در آن بود : [9] دستهٔ
ما بر این تمام شد *

شب پیش روز سفر عثمان پیش - بین ، از روی پیش بینی ، [10] کلاه لتّهٔ که
در زیر عمّامه داشت ، [11] بشکافت ، و درمیان پنبهایش ، برای [12] روز تنگ ، پنجاه عدد
اشرفی دوخت ، و این راز را ، غیر از من و او ، کسی نمیدانست * بقیهٔ سرمایهٔ
خودرا در کیسه‌های چرمین سفید ، درمیان رختها بصندوق نهفت *

چون کاروان [13] حاضر شد ، عبارت بود از دویست نفر شتر ، و پانصد اسب و استر ،
همه از امتعهٔ عراق گرانبها * مردم کاروان ، از بازرگانان و نوکر ایشان ، و چارواداران ،
و [14] یتیم چارواداران ، کم و بیش صد و پنجاه نفر میشد بقدر پنجاه نفر هم

[1] *Yūrgha* (or *yūrqa*) *raftan* is "to amble" (*not* "to trot.")

[2] *Qubul* "Holsters" (large and clumsy for the *qaliyān*).

[3] *Manqal* "A brazier" (suspended on the near side of the horse).

[4] *Ābdārī* A general term for a large *khurjīn* that contains tea, tea things, sherbet, *'araq*, etc.: it also includes a rug to sit on and a table cloth. The word *ābdārī* is generally used to include the mule that carries these refreshments, etc. A servant rides perched on the top of the *khurjīn*. The box with compartments that holds the tea things and candle lamps is called *hazār pīsha*. The *ābdārī* generally includes an *āftāba* and *lagan*.

[5] *Khirt u pirt* "odds and ends; small belongings."

[6] *Tark* is that portion of the horse's back (behind the saddle) that supports the *khurjīn*, and *tark band* are leather thongs or straps fastend to the back of the saddle.

[7] *Dūshak* "mattress." *Bālish* "small cushion or pillow for the head."

[8] *Yakhdān* 'A country portmanteau of wood, generally covered with leather and bound with iron.

[9] *Dasta-yi mā* "our party."

[10] *Kulāh-latta* is a small cap worn under the *'ammāma*, the latter being the mulla's turban, or the rolled turban worn by Persian merchants. The ordinary *pagarī* of Indian servants is called *shāl i daur-i sar* or *shāl-i sar*.

[11] *Bishikāft* "He ripped open."

[12] *Rūz-i tang*=*rūz-i mabādā*, a rainy day; a tight time."

[13] *Hāẓir* "Ready" (not "present").

[14] *Yatīm-chārvādār* "assistant of a muleteer or of a donkey-driver." The *chārvādār* is either the owner of hired mules, etc., or the headman in charge of them.

و خوب پاک کردن گوش ، و سائر آرایش بیرون حمّام . درمیان حمّام نیز در مشت و مال و کیسه کشی و [1] قولنج شکنی و [2] لیف صابون که در طرف مشرق متداولست کسی مثل من استاد نبود : وقتیکه دست و پای مشتری را [3] شتر بند میکردم و وارونه میانداختم و پشت و پهلویش را [4] بباد شپاشاپ سیلی و مشت میگرفتم ، آوازهٔ بند بندِ [5] شان شنیدنی ، و دست و پنجهٔ من دیدنی ، بود *

در عالم سخندانی هم ، از برکتِ نفسِ آخوند ، [6] صحبت خود را [7] مناسب کلام ، از اشعار شعرای بنام ، خاصّه از سخندان شیخ سعدی و خواجه حافظ ، نمکین و رنگین می نمودم * گاهگاه [8] زمزمهٔ پستی نیز میکردم که بسائر هنرهایم پیرایهٔ دیگر می بست : از این رو مُشتریان را [9] حریفی ظریف و نادره دان ، و [10] رندان را رفیقِ حجره و گرمابه و گلستان بودم *

چون دکان پدرم در پهلوی کاروانسرای شاه ، و آنجا بیشتر از همه محل ازدحام بود ، [11] موعد ملاقاتِ خاصّ و عام و [12] سر دم غریب و بومی شده ؛ و گاه میبود که مشتریان ، بناء بخوشمزگی و حاضر جوابیِ من ، از مزد معهود هم چیزی بیشتر میدادند * درمیان مشتریان بازرگانی بود ، عثمان آغا نام [13] بغدادی که مصاحبت مرا خوش میداشت : چه بجهة معاشرتِ با ترکان اندکی تُرکی هم [14] بلغور میکردم * [15] این بود که سرتراشیِ مرا ، بسر تراشیِ پدرم با آنهمه شهرت ، ترجیح میداد *

[1] The relaxing the shoulders and arms in a bath by the shampooer.

[2] *Līf* "Hand bag for washing": *līf u ṣābūn* = soaping with the *līf*. *Birau, līf zan* is a term of abuse. *Ū khaīlī līf dārad* (m.c.), is said of an inferior person who dresses above himself; 'a swell.'

[3] *Shutur-band* is a certain position in which the bather is placed by the shampooer. There is a *double entendre* here, a suggestion of indecency cleverly veiled.

[4] *Bi-bād* simply means "to": *shapāshap* 'noise of slapping.'

[5] Note *shān* here refers to *mushtarī*, a singular with a plural signification. *Band band* "Each joint", note force of repetition.

[6] *Ṣuḥbat* "Conversation."

[7] 'Fitting to the topic under discussion.'

[8] *Zamzama yi past-ī* "A low modulated humming."

[9] *Ḥarīf-ī ẓarīf* "A witty rival or companion."

[10] *Rindān* here = *lūṭiyān*.

[11] *Mau'id* "Place of appointed meeting; rendezvous."

[12] *Sar-dam*, also *sar-i dam*, in m.c. is a fixed place of meeting for drinking, gambling, etc.

[13] Persians insert an *izāfat* after *nām* in this sentence.

[14] *Bulghūr* T. " Barley or wheat, coarsely ground and cooked": *bulghūr k.* is here facetiously used to indicate that his Turkish was none of the best.

[15] *In būd* "This was the reason."

این مرد از [1] دیاریکه دیده و گردیده بود چندان با آب و تاب توصیفها
و تعریفها نمود [2] که در من بشدت هرچه تمام تر آرزوی سفر پدید آمد *
هم در آنروزها او را سفری در پیش آمد ؛ و برای [3] سیاهه و دستک ، نویسندهٔ
لازم داشت * چون من جامع هنر تیغ و قلم بودم ، بهمراهی [4] تکلیف نمود ؛
و چندان وعدهای چرب و شیرین داد که تن در دادم * چون با پدر این راز درمیان
نهادم ، بحکم فایدهٔ خود بدین معنی راضی نمیشد ، که "بامید سودی موهوم
با خطری [5] مجزوم ، ترک شغلی باوری با درآمد [6] معلوم کردن ، کار عقل نیست ؛"
امّا عاقبت ، بموجب [7] کرایه مندی مواجب و بملاحظهٔ حسن عواقب ، بادعای
بی اندازه یکدسته تیغِ [8] تازه یادگارم داد و [9] دل بجدائیم نهاد *

امّا مادرم درین سودا سود نمیدید ، و بدوری من نیک [10] میاندیشید ؛
[11] وانگهی "خدمت سنّی با پاک در حق مثلِ [12] من شیعهٔ پاک را ، بفالِ خیر
نمیگرفت * اما چون عزمم را جزم ، و خیرآینده ام را [13] مُحتَمل دید ، راضی شد ؛
و برای اثباتِ مهری مادری کیسهٔ نان خشک با دُرجی [14] مومیائی داد ، که "این
دارو انواعِ شکستگی و بستگی اندام ، و سائرِ [15] علل و [16] اسقام داخلی و ظاهری
را ، نافع و آزموده است" ؛ و هم نیک سفارش نمود که "در وقت بیرون
رفتن از درِ خانه ، روی بواپس بیرون رو تا بخیر رُو بواپس آئی" *

[1] *Diyār* (pl. of *dairat*) "Regions, circuits." *Diyār* is also the pl. of *dār*.

[2] Gave such glowing descriptions.

[3] *Siyāha* "Account" and *dastak* "the account book."

[4] "Suggested, offered."

[5] *Majzūm* "Certain, sure." *Banda fardā jazman ānjā mī-ravam* (m.c.) "I'll go there without fail to-morrow."

[6] *Bāwarī* "Relied on": *dar-āmad* subs. "income."

[7] *Kirāya-mandī* "Earning."

[8] *Yak dasta tīgh* (no *izāfat*) *Dasta* usually signifies a set of half a dozen of anything.

[9] *Dil* "Heart," in m.c. usually signifies 'stomach.'

[10] *Nīk andīshīdan* "To consider deeply."

[11] Pronounced *vūngahī* = "Besides this, what is more."

[12] No *izafat* after *man* here. The Afghans however would insert an *izafat*

[13] *Muḥtamal* "Probable."

[14] *Mūmiyā* A drug sold in every eastern bazar; probably the same word as *mummy* a potent medicine in Europe in old times.

[15] *'Ilal* (pl. of "*'illat*) "Causes; infirmities."

[16] *Asqām* (pl. of *saqam*) "Diseases."

پس بدان خیال که اوّلاً چند صباحي [1] از درد سرِ زن اول فارغ شود و در نزد پدر-زن [2] تازهٔ [3] که با اینکه در بریدن کنار درهم و دینار [4] و روائي [5] نقد ناسره بجای [6] سره مضایقه نمیکرد ، در [7] سُنن شرع و اداب دین دعوي پایداري داشت ، [8] تقدّسي بفروشد ، عازم [9] کربلا شد * زن نوش در آن سفر همراه بود و من دران راه از تنگنای عدم بفراخنای هستي قدم زدم * پیش ازین سفر ، پدرم [10] حسن دلّاک تنها بود ; امّا بعد ازین سفر بلقب کربلائي هم ملقّب گردید * از برای خوش آمد مادرم ، که مرا سخت [11] بد بار میاورد ، مرا نیز حاجي نامیدند * این نام با اینکه مخصوص حجّاج بیت الله است در تمام عمر با من [12] مي بود ، و باعث عزّت و احترامي چند بر من گشت که هیچ سزاوار آنها نبودم *

پدر ، پیش از سفر ، کار دکان خود را بیکی از بزرگترین شاگردان خود حواله نمود ; امّا بعد از مراجعت ، دیگر با گرمي بیشتر ، [13] باز پس گرفت ، و در سایهٔ نام کربلائي و اظهار تقدّس ریاء ، علاوه بر مشتریانِ بازرگان ، پای ملّایان و دعویدارانِ دین را نیز بدکان خویش [14] بکشود * چون علت [15] غائي از

[1] A few mornings. In m.c. *ṣabāḥ* is also used for "day.

[2] *Pidar-zan* "Father-in-law"; no *iẓāfat*.

[3] Note the *yā* of relative clause (represented by *hamza*) added to the qualifying adjective.

[4] *Dirham u dīnār* "Gold coins." The *dīnār* in now an imaginary and infinitesimal coin: a thousand go to one *krān*. About 3½ *krāns* go to one rupee (1903).

[5] *Ravāʾī* "Circulating."

[6] *Sara* "Cod money" (as opposed to *nabahra*, which latter word is however not used in m.c.).

[7] *Sunun* pl. of *sunnat* which *lit.* signifies 'a path; manner of life': hence the tradition that records the sayings and doings of the Prophet. *Sunnī* = 'one of the path.' *Ḥadīs̱* is generally applied to the written collection or uninspired record of the inspired sayings of the Prophet.

[8] The construction of this rather involved sentence will become clear if one bracket be inserted between *tāza-ī* and *kī*, and a second one after *pāydārī dāsht*.

[9] *Karbalāʾ* contains the tomb of "*Imām Ḥusain*."

[10] *Ḥasan-i dallāk tanhā būd* "Was known only as Ḥasan the Barbar": note the *iẓāfat* after *Ḥasan*."

[11] *Bad ba-bār āvurdan* (probably a corruption of *bad ba-bālā avurdan*) "To spoil; bring up badly."

[12] *Mī būd* better here than *būd*: the Imperfect of *būdan* is rarely if ever used in m.c.

[13] *Bāz pas giriftan* = *vāpas giriftan*.

[14] *Pāy kushūdan* (or *kushūdan*) *tr.* "To allure."

[15] *ʿIllat-i ghāʾī* "The final cause for which a thing is made or exists.

تربیت من مهارت در کارِ تیغ و نشتر بود ، سوادم [1] بایستی منحصر بدرست
خواندن [2] حمد و سوره و نماز باشد ؛ ولی از مدد بخت بتربیت آخوندی از
مشتریانِ پدرم نامزد شدم ، که در پهلوی دکان ما ، در مسجدی ،
[3] مکتبداری میکرد ؛ و پدرم برای [4] تأکید دینداری خویش بقول خود سرش
را « [5] قربةً الی الله » می تراشید * این آخوند مرا در دکان بدید ، و بپاداش
نیکی پدرم زحمت درس و مشقِ مرا [6] رایگان بگردن گرفت * از همتِ او ،
[7] در سر دو سال [8] سوادکی پیدا کردم [9] چنانچه قرآن را [10] روان میتوانستم خواند ؛
خطّی خوانا مینوشتم چنانچه روان [11] میتوانستند خواند * ایام تعطیل را نیز
بیهوده نمی گذراندم ؛ در دکانِ پدر [12] مبادی و مقدّمات هنرِ خود را بضرب چوب
می آموختم ؛ و در صورت ازدحام مشتری ، سر چاروادارن و شتربانان به
تیغ من حواله میشد * [13] راستی سر-تراشیِ من نوعی از سر-خراشی بود ، و
بایشان [14] بکم تمام نمیشد *

چون بشانزده سالگی رسیدم ، بدشواری تشخیص می توانستند داد
که در تیغ-رانی چیره ترم یا در سخندانی * در [15] عالم تیغرانی ، گذشته از نرم تراشی
سر ، و [16] موزون نهادن خط ، یکسان زدن [17] مو رچه پی ، و پاک - برداشتن [18] زیر ابرو ،

[1] *Bāyistī bāshad* or *mī-bāyist bāshād*, "Should have been; ought to have been.'

[2] *Ḥamd* is the *Fātiḥa* or 'opening' chapter. *Sūra* here means the *Sūrat*u'*l-Ikhlās*, the 112th Sura on the declaration of God's Unity: this short *sūra* is generally repeated in prayer after the *Al-Ḥamd*. These two *sūras* are the first that are taught to children.

[3] *Maktab-dārī*, "School-keeping."

[4] *Tā'kīd*, "Strengthening."

[5] *Qurbat*un *ila 'llah* = *barāy-i nazdīkī bi-sū-yi Khudā*.

[6] *Rāygān* or *rā'igān*: both correct.

[7] *Dar sar-i du sāl* "At the end of two years."

[8] *Sawādak-ī*, "A little education": Pers. dimin. affixed to Ar. *Sawād*. *Sawād*, usually translated 'education,' refers to reading and writing.

[9] *Chunānchi*, "So that; for instance." In *India* it often means 'accordingly.'

[10] *Ravān khwāndan*, 'To read fluently'

[11] Note this common method of forming the passive, = so that it could be [easily read.']

[12] *Mabādī*, pl. of *mabdā'* "Beginning, starting point; principle."

[13] *Rāsti*, adv. "Truly."

[14] *Ba-kam tamām namī-shud* = 'They didn't get off cheaply.'

[15] *'Ālam* lit. "World." here = *kār*, *shughl*.

[16] *Mauzūn nihādan-i khaṭṭ*, "Shaving the whiskers into two equal lines" (with a short trimmed beard).

[17] Or مورچه "Trimming the whiskers very short with scissors.

[18] Thinning the eye-brows is no longer the fashion.

و خالی در پی حقیقت مومیائی و کشف حروف قدیم مصریان میدوید * خداوند انشاء الله شمارا کامیاب ، و مرا چندان کامران سازد ، که از عهدهٔ التفاتهای شما بر آیم *

[1] سیّاح انگلیسی یکم دیسمبر سنه ۱۸۲۳ ع

[1] *Sayyāḥ-i Inglīsī.* In the original the writer signs himself 'Peregrine Persic.'

هو

سرگذشت حاجي باباى اصفهاني *

گفتار اول

در ولادت و تربيت حاجي بابا *

پدرم كربلائي حسن يكى از دلاّكان مشهورِ شهرِ اصفهان بود * در هفده سالگى دختر شخص شمّاعي [1] از همسايگانِ دكانِ خود را عقد كرد ، امّا زنا-شوئيش مبارك نشد * زنش نازا در امد [2] و او نيز از صرافت [3] وى افتاد * در سايهٔ [4] چيره-دستي [5] و شهرت خود چندان مشتري ، خاصه از بازرگانان ، پيدا كرد كه بعد از سي سال كاسبي [6] توانست دستگاه [7] خود را وسعتي دهد ، يعني زنى ديگر گيرد * دختر صرّافي [8] توانگر را خواستاري [9] كرد ، و بمطلوب خود واصل شد : چه [10] مدّتها [11] سر او را بدلخواه [12] او تراشيده بود او نيز ردّ تكليفش [13] نتوانست كرد *

[1] *Shammā'* "chandler."

[2] *Dar āmad* "Turned out"

[3] *Ṣarāfat* "Notion, idea, turn of thought." *Az ṣarāfat andākhtan* "To get out of a person's head; cure a person of an idea."

[4] *Dar sāya* (m.c.) = "By." *Dar sāya-yi tavajjuhāt-i khud taraqqī kard* (m.c.) "He rose by dilligence; by his own exertions."

[5] *Chīra-dastī* "Skill." *Tar-dastī* "sleight-of-hand."

[6] *Sī sāl kāsibī*; no *iẓāfat*. In original 20 years.

[7] *Dastgāh* "Workshop, etc., plant."

[8] Note ى of unity, here joined to the substantive and not to the adjective.

[9] *Khwāstārī k.* "To ask in marriage." Also *khwāstgārī kardan*.

[10] *Chi* "Because."

[11] *Muddathā*, pl. for excess; more intensive than *muddat-ī*.

[12] *Dilkhwāh.* "Heart's desire."

[13] *Taklīf* "Duties; proposition." In India "trouble, annoyance." In m.c. *radd shudan* = "to pass by."

خزانهٔ شدن که باعتقاد شما مفید تر از آن بحال انسان چیزی نیست و [1] سالهای سال من در اشتیاق تحصیل آن بودم - [2] زهی سعادت ! از شما چه پنهان ؟ وقتیکه اظهار امتنان می نمودم ، از شادی چشمم جای [3] را نمیدید ؛ و هر چه من در گرفتن ناز [4] کردم (چه در آن حال مناسب آن میدیدم ، او بدان نیاز نمود (چه در آن حال مناسب آن میدید) *

برای الزام تمام نگرفتن گفت " من بایران میروم ؛ از التفات شاه خاطر جمع نیستم * اگر مرا معزول [5] سازند و درمیان نوشتجات من این کتاب را به بینند ، شاید بجهت راستی و درستی که در مضامین و مطالب آن است ، خاصه در آنچه متعلق بانگریزان است ، موجب خانه خرابی من شود " *

آخر الامر تاب اصرار آن نیاورده بتألیف حاجی [6] دارا ، یعنی [7] واصل تمنّائی خود ، شدم * آن تالیف [8] موضوع این کتاب است ، و چون اول بتشویق و سر رشته-بخشی سرکار بانجام این کار برخاستم ، اگر دیباچهٔ آن بنام سرکار مطرّز نباشد ، بنام که باشد ؟

اگر از روی بنده نوازی [9] سری بمطالعهٔ آن فرود آورید ، می بینید که خیلی کوشیده‌ام تا بطرز اروپائیان مطابق باشد ، و بمذاق ایشان موافق افتد * حشو و زوائد آنرا از تکرار و مبالغات اهل آسیا حذف نمودم ؛ امّا بجهت مبالغت جزئی تاریخ و اوقات قضایای آن چندان بصواب مقرون و از بوی مشرف عاری نخواهید یافت * امّا من در حق آنچه این کتاب محتوی است ، میتوانم گفت که چون من در ایران بسیار نشستم اکثر اینهارا با واقع مطابق می یابم ؛ و اگرچه مانند تالیف فرنگان با صواب و حقیقت و [10] طابق النعل بالنعل ننماید ، برای وقوف و اطلاع از

[1] *Sālhā-yi sāl* "long years."

[2] This disjointed sentence runs *mālik-i khizāna-i shudan, zahī sa'ādat!* "to become the possessor of a treasure (which.———)—oh the good luck of it!"

[3] M.c. "I saw nothing" or "my eyes and thoughts were where my delight was." The *rā* appears to be grammatically incorrect: *rā* in m.c. is often incorrectly inserted.

[4] *Nāz*, a difficult word to translate: it signifies coquetry, contrariness in a mistress, feigning refusal in order to be pressed, not making oneself too cheap, etc.

[5] *Sāzand* for the Passive: *vide* note 7, p. X; the subject is "they" (indefinite) and not "the Shāh."

[6] *Dārā* "Possessor."

[7] "I gained my longed-for wish."

[8] *Mauzū'* "subject."

[9] *Sar-ī* "a head," i.e., "a little."

[10] "Step for step," i.e., exactly.

احوال و عادات آسیائیان چنانچه باید کافی است * بعضی از وقایع آن بنظر کسانیکه محل وقوع واقعه را ندیده اند . راست نما نیست چونکه از وضع [1] واقعه معلوم [2] میشود چنان واقعه نباید واقع شود . مگر در آنجا [3] :

* مصراع *

* " دل اگر خانه بسازد بسر زلف تو سازد [4] " *

در میان ریش بلندان آسیا [5] با ریش - تراشان اروپا ، تا وقتیکه باهم باشتراک توانند زیست ، [6] خطّ فاصلی باید باشد * هریک سرگذشت دیگریرا تکذیب میکند * چیزیکه در نزد این یک ، عیب و خطاست در نزد آن یک ، هنر و صواب است * آنچه در نزد ترسایان مقبول است ، در نزد مسلمانان مردود است * مخالفت اعتقاد ایشان حقیقةً خیلی خنده-خیز و فرح-انگیز است : این یقین است ، که ترسا میگوید ' زهی شرف که من امّت محمّد و تابع ملّت آن نیستم ' : مسلمانان بعز خود همه را نجس و [7] ناپاک میدانند و باین عقیده استوارند ، تا اینکه

* مصراع *

" دستی از غیب برون آید و کاری [8] بکند : "

یعنی پردهٔ ظلمت صُوري و معنوي را از چشم اینهمه اهل آسیا بردارد *

از ترس بزرگي حجم و طول سخن در باب دیده و شنیدهای خود ، بمحض اشارت اکتفا نمودم * هرچه درین جلد مندرج است ، نگاشتهٔ قلم حاجي بابا است و بهمین ترس او را از مملکت خود بیرون نبرده‌ام *

اما آنچه حاجي بابا در سفر خود بانگلستان در باب اخلاق و عادات انگریزان نوشته است ، بسیار نکات و دقائق سودمند را محتویست * کو دستوری باشد ، آنرا نیز بصورتی ، بصحت مقرون ، بدین خواهم افزود *

خلاصهٔ مخدوم معظّم من ! اکنون باید ختم سخن کنم * دریغ که در باز گشت از ایران شمارا در استانبول ندیدم ، تا در سایهٔ افادات و نصایح سرکار ، این کتاب را مفید تر و ارزنده تر سازم * معلوم شد که باز در بیابانهای خشک

[1] *Az vaz‘-i vāqi‘a* " from the nature of circumstances."

[2] *Ki* understood after *mī shavad*.

[3] *Na-bāyad vāqi‘ shavad magar dar ānjā* " Couldn't well happen except there " (i.e., the place of their occurrence, the East).

[4] " If my heart were to make a dwelling for itself, it would be on your curls."

[5] *Bā* incorrect for *va* " and."

[6] *Khatt-i fāṣilī* " a dividing line."

[7] *Nā-pāk* " unclean." In m.c. *nā-pāk* signifies " saucy roguish " (applied to a woman in not a bad sense).

[8] i.e., " Does something to settle the dispute."

بیمعنی که ازو شنیدم ؛ امّا چون بیمارانم کُرد و تُرک مسلمانند . از دادن [1] جواز - نامهٔ دیار آخرت دغدغهٔ و بیمی ندارم " *

گفتم " حکیم ، چه کردی که درین مدّت ریشت بگیر نیامد ؟ ترکان اینقدر هم زود باور [2] و بار بر نیستند " *

گفت " عجب آدمی هستی : ترکان چیزهائی را باور میکنند . که حکایت من درپیش آنها معجزه است ؛ و بارهائی میبرند که آدم کشتن نسبت بآن از [3] حسنات است * و انگهی منهم دوائی باشان نمیدهم که تأثیر ضرر هم داشته باشد * " گفتم " حکیم باید دوا داشته باشد ؛ دواهای تو کجاست و چیست ؟ " گفت صاحب چند شیشهٔ شربت دارم . اصلش واحد . رنگش مختلف ؛ و از برکت نان و آب . در حبّ ساختن هیچ تنگی نمیکشم * اینک دواخانهٔ من : و پرسش سالم و جوابم یک [4] لفظ " ماشاالله و انشاالله " است " ؛ گفتم " مگر از نان و آب هم حبّ میشود " ؟ گفت " من کرده ام و شده است : اما آنچه برای عوام است با آرد می آلایم و آنچه برای خواص است . مانند پاشایان و آغایان . با ورقهٔ نقرهٔ میپوشانم و همگان بی ترشی رو . و بی چین ابرو می بلعند " *

بغرابت این مرد و کار و بارش بسیار بخندیدم . و برای داد دل از خنده دادن ، مهمانش کردم . اگر ترس طول [5] مکتوب نمی بود از تکرار گفتگو های او مضایقه [6] نداشتم تا شما هم لذتی ببرید * قدری دوا از صندوقچهٔ خود باو تعارف کردم * گفت " اینقدر دوا بمداوای همهٔ اهل آسیا را بس است " *

اما [7] بیچارهٔ میرزا را در دست او نگذاشتم * روزی چند در توقات ماندم و بعد از مسهل زیبق . رنگ و روی میرزا بجا . و خود بحال آمد ؛ چنانچه در ظاهر جای ترس و بیمی از بیمارش نماند ؛ و حالت رفتن پیدا کرد * گفتم میرزا " منهم [8] دیگر

[1] *Javāz-nāma* "a written permit usually for *goods*": *tazkira* or *pāsport* is a passport for human beings.

[2] *Bār-bar* = *mutaḥammil*.

[3] i.e., as nothing.

[4] Note the *iẓāfat* after *lafẓ*.

[5] *Maktūb*, i.e., "*this* letter."

[6] In Modern Persian the Imperfects of *būdan* and *dāshtan*—except when the latter is part of a compound—are rarely used.

[7] In m.c. *bī-chāra-yi mīrzā*: the *iẓāfat* is of course incorrect.

[8] Note this idiomatic use of *dīgar* = "then." "*Ḥālā dīgar mī-ravam* (m.c.) "Well; now; I must be going."

مرخّص میشوم ، و ترا بخدا میسپارم * بیچارهٔ میرزا در ازاء زحمات من نمیدانست چه کند * گذشته از اظهار خجالتهای زبانی ، دست و پا میکرد تا باعطای هدیهٔ دستی ، که قابل باشد ، دست [1] خالی روانه‌ام نکند ، تا اینکه در وقت وداع حجره را خلوت کرد ، واینک آنچه گفت *

" صاحب ، تو دوست قدیم من هستی ؛ باعث حیات تازهٔ من شدی ؛ شکرانهٔ التفاتیکه در بارهٔ من کردی ، من چه کنم که بجا کرده باشم ؟ از مال دنیا چیزی ندارم * مدّتی است که یک پول از مواجب دولت ایران بمن نرسیده وقلیل وجهی که دارم ، اگر بمنزلم برساند خیلی است * وانگهی من شما انگلیزان را می شناسم که چشمتان بپول نیست ، حرف پول در نزد شما زدن بیهوده است : امّا چیزی دارم که شاید در نظر شما وقعی [2] داشته باشد [3] * از وقتیکه با شما انگلیزان معاشرت کرده ام ، می بینم که شما بسیار کنج کاو [4] و خرده بینید * هرگاه با شما سفری میکردم میدیدم که کلی و جزئی از حالات و کیفیات ممالک و اقوام ، یاد داشت میکردید ، و در مراجعت برای اطلاع هموطنان خود منتشر میساختید * هیچ باور میکردید ، که من با ایرانی‌گری [5] تقلید شما کرده باشم ، و در این مدت که در اسلامبول بودم ، سرگذشت خود را از اول عمر تا آخر عمر بطور شما نوشته باشم ؟ اگر چه سر گذشت من ، سرگذشت مردی [6] گمنام و کم پایه است ، امّا [7] منافاتی ندارد * شامل چندان وقایع و قضایاست ، که اگر در فرنگستان منتشر شود البته تأثیری بزرگ می بخشد * آن را بشما میدهم ، و یقین بدانید که این از شدت اعتمادی است که بشما دارم ، و [8] گرنه بغیر از شما بکسی نمیدادم * قبول می کنید یا نه ؟ "

جناب ! تصوّر بفرمائید که ازین مژده [9] چه قدر باید خرسند شده باشم ، مالک

[1] *Dast-i khālī* (m.c.) a compound adjective.

[2] *Vaq' nihādan* "to esteem."

[3] As the Aorist or Present Subjunctive of *dāshtan* is used instead of the Present Indicative (*dāram* = "I have") the Past Subjunctive of this verb is used instead of the Present Subjunctive.

[4] *Kunj-kāv* (m.c.) "prying: full of curiosity."

[5] *Bā-īrānī-garī* "in spite of my being a Persian."

[6] *Gumnām* "obscure." In India *khaṭṭ-i gumnām* is "an anonymous letter," but in Persia *kāghaz-i bī-imẓā*: *bī imẓā* means without either signature or seal.

[7] *Munāfāt* "driving each other off; incompatibility; difference."

[8] "For I would never have offered it to anyone else."

[9] *Chi qadar bāyad khursand shuda bāsham* "how much I must have been pleased": better *chi-qadar khursand shudam.*

اگر شما هم بودید همین میکردید [1] * باز خدا رحم کرد که این را ترجیح [2] دادم *
حکیم [3] فرنگی آمد * گفتم ' حکیم باشی حالم بسیار خراب است ' * با کمال
تمکین گفت [4] ' ماشاءٔ الله ' * متحیر و اوقات-تلخ گفتم ' کم مانده بمیرم ' * گفت
' انشاء الله ' * نوکران خواستند از حجره بیرونش اندازند : معلوم شد که [5] دردمند از
زبان ما همین دو کلمه را [6] میداند ; و [7] سوراخ استعمال آنهارا هم گم کرده است *
بملاحظهٔ اینکه شائد [8] با این خری در کار خود بینا باشد خود را بدست او دادم *
خاصیتی که از معالجه اش می بینم این است ، که هر روز بد تر میشوم *

میرزا را گذاشتم تا [9] آرامی گیرد که لازم داشت * خود بمنزل بر گشتم
و از صندوقچهٔ دوائی ، که در خرجین داشتم ، مسهلی زیبقی [10] ترتیب نمودم ; و
همان شبانه [11] با آداب تمام بوی دادم و بخفتم * بامدادان بدیدن وی رفتم * دیدم دوا
معجزه کرده است : چشمان میرزا گشوده ، درد سرش فروکش کرده * خود و نوکرانش
مرا بنظر بقراط ثانی نگران ، نمیدانستند از عهدهٔ شکرانهٔ آنهمه حذاقت
[12] و چرب دستی چگونه بیرون آیند * در این اثنا صورتی [13] معجب و حیاتی
مضحک بنظرم آمد ، چنانچه از تعریف آن [14] نمیگذرم * مردی بود [15] عرض
و طولش یکسان ; ابروانش سیاه و انبوه [16] ; ریشش نتراشیده و تنه اش

[1] i.e., 'a man of any race, even if ignorant, is preferable to a Jew.'

[2] i.e., 'spite of all, I am pleased as I am at least alive: had the Jew come I would have been dead by now.'

[3] *Ḥakīm Frangī*: in Modern Persian the *izāfat*, for some reason, is usually but improperly omitted before the Adjective *frangī*.

[4] *Mā shā' Allah*, lit. "as God wills." When praising a person or thing this expression is used to avert the evil eye and has hence come to signify 'I like it, etc.' A deaf doctor once went to a patient and the following dialogue ensued:—(Doctor) "*Aḥvāl-i shumā chi taur ast*"? (Patient) "*Murdam.*" (D.) "*Al-ḥamdu lillah! Chi davā khurda īd*"? (P.) "*Zahar-i-mār.*" (D.) "*Nūsh-i jān. Hakīm-i tān kīst*"? (P.) "*Izrā'īl.*" (D.) "*Qadam-ash mubārak.*"

[5] *Dardmand* "the poor fellow."

[6] *Rā* after a cardinal number because of the *definite* pronoun *hamīn*.

[7] This common m.c. idiom also occurs in *Mullā-yi Rūm*: *surākh* here = *ṭarīq*.

[8] *Bā īn kharī* "in spite of his asininity."

[9] *Ārām-ī* "a *little* rest."

[10] *Zībaq* "mercury." *Kalamal* is "calomel."

[11] *Bā ādāb* "with instructions" (as to diet).

[12] *Charb dastī* is properly "manual dexterity."

[13] *Mu'jib.*

[14] Note the Present Tense signifying "I *cannot* pass over."

[15] In the original "of middle size," which should be rendered by *miyāna-qāmat* or *vasaṭu 'l-qāmat*.

[16] "Bushy."

[1] نخــواشیده ؛ از پا تا شانه تُرک ؛ موزهٔ زرد در پا ؛ قبائی دراز در بر ؛ شالی بزرگ در کمر ؛ عصائی بلند در دست : امّا از شانه ببالا فرنگ ؛ [2] گردن بند در گردن ؛ گوشهای گریبان [3] پیراهن تا بدوش ؛ کلاهی سه گوشهٔ [4] قارچ مانند بر سر ؛ سلام کرد و با زبان ایتالیا با من بگفتگو در آمد * حدسی ، که بعد از تعریف میرزا [5] زده بودم ، درست آمد * دانستم [6] شیّادی است که وقتی در ایتالیا یا در استانبول آبی بدست دواسازی [7] ریخته ؛ و آنگاه در گوشهٔ آسیا افتاده مردم را میفریبد و [8] می طبیبد ؛ یعنی هر که بدستش می افتد میکشد *

چون سرگذشت اینجور مردم غریب و با مزه میشود با او [9] گرم گرفتم تا محرم رازش شوم * [10] اسم و رسمش را بگفت * اسمش چندان دراز که در یکسطر [11] نمی گنجد و مُسمّایش [12] مصداق اینکه: — * بیت *

" گر سال ذکر حکیم - باشی باشی ... انت الباقی و کلّشی هالک "

ادّعایش اینکه " از دار الطّب ایتالیا با [13] دستوری بیرون آمدم و باستانبول رفتم * از کثرت ازدحام طبیبان ، در آنجا نتوانستم ماند * با والی توقات بنام حکیم - باشی - گری بتوقات آمدم " *

ادعایش بنظرم ساخته آمد * از اطلاع و اعتقادش درباب بیمار حاضر استفسار نمودم * [14] دست پاچه شد * آخر از جفنگ - بافی و دست و پا زدن عاجز شد * اقرار کرد که " در ایتالیا خدمت حکیمی کردم ، و سررشتهام عبارت است از چند لفظ

[1] This *may* signify that he was very corpulent.

[2] *Gardan band* in m.c. is a 'necklace for a woman.' In the original "neck cloth" which is in m.c. *dast-māl-gardan* (without any *iẓāfat*).

[3] The corners of his shirt-collar turned down. As the man wore a neckcloth this must be a mistake of the translator's.

[4] *Qārch-mānand* "mushroom-like."

[5] *Hads zadan* "to conjecture."

[6] *Shayyād* "quack: deceiver."

[7] Ellipsis of *ast*.

[8] *Tabībīdan* a coined word.

[9] *Garm giriftan* (m.c.) = "to chum up with."

[10] In Modern Persian the affixed pronouns are often used for the reflexive *khud*, etc.

[11] In the original his name is Ludovico Pestello.

[12] *Musammā* in m.c. could be rendered by *'amal*.

[13] *Dastūr* "permission"; here "diploma."

[14] *Dast pācha* "to be hurried, confused: to lose one's head."

[1] پهلوئین منزل دارد * حکیمی فرنگی معالجه اش می کند ، امّا بجای بهبودی ،
تا بدر مرگش رسانده است * چون شنید یکی [2] از ایران آمده است بسیار دلخوش شد ،
و خواهش دارد که [3] هرچه زودتر شمارا به بیند * میگوید "چارهٔ درد من دیدار کسی است ،
که از ایران آمده باشد " و در آخر چنانچه در [4] اینجاها رسم نوکران است ، گفت ،
" ایصاحب ! دیگر کار او بخدا مانده است و بشما " *

[5] همینکه نام حاجی بابا را شنیدم ، دانستم کیست * اگرچه مدّتی بود که ندیده
بودم امّا میشناختم * از همه چیزش [6] خوشم میآمد و میدانستم که با اول سفیری که از
ایران بلندن [7] فرستاده بودند ، بصفت منشی گری ، بهمراه رفته است ؛ و بعد از آن ،
گاه در پایگاه عالی ، و گاه در منصبی عادی ، مانند ایرانیان پست و بلند [8] دنیا را
خیلی دیده است . و سرد و گرم [8] زمانه را خیلی چشیده * عاقبت بنام کار پردازی از
جانب شاه بدربار عثمانی فرستاده بودند *

با [9] همه خستگی ، بی فوت یکدقیقه ، با همان لباس ، بالا پوشی بر دوش انداخته
بحجره اش رفتم * میرزای بیمار را دیدم نیم - مرده ، بلکه تمام مرده * در حجرهٔ
کوچک در رختخواب دراز [10] کشیده است و نوکرانش در پیرامون او گرد آمده [11] *
در اول آشنائیم با او ، جوانی بود خوشخو ، خوشرو ، خوش اندام خوش ترکیب ،
[12] شاهین بینی ، [13] گرد رخسار ؛ امّا آنوقت ایام عمرش از [14] سرحد نیمروز گذشته بود .

[1] Adj. "adjoining."

[2] i.e., the speaker's master heard: subject (incorrectly) omitted.

[3] *Harchi zūdtar* "as quick as possible."

[4] *Injāhā* "such occasions."

[5] *Hamīn-ki* "as soon as."

[6] "I liked him immensely": *az-ashkhush-am mī-āyad* (m.c.) "I like him" (*not* "I am interested in him").

[7] In Modern Persian the usual way of expressing the Passive Voice (which is used when either the real agent is unknown or when it is, for some purpose, desirable to avoid mentioning the agent) is by the 3rd Per. Pl Active, as "They say" instead of "It is said."

[8] Note these adjectives used as substantives.

[9] Omit *izāfat* here after *hama*.

[10] Note the Perfect Tense.

[11] Note the ellipisis of *and*, though the previous verb *kashida ast* is singular: in Persian such contractions are common and are used by good writers. In English such contractions, though they do occur, are violations of the rule of concord: if one predicate be used for two subjects the subjects should be in the same number.

[12] *Shāhīn-bīnī lit.* "hawk-nosed." The *Shāhīn* is the *Falco Peregrinator.*

[13] *Gird-rukhsār* "round-faced": fullness and roundness of face is much admired in Persia.

[14] Better *auj*.

ولی باز تازه روی و تیز نظر می نمود * او نیز بمحض دیدن مرا بشناخت ، و از سیمایش دانستم که خیلی از دیدارم خرّم و خرسند گردید * با اصطلاحاتی که خاص ایرانیان است بتعظیمم بپذیرفت ، و با احترام و اعزاز گفت - " زهی طالع ! من منتظر که ملک الموت بقبض روحم آید ، [1] روح القدس بدمیدن جان در بدنم آمد * گویا این قطعه را شاعر در حق من فرموده است :—

قطعه

" تو [2] اندر یافتی ما را ، وگرنه * چنان بودم چنان دور از سعادت "
" که جانم غوطهٔ تسلیم میخورد * میان [3] لجّهٔ غیب و شهادت "
" کسی بر کام من ننهاد چیزی * ز نومیدی بجز لفظ [4] شهادت "
" طبیب از کار من عاجز شد [5] ارچه * بکار آورد انواع [6] جلادت "
" ز تشریف تو بر من گشت معلوم * که روز حشر [7] چون باشد اعادت * "

بعد از اظهار [8] شادیهای بی اختیارش ، پرسیدم " حالت چیست ، و طبیبت که ؟ " " از زردی چهره‌اش معلوم بود که مرضش از [9] صفرا است ؛ و چون این مرض را در ایران خیلی دیده بودم و سرشتهٔ کاملی از معالجه‌اش داشتم ، گفتم " غم مدار که دوای تو در دست من است " * گفت " صاحب چه بگویم ؟ اول گمان کردم که وبا گرفته‌ام * سرم درد میکرد ، چشمانم سیاهی مینمود ، پهلویم [10] تیر میکشید ، دهانم تلخ و [11] بیمزه بود * یقین داشتم که سه روز نمیکشد می میرم ؛ امّا هنوز آن علامات باقی است ، و من فانی نشده‌ام * در ورود بدینجا حکیم خواستم : گفتند ، در این شهر دو حکیم است [12] ؛ یکی یهودی و دیگری فرنگی ، * فرنگي را ترجیح دادم *

[1] *Rūḥu 'l-Qudus* or *Rūḥu 'l-Quds*: probably here the Angel Gabriel and not the Holy Spirit.

[2] *Andar yāftī* for *dar yāftī*.

[3] *Lujja* "a multitude: the deep: the middle of the sea."

[4] *Kalima-yi shahādat* "the Muslim Creed" (as he was on the point of death).

[5] *Archi* = *agarchi*.

[6] *Jalādat* "activity."

[7] "How the day of Resurrection shall return."

[8] *Shādī* in Persian "joy," and never "wedding" as in India.

[9] In m.c. the words for "jaundice" are *zardī* and *yarqān*: *ṣafrā* is "bile," one of the four humours.

[10] *Tīr kashīdan* "to feel a quick stabbing pain."

[11] *Bī-maza* (m.c.) "not able to distinguish the taste of anything." Substitute *bad-maza*.

[12] Note the false concord: substitute *and*.

با کسی است دیرینه دوست و [1] کهنه پژوه ، امّا مي توانم عرض کرد که [2] حشر عالم لندن [3] و ازدحام [4] ویانه را نسبتی [5] بکاخ و قصور ویران [6] بهمن و دارای ایران نیست *

عاقبت [7] دفترم از تحقیقات واقعي [8] مشحون و جُل بندیم از نقشهای حقیقي پر ، وقت رحلت از ایران رسید *

در عرض راه ، همه رَا [9] به نیت ایام آینده مستغرق بودم و شاید مانند همه سیّاحان دیگر در باطن بدین خوشدل بودم که البته دیده و شنیدهای مرا بجز من کسی ندیده و نشنیده ست ؛ و هرآینه چون خبایای [10] اطلاعات و استحضارات من [11] رونما میشود بقدر کشف سیارهٔ تازه در نظر مردم نمود خواهد کرد *

در زمانی موافق و مساعد از دامنهٔ سر کوه اَغري طاغ و دور از حدود خطرناک ایران و روم در گذشتم * ولی خواهش دارم که ماجرای مرا در شهر توقات از روی بنده نوازي بدقّت گوش دهید ، چه سبب تحریر این [12] مراسله و انتشار این [13] رساله ، که مصحوب آنست ، همان است *

با خستگي بی نهایت شبی با دو خدمتگار و دو تن چاپار و شاگرد چاپار بتوقات رسیدم * در نزدیکي چاپار خانه شاگرد چاپاران برای اخبار فکر شام و جای آرام که مي دانستند برای مسافري مانند [14] ما خسته و کوفته به از آن [15] مژدهٔ نیست برسم معتاد ، با فریاد ، و خصوصاً بنا بخاطر من با فریادي خارج از عادت بنای هایهوي گذاشتند ؛ وانگهی [16] میخواستند بچاپار خانگیان بفهمانند که لقمهٔ چربي (یعني فرنگئي)

1 *Kuhna-pizhūh* "searcher of old things; antiquary."

2 *Hashar* "great concourse of people."

3 The Persians have vague ideas as to London. I have been asked by educated Persians, whether London is in the middle of Germany or Germany in the middle of London. London is also a general name for England.

4 Vienna.

5 ***Kākh*** is only applied to the palace of the Shah. *Qaṣr* is applied to the palace of the Shah or to any other palace.

6 Bahman, son of Isfandiyār.

7 *Daftar* "registers; papers in files"

8 *Mash-ḥūn* "full."

9 ***Hama rā*** "wholly."

10 ***Khabāyā*** (pl. of *khabī'at*) "anything hidden, unseen."

11 ***Rū-numā*** "public, disclosed."

12 i.e., this letter or introductory epistle.

13 i.e., the Book of Haji Baba.

14 *Mā* for *man*.

15 Note the confusion of thought; a dinner or a place cannot be *muzhda*; substitute *chīz-ī*.

16 "More than all."

بایشان می آورند * ماه از تیغهٔ تیز کوه که در غایت بزرگی جلوه گر بود می تابید و در روشنائی آن صدای [1] جارچیان ما بخیابان شهر می پیچید * بمحض فرود آمدن از اسپ [2] ببالاخانه‌ام بردند ; و بعد از کشودن سلاح و کندن بالاپوش و بر آوردن چکمهای [3] یکخرواری ، پاپوش اُطاق و رخت شب پوشیدم ; [4] قهوهٔ سختی نوشیدم ; [5] چپوغی [6] معلاً کشیدم * بعد ازآن ، پلوی ، برنجش [7] وارفته ، گوشت مرغش [8] نه پخته با ماستی ترش ، شام خوردم *

من در تدارک آن بودم که برخت خواب ، که بر روی پشت [9] بام انداخته [10] بود بروم ، که بیکبار بیگانهٔ باکمال آشنائی [11] داخل شد ، و در برابر من ایستاد * از وجنات او دانستم که ایرانی است و از لباسش دانستم که از جنس نوکران است * اگر در جائی دیگر او را دیده بودم از گفتگوی با او خوشوقت می گردیدم ، چه از شدّت آمیزش با ایرانیان خیلی با ایشان [12] خودمانی شـــده بودم * در خاک عثمانی که ما و ایرانیان هر دو در نظر [13] ایشان از یکدیگر مردودتر و منفورتریم میل من باو البتّه بیشتر بود مصراع - که " حال [14] سوته-دل دل سوته زونو " *

از غمناکی چهره‌اش ، که از روی مصلحت ساخته بود ، فهمیدم که سخنی غم آمیز دارد ، و بد [15] نفهمیده بودم * گفت " صاحب ! اربابی دارم ، میرزا حاجی بابا نام ; از جانب دولت ایران در استنبول کار پرداز بود * از آنجا برگشته است ، و در راه [16] ناخوش بستری اُفتاده * یکهفته است که در این کاروانسرای

[1] ***Jārchī*** "Herald."

[2] The best room in a *chāpār khāna* is in the *bālā khāna* or upper storey.

[3] Adj. "of the weight of an ass-load."

[4] "Strong coffee."

[5] *Chupuq* is the pipe of European pattern: *qaliyān* is the *water* pipe.

[6] *Mu'allā* "sublime."

[7] "Its rice over cooked": *vā raftan* "to go to pieces from over-boiling."

[8] In Classical Persian *nā-pukhta* would be preferred

[9] In the original "on the sofas of the post-house" (*takht-i-khwāb*). In m.c. *Sufa* is a verandah *without pillars* into which rooms open. The *Sufa* is found in only old-fashioned houses.

[10] *Andākhta būd* for the passive.

[11] "Unceremoniously."

[12] *Khudimānī* (adj.) "very familiar."

[13] The antecedent to *īshān* is *Khāk-i-'Usmānī*; substitute *ahl-i ānjā*.

[14] In the Darī language, or rather in that form of it spoken by the modern Zardushtis, *sūta dil* = *sūkhta-dil* and *zūnū* = *mī-dānad*.

[15] *Bad na-fahmīda būdam* "I hadn't guessed far wrong."

[16] *Nā-khush-i-bistarī* "ill and confined to bed."

با این تحفهٔ حقیر ، که ترجمان آنم اظهار جسارتی در نزدِ یارانِ کرام می نمایم *

* مصراع *

* " و العذر عند کرام النّاس مقبول " *

سرم از سودای این شوق چنانکه قیاس نتوان کرد پر ، کمال شادی و شعف مرا قیاس کنید [1] که اندک زمانی بعد از گفتگوی با شما ، بانگلستان برگشتم ، چه دیدم دولت ما بفرستادنِ سفیری بدربارِ ایران ناچار شده است و مرا همراهی او نامزد کرده مصراع " آنچه دام در طلبش میشتافت " ، یافت * ایران ، چه ایران ! [2] پایگاه موهومی جاه و جلال خاور [3] زمین ! جایگاه شعرای گل و بلبل ! گهوارهٔ مردی و مردمی ! سر چشمهٔ پاک رسوم و کیش اهلِ مشرق در بینش و وصول آرزوئی که سالها سودای آن در دماغ می پختم در [4] حیز حصول : این بود که چندان شادمان بودم که وصفش در بیان نمیآید * از آنهمه ممالک و مسالک که [5] بایستی به بینم خیالی خواب مانند داشتم و بدانجهت سفر خود را سفری راستین پنداشتم

* نظم *

مبرد گرچه [6] بکوی تو هـــوای سفرم ∴ خبر از پای ندارم که زمین می سپرم [7]
ره کوی تو ندانم ز کجـــا تا بکجـــاست ∴ اینقدر [8] هست که بازیچه دست قدرم *

بعبارت اُخری ، مثل زنی فرانسه از دوستانم شده بودم * این زن از مشرق زمین خیالی چنان مبهم و [9] واهی داشت که در وقت وداع ، التماس کرد تا بیکی از دوستان او ، که میگفت در طرف هندوستان است ، سلام برسانم ؛ و عجب اینکه من دوستِ او را در [10] دماغهٔ امید افریقا دیدم *

خوابهائیکه میدیدم ، نمیگویم همه بحقیقت تعبیر شد ؛ چرا که ایران مرز و بومی است که خواه در باب بدایع آثار طبیعت [11] ، و خواه در جاه و جلال و مال و دولت اهالی آن ، مانند سائر امکنه ، تصوری راستین نه توان کرد * ولی درباب اخلاق و عادات

[1] *Ki* “when”; *kāf-i mufājāt.*
[2] *Pāya-gāh* = *pāya.*
[3] *Khāvar* “East.”
[4] *Hayyiz* “space occupied by a body.”
[5] *Bāyistī bi bīnam* “I was about to see.”
[6] Or *chūnki*?
[7] خبر از پای ندارم که بسر ره سپرم
[8] *In qadar hast* = “Thus much I know.”
[9] “Weak; without foundation.”
[10] *Dimāgha-yi Ummid* “Cape of Good Hope.”
[11] *Āsār-i tabi‘at* “Beauties of Nature.”

و رسوم و داب ایشان [1] میتوانم گفت که در دنیا مردمی مانند مردم ایران با مُهر اخلاقِ دیرینه مختوم و با فطرتِ آداب قدیمه مفطور [2] نیست ؛ حتی این صفت در صورت و سیمای ایشان نیز مشاهده میشود . چنانچه از معاینه و [3] مقایسهٔ صورت اهالی امروز با صورتهای متعددهٔ در و دیوار [4] تخت جمشید ، که گوئی امروز کنده اند ، مدلل و مبرهن است که * مصراع *

* " این نان فطیر [5] از آن خمیر است " *

در آنهمه مدّت اقامت در ایران صحبت شب مهتاب را در ایوان سرای اسوج فراموش نکردم : [6] هرگاه حکایتی میشنیدم یا یاد داشتی میکردم که تعلق و اختصاص بعادت مشرقیان داشت ، یا نقشهٔ بجل بندی [7] خود میافزودم که رسوم و آداب ایشان را می نگاشت بیاد سرکار می افتادم ؛ و بهوای کتاب موهومی که شخص بومی موهوم بایستی نوشته باشد ، و سر گذشت کامل یک ایرانی برای من بایستی بشود ، گاه بیگاه آه میکشیدم *

بزرگوارا ! زمان اقامت خود را در ایران نمی توانم گفت که زمان سعادت بود ؛ و هرگز بخاطرم نگذشت که من درمیان پیغمبران [9] بنی اسرائیلم ، یا درمیان ایرانیانیکه پادشاهان فرمانِ روای [8] همه خاور زمین بودند : بلکه زنخدان [10] نورهٔ کشیدهٔ فرنگان و لباسهای [11] دُم پرستوکی ایشان هرگز از پیش چشمم دور نمیشد ؛ و اگرچه [12] خطابم

[1] Note that the antecedent to *īshān* is *Īrān*:

[2] "Created; innate."

[3] *Muqāyasa* = *Muqābala*.

[4] *Takht-i Jamshīd* or *Istakhr* is Persepolis.

[5] *Nān-i-faṭīr* "unleavened bread," *khamīr* in Persia is "dough": but in India "leaven."

[6] *Hargāh* "whenever," in Modern Persian generally means "if." That it has the latter meaning here appears probable from the *gāh bī-gāh* "at all times," at the end of the paragraph.

[7] *Jul-bandī* (m.c.) "wallet: portfolio; hold-all."

[8] There is a *ḥadīs* that:—

عُلماء أمتّي كأنبياءِ بني اسرائيل *

[9] In Modern Persian *hama* is usually followed by an *izāfat*.

[10] *Nūra-kashīda* lit. "made clean by a depilatory." *Nūra* is the depilatory used in every Turkish bath in the East. Many modern Persians shave, but in the author's time razors were unknown in Persia. It is said that Muḥammad Shāh attributed his defeat at Jang-i Harāt to the beards and cloaks of the Persians. He ordered both to be discarded.

[11] *Dum-piristūkī* "swallow tailed," a literal translation.

[12] *Khiṭāb-am* "my address."

چندان که برای اثبات اختلاف حالات و مراتب جماعتي از ایشان کافي باشد ، فراهم آورده ; و پس از آن سر گذشتی سازد بیکدیگر [1] مربوط ، مانند کتاب [2] ژیل بلاس ، تالیف حکیم لوساژ [3] که آئینهٔ احوالِ حقیقي فرنگیان است " *

شما منکر اعتقاد من بودید که " این امری است محال ، و هرگز یک فرنگي ، اگر تبدیل دین هم بکند (چنانچه جمعي کردند و [4] خیر آنهم دیدند) مانندِ یک مشرقی خالص ، بدقائق و نکاتِ رسوم و عادات ایشان ، چنانچه باید مستحضر بشود، نشود * و برای تاکید و تقویت مدعای خود مدعي آن بودید که نه تربیت انسان و نه مرور زمان و نه فضل و دانش ، هیچ بیگانه را ، هر که باشد ، در هیچ جا ، هرکجا باشد ، چنان در دانستنِ زبان اُستاد میسازد که بجای بومي بتواند بگذراند ; - هرچه کند البتّه در لفظي از لغاتِ تعبیر و اصطلاح، یا اینکه در نکتهٔ از نکات صرف و نحو آن زبان ، خطائي فاحش خواهد کرد * آری اگر یکی از اهل مشرق در [5] ترسّل وتکلّم بسلیقهٔ فرنگان مألوف و مأنوس گرده و سر گذشت زندگاني خود را جزوی و کلّي از فاتحهٔ تربیت تا خاتمهٔ عمر بتواند بطرز فرنگان بنویسد ، آنوقت جای اُمّید آن هست که دامن مقصود ما بچنگ آید * بزرگوارا ! من این سخنان را در گنجینهٔ خاطر مخزون همي داشتم و چون مدتي در مشرق زمین نشسته بودم ودیده [6] وسنجیدهای خود را ضبط کرده [7] ، از امکان این امر هیچ نومید [8] نبودم که روزي یکی از مشرق - زمینیان بر خورم که سر گذشت خود را ، چنانچه باید ، نوشته باشد ; یا اینکه [9] بطرز مضبوط نقل کند تا سر رشتهٔ بدستم آید و فراهم آوردهای خود را بدان وسیله بصورت کتابی گذارم * من پارهٔ از رسوم و عادات اهل مشرق را که اینقدر بنظر عامّهٔ فرنگیان ناپسند نماید هرگز مکروه نمي داشتم، چه آنها را بچشم نسخهٔ ثاني عادت و رسوم دیرینهٔ خودمان مي نگریستم * فی الواقع کدام فرنگی این عبارت انجیل راکه [10] میگوید " کسي که بامن دربکوقت دست بکاسه میبرد"

[1] i.e., *vaqāï'-i-ān bi-yak dīgar*—. This slovenly construction that looks to the implied sense rather than to the form is common in Modern Persian.

[2] Gil Blas.

[3] Le Sage.

[4] *Khai-i ān ham dīdand* "benefited by it": said ironically or jokingly.

[5] *Tarassul* "writing."

[6] Note that the plural termination is added to the second only of two words.

[7] *Būdam* is here *maḥẕūf*.

[8] The sentence should terminate at *na-būdam*: *az imkān-i* to *na-būdam* is the apodosis or principal clause to the causal clause -*va chūn—karda* (*būdam*).

[9] *Bi-ṭarz-i maẕbūt* "exactly."

[10] Better *maktūb ast*. The subject to *mī gūyad* might be *Injīl* or the speaker in it.

خوانده باشد ، عادت غذا خوردن اهل مشرق را با دست ، یا همکاسگي چندین تن را [1]
از ایشان بایکدیگر ، مکروه تواند شمرد ؟ با اینکه همه کس میداند که من چندان دشمن کارد و
چنگال نیستم ، امّا هرگاه با یکی از دوستان مشرقي غذا میخوردم ، و این عادت که
بسیار طبیعی است بکارمیبردم ، خود را یکی از گواهان زندهٔ عادت دیرینه و [2] مدلولِ صحیح
کتابیکه بهروزيِ [3] ما بدان وابسته است ، مي پنداشتم : و ، چون یکی از ستمدیدگانِ ایران
را مي شنیدم که آه و ناله کنان میگفت " چه [4] خاکستر بر سر باشم ؟ " نه تنها
این تعبیر [5] متداول ایشان را مضحک نمیشمردم ، بلکه بي اختیار مطابقت و موافقتِ
او بعبارت [6] توریة بنظرم میآمد *

آری جناب ، عادت اهل مشرق تغییر بردار نیست ، و این سخن از
شما بمن یادگار است ؛ امّا هر قدر تغییر بردار [7] نباشد ، همان نیست که بوده
است : و براي حق اداي مطلبِ خود میگویم که مانند [8] نقوش [9] مسینه
آلات است ، که هرقدر نیک نگاه داشته باشد ، باز از کثرتِ استعمال در یک جاي
آن فرسودگي و سائیدگي خواهد بود *

[10] اگر این عبارت را ادا توانکرد ، [11] میگویم که محبت و مهربانئي [12] در اهل
مشرق است که در فرنگان یافت نمیشود : و بسبب این کیفیت ، من کار و
کردار ایشانرا خیلی شنیدني و دیدني دیدم ؛ و از تاثیر آن شوقی در من
بدید آمد که این معني را بدیگران هم بفهمانم * [13] چونانکه ، سیّاح چون [14] منظرهٔ
نیک مي بیند ، خواه نقّاش باشد یا نباشد ، خواه نیک یا بد نقشهٔ آنرا میسازد
تا بدیگران بنماید * من نیز از آنجائکه

* بیت *

" دریغ آمدم از چنین بوستان .:. تهي دست رفتن بر دوستان "

[1] Better *chand tan az īshān rā*.

[2] *Madlūl* " proof."

[3] " Happiness."

[4] In m.c. *Chi khāk bi-sar-kunam*.

[5] *Ta'bīr-ī mutadāvil* " common expression."

[6] *Taurāt*.

[7] A contradiction in terms. *Har qadr īn pisar tarbiyat na-shavad bāz kam-ī mī shavad* is a common idiom in m.c.

[8] *Nuqūsh* " engravings ; inscriptions."

[9] *Misīna ālāt* " copper vessels."

[10] *Agar īn 'ibārat rā adā tavān kard* " if one could say."

[11] " I would say."

[12] In original " picturesqueness."

[13] For *chunānki* " as."

[14] " When."

بود که غواصِ فکرت عالي ازبحار معاني دامن[1] دامن درکنار کرده[2] است؛ و اکنون بنام "کتاب مومیائي حقیقي" مرهم شکستگي ظاهر و باطنِ اثارِ عتیقه - جویان گردیده * بارها بدان اندیشیدم که خیلي مصراع " گردنم زیر بار منت تست " - بجهة اوقات عزیز یکه باعث تضییع شدم و با آن مشاغل مهمّه ، بتطویلات بی‌طایل مشغولتان نمودم * علی الخصوص درآنشب مهتاب خوشي که در سرای اسوج بروی صُفهٔ ایوان[3] وامليده بوديم وديده بمنظرهٔ وسيع و باشکوه شهر استانبول ولنگر-انداز آن دوخته ، [4] مسامرهٔ که درباب معیشت و آداب سکنهٔ خارقَ العادهٔ آنجا بمیان آمد ، هرگز فراموشم نمیشود *

اگر بتکرارِ سخنان آنشب جسارتي رود ، معذورم دارید ، که بحکم اهمّیتِ[5] موضوع هنوز همه را در خاطر دارم * مي گفتید که " هنوز هیچ سیّاحي درباب عادات و رسوم اهل مشرق چیزی ننوشته است ، و کیفیت را آنچنان ننگاشته که مفید فایدهٔ بحال من باشد ؛ " و در حقیقت سیّاحان عموماً در سفر- نامهای خود دعواهای [6]بی بیّنه و دلیل کرده‌اند ، و [7] سروبن هیچ یک از آنها را بایکدیگر مناسبت وربطي نیست ، بلکه اکثر بشرح حال ذاتي خود پرداخته اند * رايِ ما هردو این بود که درمیانِ کتابهای افسانهٔ که درین باب نوشته اند ، بهترینِ همه ، کتابِ الف الیله است که عادات و رسوم مشرقیان را چنانچه باید نگاشته ؛ و چه دلیل بهتر از اینکه مولّفش خود از اهلِ [8] مشرق - زمین است ؟ مي گفتید " اگر چه آن کتاب را بزبان فرنگي [9] ترجمه ، و [10] حشو و [11] زوایدِ آنرا بقدرِ امکان برداشته اند ، و بخیالاتِ ما مطابق ساخته اند ، با اینهمه کم کسی است که آنرا بفهمد ، مگر اینکه

[1] *Dāman dāman*, "by the apron-full"; repetition of excess.

[2] i.e., *Az. biḥār bi-kinār rasānīda ast.* Note the Perfect Tense. Two of the principal uses of the Perfect in Modern Persian are (1) to indicate a past action, the effects of which still continue; and (2) to show that the speaker was not present on the occasion. The Perfect is *indefinite ;* the Preterite is *definite.* In classical and especially in Indian Persian this distinction is often neglected.

[3] *Vā malīdan* or *Vā lamīdan* (m.c.) "To recline at ease."

[4] *Musāmara* "conversation by night" (gen. by moonlight) from the Arabic root *samar*. to pass the night awake and in conversation.

[5] *Mauzū'* "the subject of a discussion or of a speech, etc."

[6] *Bayyina* or *bayyana* "proof." Note the slovenly omission of the preposition *bi* before *dalīl*—an omission that obscures the sense. Modern Persians think chiefly of sound, not of sense: they are very adverse to the repetition of the same word, except of course in certain rhetorical figures.

[7] *Sar u bun* "beginning and end."

[8] *Mashriq-zamīnī* an example of *izāfat-i-maqlūbī* "the inverted construction."

[9] Note the slovenly ellipsis of *karda* (*und.*)

[10] *Ḥashv*, "stuffing; tautology."

[11] *Zawā'id*, "redundancies."

سالها در مشرق زمین مانده و با اهالیِ آنجا آمیزش کرده باشد " * پس جلدي از آن کتاب را علی [1] العمیا کشودید : حکایتِ سه قلندر در آمد * گفتید " در این حکایت میگوید [2] که " امینه [3] بحمّالي بر خورد و او را اشارتي کرد ، و حمّال با زنبیل خویش همراهيِ او نمود . تا بدرِ خانهٔ بسته رسیده در بزد * مردي [4] ترسا ؛ باریشِ سفید بلند ، در باز کرد * امینه بی آن که لب بسخن کشاید نقدی بمشتِ وی نهاد * ترسا بر گشت و بعد از دقیقهٔ چند شیشهٔ بزرگِ شرابِ ریحاني بیاورد " * پس بدینگونه تقریر فرمودید که " چون ما مدّتها در ممالکِ عثمانی [5] مانده‌ایم ، میدانیم که در [6] اکثر شهرهایش آشکاره شراب فروختن قدغن است * اگر شراب باشد ، در نزد ترسایان [7] است ، و آنان هم بمسلمانان پنهان میفروشند : امّا اگر یک فرنگي ، [8] بی سابقه ، این حکایات را بخواند چیزی از آن نمي فهمد ، بلکه منتظر خواهد بود [9] که از زیر کاسه چه خواهد در آمد ، و حال آنکه در این حکایت بجز [10] گزارش چیزی دیگر نیست " *

پس من گفتم که " باعتقادِ من اگر یک فرنگي بخواهد از حقیقتِ اداب مشرقیان خیالي راستین بنماید ، چنانچه مشتمل باشد بر انقلاب و [11] تصاریف ایام زندگانی [12] یکی از ایشان ، و اعتقاد شان دربارهٔ سیاست [13] مدن و تدبیر منزل ، و توکّل و تفویضِ ایشان بقضاء و قدر در توفیر مال ، و حبّ جاه و جلال ، و کوشش و ورزش و رقابت و غیرت ، و بالجمله آنچه که برفتار و کردار صوری و معنوی ایشان مدخلي است ، شائد بهترین دست آویز آن باشد ، که وقایع و حکایاتی بسیار متعلق بطرزِ زندگاني ایشان

1 "Blindly; at random": *'alq 'l-ʿumyā* (m.o.)

2 i.e., the writer says.

3 In the Preface to Ḥaji Baba the name given is Anima, probably a misprint for *Amīna*, a name that would naturally be given to the cateress. In the printed Arabic Editions in my possession no names are given to the ladies.

4 *Tarsā* "Christian." Note the absence of an *izāfat* after *tarsā*; the clause that follows is therefore in apposition and is not in qualification of *tarsā*.

5 The Perfect to indicate a past time, the effects of which still continue.

6 No *izāfat* after *aks̤ar*.

7 *Ast* "will be." In Modern Persian the Present, even of the verb *to be*, is used for the Future.

8 *Bī-sābiqa* (m.c.) = *bī-sābiqa-yi-ma'rifa*. "Without previous knowledge."

9 "What will come out from under the cup"? "What will happen."

10 *Guzārish* = here *sharḥ-i-ḥāl* or *sar-guzasht*.

11 *Taṣrīf* "changing."

12 Note the slovenly change of number: *yak-ī az īshān* and —*shān*.

13 *Siyāsat-i-mudun* "government."

مقدمهٔ کتاب حاجی بابا

صورتِ کاغذیکه سیّاحی انگلیسی بکشیش سفارتِ [1] اسوج در استانبول نوشته است

[2] مقتدای کشیشان پیشوای سفارتِ اسوج در استانبول مطالعه فرمایند *

از وصول عریضهٔ کسی که شاید وجودش هم در ذهن عالی نمانده است و نامش از خاطر مبارک محو شده هر آئینه متعجب خواهید شد * اما اگر بلوح خاطر مراجعتی شود (و العهدة علی القوة الحافظه) که شانزده سال پیش ازین سیّاحی انگلیسی گاهگاه در مجلس [3] افادات سرکار [4] استفادتی مینمود و منظور نظر خاص گردیده بود بلکه [5] از روی التفات ملتفت بشوید که کیست و این کتاب را که با کمال گستاخی دیباچه‌اش را بنام نامی سرکار مطرّز ساخته [6] . تحملِ مطالعه میتوانید فرمود *

درآنزمان که میگویم اوقات شریف به تحقیق و تدقیقِ الف بای [7] مسماری مصریان مصروف بود، و میتوانم گفت که همّ [8] واحد به ترتیب و تنظیم دُرر شاهواری معطوف [9]

[1] *Asvaj* "Sweden."

[2] *Muqtadā*, "followed," hence "a chief; an exemplary person; a prelate."

[3] *Ifādāt* "instruction." In m.c. *ifāda na-kun* = "Don't teach your grand-mother."

[4] *Istifādat* "Seeking *or* asking for instruction."

[5] *Balki*, Mod. Per. "perhaps."

[6] i.e., *sākhta ast*. The construction of this sentence from *Ammā* to *farmūd* is not clear.

[7] For *khaṭṭ-i mīkhī* "cuneiform writing."

[8] *Hamm* "solicitude; design."

[9] *Ma'ṭūf* "turned."

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

The Arabic word آله *āla* when so written and pronounced, *signifies "tools;" but when written and pronounced* آلت *ālat*, it *usually signifies ālat-i tanāsul.*

D. C. P.

فهرست کتاب حاجي بابا که مشتمل است بر هشتاد گفتار و یک مقدمه

صفحه

nāla u 'ārī-yi ū bi-sukht va muqarrar kard ki īn naubat bī-ū bar sar-i da'vat hāzir na-shavad: if the direct narration were substituted, the sentence would run.—*ki īn naubat bī-tu bar sar-i da'vat hāzir na-shavam.*

Other Constructions. The subject is frequently introduced by a nominative that has no grammatical connection with the rest of the sentence, as *man chashm-am namī bīnad*[1] "I cannot see;" *man az hama chīz-ash khush-am mī-āyad* "I like him immensely."

Banda in speaking is followed by the 1st pers. sing., and *Janāb-i 'Ālī* by the 2nd pers. pl.

Other examples of peculiar modern constructions are *mādar-am rā namī-dānam kīst*, "I do not know who my mother was": *mard-ī ra*[2] *ki imrūz chūb zadand dazd būd*, "the man whom they beat to-day was a thief": *dar bāb-i ranjish-i ūrā harf-ī na-dāram* "I have nothing at all to do with his being annoyed with me."

Grammatically and logically such constructions are indefensible. Still they are the modern idiom. Possibly there was once a time when the French considered *c'est moi* vulgar.

Ellipsis. Persian is extremely elliptical. In English an ellipsis is considered correct, only if the missing word can be supplied in its correct form from some part of the sentence. Not so in Persian. From some verb that precedes or follows in the sentence, a verb has frequently to be supplied, not only in a different person but in a different tense. Instances of ellipsis (with apposition[3]) are numerous in the present work.

Prepositions are seldom repeated even when necessary to remove ambiguity. If two nouns require the *yā* of unity, it is added to the second only. Similarly, to a compound adjective such as *tar u tāza* "fresh," the *yā-yi masdar* is added to the second part of the compound, as *tar u tāzagī* "freshness"; only in stilted speech would *tarī u tāzagī* be used. In a series of plural nouns the plural termination is usually added to the last only. Prepositions and conjuctions are frequently omitted. If two or more superlatives qualify a noun, the termination *īn* is dropped from all but the last: *fīl az buzurgtar va durushtarīn-i jānvarhā-st.*

Pronunciation. The vowel *ā*, though usually pronounced as in India, has often

[1] A somewhat similar construction occurs in Arabic. Compare the old English "Thy Kynge hys eyes."

[2] Compare "*Whom* do men say that I am?"

[3] For an example *vide* Chap. XIV, p. 97, lines 1 to 3.

before *n* and *m* the sound of *ū*. The word for 'shop' is pronounced either *dukān* or *dukūn*, but 'bread' is seldom anything but *nūn*.

Similarly the word for 'roof' is often *būm* and 'the evening meal' *shūm*.

In some districts the *ā* has the *aw* sound of certain classes of Afridis: *kitāb* is *kitawb*.

Fatha has more than one sound. Generally pronounced as in India, it has occasionally the sound of the *a* in the English word *fat*,[1] and occasionally a sound of *e*: *kard* "he did" is also *kerd*.

Final silent *h* is pronounced like *i* or *e* and not as in India.

In Arabic triliterals with the second letter quiescent, care must be taken to observe the *jazm*: such words as *fikr*, and *'aql* must not be pronounced *fikar* and *'aqal* as in India.

The pronunciation of the letter *'ayn*, especially when it is the final letter of a triliteral, deserves attention: 'vide' the notes in that most excellent little book the 'Vazir of Lankuran' by Haggard and Le Strange.[2]

The letter و is by Persians pronounced *v*, by Indians and Arabs *w*.

Many common words have in Persia and in India different significations. Thus in Persia *tankhhwāh* signifies "goods" and not "pay": *balki* is "perhaps": *taklīf* "duty": *dil* "stomach" (and also "heart"): *hargāh* "if": *chunānchi* "so that" and "if"[3] (never as in India "accordingly"): *tamīz* "clean" and also "discretion," but *tamyīz* only "discretion" *nākhush* "ill" and not "displeased:"[4] *tanzīl* is "interest." Significa tions of (mon Wo

'Ālī-jāh, in India an address of big people, is in Persia given to N.C.O's. *Beg* does not indicate Mughul descent: it is added to the names of better class servants.

Murakhkhas is "leave" and seldom *rukhsat*: *ishtibāh kardan* is "to make a mistake" while *ghalat*[5] *kardan* is "to err excessively." *Multafit shudid* "do you understand me?" is civil: *fahmīdīd?* is barely so. *Tā ham*[6] meaning "nevertheless" is not Persian.

[1] This is perhaps due to Turkish influence. Some Turks, and even some Persians, pronounce the word جمع *jama'* 'gathering,' very like the English word *jam*. Anglo Indians say *jummer*.

[2] Published by Trübner and Co. All the notes in this edition will repay study.

[3] For *agar chunānchi*.

[4] "Displeased" is in Persia *nā-khushnūd*.

[5] Under the bastinado a servant cries *ghalat kardam*, etc.

[6] The equivalent of the Urdu *tau* (or *to*) *bhī*.

cloth merchant": *bachcha-shutur*: *dukhtar-Farangī* and *ḥakīm Farangī*: *gunjishk-zard* (a small yellow finch): *pīr-i mard*: *bīchāra-yi ū*[1]: *marḥūm-i-Shāh*.

Adjectives.

Two adjectives qualifying one noun may either follow it (1) coupled to it and together by *iẓāfats* or (2) coupled together by the conjunction *vāv*; thus, either *Rāḥat-i pāydār-i mustaqīm* "permanent and real happiness" or else *Rāḥat-i pāydār vā mustaqīm*. Note however the following: *Asp-i-kumayt-i 'arabī rā biyār* "bring the bay Arab horse," but *Asp-i-kumayt va 'arabī rā biyār* "bring the bay horse *and* the Arab horse."

Asyndeton.

If more than two adjectives qualify one noun and the verb be at the end, either the first construction—a form of Asyndeton called in imitation of Arabic rhetoric *Tansīq-i Ṣifāt*—can be employed, or a *vāv* can be substituted for the *iẓāfat* that couples the two last adjectives; as, (3) *Shakhs-i javād-i karīm-i bā muravvat va*[2] *ḥamīyat ast*. [In slow stilted speech *Shakhs-i-javād, va karīm, va bā muravvat, va ḥamīyat ast* might be used.]

Polysyndeton.

If the verb precedes the epithets and separates them from their noun, the epithets can either be coupled together by conjunctions as: (4) *Kalkata*[3] *shahr-ī'st pākīza, va tamīz, va khush-khiyābān va*[4] *pur-raunaq*, or else all, except the two last, can follow in apposition as (5) *Kalkata*[3] *shahr-ī'st pākīza, tamīz, khhush-khiyābān va*[4] *pur-raunaq*.

It will be noticed that in all these constructions the two last adjectives must be coupled together, either by an *iẓāfat* or by a *vāv*.

Diminutives.

The dimunitive termination *ak* can be added to adjectives as well as to substantives as *kam-ak* "a small amount"; *kamtarak* "a little less": *ān taraf-tarak* "a little more that way": *farā tarak* "a little higher."

Comparative.

The *tar* of the comparative can be added to some substantives, as: *qadrī ān taraf-tar* "a little more that way"; *āsūdagī tar mī-shavīd* (m c.) "you will be more at your ease."

Substantives that are used as adjectives take the comparative and superlative terminations: *Īn sandalī rāḥat ast* "this chair is comfortable; *rāḥat-tar* and *rāḥat-tarīn* "more and most comfortable."

[1] But *bīchāra-yi Farangī* or *bīchāra Farangī*.

[2] Or—*bā muravvat-i ḥamīyat*.

[3] In Urdu *Kalkatta*.

[4] Or—*Khush-khiyābān-i pur-raunqa*.

The Particle *hay*, possibly connected with *hamī* and *hamīsha*, is probably derived from the *hay hay* of camel men, a cry used to keep camels in motion. The P hay.

It is to a slowly moving or halting string of camels what a swung lantern is to a shunting train. It can be used with several tenses. Examples: *Pisara! hay bi-khur, hay bi-khur* "that's right, boy, guzzle away": *Hay shikār kardīm*; *Hay sharāb mīkhurdīm*, etc. Some Persians consider *hay* vulgar. Qa,ānī, however, uses it.

The sign *hazma* is in Persian words used (1) To distinguish the *yā* of unity from the *yā* of the *iẓāfat*; thus بوئی *bū'ī* "a scent" but بوی خوش *bū-yi khush* "sweet scent." (2) To distinguish a plural verb from a singular; thus میگوئید *mī-guyīd* "ye say" but میگوید *mī-gūyad* "he says." (3) To distinguish a verbal noun from the Imperative; thus راست گوئی *rāstgū'ī* "truth telling," but گوی or گو *gū* or *gūy* "say thou." Persians write and pronounce شاید *shāyad*, Indians شائد *shā'id*: there are other instances of such a difference. Such words as گاو *gāv*, "bullock"; برای *barāy*, "on account of;" پا or پای *pā* or *pāy*, "foot," are by Persians written without, but by Indians with, a *hamza*.[1] Hamza

In books printed in India, an *iẓāfat* after a final ی *ī* is represented by a *hamza*: thus خوبیٔ آن "its beauty." In such cases Persians, if by chance they mark the *iẓāfat*, mark it by a *kasra*, as خوبیِ آن.

Oriental languages generally prefer the dramatic 'direct narration' to the undramatic 'indirect narration.' In Persian both are used.[2] In the modern language the use of the 'indirect' seems to be on the increase. According as the speech is regarded as direct or indirect narration *U mī-gūyad pidar-i man murda ast* may signify either "He says my father is dead" or "He says his father is dead." In practice, however, there is seldom any ambiguity. Indirect Narratio

Even in classical Persian, after verbs of ordering, the Aorist or Present Subjunctive (indirect) was preferred to the Imperative (direct).[2]

The following example of the indirect narration is from the *Anvār-i Suhaylī*, Intro. Chap. IV, St. 3; *Gurba-yi ham-sāya rā dil bar*

[1] Indians write گاؤ *gā'ū* "bullock:" برائی "on account of" پائی "foot." By Persians برائی would be taken to mean "in the opinion of."

[2] In Urdu *us se kahdo ki yahān āve* means "tell him to come to *me*:" but *us se kah do ki yahān ā,o* "tell him to come to *you*."

In Persian *ūrā bi-gū bi yāyad injā* and *ūrā bi-gū inja biyā*, both signify "tell him to come to me."

In the following *'Aql-at chi shud ki hamchū*[1] *kardī* "where were your senses that you did such a thing?" the Present Subjunctive (*bi-kunī*) cannot be substituted.

In the Memoirs of the late Amir of Kabul, written in fair modern and not in Afghan Persian,[2] this ambiguous use of the Present Subjunctive frequently leaves the reader in doubt whether some object of policy was or was not attained.

Imperative.

It is usual, because less imperious, to use with the Imperative singular or plural, the negative *na* instead of the prohibitive *ma*.

The continuative classical Imperative (*mī-kun*) is in the modern language not used colloquially. Its place is taken by the ordinary Imperative with the continuative particle *hay* q.v.

Mī-bāsh, however, "remain there" is a modern vulgarism for *bāsh*.

Infinitive.

The Infinitive, though grammatically regarded as a noun that forms its plural like ordinary nouns, is also a verb that frequently requires the accusative with *rā*. *Kushtan-i ū Akbar rā* "his killing Akbar," or *Kushtan-i Akbar ūrā*, "Akbar's killing him," might stand as headings of chapters. The following heading from a book of extracts from the *Tūzuk-i Jahāngīrī* is to Persians for some reason quite unintelligible:—

حکایت شکار کردن همای[3] جانور در کوه پیر پنجال باشتهار انعام هزار روپیه *

A Persian would write:—

حکایت شکار کردن شخصی همائی[3] را در کوه پیر پنجال برای انعام هزار روپیه که اشتهار شده بود *

Passive.

Even when the subject is known to be singular, the passive is usually expressed by the 3rd person plural of the active. To the query "Where is my horse?" the reply would be *Burdand* "it has been taken away (by the groom)."

Note the following: *Kāravān rā duzd zad* "the caravan was attacked" but *Kāravān rā duzd-hā zadand* "the robbers attacked the caravan."

The subject or patient of every passive must be in the nominative. Indians, in accordance with a modern Urdu idiom, sometimes put the subject of a compound passive verb in the accusative. The

[1] Pronounced *hamchi*. In classical Persian *'Aql-at rā chi shud.*

[2] There are, however, a few Afghan peculiarities.

[3] The *Humā* or *Humāy* is the Lammergeyer and not a fabulous bird.

following which is from a public notice in India, is to a Persian unintelligible: "*Agar kudām*[1] *mulāzim chīz-ī girift ūrā az mulāzamat bar taraf karda ākhwahad shud.*"

Of some verbs, the grammatical Passive formed with *shudan* is used in speaking: *kushta shud* "he was killed" is common, but *zada shud* would not be used either in speaking or in writing.

The erroneous construction in English known as the 'misrelated participle' is common in Persian, classical and modern. In *Shāh tā nīm sā'at nutq kard va pas az ān khasta shuda vazarā-yi mamlakāt az salām bīrūn raftand*, it was the Shah, not the ministers, who became tired, though from the position of *khasta* it ought to refer to the subject of the verb. *Vide* also the example in Chapter XIV, p. 99, lines 9-10. Occasionally, two or even more past participles occur, all referring to separate subjects, the finite verb again referring to a separate subject. Misrel. Partici

The plural termination is sometimes equivalent to the definite article ('vide' the example under *Passive*): *dasta muqallid-ī* "a band of players," but *dasta-yi muqallidān* "*the* band of players." Plural.

Note the following plurals:—*bachcha saghā*, "puppies"; *sīkh-kabābhā*, "spitted kabobs"; *tukhm-murghhā* "eggs." The correct plurals *bachchā-hā-yi sag*, etc., are rarely used.

The genitive of possession absolute or otherwise, is usually expressed by the word *māl* "property": *māl-i-man* "mine"; *kitāb māl-i man* "my book." Such expressions, as *Qunsul māl-i-Sīstān na māl-i Kirmān* "the Sistan, not the Kirman, Consul," though used are at present considered vulgar. Possessi Case.

The Persians frequently insert an *izāfat* where the Indians omit it, and *vice versa*. The following are a few everyday examples:— Izāfat.

'Umar-i Khayyām: *Bahrām-i Gūr*: *Imām Husayn* but *Husayn-i Imām* (*na Husayn-i Kurd*): *'Īsa-yi Maryam*: *Muhammad Khān-i saqat-furūsh*: *ghair-i ābād*: *gūr-i khar*: *mādar-zan*, *mādar-shauhar*, *shauhar-khwahar*, etc.: *nā'ib chāpārchī*, *nā'ib nasaqchī*, etc., but *nā'ib-i sifārat*: *sar-shīr*, *sar-qaliyān*,[2] *sar-angusht*, etc.: *gul-i anār* "pomegranate blossom," but *gul-anār*, a flower (that resembles the pomegranate): *mīkh-tavīla*: *gūsh-māhī* or (*gūsh-i māhī*): *pisar-bazzāz*, "a young cloth merchant" but *pisar-i bazzāz*, "the son of the

[1] *Kudām* (for *kō,ī* in Hindustani) is an Afghan, not a Persian, idiom.

[2] *Sar* when used as a preposition is of course followed by an *izāfat*: *sar-āb* "source (of *qanāt*)" but *sar-i āb raftan*; *sar-i vaqt*, etc.

and the signification is "have you ever seen him now and then giving alms; (I never have)?"

The continuous Perfect of the Subjunctive *mī-karda bāshad*, common in Abu Fazl and certain works by Indians, is unknown to Persians. It appears to be a translation of *kartā rahe*.

Continuative Pluperfect. *Mī-karda būd*, "had been doing," is a coined tense and is not used except perhaps in error. It occurs in Indian Persian.

Imperfect. The Imperfect is for civility sometimes used for the Present. Thus *Chi mī-khwāstīd bi-khurīd*, "what were you wishing to eat," is more civil than *Chi mī-khwāhīd bi-khurīd*.

The Imperfects of *būdan* and *dāshtan* are seldom used.

In modern Persian the Preterite frequently occurs where in Urdu and in Indian Persian the Imperfect is used. A Persian says *Rūz-hā safar kardīm va shab-hā khwābīdīm*, whereas an Indian says *Ham dinko safar karte the aur rāt ko par rahe the*: in these examples, a Persian would not use the Imperfect, nor an Indian the Perfect. *In kār rā hamīsha kardīm* or *mī-kardīm* are both right; but *In hamīsha mī-shud* and not *shud*. Sometimes there is a shade of difference in meaning as, *Tā yak sāl Fārsī āmūkhtam* "I studied Persian on and off for a year": substitute *mī-āmūkhtam* and the sense is "I studied continuously during the year."

The Imperfect has many other idiomatic uses too numerous to illustrate in these notes.

Conditional and Optative. In Conditional and Optative sentences the Imperfect Indicative[1] can refer, either to time past or to time future: it is indefinite.

In Optative clauses after *kāshki* and its equivalents, the Present Subjunctive, the Pluperfect Indicative,[2] and the Imperfect Indicative are all used.

In conditions,[3] the modern tendency is to substitute the Present Indicative for the Present Subjunctive, even where the shade of meaning really requires the latter.

Present Tense. The Present Tense is used as a Present and a Future, Definite and Indefinite: *namī-kunam* signifies "I do; am doing; am going to do; will do; *and* shall do."

In issuing instructions, it is a civil substitute for the Imperative:

[1] Also the tenses called *Māẓī-yi Tamannā'ī* and *Māẓī-yi Sharṭī*.

[2] In Urdu the Pluperfect cannot be used after *kāshki*.

[3] All the tenses can be used in conditions.

Ānjā mī-ravīd mī-pursīd Āghā yadghan karda ast kas-ī az abvāb jamaʿī-yi ū injā na-yāyad "you will go there and inquire whether *Monsieur*[1] has forbidden any of his detachment to come here."

The Historical Present is a common construction. In graphic narration, however, when employing the verb *dīdan*, Persians use the Preterite, Indians the Present: a Persian says, *Chi dīdam nasnās-ī*[2] *taraf-i man mī-āyad* "what do I see but that an ourang-outang is coming towards me;" whereas an Indian says, *chi mī-bīnam* instead of *chi dīdam*.

Definite Future. The Definite Future (*khwāhad kard*)[3] is rarely used in speaking, except locally. In the modern language, written or spoken, its place can be, and generally is, taken by the Present Indicative.

Future Perfect. The classical Future Perfect (*karda bāshad*) is expressed by the Perfect Indicative, more rarely by the Future Indicative.

The classical Future Perfect may be used, but if so, it must, in the modern language, be preceded by *bāyad*.

The compound (Future Perfect) tense *rafta khwāhad būd, karda khwāhad būd*, common in Afghan Persian, is only used by a slip: it is incorrect.

Aorist or Present Subjuncti Except when the conjunction (or 'particle') *ki* introduces a direct narration, it is, in the modern language, nearly always followed by the Aorist or Present Subjunctive: this too even if the time be past time. In modern Persian, "This happened before I *was* born," is rendered "This happened before that I *may be* born" = *pīshtar az īn ki tavallad bi-shavam in vāqiʿ shud*. In this example there is no ambiguity: but in *Pīshtar az ān ki bi-Shīrāz bi-rasam īn vāqiʿ shud*, the reader is left in doubt as to whether the writer continued his journey and eventually reached Shiraz or not.

In classical Persian, sometimes too in modern writings, the Preterite Indicative would be substituted to indicate the completion of the action. In the classical *Ādat-am īn būd ki har ruz Fārsī mī khwānam*, "it was my custom to read Persian daily," the Present Subjunctive *bikhwānam* would, in modern Persian be substituted. Similarly "Is there anyone here who knows Turki?" is rendered "*Injā kas-ī hast ki Turkī bi-dānad?*"[4]

[1] Monsieur *Misū* مسيو.

[2] In Egyptian Arabic it means simply "monkey."

[3] The verb *khwāstan* signifies "to desire; to be on the point of doing; to summon; to love."

[4] But in India *mī-dānad*. *Yahān ko,ī hai jo Turkī jāntā hai* (or *jāntā ho*)?

GRAMMATICAL NOTES.

There are a few points in the syntax of modern Persian that require special attention.

Perfect Tense.

Indians constantly misuse the Perfect Tense. The distinction between the Perfect and the Preterite Tenses is that the former refers to indefinite, the latter to definite time. For example, in *Dīrūz bi-man dushnām dāda ast* "yesterday he abused me behind my back," *dīrūz* represents an indefinite space of time during some portion of which the abuse took place: in *Dīrūz bi-man dushnām dād* "yesterday he abused me to my face," *dīrūz* is regarded as a definite point of time. This use of the Perfect to signify that the speaker was not present on a given occasion, requires special attention. The Perfect, being indefinite, also indicates that the effects of a past action still continue. Thus in *Az vaqt-i-ki injā āmada am khud rā salāmat mī-bīnam* "since (temporal) I came here I find myself in good health," the time is indefinite: if, however, some such words as 'up till the present' be added, the time becomes bounded, and the definite Preterite is substituted as: *Az rūz-ī ki injā āmadam tā hāl khud rā sālim mī-bīnam*. In some cases the two tenses can be interchanged according to the point of view, or thought in the speaker's mind.

Continuative Perf.

Rare. Formed by prefixing *mī* to the Perfect. Like the Perfect, it indicates that the speaker was not present. Examples:—

Mī-gūyand fulān shahr dah sal taraqqī mī-karda ast: here the continuous Perfect signifies that the improvement was gradually on the increase during whole period of ten years.[1] Substitute the Imperfect *mī-kard*, and the meaning is that the prosperity took place some time or other during the ten years, and ceased at the end of that period. *Gāh-ī ūrā yāfta-ī ki khairāt mī-karda ast?* = "have you ever seen him giving alms *regularly* (I never have)?" Substitute *mī-kard*.

[1] But of course if a qualifying phrase such as *rafta rafta bi-kharābī uftād tā bi-ḥālat-i ḥālīya rasīd* be added, the idea of continuation is removed.

who have nearly as much wit as they have vanity, had no objection to being satirized by one of their own people. The skill with which their countryman had depicted certain notable characters and well-marked types, filled them with pride; and they refused even to admit that the work had faults of grammar and style. "It is as we write," they said, "and as we speak." A Persian friend recommending me to study the book remarked, "It is just the life of an ordinary Persian." If Morier could have heard this criticism!

His immortal hero remained a Persian favourite till one sad day some copies of the English original reached me from India, and *Ḥājī Bābā* ceased to be popular. "*Farangī tū-yi kūk-i mā rafta*,"[1] said the Persians: "this author has overstepped the bounds; he has made fun of everyone from the Shāh downwards." *Ḥājī Bābā* was no longer an original work by a Persian.

The present edition is printed from a MS. copied from, and again collated with, the original MS. that the translator sent to his native town, and is published with the permission of his heirs. The original MS. contained numerous clerical omissions and errors. These were, after a reference to the English original, duly corrected, receiving the final approval of a Persian.

In the notes I have endeavoured to give, not only the translation of such slang or modern expressions as are not found in the dictionaries, but also the translation of any Arabic words that might puzzle a student whose reading had not extended beyond the text-books of the Higher Standard. I have not consciously slurred over any difficulty.

The book has been in the press for neary two years, the proofs having been corrected and the notes added at odd intervals, in Indian camps and railway trains, or while travelling abroad. It is hoped that this will be accepted as some excuse for certain repetitions in the notes.

Owing to the colloquial style and to the faulty collocation of the translation, it was considered advisable to punctuate the printed text. Though the punctuation is somewhat faulty—necessarily so—the reader will probably not realize how many stumbling-blocks have been removed from his path.

My thanks are due to Mīrzā Yaḥyā, Mīrzā Kaikhusraw and Sayyid Jawād of Kirman; and to Nawab Mīrzā Naṣr^u-'llah Khān of

[1] 'Our legs have been pulled by the European.'

Shiraz for constant assistance. My acknowledgments are also due to Muḥammad Kāẓim-i Shīrāzī, Persian Instructor, Board of Examiners, Calcutta, for valuable help in the correction of the latter portion of the proofs.

Another edition of the Persian translation of *Ḥājī Bābā* is in course of preparation by the Persian owner of the *Ḥablᵘ-l-Matīn* Press, Calcutta. The publisher and editor has made considerable changes, and the text, he informs me, will differ considerably from the original. I may add that when he copied the MS. for his work he was unaware that the present edition was in the Press.

D. C. PHILLOTT, *Major.*

[*Late H.B.M. Consul. Kirman.*]

Calcutta, 1905.

The two companions married sisters, daughters of the Babi leader, Mīrzā Yahya, of Mazenderan, better known by the Babi title of *Subh-i Azal.*

While in Constantinople, Hājī Shaykh Ahmad and Mīrzā Āqā Khān were accused by the Persian authorities of conspiracy, tried by order of the Turkish Sultan, and acquitted. The Sultan, it is said, made them a grant of five hundred tomans as a compensation for their sufferings.

The companions next appear as followers of Sayyid Jamāl^u-d-dīn, a Babi leader, afterwards suspected of being the instigator of the assassination of Nāsir^u-d-dīn Shāh. While followers of this religious teacher, they wrote letters to various *mujtahids* in Persia, exhorting them to cast away sectarian differences, to make common cause with the Sunnis, and to join Turkey in resisting the "oppression of foreigners."[1]

The correspondence was seized by the Persian officials in Persia, who demanded from the Sultan the surrender of the writers. The offenders were being conveyed to Persia when the Sultan wired to have them detained in Trebizonde. Hanīf Pāshā, the Turkish Ambassador, then starting for the Court of Tehran to convey to the Shāh on his attaining to the 50th year of his reign the congratulations of the Sultan, was to take the opportunity of soliciting from the Shāh the release of the offenders. The request was not preferred, for a few days before the celebration of his jubilee, the unfortunate Nāsir^u-d-dīn Shāh was assassinated in the shrine of Shāh 'Abd^u-l-Azīm.[2]

This assassination sealed the fate of the unfortunate Shaykh Ahmad and of his equally unfortunate comrade, and orders were issued to have them forwarded from Trebizonde to Tehran. They never reached their destination.

A wire from Tehran to Tabriz and the two suspects were secretly butchered in a kitchen, in the presence of the Governor, who—so it is said—while superintending the execution was moved to tears. This butchery was carried out on the 4th of Safar,[3] A.H. 1314 and the bodies were afterwards thrown into a well.

[1] "*Tā az tatāvul-i ajānib mahfūz mānand.*"

[2] The Shāh was martyred (شهيد شد) on the 11th of *Zī Qa'dah*, A.H. 1313, equivalent to 1st May, A.D. 1896.

[3] A.D. 1896 (about).

The mothers of Shaykh Ahmad and his comrade, two illiterate old women, are still [1] in Kirman in ignorance of the fate of their sons; in ignorance of the fact that they are no longer in Constantinople alive and well, being "too busy to write."

The fate of the Shah alarmed the Sultan, and Sayyid Jamālu-d-din, the Babi leader mentioned above, died suddenly "from drinking a cup of coffee." [2]

Such is the brief outline of the translator's history, a history told to the writer in secret and in bits by Persians whose evidence is entitled to every consideration. For obvious reasons names and some details are omitted.

Of Morier's *Hajji Baba* Lord Curzon writes:—

"Even were the Persians to be blotted out of existence as a nation, even though Tehran, Meshed and Shiraz were to share the fate of Persepolis and Susa, it [*Hajji Baba*] would yet remain as a portrait of unrivalled humour and accuracy, of a people who though now in their decadence, have played an immense and still play a not wholly insignificant part in the complex drama of Asiatic politics. . . . . To explain the history and elucidate the character of this composite people great tomes have been written. I am conscious myself of having added no inconsiderable quota to their bulk; but if all this solid literature were to be burned by an international hangman tomorrow, and were *Hajji Baba* and the *Sketches* of Sir John Malcolm alone to survive, I believe that the future diplomatist, or traveller who visited Persia, or the scholar who explored it from a distance, would from their pages, derive more exact information about Persian manners, and acquire a surer insight into Persian character than he would gain from years of independent study or months of local residence. Together the two works are an epitome of modern and moribund Iran."

Hajji Baba must, in fact, be regarded as serious history and not as burlesque.

As to how the translator has accomplished his difficult task, let the Persians decide. When an MS. copy of Shaykh Ahmad's translation first reached his native city, it was looked on as an original work: it was copied with eagerness; it was read with excitement. The book was equally well received in Shiraz and Ispahan. Was it not the first novel that had ever been written in Persian? The Persians,

[1] November, 1902. [2] *Urā qahva khurāndand.*

PREFACE TO THE SECOND EDITION.

In bringing out the Second Edition of the Persian translation of Morier's *Hajji Baba*, I wish to express my acknowledgments to my former colleague Muḥammad Kāẓim-i-Shīrāzī, late Persian Instructor, Board of Examiners, Calcutta, for assistance in the correction of the proofs.

Cambridge, 1923. D. C. PHILLOTT, *Lieut.-Colonel.*

INTRODUCTION (TO THE FIRST EDITION).[1]

The Persian translator of this work, whose portrait forms the frontispiece, is the late Ḥājī Shaykh Aḥmad-i [2] Kirmānī, son of Aḥmad-i [2] Mullā Muḥammad Ja'far-i Pīsh-Namāz. His story is simple but tragic. He belonged to the Babi sect. After studying Arabic in Kirman, he removed to Ispahan,[3] where he was joined by Mīrzā Aghā Khān of Kirman, also of the same obnoxious sect. In A.H. 1305, the two went to Constantinople for the purpose of studying foreign languages. In this city Ḥājī Shaykh Aḥmad, while earning his living as a teacher of eastern languages, is said to have acquired a knowledge of English, French, and Western Turkish. Assisted by Mīrzā Ḥabīb, a poet from Ispahan, he translated into Persian several French and English works, including *Hājī Bābā* and *Gil Blas*. He was also the author of several works on *Hikmat*. His companion, Āqā Khān, was the capable editor of the now defunct *Akhtar*, a newspaper, which though printed in Constantinople, had a wide circulation in India and Persia.[4]

[1] The biography of the Translator was given to the Editor by Babi relations of the translator. Professor E. G. Browne in his *Persian Revolution* has pointed out that this biography contains some error.

[2] These *iẓāfats* signify "son of."

[3] Hence the erroneous idea held by many Persians that the translator was an Ispahani.

[4] The importation of the *Akhtar* into Persia was forbidden, as the Government disapproved of its daring invective.

ترجمهٔ

سرگذشت

حاجي باباى اصفهاني

از انگليسي به فارسي

اثر خامهٔ

حاجي شيخ احمد كرماني

مرتّبه و محشّي باهتمام

لفتننت كرنيل دى - سى - فلات صاحب

ايم - اي - پي - ايچ - دي - ايف - اي - ايس - بي

افسر سوارهٔ نمبر ۲۳ قشون سرحدي ، و سابقا سكرتري بورد آف اگزامنرس ، كلكته
و مترجم قواعد مشق سوارهٔ ۱۸۹۵ عيسوي ، و علم جنگ كوهستاني ،
وغيره وغيره در زبانهاى هندي حسب الفرمان
حكومت هند

طبع ثانى

در مطبع بپتست مشن پرس ، واقع كلكته . بحليهٔ طبع
محلى گشت سنه ۱۹۲۳ عيسوى



The Translator: Ḥājī Shaykh Aḥmad-i-Kirmānī.

THE ADVENTURES

OF

ḤĀJĪ BĀBĀ OF ISPAHAN

TRANSLATED

FROM ENGLISH INTO PERSIAN

BY

ḤAJĪ SHAYKH AḤMAD-I KIRMĀNĪ

AND

EDITED WITH NOTES

BY

LIEUT.-COLONEL D. C. PHILLOTT, M.A., PH.D., F.A.S.B.

Late Secretary to the Board of Examiners, Calcutta; Author of a Colloquial English-Persian Dictionary, A Higher Persian Grammar for the use of the Calcutta University, etc., etc.

Second Edition.

CALCUTTA:

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS AND PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL, 1, PARK STREET.

1924.

ḤĀJĪ BĀBĀ OF ISPAHAN